

بِسْمِ  
اللَّهِ  
الرَّحْمٰنِ  
الرَّحِیْمِ  
جِلْد نَوْم

# نور ملکوت قرآن

از قلمت

انوار ملکوت

تألیف

حضرت علامہ آیۃ اللہ حاج سید محمد حسین جینی طہرانے

قدس اللہ نفسہ الزکیۃ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برخی از عناوین برگزیده و مطالب مهمه کتاب

نور ملکوت قرآن جلد سوم

- ۱- قرآن ، در مقابل نظر مادّیون که تمام عالم را متفرّق و از هم جدا می‌بینند ، با نظر توحیدی خود ، همه موجودات را به هم مرتبط و عین ربط و ظهور جمال جمیل ذات بی مثال خداوند میداند
- ۲- خطبه‌هایی از امیرالمؤمنین علیه السّلام درباره عظمت قرآن و لزوم تمسّک به آن و أخذ معارف آن از اهلش که والیان ولایتند
- ۳- شرق و غرب ، گرچه به مسیحیت یا یهودیت تظاهر می‌کنند ، ولی اساس مکتبشان ماده‌گری و ماده‌پرستی است
- ۴- فلسفه جهاد در اسلام ، ایثار و انفاق توحید به فاقدین آن است
- ۵- جریان برده داری در تاریخ و نظریه اسلام درباره بردگی
- ۶- انسان همیشه در محدوده زیست می‌نماید ، و لغت «آزادی مطلق» اسمی است فاقد مسمی
- ۷- داشتن قوه دفاعیه برای حفظ از هجوم دشمن ، با هر وسیله ممکن برای هر اجتماعی ضروری است
- ۸- اشاعه فحشاء و مقابله با دین و دعوت به ملّیت‌گرایی از اولین اقدامات و سیاستهای دول استعمارگر در کشورهاست
- ۹- بخشهایی از شرح حال و آثار سیّد جمال الدّین أسدآبادی و نظر مؤلف درباره وی
- ۱۰- دخالت‌های ناروای انگلیس در سرنوشت ملت ایران

۱۱ - أحمد شاه مردی با فکر و مثال اندیش بود و مصلحت عامه را فدای ریاست خویش ننمود

۱۲ - استعمار کفر مکتبش خُده و جنایت ، و مکتب قرآن حیات است  
۱۳ - رسول الله و ائمه طاهرین علیهم السلام وجودشان حقیقت قرآن ، و قرآن بیان حقیقت آنان است

۱۴ - نمونه‌هایی از تأثیر آیات حیاتبخش قرآن و کلمات جانبخش پاسداران آن : آل محمد علیهم السلام در قلوب افراد مستعد  
۱۵ - منطق قرآن ، خلاصی از هر عبودیتی غیر از عبودیت خداوند است  
۱۶ - عدم پذیرش آیات قرآن ، از علائم کفر است  
۱۷ - فضیلت و آداب تلاوت قرآن ، و مقداری که هر مسلمان باید روزانه از این عهد نامه الهی قرائت نماید

۱۸ - تدبیر و تأمل در قرآن ، کلید نجات و مفتاح سعادت است  
۱۹ - کیفیت تلاوت قرآن و نماز شب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
۲۰ - بهره هر مسلمان از قرآن به همان مقداری است که از بر دارد و میتواند از حفظ بخواند

۲۱ - قرآن ، همانند نفس رسول خدا از جمیع مخلوقات افضل است  
۲۲ - اگر قرآن به کسی داده شود ، عظیم‌ترین موهبت الهی به او داده شده است

۲۳ - رهبر و مُرشد الی الله ، باید عارف به قرآن باشد  
۲۴ - قرآن بدون امام ، در حکم جسدی بی روح ، و در کنار امام ، زنده و دارای خاصیت و اثر است

فهرست

فهرست مطالب و موضوعات  
نور ملکوت قرآن  
جلد سوم

صفحه

عنوان

بحث پنجم :

منطق قرآن ، توحید خالص در جمیع شؤون است

از صفحه ۳ تا صفحه ۱۹۷

شامل مطالب :

- ۵ قرآن ، خداوند را حاضر و مُسیطر بر تمام اشیاء میداند
- ۷ آیات دالّه بر آنکه خداوند بر هر موجودی ، شهید و رقیب و حفیظ و محیط است
- ۹ خطبه امیر المؤمنین علیه السّلام درباره عظمت و ابدیت و لزوم تمسک به قرآن
- ۱۵ بیان ابن اُبی الحدید درباره کلمات بزرگان در قرائت قرآن
- تأثیر کلام امیر المؤمنین علیه السّلام بر فرزددق ، که به پدرش فرمودند :
- ۱۷ **عَلَّمَهُ الْقُرْآنَ**
- ۱۹ کلمات بزرگان در قرائت قرآن
- ۲۱ نقل ابن اُبی الحدید مطالبی را درباره قرآن
- ۲۳ قرآن با نظر توحیدی خود ، همه موجودات را پیوند میدهد
- ۲۵ دستورات توحیدی قرآن در مقابل نظر مادیون است که عالم را متفرّق می بینند
- ۲۷ غرور و استبداد اروپائیان سبب شد تا بعد از نهضت خود ، اسلام را نپذیرند
- ۲۹ مقدمات انقلاب اروپا علیه پاپ‌های مسیحی جاه طلب

- ۳۱ انتقادات دانشمندان اروپا، در علمی و تاریخی بودن توراۀ و انجیل
- ۳۳ جهل و تعصب اروپا در عدم رجوع به قرآن، پس از نهضت علیه ارباب کلیسا
- ۳۵ قرآن، خطاهای توراۀ و انجیل فعلی را بر ملا میکند و کشیش‌ها را متهم مینماید
- ۳۷ آلکسیس کارل، علت عدم موفقیت علوم طبیعی را بیان میکند
- ۴۱ گفتار آلکسیس کارل، و تجاهل و تغافل او نسبت به عرفان اسلامی
- شرق و غرب گرچه به مسیحیت یا یهودیت تظاهر میکنند ولی مکتبشان
- ۴۳ اصالة الماده است
- ۴۵ تعالیم و دستورات اسلام در جنگهای داخلی و جنگ با دشمنان
- ۴۷ تعمیم نعمت اسلام، ایجاب جهاد میکند
- ۴۹ احکام جهاد، از قتل و اسارت و فدیۀ و نهب و غارت
- ۵۱ تحمّل مشاقّ جهاد، صرفاً برای هدایت کفار به توحید است
- ۵۳ فلسفۀ جهاد در اسلام، ایثار و انفاق توحید است به فاقدین آن
- ۵۵ داستان عبور پیامبر از نزد اسیران، و تبسم آن حضرت
- ۶۱ از جمله احکام مترتبه بر جهاد اسلامی، استعباد است
- ۶۳ بحث علامۀ طباطبائی در بارۀ بردگی و رقیت، در آخر سورۀ مائدۀ
- ۶۵ آیات دالّۀ بر آنکه تمام موجودات، عبد ربّ و بندۀ مطلق خدایند
- ۶۷ مبدأ و علت بردگی و رقیت در تاریخ
- ۶۹ سیر بردگی در تاریخ، از قدیم الأیام
- ۷۱ الغاء اسلام، بردگی را در ناحیۀ غلبه، و در ناحیۀ ولایت ابوینی
- ۷۳ آیات دالّۀ بر تساوی افراد بشر من جمیع الجهات مگر از جهت تقوی
- ۷۵ **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ**
- ۷۷ شرائط جهاد اسلام و کیفیت کشتار و برده‌گیری از کافران
- ۷۹ روش اسلام در کیفیت نگهداری غلامان و کنیزان
- ۸۱ ارفاق اسلام درباره بردگان، عالی‌ترین نمونه اخلاق است
- ۸۳ اسلام اسباب بردگی را تقلیل داده و اسباب آزادی بندگان را زیاد کرده است
- ۸۵ نقاطی که در جهان از قدیم برده‌داری معمول بوده، و معمول نبوده است

۸۷	تاریخ و کیفیت آزادی بردگان
	انسان همیشه در محدوده زیست مینماید ، و لغت آزادی مطلق اسمی است فاقد
۸۹	مسمی
۹۱	قوة دفاعیه از قتل و اسارت دشمن ، برای هر اجتماعی ضروری است
۹۳	الغاء حکم بردگی بروسل ، الغاء لفظی و ابقاء آن به وجه اتم است
	فجایع استعمارهای اروپا و آمریکا همگی در پوشش الفاظی فریبنده صورت
۹۵	می گیرد
۹۷	غرب ، حکم فطری اسلام در مورد استرقاق را در مرحله عمل پذیرفته است
۹۹	الغاء لفظ بردگی ، برای ابقای معنای آن بنحو اتم و اکمل است
۱۰۱	روایات و آیات وارده در وجوب جهاد فی سبیل الله
۱۰۵	وظیفه حکومت اسلام ، إقامة نماز و ایتاء زکوة و ... است
۱۰۷	نهضت ضد استعماری الجزائر نسبت به فرانسه طاغی ، به پیروی از قرآن بود
۱۰۹	تنها راه علاج مسلمین جهان ، بازگشت به قرآن است
۱۱۱	حرکت و تسابق اروپائیان در جهانگیری ، یکی از علل ضعف مسلمین بود
۱۱۳	جهانگیری اروپائیان بعد از کریستف کلمب
۱۱۵	جنگهای صلیبی ، و قتل عام و اخراج مسلمین از اندلس
۱۱۷	علل ضعف مسلمین به شواهد تاریخ ، ناشی از سستی در عمل به قرآن است
۱۱۹	استعمار کشورهای کوچک و ضعیف ، هدف جنگ بین المللی اول
۱۲۱	غلبه انگلیس بر عراق در جنگ جهانی ، ناشی از رشوه گیری بوده است
۱۲۳	جهاد و دفاع مردم و علماء ، علیه هجوم سپاه انگلیس
۱۲۵	اعلان جهاد آیه الله آقا میرزا محمد تقی شیرازی ، بر ضد انگلیس
۱۲۷	جنگ تحمیلی عراق ، برای هدم ایران اسلامی از نو پیاخته بود
۱۲۹	سیاست انگلستان در هر کشوری ، دعوت به ملت گرائی است
۱۳۱	اشاعة فحشاء و مقابله با دین ، اولین اقدام دول استعمارگر در کشورهاست
۱۳۳	اختصاص مبالغ بسیار مهم در کشورها برای مقابله با مسائل قرآنی
۱۳۵	عمل استعمارگران ، مانند عمل فراعنه مصر در اهرام است برای بردگان



- دستورات هیچ آئینی همچون اسلام توأم با محبت و اعطاء امتیازات انسانی نیست  
۱۳۷
- منطق استعمارگران، قدرت و زور است  
۱۳۹
- کلام علامه طباطبائی در «وحی یا شعور مرموز» درباره استعمار  
۱۴۱
- استعمار عالم، همان قوانین وحشی و جنگل است که بصورت مدرن درآمده است  
۱۴۳
- نژادپرستی و اثبات نابرابری نژادهای بشری توسط استعمارگران  
۱۴۵
- نظریه سید جمال الدین اسدآبادی، در دشمنی انگلستان با اسلام  
۱۴۷
- اروپائیان، اعتقاد دینی مسلمین را تعصب می‌نامند  
۱۴۹
- راه نجات و قدرت و حیات مجدد مسلمین، رجوع و عمل به قرآن است  
۱۵۱
- خطابه سید جمال الدین در مصر، راجع به عظمت قرآن  
۱۵۳
- عش نمودن سید جمال و اعضاء انجمن در اثر خطابه قرآن  
۱۵۵
- شرح حال و آثار سید جمال الدین اسدآبادی  
۱۵۷
- دعوت به جهاد، پیوسته در سیمای قرآن متألئ و درخشان است  
۱۶۱
- «آزادیت به دسته شمشیر بسته‌اند»  
۱۶۳
- شرح گفتار محمد عبده، در عداوت سید جمال الدین با انگلستان  
۱۶۵
- فتنه‌های انگلیس در مستعمرات، توسط دست‌پرورده‌های فراماسونی خود انجام میگیرد  
۱۶۷
- آشوبها و فتنه‌های محافل سرّی فراماسونی در زمان ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه  
۱۶۹
- دخالت‌های انگلیس در فتنه ایران به نام نهضت مشروطیت  
۱۷۱
- مداخلت‌های ناروای دولت انگلیس، در سرنوشت ملت ایران  
۱۷۳
- عدم تسلیم سلطان احمد شاه در برابر فشار قوی انگلیس  
۱۷۵
- احمد شاه ابداً حاضر نیست با اجانب بسازدگرچه از سلطنت کنار رود  
۱۷۷
- احمد شاه مردی با فکر و مثال اندیش بود، مصلحت عامه را فدای ریاستش ننمود  
۱۷۹

- ۱۸۱ أحمد شاه با راه آهن جنوب به شمال که به نفع انگلیس بود مخالفت کرد
- ۱۸۳ چرا سلطان أحمد شاه با ترور کردن رضاخان مخالف بود؟
- ۱۸۵ سخنرانی أحمد شاه در فرانسه درباره حَقَانِیَّتِ خود
- ۱۸۷ أحمد شاه ، تاریخ پرماجرایی را طیّ کرد و حاضر به خیانت نشد
- ۱۸۹ سفر فروغی به پاریس برای خریدن استعفانامه أحمد شاه به یک میلیون لیره
- ۱۹۱ استعمار کفر مکتبش جنایت ، و مکتب قرآن حیات است
- ۱۹۳ تأثیر نغمه های جانبخش قرآن در قلوب مؤمنین
- ۱۹۵ حَقَانِیَّتِ قرآن ، حَقَانِیَّتِ رسول الله و ائمه طاهرین است
- ۱۹۷ امام معصوم ، وجودش حقیقت قرآن است

بحث ششم :

سیر قرآن در آیات انفسی

از صفحه ۲۰۱ تا صفحه ۳۳۹

شامل مطالب :

- ۲۰۳ تفسیر آیه : **اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْكِتَابِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِي**
- ۲۰۵ کلام حضرت استاد علامه طباطبائی در معنی «مثنائی»
- ۲۰۷ روایات خاصه و عامه بر آنکه بِسْمَلَهُ جزء قرآن است
- ۲۰۹ مثنائی به تمام سوره و آیات قرآن اطلاق میشود
- ۲۱۱ معنای سوره طوال و مئین و مفضلات و قصار
- ۲۱۳ تمام آیات قرآن متشابه : شبیه به هم ، و مثنائی میباشند
- ۲۱۵ تفسیر آیات آخر سوره فرقان
- ۲۱۷ آیات قرآن ، با نفوس مؤمنین چه میکند؟
- ۲۱۹ از علائم کفر ، عدم پذیرش آیات قرآن است
- ۲۲۱ کفار در پذیرش قرآن ، گوئی پرده صماخشان پاره است
- ۲۲۳ کفار و منافقین با تظاهر به اسلام ، در صدد معارضه با حقیقت قرآن برآمدند
- ۲۲۵ تفسیر آیه : **هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ**

- گروه متمرّد و فتنه‌جو، اخذ به متشابهاات نموده و همیشه راه فتنه را در پیش می‌کشند ۲۲۹
- روایات وارده در آنکه امامان علیهم السّلام راسخین در علم‌اند ۲۳۱
- قتال امیر المؤمنین علیه السّلام با ناکثین و قاسطین و مارقین ۲۳۳
- گفتار رسول خدا بر اینکه: علیّ خاصّ النّعل، در راه تأویل قرآن می‌جنگد ۲۳۵
- روایات وارده از رسول خدا، در جهاد امیر المؤمنین با منافقین اُمت ۲۳۷
- روایت ابن ابی الحدید، در شرح دوران فتنه و غیبت ۲۳۹
- فتنه‌های معاویه و دستیارانش، با تمسّک و استدلال به آیات قرآن ۲۴۱
- خطبه امیر المؤمنین در برائت از خون عثمان ۲۴۳
- نامه «نهج البلاغه» به معاویه، در ریاست خواهی وی به تأویل قرآن ۲۴۵
- «نهج البلاغه» و شکوه حضرت از عدم تفسیر بعضی از آیات را به بعضی دیگر ۲۴۷
- خطبه حضرت در «نهج البلاغه» در عظمت قرآن ۲۴۹
- خطبه غزای «نهج البلاغه» در لزوم تمسّک به قرآن، از اهلش که والیان ولایتند ۲۵۱
- ائمه اطهار، عیْشُ العِلْمِ وَ مَوْتُ الْجَهْلِ میباشد ۲۵۵
- خطبه دیگر حضرت درباره قرآن و اهمّیت پاسدارانش: آل محمّد ۲۵۷
- کیفیت قرائت رسول الله، قرآن کریم را ۲۵۹
- روایات وارده در قرائت حضرت رسول الله قرآن مجید را ۲۶۱
- حَمَلَةُ الْقُرْءَانِ عُرْفَاءُ أَهْلِ الْجَنَّةِ ۲۶۵
- حالات حضرت امام کاظم و امام سجّاد علیهما السّلام در قرائت قرآن ۲۶۷
- دعای ختم قرآن از «صحیفه سجّادیّه» ۲۶۹
- رسیدن رسول خدا و ائمه به اعلی مدارج تصوّر، در اثر تبعیت از خدا و مجاهده بوده است ۲۷۵
- مسلمین در اثر تعلیم قرآن به جائی رسیدند که عقل از وصفش عاجز است ۲۷۷
- شنیدن فضیل بن عیاض، آیه: أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ را ۲۷۹
- بشر حافی، و انقلاب او از یک گفتار موسی بن جعفر علیهما السّلام ۲۸۱
- خطبه امیر المؤمنین علیه السّلام در اوصاف متّین ۲۸۳

- ۲۸۵ تأثیر خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السّلام در همّام ، و جان سپردن وی
- ۲۸۷ پاره شدن جگر بشر حافی از عشق خدا بنا به نقل شهید ثانی رحمه الله علیه
- ۲۸۹ کلام امام حسن مجتبی علیه السّلام در هنگام رحلت
- ۲۹۱ تدبّر و تأمل در قرآن ، کلید نجات و مفتاح سعادت است
- ۲۹۳ روایات وارده در تدبّر و تأمل در قرآن ، و تفسیر: وَرَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلاً
- ۲۹۵ «دیوان منسوب به امیر المؤمنین علیه السّلام» و اشعار راجع به قرآن
- ۲۹۷ وجوب استماع قرآن در وقت قرائت آن
- ۲۹۹ نهی اخبار دربارهٔ غافلین از قرآن
- ۳۰۱ عاملان و قاریان حقیقی قرآن ، اعزاز کبریت احمرند
- ۳۰۳ روایات وارده در قرائت قرآن در منازل
- ۳۰۵ مقداری که باید هر مسلمان در روز قرآن بخواند
- ۳۰۷ از آداب قرائت قرآن ، حُسن صوت و استعاذه است
- ۳۰۹ در نمازها بعد از حمد ، سورهٔ کامل واجب نیست
- ۳۱۱ آیات قرآن در توصیف مؤمنینی که شب به قرائت قرآن و ذکر خدا مشغولند
- ۳۱۳ قرائت قرآن و نماز شب امیر المؤمنین و سه فاطمهٔ همراه ، در بیابان هجرت
- ۳۱۵ جلوگیری قریش از حرکت امیر المؤمنین و فواطم به مدینه
- ۳۱۷ ورود آیات آخر سورهٔ آل عمران دربارهٔ امیر المؤمنین و فواطم در وقت هجرت
- ۳۱۹ کیفیت نماز شب ، و تلاوت قرآن رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم
- ۳۲۳ در نمازهای واجب و مستحبّ ، باید از هر جای قرآن قرائت شود
- ۳۲۵ هر مسلمان ، مقداری را از قرآن متحمّل است که می‌تواند از حفظ بخواند
- ۳۲۷ داستان قرائت انصاری سورهٔ کهف را در غزوه ، و خوابیدن مرد مهاجری
- در غزوه ذات الرّقاع ، عبّاد بن بشر انصاری میخواست بمیرد ولی قرائتش را قطع  
ننماید
- ۳۲۹
- ۳۳۱ آخرین خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السّلام ، و یاد از برادران شهیدش
- ۳۳۳ روایات وارده در شأن عمّار یاسر
- ۳۳۵ شهادت عمّار یاسر در معركة صفین

- ۳۳۷ شهادت عمّار یاسر در وقعهٔ صفین بدست فئّه باغیه  
 ۳۳۹ کلام امیر المؤمنین در کنار بدن عمّار ، و نماز خواندن حضرت بر او

بحث هفتم :

ثمرهٔ قرآن ، تربیت انسان کامل است

از صفحهٔ ۳۴۳ تا صفحهٔ ۴۰۰

شامل مطالب :

- ۳۴۵ تنزیل در قرآن مَفْصَلٌ ، و نُزُولٌ در قرآن محکم است  
 ۳۴۷ قرآن مَفْصَلٌ و قرآن محکم ، یک حقیقت واحد هستند به دو صورت  
 ۳۴۹ نفس رسول الله با قرآن عالی و مُحکم ، متحد است  
 ۳۵۱ قرآن همانند نفس رسول خدا ، افضل از جمیع کائنات است  
 ۳۵۳ حاملین قرآن ، اشرف مکارم انسانیّت را دارا هستند  
 ۳۵۵ اگر قرآن به کسی داده شود ، عظیمترین موهبت خدا به او داده شده است  
 ۳۵۷ تفسیر آیه : خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ  
 ۳۵۹ رهبر و مُرشدِ اِلی الله ، باید عارف به قرآن باشد  
 ۳۶۱ امر به تلاوت قرآن و تدبّر در آیات آن ، در اخبار  
 ۳۶۳ صفات قاریان قرآن ، خشیت الهی و رَقَّتْ دَل و اشک چشم است  
 ۳۶۵ داستان جوانی که در مسجد به رسول الله گفت : أَصْبَحْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مُوقِنًا !  
 ۳۶۷ پاسخ‌های قاری قرآن در جواب خدا ، در آیات مختلفهٔ قرآن  
 ۳۶۹ سوره‌های قرآن که سجدهٔ واجبه یا مستحبّه دارند  
 ۳۷۱ داستان گفتار سید الشهداء به حبیب بن مظاهر : لِلَّهِ دَرْكٌ يَا حَبِيبُ !  
 ۳۷۳ معنی و تفسیر روایات وارده در اینکه قرآن ، بیان حقیقت امام است  
 ۳۷۷ آیات قرآن که تأویلش دربارهٔ امامان است  
 ۳۷۹ معنی و مراد صراط مستقیم  
 ۳۸۱ مراد از صراط مستقیم ، صراط علی بن ابی طالب است  
 ۳۸۳ ابیات اُزری در اینکه امیر المؤمنین حقیقت قرآن است

## فهرست مطالب و موضوعات

صفحه

عنوان

- |     |   |
|-----|---|
| ۳۸۵ | اشعار اُزری ، شاعر اهل بیت ، گویا نفخه روح القدس است                        |
| ۳۸۷ | تأویل قرآن همان معنی واقعی قرآنست ، که دشمنان آنرا تزییع میکنند             |
| ۳۸۹ | معنی گفانا کتابُ الله ، نقض و عدم پذیرش کتابُ الله است                      |
| ۳۹۱ | روایات وارده در اتحاد نفس رسول الله با امیر المؤمنین در تحقّق به قرآن       |
| ۳۹۳ | حبیب بن مظاهر و میثم تمار از خواص اصحاب امیر المؤمنین بودند                 |
| ۳۹۵ | داستان ملاقات میثم تمار و حبیب بن مظاهر ، و اخبار از شهادت یکدگر            |
| ۳۹۷ | حبیب بن مظاهر ، در هر شب یک ختم قرآن می نمود                                |
| ۳۹۹ | نقل ابن اُبی الحدید در اینکه : اصحاب امام حسین همچون شیرانِ عُرّان بوده اند |

هو العليم

دوره علوم و معارف اسلام

# ٦ أنوار الملكوت

١ - نور ملكوت قرآن

٢ - نور ملكوت مسجد

٣ - نور ملكوت نماز

٤ - نور ملكوت روز

٥ - نور ملكوت عا

تأليف :

بسنده حقیر و فقیر؛ اسید دار عنود حضرت

پروردگار عزیز و قدیر

سید محمد حسین حسینی طهرانی

عفی الله عن جرائمه

و ختم له بالحقیر و الخسیر

بحث پنجم :

منطق قرآن توحید خالص در بیع شہوت  
تفسیر آیه :

قُلْ أَيْ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا  
الْقُرْآنُ أَنْ لَأُنذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

دورہ

علوم و معارف اسلام

جلد سوّم راز

نور ملکوت قرآن

از قسمت

أنوار الملکوت

تألیف

سید محمد حسین حسینی طهرانی

عفی اللہ عنہ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قالَ اللهُ الحَكِيمُ فى كِتَابِهِ الكَرِيمِ:

وَ إِن يَمْسَسْكَ اللهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلاَّ هُوَ وَ إِن يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ  
 عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ \* وَ هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْحَبِيرُ \* قُلْ  
 أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ أَوْحَى إِلَى هَذَا الْقُرْآنِ أَنْ  
 لِأُنذِرْكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ أُنْتَكُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللهِ إِلَهَةً أُخْرَى قُلْ لاَ أَشْهَدُ  
 قُلْ إِنَّمَا هُوَ إِلَهُ وَ وَاحِدٌ وَ إِنِّى بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ.

(هفدهمین تا نوزدهمین آیه، از سورهٔ أنعام: ششمین سوره از قرآن کریم)

« و اگر خداوند به تو ضرری برساند، هیچ کس جز او نمی‌تواند آن ضرر را  
 بردارد. و اگر خداوند به تو خیری برساند، (هیچ کس جز او نمی‌تواند آن خیر را  
 بردارد) بنابر این او بر هر کاری توانائی و قدرت دارد. و اوست که با قدرت قاهره  
 خود بر بندگانش استیلا و غلبه دارد. و اوست که دارای حکمت و استواری و  
 اتقان است. و اوست که خبیر و آگاه است.

بگو ای پیغمبر! کدام چیزى شهادت و حضور و معاینه‌اش از همه  
 موجودات بزرگتر است؟! بگو خداست که در میان من و میان شما حاضر و

شاهد است. (معاینه دارد، می بیند و شهادت و حضور دارد) و این قرآن به من وحی شده است تا بوسیله آن شما را و هر کس را که قرآن به او رسیده است، از عواقب وخیم شرک بترسانم! آیا شما گواهی می دهید و حضور بالمعاینه و الرؤیه دارید که با این خداوند، خدایان دیگری وجود دارد؟! بگو ای پیغمبر، من گواهی نمی دهم! بگو: او این است و غیر از این نیست که معبودی یگانه و مقصد و مقصودی یکتاست! و حقاً و حقیقهً من از آنچه را که شما با خدا معبود و مقصود می دانید بیزارم.»

و قبل از این آیات، در کیفیت معرفی توحید و نشان دادن یگانگی ذات اقدس حق در جمیع شؤون می فرماید :

قُلْ لَمَنْ مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ  
لِيَجْمَعَكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فَهُمْ لَا  
يُؤْمِنُونَ.

وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي الْإِيلِ وَالنَّهَارِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ \* قُلْ أَغَيْرَ اللَّهِ  
أَتَّخِذُ وَلِيًّا فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ  
أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ.

قُلْ إِيَّيْ أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ \* مَنْ يُصْرَفْ عَنْهُ  
يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمَهُ، وَذَلِكَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ.<sup>۱</sup>

«[ای پیغمبر با این مشرکین در مقام احتجاج برآ و ] بگو: آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است ملک کیست؟! بگو: ملکِ طلق خداست! او بر خودش افاضه رحمت و بخشایش به کاخ هستی و عالم وجود را لازم شمرده است. و البته شما را در روز بازپسین و قیامت جمع خواهد نمود؛ آن روزی که در تحققش هیچ شک و تردیدی نیست. کسانی که جانهای خود را مفت باخته و در

۱- آیات ۱۲ تا ۱۶، از سوره ۶: الأنعام

عاقبت امر زیانکارند، ایشان به روز قیامت ایمان نمی‌آورند.

و ملک طلق خداست و اختصاص به او دارد آنچه در شب و روز آرامش دارند؛ و اوست شنوا و دانا.

بگو: آیا من برای خودم غیر از خدا مولا و صاحب اختیار و حاضر و ناظر و مدیر و مدبری در تمام شؤون اختیار کنم؛ در حالی که اوست که آسمانها و زمین را خلق کرده، و از عدم به صحنه وجود آورده است؟! و اوست که به کائنات روزی می‌دهد، و خود روزی نمی‌خورد! بگو: به من چنین امر شده است که اولین کسی باشم که سر تسلیم فرود آورده باشد، و به اسلام گرویده باشد! و به من امر شده است که ای پیامبر! البتّه و البتّه نباید از مشرکین بوده باشی!

بگو: من اگر مخالفت فرمان و عصیان امر خدایم را بنمایم، از عذاب روزی بزرگ ترسانم. در آن روز هرکس که آن عذاب از وی دور شود و برکنار رود، اوست که مورد رحمت پروردگار من قرار گرفته است. و این است بهره و نصیب آشکارا!

این آیات به وضوح می‌رساند که منطق قرآن دعوت به توحید است؛ توحید صرف و خالص و بدون شائبه در جمیع شؤون. و دعوت به معاد است؛ یعنی مبدأ و معاد جمیع عوالم و کائنات، از جمله انسان انحصار در ذات اقدس ربوبی دارد. در تمام امور اعمّ از امور تکوینی و اعمّ از امور تشریحی، مقصد و مقصود خداست، و اطاعت فقط از آن اوست. و اوست که حاضر و ناظر و محیط و مهیمن و مسیطر بر جمیع موجودات است؛ و اوست که با هر موجودی معیت ذاتیه و وصفیه و اسمائیه دارد. بنابر این باید در برابر چنین ربّ دود و رحیمی کرنش داشت، و پیوسته به عبادت و نیایش برخاست، و از هر چه و از هر که غیر از اوست بُرید، و زمام امور را در دین و دنیا و آخرت بدو سپرد. این است نهج قویم، و عمل بر طبق اساس عالم خلقت، و تطبیق انسان با حقّ و

حقیقت؛ نه بر اوهام و پندار و شک و ریب.

**شهادت** در لغت عرب، به معنای مطلق گواهی دادن نیست، بلکه به معنای حضور است؛ و چون گواه برای گواهی حتماً باید حضور بهم رساند و جریان واقعه را مشاهده و معاینه کند، فلذا اینگونه گواهی را شهادت نامند. تمام مشتقات از این ماده، همچون **شَهِید** و **شَاهِد** و **مَشْهُود** و غیرها از این قبیل است. یعنی در تمام آنها معنای حضور مُنطوی است، و بدین لحاظ در معانی و مرادهای مختلفه استعمال می‌شود.

پس این آیه که می‌گوید: **قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ**، اولاً می‌رساند که: دعوت قرآن به توحید صرف است؛ زیرا پس از آنکه گفت: **وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ** و نیز خداوند را یگانه حاضر و مشاهد میان پیامبر و مشرکین دانست، معلوم می‌شود که دعوت این کتاب الهی بدینگونه از توحید است.

و ثانیاً می‌رساند: که قرآن اختصاص به خصوص افراد زمان پیغمبر ندارد، بلکه در تمام زمانها حجّت است. و نیز اختصاص به عربی زبانان ندارد، بلکه در تمام زبانها حجّت است. زیرا با تصریح به کلمه **وَمَنْ بَلَغَ** (و هر کسی که قرآن به او برسد به هر گونه رسیدنی؛ خواه به عربی، و خواه ترجمه‌اش، و خواه با نوشتن، و خواه به خواندن بر او، و خواه با زبان، و خواه با ارسال موج و به صدا درآمدن رادیوها و امثال ذلک) به هر فرد از افراد بشر که قرآن و محتوای آن برسد، مورد انذار و وعید الهی قرار می‌گیرد و حجّت بر او می‌شود.

و نظیر کلمه **شَهِید** و امثال آن مثل **رَقِيب** و **حَفِیْظ** و **مَحِیْط**، در قرآن کریم

درباره خداوند متعال بسیار وارد شده است؛ مثل:

**فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ<sup>۱</sup>**

۱- ذیل آیه ۱۱۷، از سوره ۵: المائدة

حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیهما الصلوة و السلام به خداوند عرضه می‌دارد: «پس زمانی که مرا به سوی خود بردی، تو کسی بودی که تنها بر ایشان مراقبت داشتی، و تو بر هر چیزی شاهد و حاضر و ناظری.»  
و مثل:

أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ \* أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مُّنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَّا يَهْتَدُوا لَشَيْءٍ مُّحِيطٌ.<sup>۱</sup>

«آیا برای پروردگارت این کفایت نمی‌کند که او بر هر چیزی شهید است؟! آگاه باش که این مردم در لقاء و دیدار پروردگارشان در شک و تردیدند! آگاه باش که او بر هر چیزی محیط است!»  
و مثل:

فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ مَّا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ وَيَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا إِنَّ رَبِّي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ.<sup>۲</sup>

حضرت هود پیامبر علی نبینا و آله و علیه السلام به قوم خود، چون عصیان نمودند گفت:

«پس اگر روی گردانیدند، من به وظیفه رسالت عمل نموده، آنچه را که به من درباره شما ارسال شده بود، به شما ابلاغ کردم. و خداوند بجای شما گروه دیگری را برای اطاعت خود معین می‌کند؛ ابداً این عمل برای خدای من ضرری ندارد. حقاً و تحقیقاً پروردگار من بر هر چیزی حفیظ و رقیب، پاسدار و نگهبان است.»

و مثل:

---

۱- ذیل آیه ۵۳ و آیه ۵۴، از سوره ۴۱: فصلت

۲- آیه ۵۷، از سوره ۱۱: هود

إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا.<sup>۱</sup>

« بدرستی که خداوند بر شما رقیب و ناظر و نگهبان و راصد است! »  
و نظیر آیات مبارکات واقع در سورهٔ أنعام، در دعوت قرآن کریم به توحید خالص و یگانگی صرف و مطلق ذات قدّوس احدیت در تمام شؤون، آیاتی است در سورهٔ یونس که مضمونش با این آیات مشابه است:

قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِّن دِينِي فَلَا أَعْبُدُ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ وَلَكِن أَعْبُدُ اللَّهَ الَّذِي يَتَوَقَّأَكُمْ وَ أَمَرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ.

وَأَنْ أَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ\* وَلَا تَدْعُ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ فَإِن فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذَا مِن الظَّالِمِينَ.  
وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.<sup>۲</sup>

« بگو ای پیغمبر: ای مردم اگر شما در دین و آئین من شک دارید، بدانید: آنچه را که شما غیر از خدا عبادت می‌کنید، من عبادت نمی‌کنم؛ ولیکن عبادت می‌کنم کسی را که شما را می‌میراند. و به من امر شده است که از مؤمنان و گروندگان به حضرتش بوده باشم.

و نیز به من امر شده است که وجههٔ دل خود را متوجه و مائل به دین اسلام گردانم. و به من امر شده است که البته نباید از مشرکین بوده باشی، و نباید پرستی و بخوانی و طلب کنی از غیر خدا آنها را که نه می‌توانند به تو نفعی برسانند و نه ضرری! و اگر چنین کنی در این صورت حتماً تو از ستمگران خواهی بود!

۱- ذیل آیه ۱، از سورهٔ ۴: النَّسَاء

۲- آیات ۱۰۴ تا ۱۰۷، از سورهٔ ۱۰: یونس

و اگر خداوند به تو ضرری برساند هیچ کس را یارای برانداختنش جز او نیست؛ و اگر خداوند اراده کند به تو خیری برسد، هیچ موجودی را یارای برگرداندن فضلش نیست. خداوند فضل و رحمت خود را به هر کدام از بندگانش که بخواهد می‌رساند؛ و اوست خداوند آمرزنده و مهربان.»

بنابر آنچه گفته شد، معلوم شد که: قرآن بر ما حجّت است؛ بر ما که چهارده قرن از نزول قرآن دیرتر پا به عرصهٔ حدوث نهاده‌ایم، بر ما که در دو منطقهٔ جغرافیای مختلف کرهٔ زمین با نزول قرآن قرار داریم. بلکه تا روز قیامت، و برای جمیع نقاط روی زمین قرآن حجّت است؛ و مَقَرّ و مَهْرَبی از پذیرش و بکار بستن آن نیست.

امیرالمؤمنین علیه افضل صلوات المصلین در «نهج البلاغه» در توصیف و لزوم متابعت از قرآن، خطبه‌ای بلیغ ایراد فرموده است. مقدمهٔ می‌گوید:

اتَّبِعُوا بَيَانَ اللَّهِ، وَ اتَّعِظُوا بِمَوَاعِظِ اللَّهِ، وَ اقْبَلُوا نَصِيحَةَ اللَّهِ؛ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ أَعَذَرَ إِلَيْكُمْ بِالْجَلِيَّةِ، وَ اتَّخَذَ عَلَيْكُمْ الْحُجَّةَ، وَ بَيَّنَّ لَكُمْ مَحَابَّهُ مِنْ الْأَعْمَالِ وَ مَكَارَهُهٔ مِنْهَا؛ لِتَتَّبِعُوا هَذِهِ، وَ تَجْتَنِبُوا هَذِهِ!

فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ يَقُولُ: «إِنَّ الْجَنَّةَ حُفَّتْ بِالْمَكَارِهِ؛ وَ إِنَّ النَّارَ حُفَّتْ بِالشَّهَوَاتِ».

وَ اعْلَمُوا أَنَّهُ مَا مِنْ طَاعَةِ اللَّهِ شَيْءٍ إِلَّا يَأْتِي فِي كُرْهِ؛ وَ مَا مِنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ شَيْءٍ إِلَّا يَأْتِي فِي شَهْوَةٍ. فَرَحِمَ اللَّهُ رَجُلًا نَزَعَ عَن شَهْوَتِهِ، وَ قَمَعَ هَوَى نَفْسِهِ؛ فَإِنَّ هَذِهِ النَّفْسَ أَبْعَدُ شَيْءٍ مِّنْ عَمَلٍ، وَ إِلَيْهَا لَا تَزَالُ تُنْزَعُ إِلَى مَعْصِيَةٍ فِي هَوَى.

وَ اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ! أَنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يُصْبِحُ وَ لَا يُمَسِي إِلَّا وَ نَفْسُهُ ظَنُونٌ عِنْدَهُ؛ فَلَا يَزَالُ زَارِيًا عَلَيْهَا، وَ مُسْتَزِيدًا لَهَا. فَكُونُوا كَالسَّابِقِينَ قَبْلَكُمْ وَ الْمَاضِينَ أَمَامَكُمْ؛ قَوِّضُوا مِنَ الدُّنْيَا تَقْوِيضَ الرَّاحِلِ، وَ طَوَّوْهَا



## طَيِّ الْمَنَازِل.

« به بیان خدا منتفع شوید، و به اندرزها و مواعظ خدا متعظ گردید و پند گیرید، و به نصیحت خدا گوش فرا دارید و بپذیرید؛ زیرا خداوند عذر خود را در عذاب شما در صورت مخالفت او امرش واضح کرده و شما را از علم یقینی به توحید و عدلش متمکن گردانیده و عقول شما را در حکمت تعذیب و عقوبت واقف نموده است، و بر این امر از شما حجّت گرفته است. و برای شما تمام کارهائی را که جلب رضای او را می‌کند و جمیع کارهائی را که او را به خشم در می‌آورد و ناپسند دارد بیان کرده است تا آنها را بجای بیاورید و از اینها دوری گزینید و اجتناب ورزید.

زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اینطور بود که می‌فرمود: «حَقّاً راه بهشت از ناگواریها و ناملایمات انباشته شده است و دور تا دور آن را اینگونه مشاقّ و رنجها فرا گرفته است؛ و حَقّاً راه آتش از شهوات و تمایلات نفسانی انباشته شده است و دور تا دور آن را اینگونه خواسته‌های نفسی و میل‌های شهوانی فرا گرفته است».

و بدانید: هیچ طاعت و فرمانبرداری خدا در کاری انجام نمی‌گیرد مگر آنکه از روی کُره و ناخوشایندی نفس است؛ و هیچ معصیت و سرپیچی از امر خدا انجام نمی‌گیرد مگر آنکه از روی شهوت و پسند نفس است.

پس خداوند رحمت کند کسی را که از شهوتش دست بردارد و هوای نفس اماره‌اش را قمع و قلع کند؛ زیرا که این نفس انسانی خیلی سخت و بطور مشکل و دور، دست از خواسته‌های خود برمی‌دارد، و پیوسته و دائماً از روی هوای خود به معصیتی و مخالفتی گرایش پیدا می‌کند و خود را در دامن عشق و محبّت به آن گناه می‌اندازد.

ای بندگان خدا! بدانید: مرد مؤمن هیچگاه صبح نمی‌کند و شب نمی‌کند

مگر آن که نفسش را متهم می‌داند ( و همچون چاهی که معلوم نیست آیا آب در آن وجود دارد و یا فاقد آب است، می‌داند). و پیوسته نفس خود را معیوب و ناقص می‌شمرد، و در طلب تمام و کمال و زیادتى آن بر می‌آید. پس شما مانند کسانی که پیش از شما آمدند و رفتند و در برابر شما گذشتند و بساط هستی و حیات عاریتی را در هم پیچیدند، و در زندگانی دنیا همچون مسافری بودند که پیوسته چوب خیمه خود را بر می‌کند و چادرش را بر می‌دارد و به جای دیگر کوچ می‌کند و منازل و مراحل را در می‌نوردد و ابداً توقف و درنگی ندارد، بوده باشید!

و سپس امیرالمؤمنین علیه‌السلام بعد از این مقدمه، دربارهٔ عظمت و ابدیت و لزوم تمسک به قرآن می‌گوید:

وَاعْلَمُوا أَنَّ هَذَا الْقُرْآنَ هُوَ النَّاصِحُ الَّذِي لَا يُعْشُ، وَالْهَادِي الَّذِي لَا يُضِلُّ، وَالْمُحَدِّثُ الَّذِي لَا يَكْذِبُ. وَمَا جَاسَ هَذَا الْقُرْآنَ أَحَدٌ إِلَّا قَامَ عَنْهُ بزيادةٍ أَوْ نُقصَانٍ فِي هُدًى، أَوْ نُقصَانٍ فِي عَمَى.

وَاعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ عَلَى أَحَدٍ بَعْدَ الْقُرْآنِ مِنْ فَاقَةٍ، وَلَا لِأَحَدٍ قَبْلَ الْقُرْآنِ مِنْ غِنًى؛ فَاسْتَشْفُوهُ مِنْ أَدْوَابِكُمْ وَاسْتَعِينُوا بِهِ عَلَى أَوَائِكُمْ؛ فَإِنَّ فِيهِ شِفَاءً مِنْ أَكْبَرِ الدَّاءِ؛ وَهُوَ الْكُفْرُ وَالتَّفَاقُ وَالْعَمَى وَالضَّلَالُ.

فَاسْأَلُوا اللَّهَ بِهِ وَتَوَجَّهُوا إِلَيْهِ بِحُبِّهِ! وَلَا تَسْأَلُوا بِهِ خَلْقَهُ؛ إِنَّهُ مَا تَوَجَّهَ الْعِبَادُ إِلَى اللَّهِ بِمِثْلِهِ.

وَاعْلَمُوا أَنَّهُ شَافِعٌ مُشَفَّعٌ، وَقَائِلٌ مُصَدَّقٌ؛ وَأَنَّهُ مَنْ شَفَعَ لَهُ الْقُرْآنُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ شَفَعَ فِيهِ، وَمَنْ مَحَلَّ بِهِ الْقُرْآنُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ صَدَقَ عَلَيْهِ.

فَإِنَّهُ يُنَادِي مُنَادٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ: «أَلَا إِنَّ كُلَّ حَارِثٍ مُبْتَلَى فِي حَرْثِهِ وَ عَاقِبَةِ عَمَلِهِ، غَيْرَ حَرْثَةِ الْقُرْآنِ».

فَكُونُوا مِنْ حَرْثَتِهِ وَاتَّبَاعِهِ، وَاسْتَدِلُّوهُ عَلَى رَبِّكُمْ، وَاسْتَنْصِحُوهُ عَلَى أَنْفُسِكُمْ، وَاتَّهَمُوا عَلَيْهِ أَرْأَاءَكُمْ، وَاسْتَنْصَحُوا فِيهِ أَهْوَاءَكُمْ

- الخطبة<sup>۱</sup>.

« و بدانید: این قرآن، آن نصیحت‌گری است که در اندرزش غش نمی‌کند، و بدون ملاحظه و جانبداری از کسی، حقیقت مصالح مردم را بیان می‌کند. و آن راهنما و دلیلی است که انسان را به گمراهی نمی‌افکند، و سخن‌گو و سخن‌پرداز است که دروغ نمی‌گوید. هیچ کس با قرآن همنشین نمی‌شود مگر اینکه چون خواست برخیزد و کنار رود، در خود زیادی یا کمی می‌نگرد: زیادی در هدایت؛ یا کمی در کوری و ضلالت.

و بدانید: هیچ کس بعد از عمل به قرآن در خود فقر و نیاز و حاجتی نمی‌بیند؛ و قبل از عمل به قرآن در خود غنی و بی‌نیازی مشاهده نمی‌نماید. بنابراین شما مردم برای از بین بردن دردها و رنجهای خود، از قرآن شفا طلبید، و برای رفع شدت‌ها و گرفتاریهاتان از آن کمک بگیرید و استعانت جوئید؛ زیرا که شفا و علاج بزرگترین دردها در قرآن است، که همان کفر و نفاق و گمراهی و ضلالت باشد.

بنابر این، آنچه از سعادت دنیا و آخرت می‌خواهید، از خداوند بوسیله قرآن پرسش کنید؛ و آنچه موجب رغبت و میل شماست، با پیروی از راه و روش قرآن، به سوی خدا توجّه نمائید! و آنرا مایه تقرّب به سوی خلق خدا و رغبت‌های آنها قرار مدهید و آلت وصول به مقاصد پست و خسیس و آمیال دنیویّه و دنیّه مسازید؛ زیرا قرآن در درجه‌ای از اهمّیت واقع، و رتبه‌ای از کمال را حائز است که بندگان خدا برای توجّه و تقرّب به سوی خدا و نیل کمال و مقام انسانیت خود، همانند آن را نمی‌یابند.

۱- « نهج البلاغه » خطبة ۱۷۴؛ و از طبع مصر با تعلیقه محمد عبده: ج ۱، ص ۳۲۵ تا

ص ۳۲۷؛ و از « شرح ابن ابی الحدید »: ج ۱۰، ص ۱۶ تا ص ۱۹

و بدانید: قرآن کتابی است که برای هر که در روز قیامت شفاعت کند، شفاعتش مورد قبول است؛ و برای هر کس سعایت کند، سعایتش پذیرفته است. چون شفیع نافذ الأمر و سخنگوی صاحب اراده است. ( شفاعتش به آن است که: آیاتش یکایک اعمال مرد عمل کننده به آن را بازگو می‌کند؛ و سعایت و مذمتش به آن است که: آیاتش اعمال مرد متمرّد و غیر عامل را روشن نموده و در پیشگاه حضرت حقّ در موقف بازپسین، وی را مفتضح و رسوا می‌سازد.)

زیرا که در روز محشر و در موقف قیامت، یک منادی از جانب پروردگار ندا می‌دهد: « هر شخص تاجر و زارعی که در دنیا تجارتی کرده و کشتی برداشته است، همگی در تجارت و زراعتشان مبتلی هستند و به بلیه‌ها و عواقب وخیم امر خود گرفتارند، مگر تاجران و زارعان قرآن که آنها آزاد و سربلندند.»

لهذا شما از پیروان و زارعان قرآن باشید ( و با منفعت آن، سود خود را مشخص کنید). و برای ورود در پیشگاه پروردگارتان، از آن دلالت بجوئید. و در مظانّ و موارد گرایش نفس و انجذاب به خواهشهای نفسانی خود، از این کتاب نصیحت بخواهید؛ و آنرا در این هنگام رفیق شفیق و صدیق امین برای سرکوبی نفس اماره و پیروی از اوامر الهیه و فطریه بدانید و بدان مراجعه کنید! و چون جواب و نظریه‌اش با آراء و آمیال و افکار شما مساعد نبود، نفوستان را متّهم نموده و مغشوش بدانید! و با نور قرآن مظانّ خطا و اشتباه را در نفوس خود مشخص نموده، و حکم به جرم نفس خود در مورد این عمل بنمائید - تا آخر خطبه.»

**ابن ابی الحدید** پس از ایراد و شرح مختصری از این خطبه، فصلی را در بیان آنچه در تعظیم و تجلیل از قرآن از زبان مردم آمده است گشوده است که ما در اینجا مقداری از آن را می‌آوریم:

« از جملهٔ کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام در ذکر قرآن، این است که ابن قُتیبّه

در کتاب «عُیون الأخبار» از آن حضرت روایت کرده است که گفت:

مَثَلُ الْمُؤْمِنِ الَّذِي يَقْرَأُ الْقُرْآنَ كَمَثَلِ الْأَثْرِجَةِ: رِيحُهَا طَيِّبٌ وَ طَعْمُهَا طَيِّبٌ. وَ مَثَلُ الْمُؤْمِنِ الَّذِي لَا يَقْرَأُ الْقُرْآنَ كَمَثَلِ الثَّمَرَةِ: طَعْمُهَا طَيِّبٌ وَ لَا رِيحَ لَهَا. وَ مَثَلُ الْفَاجِرِ الَّذِي يَقْرَأُ الْقُرْآنَ كَمَثَلِ الرَّيْحَانَةِ: رِيحُهَا طَيِّبٌ وَ طَعْمُهَا مُرٌّ. وَ مَثَلُ الْفَاجِرِ الَّذِي لَا يَقْرَأُ الْقُرْآنَ مَثَلُ الْحَنْظَلَةِ: طَعْمُهَا مُرٌّ وَ رِيحُهَا مُنْتِنَةٌ.

« مثل مؤمنی که قرآن را می‌خواند، مثل ترنج است که هم بویش و هم طعمش نیکو و پاکیزه است. و مثل مؤمنی که قرآن را نمی‌خواند، مثل خرماست که مزه‌اش خوب است اما بو ندارد. و مثل فاجری که قرآن را می‌خواند مثل گلی است که بویش نیکوست و مزه‌اش تلخ است. و مثل فاجری که قرآن را نمی‌خواند مثل حنظل است که مزه‌اش تلخ و بویش عفن است.»<sup>۱</sup>

۱- مضمون این روایت را در «اصول کافی» ج ۲، کتاب فضل القرآن، ص ۶۰۴، روایت ۶، با سند متصل خود از ابان بن تغلب از حضرت صادق علیه السلام بدینگونه روایت کرده است که: مردم چهار دسته هستند. گفتم: فدایت شوم، آنها کیستند؟ حضرت فرمود: مردی که به او ایمان داده شده ولی قرآن داده نشده است، و مردی که به او قرآن داده شده و ایمان داده نشده است، و مردی که به او قرآن و ایمان هر دو داده شده است، و مردی که به او نه ایمان و نه قرآن هیچ یک داده نشده است.

من گفتم: فدایت شوم، حال این دسته‌ها را برای من بیان کن! حضرت فرمود: أَمَّا الَّذِي أُوتِيَ الْإِيمَانَ وَ لَمْ يُؤْتَ الْقُرْآنَ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الثَّمَرَةِ: طَعْمُهَا حُلْوٌ وَ لَا رِيحَ لَهَا. وَ أَمَّا الَّذِي أُوتِيَ الْقُرْآنَ وَ لَمْ يُؤْتَ الْإِيمَانَ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْأَسِّ: رِيحُهَا طَيِّبٌ وَ طَعْمُهَا مُرٌّ. وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ الْقُرْآنَ وَ الْإِيمَانَ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْأَثْرِجَةِ: رِيحُهَا طَيِّبٌ وَ طَعْمُهَا طَيِّبٌ. وَ أَمَّا الَّذِي لَمْ يُؤْتَ الْإِيمَانَ وَ لَا الْقُرْآنَ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْحَنْظَلَةِ: طَعْمُهَا مُرٌّ وَ لَا رِيحَ لَهَا. « اما آن کس که به وی ایمان داده شده و قرآن داده نشده است مثل او مثل خرما است که مزه‌اش شیرین است و بو ندارد؛ و اما آن کس که به وی قرآن داده شده و ایمان داده نشده است مثل مورد است که بویش خوب است و مزه‌اش تلخ است؛ و اما ﴿

و ابن عباس می گفت: إِذَا وَقَعَتْ فِي آلِ حَمٍ، وَقَعَتْ فِي رَوَاضَاتِ دَمِيمَاتٍ أَتَأْتِقُ فِيهِنَّ.

« چون من در هنگام خواندن قرآن در سورهائی که ولش حم است بیفتم، در باغهای سهل العبوری می افتم؛ و دوست دارم پی جوئی نموده و بهترین گل آنرا بچینم.»

و ابن مسعود می گفت: لِكُلِّ شَيْءٍ دِيَابِجَةٌ؛ وَ دِيَابِجَةُ الْقُرْآنِ آلُ حَمٍ. « هر چیزی دیباچه ای دارد؛ و دیباچه قرآن سوره هائی است که با حم شروع می شود.»

و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فرمود: أَصْفَرُ الْبُيُوتِ جَوْفُ صَفْرٍ مِنْ كِتَابِ اللهِ.

« خالی ترین خانه ها، اندرون کسی است که از کتاب خدا خالی باشد.»  
غالب بن صَعَصَعَةَ بر أمير المؤمنين عليه السلام وارد شد، و با وی پرسش فرزدق بود.

حضرت فرمود: که هستی؟! گفت: غالب بن صَعَصَعَةَ مجاشعی!  
حضرت فرمود: همان کسی که دارای شتران فراوانی بوده است؟! گفت:  
آری!

حضرت فرمود: شترانت چه شد؟ گفت: أَ ذُهِبَتْهَا التَّوَائِبُ وَ دَعْدَعَتْهَا الْحُقُوقُ! « حوادث روزگار آنها را از بین برد، و حقوق الهیه از زکوة و غیرها آنها را متفرق و متشتت نمود!»

آن کس که به وی ایمان و قرآن داده شده است مثل ترنج است که بویش خوب و مزه اش خوب است. و اما آن کس که به وی ایمان و قرآن داده نشده است مثل حنظل و هندوانه ابوجهل است که مزه اش تلخ است و بو هم ندارد.»

حضرت فرمود: ذَاكَ خَيْرٌ سُبُلَهَا. «این بهترین راه مصرف آن بود.»

و پس از آن فرمود: ای ابا اَحْطَل! این جوانی که با تست کیست؟! گفت: پسر من است و او شاعر است. حضرت فرمود:

عَلَّمَهُ الْقُرْآنَ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ مِنَ الشُّعْرَا! «به وی قرآن تعلیم کن که برای او

از شعر بهتر است!»

این گفتار حضرت در جان فرزددق اثر کرد، تا به جائی که بر خود قیدی و وزنه‌ای نهاد و سوگند یاد کرد که آن قید را از خود بر ندارد تا اینکه قرآن را حفظ کند. و همین کار را هم کرد؛ قید را نگشود تا تمام قرآن را از بر کرد. و از اینروست آنجا که گفته است:

وَمَا صَبَّ رَجُلِي فِي حَدِيدٍ مُجَاشِعٍ

مَعَ الْقِدِّ إِلَّا حَاجَةً لِي أُرِيدُهَا

«و پای مرا در حلقه آهن تنگ و ریسمان چرمی دبّاغی نشده که اسیران را

با آن قید می‌کنند، نینداخت مگر حاجت و تقاضائی که من طالب آن بودم.»

ابن ابی الحدید در اینجا گوید: «در گفتار امیرالمؤمنین علیه‌السلام به غالب بن صعصعة که پدر فرزددق است با خطاب یا ابا اَحْطَل پیش از اینکه آن حضرت بداند که آن جوان پسر اوست و شاعر است، سرّی است غامض به حدّی که نزدیک است آنرا از اخبارهای غیب به شمار آوریم. و باید حضرت با نظر تیز و دوربین خود، نظر به آتیۀ دور و دوران وی کرده باشد.<sup>۱</sup>

۱- چون اَحْطَل لقب یکی از شعرای معروف بوده است، و این خطاب حضرت با این کنیة، اشاره است که فرزند او شاعری است همچون اَحْطَل. در «هدیة الأجباب» ص ۲۱۱، محدّث قمی در نام فرزددق گوید:

«نام او همام بن غالب، و کنیه‌اش ابوفراس است؛ و یکی از شعرای معروف است که گفته‌اند: در اسلام مثل فرزددق و جریر و اَحْطَل شاعری نبود. و یونس گفته است: اگر شعراً

فُضَيْلُ بْنُ عِيَّاضٍ گوید: به من اینطور رسیده است که: کسی که قرآن را از حفظ دارد و با آن تدریس و سر و کار دارد، چون بر معصیتی قیام کند، قرآن از اندرون و باطنش بیرون می‌آید و در گوشه‌ای تنها می‌ایستد و به او می‌گوید: برای این عمل مرا با خود داشتی؟!

و از أَنَسٍ روایت است که: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به من گفتند: ای پسر امّ سلیم: لَا تَغْفُلْ عَنْ قِرَاءَةِ الْقُرْآنِ صَبَاحًا وَمَسَاءً! فَإِنَّ الْقُرْآنَ يُحْيِي الْقَلْبَ الْمَيِّتَ، وَيُنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ.

« ای پسر امّ سلیم! صبحگاهان و شبانگاهان از خواندن قرآن غفلت مکن! زیرا قرآن دل مرده را زنده می‌کند، و از فحشاء و منکر (زشتیها و نازیبائیها) انسان را باز می‌دارد. »

أَسْلَمٌ حَوَاصٌّ گفت: عادت من این بود که چون قرآن می‌خواندم، شیرینی آنرا نمی‌یافتم. با خود گفتم: ای أسلم! قرآن را اینطور بخوان که گویا از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می‌شنوی! در این صورت مقدار کمی از شیرینی آمد.

---

فرزددق نبود، ثلث لغت عرب از میان رفته بود. و نیز در «الكنى و الألقاب» طبع صیدا، ج ۳، ص ۱۷ به بعد، احوال او را مفصلاً آورده است، و قصیده میمیه وی را بالبداهة در حضور هشام بن عبدالملک بن مروان در وصف و مدح حضرت سجّاد علیه السلام در کنار خانه خدا که مردم نتوانستند حجر الأسود را ببوسند و هشام نیز متمکن از بوسیدن نشد ولی همین که حضرت در طواف خود به حجر رسید، همه مردم کنار رفتند و راه دادند و حضرت استلام کردند؛ مفصلاً ذکر کرده است. مرحوم مامقانی در «تنقیح المقال» ج ۲، ص ۴ در أبواب الفاء به نام فرزددق مفصلاً ترجمه او را ذکر کرده است و قصیده میمیه او را تا آخر آورده است.

فرزددق در سنه ۱۱۰ هجری وفات کرد و پس از او جریر نیز در همان سال رحلت نمود.



با خود گفتم: اینطور بخوان که گوئی تو از جبرئیل علیه السلام می شنوی! در این صورت شیرینی بیشتر شد.

با خود گفتم: اینطور بخوان که گوئی از خدا در وقتی که به قرآن تکلم کرده است می شنوی! چون اینطور خواندم، تمام مراتب شیرینی آمد.

بعضی از صاحب‌دلان گفته‌اند: إِنَّ النَّاسَ يَجْمِزُونَ فِي قِرَاءَةِ الْقُرْآنِ مَا خَلَا الْمُحِبِّينَ؛ فَإِنَّ لَهُمْ خَانَ إِشَارَاتٍ إِذَا مَرُّوا بِهِ نَزَلُوا.

« مردم در خواندن قرآن شتاب می‌کنند، غیر از محبین که در قرآن برای آنان منزلگاه اشاراتی است که چون بر آن بگذرند، پائین می‌آیند و بار خود را فرود می‌آورند.»

يُرِيدُ آيَاتٍ مِنَ الْقُرْآنِ يَقِفُونَ عِنْدَهَا فَيَتَفَكَّرُونَ فِيهَا.

« مراد این صاحب‌دل آیاتی از قرآن است که برای محبان در حکم منزلگاههایی است که چون به آنها می‌رسند، در آنها درنگ می‌کنند و در آن آیات تفکر و تدبّر می‌نمایند.»

و در حدیث مرفوع وارد است: مَا مِنْ شَفِيعٍ مِنْ مَلَكٍ وَلَا نَبِيٍّ وَلَا غَيْرِهِمَا أَفْضَلُ مِنَ الْقُرْآنِ.<sup>۱</sup>

« هیچ شفيعی افضل از قرآن نیست؛ خواه فرشته باشد، خواه پیامبر، و خواه غیر از این دو.»

و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: إِنَّ الْقُلُوبَ تَصْدَأُ كَمَا يَصْدَأُ الْحَدِيدُ. قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَمَا جَلَاؤُهَا؟! قَالَ: قِرَاءَةُ الْقُرْآنِ وَذِكْرُ الْمَوْتِ.<sup>۲</sup>

۱- این روایت را به عبارت مبسوطتری در ج ۳، بحث هفتم، ص ۳۵۱ از همین کتاب «نور ملکوت قرآن»، از «المحجّة البيضاء» ج ۲، ص ۲۱۰ به نقل از «إحياء العلوم» آورده‌ایم.

۲- این روایت را در همین کتاب نیز، ج ۳، ص ۳۵۱، از «المحجّة البيضاء» به نقل از

« بر روی دلها زنگار می‌گیرد، همچنان که بر روی آهن زنگار می‌گیرد. گفته شد: ای رسول خدا، صیقلش چیست؟! فرمود: قرائت قرآن و یاد مرگ.»  
و نیز از رسول خداست که: مَا أَذِنَ اللَّهُ لَشَيْءٍ أَدْنَاهُ لِتَبِيِّ حَسَنِ التَّرْتُّمِ بِالْقُرْءَانِ.

« خداوند گوش فرا نداشته است برای استماع چیزی، همچنان که گوش برای استماع پیامبری که قرآن را با آواز و صوت نیکو و تغنی بخواند، فرا داشته است.»

و نیز از آن حضرت است: إِنَّ رَبَّكُمْ لِأَشَدُّ أَدْنًا إِلَيَّ قَارِي الْقُرْءَانِ مِنْ صَاحِبِ الْقِيئَةِ إِلَيَّ قِيئَتِهِ.

« حَقًّا پروردگار شما شدیدتر و عمیق‌تر به خواننده قرآن گوش فرا می‌دهد، از صاحب کنیز صاحب جمال آوازه خوان خوش صوتی، به صدای زیبای آن کنیز در حال تغنی.»

و نیز از آن حضرت است: أَنْتَ تَقْرَأُ الْقُرْءَانَ مَا نَهَاكَ؛ فَإِذَا لَمْ يَهَكَ فَلَسْتَ تَقْرُؤُهُ!

« تو قرآن می‌خوانی در صورتی که تو را از کارهای زشت باز دارد؛ پس چون ترا باز ندارد، تو خواننده آن نیستی!»

و از ابن مسعود است که: يَتَّبِعِي لِحَامِلِ الْقُرْءَانِ أَنْ يُعْرِفَ بَلِيلِهِ إِذَا النَّاسُ نَأَمُونَ، وَ بَنَاهِرِهِ إِذَا النَّاسُ مُفْطِرُونَ، وَ بَحْرُتِهِ إِذَا النَّاسُ يُفْرَحُونَ، وَ بُكَائِهِ إِذَا النَّاسُ يَضْحَكُونَ، وَ بَخْشُوعِهِ إِذَا النَّاسُ يَحْتَالُونَ. وَ يَتَّبِعِي لِحَامِلِ الْقُرْءَانِ أَنْ يَكُونَ سَكِيئًا، زَمِيئًا، لَيْئًا. وَ لَا يَتَّبِعِي أَنْ يَكُونَ جَافِيًا وَ لَا مُمَارِيًا وَ لَا صِيَّحًا حَدِيدًا

وَلَا صَخَابًا.

« کسی که قرآن را در بر دارد، سزاوار است که به شب‌هایش شناخته شود در وقتی که همه مردم خوابیده‌اند، و به روزهایش در وقتی که همه مردم غذا می‌خورند، و به حزن و اندوهش در وقتی که همه مردم خوشحالند، و به گریه‌اش در وقتی که همه مردم می‌خندند، و به شکستگی و خشوعش در وقتی که همه مردم در صدد مکر و فریب و خودفروشی به یکدیگرند.

و سزاوار است که در بردارنده قرآن کثیرالسکوت، و حلیم و ساکن، و سهل و آرام باشد.

و سزاوار نیست که غلیظ و درشت و بد معاشرت باشد، و نه اهل مجادله و نزاع، و نه اهل داد کشیدن و فریاد برآوردن، و نه تند خلق و سریع الغضب، و نه اهل صدا بلند نمودن.»

ابن مسعود گوید: أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْقُرْآنَ لِيَعْمَلُوا بِهِ؛ فَاتَّخَذُوا دِرَاسَتَهُ عَمَلًا! إِنَّ أَحَدَهُمْ لَيَقْرَأُ الْقُرْآنَ مِنْ فَاتِحَتِهِ إِلَى خَاتِمَتِهِ مَا يُسْقِطُ مِنْهُ حَرْفًا؛ وَقَدْ أَسْقَطَ الْعَمَلُ بِهِ.

« خداوند قرآن را بر مردم فرو فرستاده است تا بدان عمل نمایند؛ بنابراین شما درس قرآن را وسیله عمل بدانید! بعضی از مردم قرآن را از اول تا به آخرش می‌خوانند بطوری که یک حرف از آن را کم نمی‌کنند؛ ولیکن عمل به آنرا اسقاط می‌کنند.»

ابن عباس گوید: لِأَنَّ أَقْرَأَ الْبَقْرَةَ وَآلَ عِمْرَانَ أُرْتُلُّهُمَا وَآتَدَبَّرُهُمَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَقْرَأَ الْقُرْآنَ كُلَّهُ هَذْرَمَةً.

« من سوره بقره و آل عمران را بخوانم آرام آرام و با تفکر و تدبیر در معنی،

دوست‌تر دارم تا همه قرآن را شتاب زده و با سرعت قرائت کنم.»

ثابت بنانی گوید: كَابَدْتُ الْقُرْآنَ عِشْرِينَ سَنَةً وَتَنَعَّمْتُ بِهِ عِشْرِينَ

سَنَّةٌ<sup>۱</sup>.

« من قرآن را با مشقّت و جهد و رنج فراوان در مدّت بیست سال فرا گرفتم، و پس از آن در مدّت بیست سال از موائد و منافع و نعمت‌های آن بهرمنند شدم. »

حقیر روزی در محضر حضرت استاد آیه‌الله علامه طباطبائی قدس‌الله نفسه عرض کردم: بعضی از آیات قرآن بطوری صراحت در توحید دارد که گوئی غیر از وحدت حقّ متعال را در جمیع عوالم ذات و صفات و افعال نشان نمی‌دهد! فرمودند: همه قرآن این چنین است!

آری همه قرآن این چنین است. رسالت قرآن، و رسالت پیامبر در تفهیم قرآن این است که: به مردم بفهماند در جمیع عوالم وجود، غیر از ذات اقدس واحد قهار وی ذاتی نیست؛ و غیر از اسماء و صفات او اسمی و صفتی نیست؛ و غیر از فعل او فعلی نیست. یعنی تمام عالم هستی دارای ذات و وجود واحد استقلالی محض مختصّ به اوست، و علم و قدرت و حیات و فعل و عمل که از آثار اوست مختصّ به اوست؛ و همه عوالم از موجودات و مخلوقات، وجودشان ظلّی و تبعی - همچون سایه نسبت به شاخص - و همه ظهورات و تجلّیات و اطوار گوناگون آن حقیقت محض مطلق، و آن نور قاهر صرف و بسیط مجردند.

قرآن، منطقتش، گفتارش، ارائه طریقتش، رسالتش؛ راهیابی به سوی این درجه از خلوص توحید است. و نه تنها آیاتی که فقط در باره کلمه توحید و انحصار آن در وجود و ذات و اسم و فعل است، بلکه همه آیات این منظور را می‌رساند. ابر و باد و باران، و کشت و زرع، و کشتی و جوی و دریا، و خورشید و

۱- « شرح نهج البلاغه » ابن اَبی الحدید، طبع مصر، دار إحياءِ الكتبِ العربيّة، ج ۱۰،

ماه، و شب و روز، و باغ و راغ، و گل و لاله، و نخیل و انگور، و حیوان و انسان، و جنّ و ملک را به هم درمی پیچد و همه را منقاد و مطیع و بنده رِقّ و غلام زرخرید حلقه به گوش یک آقا و یک سیّد و سالار می داند، و همه را چنان به هم مربوط می کند که غیر از معنی و مفهوم ربط چیزی نمی ماند؛ و غیر از ظهور واحد و بسیط از آن جمال جمیل، و ذات بی مثال وی چیزی از خود ندارند و نمی توانند داشته باشند و نشان نمی دهند.

قرآن نه تنها اصل همه موجودات مادی را از چیز واحدی معین می کند، بلکه همه موجودات را دارای نفس واحدی می داند. تمام انسانها را به هم ربط می دهد، و انسانها را با حیوانات مربوط می کند، و هر دو را به جمیع گیاهان و نباتات متصل می نماید، و پس از آن همه را با جمادات؛ و عالم زیرین را با عالم بالا، و عالم ماده را به ملکوت، و مقید را به مجرد، و سفلی را به علوی، و جسم را به روح، و همه و همه را ربط می دهد.

و چنان در این ربط و ارتباط، اختلاط و امتزاج به عمل می آورد که گوئی غیر از وحدت حقّه حقیقیّه چیزی نیست و از ملکوت اعلی تا اظلم العوالم راهی نیست.

این است نظر عمیق و دقیق و صائب قرآن، به ربط و اتحاد و وحدت نفسانیّه بین جمیع پدیده های الهی، بطوری که یک ذره در مشرق را با یک ذره در مغرب مربوط و مرتبط، و در غم و شادی و حزن و سرور شریک می بیند.<sup>۱</sup>

۱- أحمد امین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص ۱۷۹ گوید: «و در حقیقت، چه مانع می شود که اسلام را از ترقی اهلش، و از برخورداری آنها از اسباب و وسایل تمدن جدید باز دارد؟ در حالی که می دانیم ارکان اسلام پنج است: شهادت بر اینکه معبودی جز خدا نیست و اینکه محمد رسول خداست، و اقامه نماز، و ایتاء زکوة، و روزه ماه رمضان، و حج بیت الله الحرام برای کسانی که استطاعت داشته باشند. کدامیک از این ارکان، مسلمین»

و همین است مفاد و محتوای شعر شاعر شوریده و دلسوخته و پریشان و عاشق ما که گفته است :

به صحرا بنگرُم صحرا تَه وِیْنُم      به دریا بنگرُم دریا تَه وِیْنُم  
به هر جا بنگرُم کوه و در و دشت      نشان از روی زیبای تَه وِیْنُم<sup>۱</sup>

و نقل شده است که : بعضی از مشایخ، فردوسی را پس از مرگ در خواب دید که در فردوس در درجات عالیه است. از او پرسید که این درجه را به چه یافتی؟! گفت: به یک بیت که در توحید گفتم:

جهان را بلندی و پستی توئی      ندانم چه‌ای هر چه هستی توئی<sup>۲</sup>

البته این نظر قرآن، نظر واقع بینانه است. و دستوراتی که برای افراد بشر

﴿ را از تقدّم باز می‌دارد؟ شهادت بر وحدانیّت الله - همان طور که گذشت - به آنان عزّت می‌بخشد، و اقامه نماز دل‌هایشان را پاک می‌کند، و دادن زکوة اختلاف سطح میان فقرا و اغنیا را نزدیک می‌نماید، و روزه ماه رمضان بدانها دردها و ناراحتی‌های فقر و یأس را می‌فهماند، و حجّ بیت‌الله الحرام مؤتمر و کنگره عامی است برای مسلمین که به رهبران آنها امکان می‌دهد تا مشاغل حاضرۀ خود را با هم در میان گذارند و حلّ نمایند.

اسلام با نظر عقلی امر می‌کند، و میان عقل و نقل را جمع می‌نماید و پیروانش را به نظر در سنت‌های خداوند در عالم خلقت وامی‌دارد، در حالی که مسیحیّت از تمام این مسائل اجنبی است. ارکان نصرانیّت منحصر است در ایمان به معجزات، در حالی که معتزله از مسلمین جمیع معجزات را غیر از قرآن انکار دارند؛ و معذک اسلامشان برپاست. و آناجیل صدق مسیح را بر خوارق عادات از زنده کردن مردگان و شفا دادن کور مادرزاد و مریض مبتلا به پستی و نحو ذلک می‌داند.»

**أقول :** روایتی را که أحمد امین درباره ارکان اسلام بیان نموده است، از طرق شیعه به چندین سند وارد است و بجای شهادتین ، رکن عظیم آنرا **ولایت** شمرده است.

۱- « دیوان بابا طاهر عریان همدانی »

۲- « هدیه الاحباب » ص ۲۱۱؛ باری ! گناه بزرگ فردوسی این بود که سی سال ﴿

صادر می‌کند، برای اتحاد قلوب و هم آهنگی نفوس به جهت راه یابی به این حقیقت است:

تمام برای جمع‌آوری افسانه‌ها و داستانهای عجم رنج برد، و در شصت هزار بیت شاهنامه را به عشق دریافت جایزه از سلطان محمود غزنوی سرود. و در حقیقت زنده کردن اساطیر ایرانیان پیشین در ظاهر برای مقابله با عرب بود، ولیکن با روح اسلام که تفاجر ملى را سرکوب می‌کند، و افتخار به استخوانهای پوسیده را ناشی از جهالت می‌داند، و برای ربط و پیوند تمام اقوام و همه نژادها دستوره‌های اُکید دارد، و ندای آسمانی قرآنش **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ** از فراز زمین به کهکشانها رسیده است؛ تباین کلی داشت. **فلهذا حَسِرَ الدُّيُوسَا وَ الْآخِرَةَ** نه از دنیایش بهره برد، چون سلطان محمود به وی جایزه دلخواه او را نداد، و نه از آخرتش، چون در مقابل قرآن، به کتاب افسانه‌ای اعتماد کردن و آنرا پشتوانه مَلّیت قرار دادن جز سیه‌روزی و عاقبت سوء چیزی در بر ندارد.

ولی آنچه مسلم است فردوسی شیعه بوده است و امید است به برکت تشیع او راه نجاتی برای او مفتوح باشد.

در «الکُنّی و الألقاب» طبع سابق، ج ۳، ص ۱۶ و ۱۷؛ و نیز در «هدیّة الأُحباب» ص ۲۱۰ و ۲۱۱، محدث قمی از سید شهید قاضی نورالله شوشتری این اشعار را از او نقل کرده است، و معلوم است که از جهت متن عالی و راقی است و دلالت صریح بر تشیع او دارد:

بگفتار پیغمبرت راه جوی	دل از تیرگی‌ها بدین آب شوی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی	خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم در است	درست این سخن گفت پیغمبر است
گواهی دهم کین سخن راز اوست	تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست
منم بنده اهل بیت نبی	ستاینده خاک پای وصی
اگر چشم داری به دیگر سرای	به نزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است	چنین است و این رسم و راه من است
بدین زادم و هم بدین بگذرم	چنان دان که خاک پی حیدرم
آبا دیگران مرا کار نیست	جز این در مرا، هیچ گفتار نیست

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.<sup>۱</sup>

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در کارهایتان شکیبا باشید؛ و نیز شکیبائی و صبرتان را به یکدیگر پیوند دهید، و شکیبائی اجتماعی داشته باشید. و نیز دل‌هایتان را به هم مرتبط سازید، و نفوس و جان‌هایتان را با هم ربط دهید؛ یعنی ترائب و پیوند عمومی و اجتماعی داشته باشید. و در تقوی و مصونیت الهی در آئید، به امید آنکه به فلاح و نجات برسید!»

این نظر، درست در مقابل نظر مادیون و کمونیست‌هاست که تمام عالم را از هم جدا جدا و متفرق می‌بینند؛ هر ذره از آنرا جدای از دیگری، هر نفسی را جدا از نفوس دیگران. بین افراد انسان ابداً ارتباطی نمی‌دانند مگر امر موهومی، سعی و کوشش انسان را برای جامعه و همنوع لغو و بی اعتبار می‌دانند؛ حمایت از حیوانات و ذوی نفوس را ادراک نمی‌کنند، و حتی ارتباط بین اجزای بدن واحد را هم موهوم می‌دانند، و نفس خود را نیز موهوم می‌دانند؛ زیرا غیر از ماده و آثار آن چیزی را نمی‌فهمند.

بنابراین، قساوت و جلادی آنان به حدی می‌رسد که اگر همسایه‌ای هم از گرسنگی بمیرد، با آنکه اطلاع بر احوالش داشته باشند ابداً باک ندارند. این نظر کجا و نظر اسلام کجا! که تا چهل منزل از هر جانب را همسایه می‌داند و در غم و سرور شریک می‌شمارد. و در ایشار، تعلیم و تربیت را به حدی کشانیده است که

گزیدم وزان دیگرانم نفور  
ترا دشمن اندر جهان خود دل است  
از او خوارتر در جهان زار کیست؟  
که یزدان به آتش بسوزد تنش

☞ نبی و علی دختر و هر دو پور  
دلت گر به راه خطا مایل است  
هر آنکس که در دلش بغض علی است  
نباشد مگر بی پدر دشمنش  
۱- آیه ۲۰۰، از سوره ۳: آل عمران



در معرکه‌های جهاد، آب را ایثار می‌کرده‌اند و خود با بدن زخم دار غرقه بخون، تشنه جان می‌سپرده‌اند.

و يُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ<sup>۱</sup>

«و با وجود نیاز مبرم، افراد دیگر را بر خود مقدم داشته، و از اموال خود بدانها ایثار می‌کنند.»

مؤمنین این را سرلوحه و سرمشق زندگی قرار داده‌اند، قرآن هر مؤمنی را امر می‌کند که صبحها و شبها از این آیات تلاوت کند.

افسوس که اروپائیان پس از نهضت عظیم خود علیه ارباب کلیسا و پاپ‌ها که دین مسیح را مایه بهره‌برداری از مردم ساخته و برای ریاست خود از جنایت و خیانتی دریغ نداشتند، و بعد از برانداختن تقلید و پیروی کورکورانه از رؤسای دینی و روی آوردن به استقلال فکری و در هم کوبیدن کاخ جهل و تعصب که زمینه طلیعه درخشان اسلام بود؛ گرفتار خودخواهی و غرور شده، و از پذیرش اسلام و کتاب آسمانی قرآن دریغ کردند. و به اندیشه و فکر خود استبداد نموده و راه چاره خواستند، و بالنتیجه به عوض دنیای معنویت و حیات و ترقیات مادی در زیر لوای حقیقت و واقعیت که در پرتو اسلام بدانها روی آور بود، گرفتار ماده‌پرستی و بحث و کنجکاوی در علوم طبیعی و علوم ریاضی شده، و یکسره خدا و تجرد و معنی و معنویت و نور و رحمت را به خاک نسیان سپردند. در حقیقت از جهنمی درآمده، به جهنم دیگر وارد شدند؛ و از گیر دزد خلاص شده، گرفتار رمال آمدند. این گناهی است نابخشودنی که بر زعماء و لواداران نهضت و قیام آمده، و تا خدا خواهد خاک مغرب زمین را از حقائق و شرف و فضیلت ستردند.

۱- قسمتی از آیه ۹، از سوره ۵۹: الحشر

مورخ معاصر ما، عباس اقبال آشتیانی گوید:

« قرن سیزدهم و چهاردهم اروپا دوره روی کار آمدن یک عده بلاد تجارتی مهم آزاد یا نیمه مستقل است که به مناسبت رفت و آمد و معاملات اهالی آنها با بلاد دوردست مخصوصاً شرق اسلامی، مرکز یک عده مردم روشنفکر شده بود که با آوردن ارمغان‌های مادّی و معنوی تازه، همشهریان خود را به اوضاعی نو آشنا می‌کردند، و بتدریج موجد تغییراتی جدید در روش زندگانی و فکر ایشان می‌شدند.

اهمّ این بلاد تجارتی عبارت بود از ونیز و فلورانس و ژن در ایتالیا، لیسبون در پرتغال، پاریس در فرانسه، بروژ و آنورس در فلاندر، لندن در انگلیس، هامبورگ و نورنبرگ در آلمان، نوگورود در روسیه، و برگن در نروژ. غالب این بلاد، یا از خود امرای متنفذ ثروتمندی داشتند، یا تحت حمایت و اراده پادشاهی بالنسبه مقتدر بودند. و چون غیر از قدرت ملکی این امرا و سلاطین که تازه در حال نضج بودند، از قدیم پاپ یعنی رئیس کلّ عیسویان و حاکم مطلق بر جان و مال عموم پیروان آئین مسیح نیز نفوذ و قدرت فوق العاده داشت؛ بالطبع ما بین او و امرا و سلاطین مزبور اختلافاتی بروز می‌کرد، و گاهی نیز کار اختلافات به جنگ می‌کشید.

و این احوال مقارن ایّامی بود که پاپها بنام دفع مرتدّین، و دفاع از دین مسیح بسیاری از مردم بی گناه را به فجیع‌ترین وضعی می‌کشتند؛ در حالی که خود نیز چندان مردمی پاکدامن نبودند، و زندگانی خصوصی غالب ایشان آلوده به انواع مفسد و رذائل اخلاقی بود.

کسانی که بر اثر پیش آمد مقدمات مذکور توانسته بودند زنجیر تعبّد را پاره کنند و در امور دین و دنیا از حدّ تقلید قدم فراتر گذاشته، از فکر خود و امثال خود استعانت جویند؛ چون این احوال و اوضاع را در دستگاه پاپها مشاهده

کردند، در باب قدرت مطلقه پاپ و حقانیت حکم و امر او که تا آن تاریخ مسلم، و خلاف آن کفر محسوب می‌شد به شک افتادند؛ و در صدد برآمدند که راه نجاتی برای خود که مردمی دیندار و صالح بودند بیندیشند.

از اواخر قرون وسطی بعضی از پاپها و سلاطین عیسوی اروپا بر اثر مخالفت با اطبا و علمای مسلم و یهود، فی الجمله آشنائی و معرفتی نسبت به معلومات مسلمین و معارف قدیمه یونانی که بدست ایشان افتاده بود پیدا کرده بودند. مخصوصاً فردریک دوم امپراطور آلمان که بر قسمتی از ایتالیا و جزیره صقلیه (سیسیل) نیز فرمانروائی داشت، در نشر فلسفه و علوم اسلامی و از آن راه به احیای تعلیم فلسفه ارسطو در اروپا مساعدت بسیار کرد؛ و بر اثر تشویقات او و بعضی از امرای جزء و پاپها، بتدریج یک طبقه از مردم در اروپا پیدا شدند که به طب و نجوم و کیمیا و حکمت توجه کردند، و به این ترتیب علوم نظری و تجربی مورد اعتنا و مطالعه ایشان قرار گرفت، و مسائل حکمتی در بعضی از دارالفنون‌های معتبر آن ایام مثل دارالفنون پاریس و آکسفورد و بولونیا (در ایتالیا) موضوع درس و بحث محصلین شد.<sup>۱</sup>

«در نتیجه، این پیش‌آمدها که ما بین قرن سیزدهم و شانزدهم در اروپا به ظهور رسید، یعنی انتشار کتب بر اثر ساخت کاغذ، و اختراع فن چاپ، و مسافرت دور دنیا، کشف اراضی و راهها و قاره‌های جدید، و آشنائی مردم به وجود حیوانات و نباتات تازه، آداب و اخلاق مردمی که تا آن تاریخ هیچ کس از وجود ایشان خبری نداشت؛ با توجه مردم به کتب قدمای یونانی و علمای اسلامی، بکلی ذهن اهالی اروپا را روشن کرد، و حال جهل و تعبد و تقلیدی که

۱- «کلیات تاریخ تمدن جدید» شامل تاریخ تمدن جدید در اروپا و ایران، ص ۳۶

سالیان دراز بر آن قطعه حکومت می‌کرد بتدریج بدل به نهضتی در طلب علم و کسب معرفت و تعقل در امور دینی و دنیائی شد که در دنیا سابقه نداشت. و این امور علاوه بر آنکه در زندگانی مادی مردم تأثیر عظیم کرد، در امور اجتماعی و سیاست نیز به خوبی مؤثر شد.<sup>۱</sup>

«در قرن یازدهم میلادی وقتی که پاپها مردم را به جهاد بر ضد مسلمین خواندند، همه عیسویان به صفا و ایمان تمام فرمان ایشان را گردن نهادند، و فوج فوج به جنگ‌های صلیبی مشرق رفتند؛ لیکن بعدها دیدند پاپها ایشان را آلت اجرای اغراض خود قرار داده، و در تثبیت قدرت و آزار به دشمنان شخصی و کشتار مردم نیز آنان را به کار می‌برند.

به همین جهت حال شکی در ایشان نسبت به پاکی نیت بعضی از پاپها پیدا شد، و فردریک دوم امپراتور آلمان علناً از قبول فرمان پاپ در جنگ کردن با مسلمین ابا کرد؛ حتی با ایشان از در مصالحت و مصادقت در آمد. و به این شکل رخنه و تزلزل کلی در بنیان قدرت و استبداد پاپها راه یافت.

اول کسی که در اروپا به نام اصلاح مذهب مسیح و اعتراض بر پاره‌ای از پاپها قیام کرد، ویکلیف<sup>۲</sup> بود در انگلیس. تعلیمات ویکلیف بزودی در اروپا انتشار یافت، و در سال ۱۳۹۸ میلادی یکی از روحانیون چک بنام ژان هوس<sup>۳</sup> در دارالفنون پراگ چندین محاضره در باب تعلیمات ویکلیف ایراد کرد، و جمع کثیری پیرو آراء او شدند.

پاپ امر به تشکیل شورائی در شهر گنستانس داد، و اعضای این شوری که از ۱۴۱۴ تا ۱۴۱۸ طول کشید، ژان هوس را برای مناظره و محاکمه دعوت، و

۳- Jean Huss (تعلیقه)

۱- همان مصدر، ص ۴۵ و ۴۶

۲- Wyclif (تعلیقه)

او را محکوم ساخته و در ۱۴۱۵ سوختند؛ و برای دفع پیروان او حکم جهاد دادند.<sup>۱</sup>

«دانشمند دیگری که وجود او در تعمیم علم و حکمت جدید، و خراب کردن بنیان قسمت مهمی از آراء علمی و دینی بی اساس قدیم مؤثر شده **ارنست رنان**،<sup>۲</sup> (۱۸۲۳ تا ۱۸۹۲) حکیم و مورخ و نویسنده شهیر فرانسوی است که ابتدا در مدارس دینی **کاتولیکها** تحصیل می‌کرده، و با اینکه قرار بود عالمی مذهبی و کشیشی معتقد به اصول آراء کلیسای کاتولیک بار آید، ناگهان در سال ۱۸۴۵ از این راه برگشت؛ و چون مفتون علوم طبیعی جدید شده بود، بیش از این نتوانست کورکورانه آراء مذهبی را پیروی کند، بلکه بر خلاف در صدد بر آمد که روش انتقاد علمی و تاریخی را در تحقیق مسائل راجع به السنه و ادیان و تواریخ قدیم بکار برد؛ و هر چه را که به این اصل نمی‌سازد منکر شود.

به همین جهت، به تحقیق در تورات پرداخت و ثابت کرد که: تمام اجزاء این کتاب متعلق به یک دوره نیست، و از لحاظ زبان و لغت پاره‌ای قسمت‌های آن جدیدتر از بعضی قسمت‌های دیگر است، و بعضی از اجزاء آن نیز بکلی مجعول است.

مثلاً در کتاب اشعیای پیغمبر، قسمت اخیر آن با قسمت اول آن از لحاظ زبان و زمان بکلی متفاوت است. و زمان تألیف **أسفار خمس**ه که آنرا از حضرت موسی می‌دانند، مدت‌ها جدیدتر از عصری است که برای مؤسس دین بنی‌اسرائیل معین نموده‌اند. و کتاب **دانیال** مجعول است.

پس از سفری که ارنست رنان به شام کرد و در آنجا معلومات خود را در السنه سامی، و جمع‌آوری اطلاعات راجع به ادیان و آداب قدیم تکمیل نمود،

۱- «کلیات تاریخ تمدن جدید» ص ۴۶ و ۴۷

۲- Ernest Renan (تعلیقہ)

به این نتیجه رسید که: بسیاری از فروع دین و کتب مذهبی و معتقدات شرعی عیسویان همان افسانه‌ها و اساطیر ساکنین اولی فلسطین و شام است.<sup>۱</sup>

«رنست رنان در سال ۱۸۶۲ به سمت تدریس زبان عبری، در عالیترین مدارس پاریس برگزیده شد، و کتاب کوچکی در شرح حال حضرت عیسی منتشر ساخت. در این کتاب، رنان مورّخی است که با نظر انتقاد جزئیات زندگانی مسیح و کیفیت ایجاد مذهب او و نشر آن را تحت مطالعه آورده؛ و البته چون مانند عیسویان معتقد در این راه قدم بر نداشته است، جمیع مقامات فوق‌العاده‌ای را که روحانیون مسیحی به پیغمبر خود نسبت می‌داده‌اند، منکر است.

از آنجا که رنست رنان در انشاء زبان فرانسه نیز مهارت داشته است، این کتاب او که به بلاغت و سلاست تمام نوشته شده بود، بزودی مقبول طباع افتاد؛ و کاتولیکها برای جلوگیری از نشر آن سعی بسیار نمودند. رنست رنان تکفیر، و از درس دادن محروم گردید؛ و قرائت کتاب زندگانی مسیح او برای هر کاتولیک متدینی ممنوع شد.

اندکی قبل از رنست رنان، در آلمان نیز حکیمی بنام فریدریش اشتراوس<sup>۲</sup> کتابی بنام «زندگانی مسیح» انتشار داده، و جنبه آسمانی بودن انجیل و معجزاتی را که روحانیون به حضرت عیسی منسوب می‌دادند منکر شده بود. او به همراهی شاگردان خود در کشور ورتمبرگ در آلمان جمعیتی برای انتقاد انجیل و تورات از لحاظ تاریخی و علمی درست کرد، و به این ترتیب شعبه جدیدی از علم ادیان بوجود آمد.

انتشار نوشته‌های همبولت و لایل و داروین و رنان و پیروان ایشان،

۱- همان مصدر، ص ۳۰۹

۲- Friedrich Strauss (تعلیقه)

مذهب مسیح و آراء و عقائد اصحاب کلیسا را در دنیا دچار تزلزل بزرگی کرد. و جماعتی از نویسندگان آزاد فکر و بی‌علاقه به دین و مذهب، افراط را به آن حد رساندند که ادیان را مانع ترقی جامعه بشری دانستند و گفتند: برای خیر بشر باید بساط جمیع مذاهب را برچید.<sup>۱</sup>

**سخن ما در اینجا این است که:** ما هم قبول داریم که در تورات و انجیل مطالب غلط فراوان است، و دعوت پاپها و ارباب کلیسا به مطالب موهومی که به حضرت عیسی نسبت می‌دهند نادرست است، و تجبر و تحکم آنها به عنوان دفاع از مذهب عیسی از سوزاندن و آتش زدن و زیر گیوتین بردن و بهشت را فروختن و جهنم را خریدن و بالأخره خود را ارباب و موالی مردم بیچاره و عوام مستضعف نمودن، صد در صد غلط و گناه نابخشودنی است و حتماً باید در برابر این جنایات قیام کرد و توده مردم را از دست این گرگ صفتان رها نمود؛ اما نه آنکه ایشان را بعد از رهائی، یله و فراری داد تا بدست گرگ دیگری همچون هوای نفس افاره، و شهوت بی‌حجاب، و خشم بی‌مرز، و مادیت صرف گرفتار شوند؛ تا همه مزایای انسانیت و شخصیت آنان تباه شود.

وقتی که قرآن آمده و با صدای بلند خود اعلام می‌دارد که در من تحریف بعمل نیامده و یک حرف و یک کلمه کم یا زیاد نشده است، و تمام دستوراتش عین توحید و رحمت و عدل و آسایش است، و پاسدارانش همچون ائمه طاهرین پیشوایان عقل و ادراک و خداوندان زهد و تقوی هستند؛ و آنهم به صراحت می‌گوید: در تورات و انجیل تحریف به عمل آمده و تصرف شده است، و علمای پاسدار این دو کتاب برای حطام دنیوی و سواری بر گرده عوام، از هر زشتی دریغ نمی‌ورزند، گرد آنان نگردید که شما را به تباهی و هلاکت

۱- «کلیات تاریخ تمدن جدید» ص ۳۱۰ و ۳۱۱

می‌برند؛ پس چرا ما به قرآن روی نیاوریم؟ و این چراغ تابان را مشعل پرفروغ راه خود قرار ندهیم؟

ما که بالعیان می‌بینیم قرآن هم همگام با همین تحقیقات علمی و تاریخی شما، پرده از روی جهالت و خیانت ارباب کلیسا بر می‌دارد، و آنان را مردمی طماع معرفتی می‌کند، و تورات و انجیل را دستبرده می‌شمارد؛ چرا به واقعیات این قرآن روی نیاوریم؟!

شما که معتقدید بدو طلوع تمدن غرب و تحرک آنها، از علوم اسلامی: حکمت، و فلسفه، و نجوم، و طب، و تاریخ، و فیزیک و شیمی و غیرها بوده است، چرا از این غذا بخوریم و سپس نمک حرامی نموده کاسه‌اش را بشکنیم؟!

نتیجه این تندروها آن است که امروزه با چشم می‌بینیم دنیا در ورطه‌ای سقوط کرده است که راه خلاصی از آن نیست. گالیه‌ها و نیوتون‌ها و انیشتین‌ها همه و سائر همقطاران‌شان بر این نکتت و ذلتی که برای جهان هدیه آورده‌اند، زانوی غم در بغل کرده، زار زار می‌گریند.

قرآن، علوم تجربی و نظری و ریاضی را تعدیل می‌دهد و برای کمال نفس انسانی استخدام می‌کند، نه برای زیان و تعدی و افراط؛ و چرخ طیار ماشین حرکت بشری را به طوری به سرعت در می‌آورد که در هر آن بتواند آنرا کنترل نموده و به حسابش برسد؛ نه آنکه این چرخ چنان شتاب گیرد تا ماشین و کارخانه و مؤسسه و تمام کارگران و صاحب کار را در هم بکوبد، و کاخ مسمای به تمدن را بر سرشان فرود آورد.

ما به ارنست رنان و همفکرانش می‌گوئیم: عیسائی که از روی انجیل و تاریخ بدست آورده‌ای، عیسای پیامبر الهی نیست! و موسائی که از روی تورات و کنجکاوی از تاریخ بدان رسیده‌ای موسای واقعی نیست! اما قرآن کریم عیسی



و موسای واقعی را بدون هیچ پیرایه و نسبت زشت، و بدون هیچ انحراف و معصیت در فعل و در عقیده معرفی می‌کند. چرا شما در هنگام بازگشت از شام به پاریس و تدریس درس عبری، از قرآن سخن به میان نیاوردی؟ و آیاتی را که از عیسی در سوره مریم و آل عمران است، و آیاتی را که از موسی در سوره

۱- حضرت آیه‌الله علامه طباطبائی قدس‌الله سره الشریف، گهگاهی برای ما آیات آخر سوره مائده را می‌خواند؛ قدری با تأنی و آرام، و چنان در وجد و حال می‌رفت که حدّ نداشت. و کراراً می‌فرمود: این آیات از جهت سیاق و طریق تخاطب و نشان دادن مقام ربوبیت حقّ و عبودیت مسیح بن مریم و ملاحظه ادب در موقف الهی غوغا کرده است:

وَ إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِن دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعَلَّمَ مَا فِي نَفْسِي وَ لَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ \* مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَ أَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ \* إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ إِنْ تُعْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ \* قَالَ اللَّهُ هَذَا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ \* لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا فِيهِنَّ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

« و ای پیغمبر ما! یاد بیاور زمانی را که خدا گفت: ای عیسی پسر مریم! آیا تو به مردم گفتی: مرا و مادرم را بپرستید، غیر از خداوند؟! عیسی گفت: خداوندا! تو پاک و منزهی از آنکه کسی در عبادت شریک تو شود. گفتاری که حق نیست، در توان و قدرت من نیست که بگویم. اگر من گفته بودم، تحقیقاً تو دانسته بودی! آنچه را که من در نیت دارم تو از آن خبر داری ولیکن آنچه را که تو در نیت داری من از آن بی خبرم. و فقط و فقط تو هستی که به پنهانی‌ها و غیب‌ها علم و اطلاع داری! من به آنها نگفتم مگر همان چیزی را که تو به من امر نمودی که خداوند را که پروردگار من و پروردگار شماست بپرستید! و من گواه و ناظر بر احوال و اعمال ایشان بودم تا وقتی که در میان آنها بودم؛ پس چون تو مرا به سوی خود بردی فقط و فقط تو مراقب و پاسدار آنان بودی! و تو هستی که بر هر چیز حاضر و ناظری. اگر مردم را در اثر این خطایشان عذاب کنی، (اختیار با تست) چون آنها بندگان تو هستند ⇐

قصص است نخواندی؟ و ذهن شاگردان را بدین روزنه امید نگشودی؟! این است گناه غیر قابل آمرزش شما!

قرآن که آمد و دین مسیح و موسی را نسخ نمود، و تورات و انجیل را غیر قابل عمل دانست؛ وجود مقدس محمد را از جهت اسوه و الگو، و ارتباط به عالم غیب به جهانیان معرفی کرد، و کتاب قرآن را که سراج منیر است به جای تورات و انجیل نهاد، و عالم را به گرایش به قرآن و استمداد از روح رسول الله و پذیرش دعوت وی فرا خواند.

شما که پایه کلیسا را سست کردید، چرا پایه مسجد را محکم نمودید؟! این است گناه شما!

بشر خدا دارد، اعتقاد به خدا از غرائز اوست. بشر مسجد می‌خواهد که نماز گزارد؛ نیایش به خدا کند. چرا لباس کثیف و آلوده را که از تن او در آوردید، او را به حمام نبردید؛ و بدون لباس، لخت و عریان گذاردید؟! این است گناه شما! معلوم است که شخص عریان در اثر تصرف هوای خارجی فوراً از دست می‌رود؛ تاب نمی‌آورد و هلاک می‌شود.

---

﴿(ملک طلق و عبد رقی تو می‌باشند) و اگر آنها را مورد غفران و آمرزش خود قرار دهی، تو هستی که فقط دارای عزت و حکمتی. (در کارهایت بواسطه غفران گنهکار، فتوری دست نمی‌دهد، و ذلت و پستی ترا فرا نمی‌گیرد، و از حکمت و اتقان و استواریت کم نمی‌شود و فتور نمی‌پذیرد).﴾

خداوند گفت: این روز روزی است که صدق صادقان بدانها سود می‌بخشد؛ از برای ایشان است باغهای پر از درخت سر به هم آورده که در آنها نه‌های آب روان جاری است، و بطور جاودان در این بهشت‌ها زیست می‌نمایند. خداوند از آنها راضی است، و آنها نیز از خداوند راضی هستند، و این است کامیابی و ظفر عظیم. از برای خداوند است ملکیت آسمانها و زمین و آنچه در درون آنهاست؛ و او بر هر چیزی تواناست.»

ما می‌گوئیم: این همه از مستشرقین و خاورشناسان شما که آمدند و زبان عربی را فرا گرفتند و سالیان دراز در ممالک اسلامی بسر بردند، چرا در بازگو کردن حقائق آن طور که باید و شاید، دریغ نمودند؟ چرا اعمال غرض کردند؟ چرا از روح استکباری خود تنازل ننمودند و دمی در برابر پروردگار خاضع و خاشع و شکسته دل نشدند؟! اینهاست که گناه قاره‌ای را بر گردن ایشان می‌نهد؛ تا کیفر آن چه باشد!

دکتر گوستاولوبون فرانسوی کتاب قطور و پر حجم «تمدن اسلام و عرب» را می‌نویسد و خودش در آن اعتراف می‌کند که: دینی را که محمد آورد، از جهت توحید عالی‌تر و راقی‌تر از توحید عیسی بود؛<sup>۱</sup> و معذک مسلمان نمی‌شود، و با همان نصرانیت جان می‌سپارد. اینها محل سؤال است.

دکتر الکسیس کارل فرانسوی که حقیقهٔ مردی است متبّع و باهوش، و در پی جوئی بعضی از مفاسد و علل خرابیهای مادی و جسمی و روحی تحقیقات عمیق و روشنی دارد، و الحق کتب او مورد استفاده است؛ معذک

---

۱- در «تمدن اسلام و عرب» طبع دوم، ص ۱۵۲ و ۱۵۳ در فصل دوم: فلسفه قرآن و انتشار آن در عالم، می‌گوید:

«اگر اصول عقائد اسلام را به دقت ملاحظه کنیم، می‌بینیم که اسلام نوعی است از عیسویت که مشکلات و پیچیدگی‌های آن بکلی مرتفع است. ولی در این جای تردید نیست که بین اسلام و عیسویت از حیث فروعات، فرق زیادی وجود دارد؛ حتی در اصول هم یک فرق نمایانی بین آنها موجود می‌باشد که عبارت است از وحدانیت مطلقه؛ این خدای واحد مطلق از همه بالاتر و فوق تمام اشیاء قرار گرفته، حتی هیچیک از انبیاء و اولیاء و ملائکه یا ارباب انواع هم در عرض او نیستند. راستی این است که در میان تمام مذاهب دنیا فقط اسلام می‌باشد که این تاج افتخار را بر سر گذاشته و اول از همه وحدانیت محض و خالص را در دنیا انتشار داده است. تمام سادگی و شأن و مقام اسلام روی همین وحدانیت مطلقه قرار گرفته، و همین سادگی باعث قوت و استحکام این دین گردیده است.»

گرفتار تعصب است، و حاضر نیست از قرآن و رسول الله و عرفان اسلامی تمجید به عمل آورد؛ و در جای حساس و نقطه بزننگاه مطلب چنان می‌گذرد و از اعتراف و اقرار خودداری نموده، خود را در بوتۀ جهل می‌اندازد که جای شگفت است!

اینک ما فرازی را از عبارت او در سرّ عدم موفقیت ماشین در کمال بشریت می‌آوریم، تا آگاهی او به رموز مطلب روشن شود. و سپس فرازی را از عبارت او در اغماض از عرفان اسلامی بیان می‌داریم تا تجاهل و تغافل او نسبت به سر فرود آوردن در برابر عظمت قرآن مشخص گردد.

اما در باره سرّ عدم موفقیت گوید: «لزوم تحوّل فکری - خطای رنسانس - اولویت ماده یا اصالت انسان.» آنگاه در شرح این مختصر گوید:

ما نمی‌توانیم پیش از یک تحوّل فکری، به احیای خود و محیط خویش موفق شویم. در واقع اجتماع امروزی ما از بدو پیدایش خود، از یک اشتباه عقلانی یعنی خطائی که ما آنرا بعد از دوره رنسانس دائماً تکرار کرده‌ایم، در زحمت بوده است.

**تکنولوژی انسان را بر حسب مفاهیم نادرست ماورا طبیعی ساخته است، نه موافق روح علم. هنگام آن رسیده است که این عقائد را ترک بگوئیم.** باید سدّی را که به علت یک تفسیر غلط از نظریه گالیله بین خصائص اشیاء کشیده‌ایم درهم بشکنیم.

بطوری که گفتیم، گالیله خصائص اشیاء را به اصلی یعنی وزن و ابعاد که قابل سنجش‌اند، و فرعی یعنی شکل و رنگ و بو که قابل اندازه‌گیری نیستند متمایز، و کمیت را از کیفیت مجزاً نموده بود.

بیان کمیت به زبان ریاضی، علوم را به وجود آورد؛ ولی کیفیت در بوتۀ فراموشی ماند.

انتزاع خصائص اولیة اشیاء، منطقی؛ ولی از یاد بردن خصائص ثانوی آنها ناصحیح بود، و از آن نتایج وخیمی برای ما حاصل گردید. زیرا در وجود آدمی آنچه به سنجش نمی‌آید، از آنچه قابل اندازه‌گیری است مهمتر است. وجود فکر نیز مانند تعادل فیریگوشیمیائیِ سرم خون، واقعی است.

پرتگاه بین کمیّت و کیفیت بعد از آنکه دکارت نیز دوآلیسم<sup>۱</sup> جسم و جان را مطرح کرد، عمیق‌تر شد؛ و از آن پس بیان تظاهرات روانی غیر ممکن گردید. ماده کاملاً از معنی جدا ماند. و ساختمان عضوی و اعمال بدنی گوئی حقیقت بیشتری را از شادی و رنج و زیبایی به خود گرفت. و این خطا تمدن ما را به راهی انداخت که علم را به پیروزی، و انسان را به سوی تباهی کشید.<sup>۲ و ۳</sup>

#### ۱- Dualisme (تعلیقه)

۲- «انسان موجود ناشناخته» طبع ششم، ص ۳۱۰ و ۳۱۱

۳- أحمد أمين مصری در کتاب «يوم الإسلام» ص ۲۱۵ تا ص ۲۱۷ گوید: «استاد «چود» که انگلیسی و استاد فلسفه است کتابی قیّم و استوار نوشته است، و نام آن را «پستی‌ها و سخافتهای تمدن تازه» گذارده است (سخافات المدنیّة الحدیثه) در آنجا گفته است:

«در تمدن جدید توازن میان قوه و اخلاق نیست؛ اخلاق جداً از علم عقب‌تر افتاده است. پیوسته از بدو نهضت اروپائی، علم در ارتقاء و اخلاق در انحطاط رفت تا آنکه فاصله راه میان آن دو زیاد شد. در عین حالی که اقوام و نسل جدید خود را به ناظر ارائه و نشان می‌دهند، و او را از خوارق صنعت و تسخیر ماده و قوای طبیعیّه برای مصالح و اغراضش به شگفت در می‌آورند، در عین حال به او در اخلاقش، و در طمع و حرصش، و در کوتاهی فکر و سبکی عقلش، و در قساوت و ظلمش، توشه نمی‌دهند. این نسل جدید در حالیکه مالک جمع وسائل زندگی و حیات شده است؛ ولی نمی‌داند چه قسم زندگی نماید! پی‌درپی آوردن جنگهای دهشت‌انگیز و دلخراش، دلیل بر آن است که تهیدست و مفلس است. و عالم و نشئه‌ای را که پدید می‌آورد برای آن است که در آن بمیرد. علوم طبیعیّه به وی قوه قاهره‌ای عنایت نموده‌اند و او نمی‌داند چگونه استعمال کند. مانند طفل صغیر یا سفیه ⇐»

این گفتار او در قسمت اول بود، و همان طور که ملاحظه می‌شود در نهایت اتقان و استواری است.

و اما گفتار او در قسمت دوم آن است که می‌گوید:

« و دیوانه‌ای است که به آنها زمام امور داده شود و کلید خزائن به آنها واگذار شود؛ اما آنها بیشتر از این نمی‌فهمند که با آن جواهرات بازی کنند.»

و در جای دیگر می‌گوید: « یک نفر فیلسوف هندی از من شنید که من از تمدن‌مان تعریف می‌کنم و آنرا به غایت می‌ستایم و می‌گوییم: یک نفر راننده اتومبیل سیصد یا چهارصد میل را در یک ساعت می‌پیماید در روی رملها و شینها، و هواپیمائی از مسکو تا نیویورک در بیست یا پنجاه ساعت می‌رسد. آن فیلسوف هندی گفت: شما می‌توانید در هواء مثل پرنده پرواز کنید و در آب مثل ماهی شنا نمائید، ولیکن نمی‌دانید چگونه روی زمین راه بروید!»

در جای سوم از همین کتاب می‌گوید: « نظر بیفکن به این طیاره‌ای که در آسمان به غایت بالا می‌رود و چون حلقه‌ای دایره‌ای شکل می‌گردد، در پندار تو اینطور می‌آید که: سازندگان آن در علمشان و لیاقتشان مافوق بشر می‌باشند. آنان که در ولین وهله بر آن پرواز نمودند در علو همشان و جرأتشان پهلوانانی بودند، ولیکن اینک نظر کن به مقاصد زشت و نکوهیده‌ای که طیاره را در استخدام خود آورده است و در آتیه آنرا چگونه بکار می‌بندد... کاری از آن بر نمی‌آید مگر پرتاب کردن بمبها مخصوصاً بمب‌های اتمی و تگه تگه کردن اجساد انسان، و خفه نمودن زندگان، و سوزاندن بدن‌ها، و پرتاب کردن گازهای سمی، و پاره‌پاره کردن مستضعفین که هیچ پناهی برای فرار از این شر ندارند. اینها مقاصد مردم احمق و یا مقاصد شیاطین است.»

و در جای چهارم از کتاب گوید: « مورخین فردا در باره ما چه خواهند گفت که چگونه ما طلا را استعمال می‌کنیم؟ آنها البته می‌گویند: ما برای اطلاع و خبر از محلّ و جای طلا، به بی‌سیم و امواج متوسل شده‌ایم. آنگاه کیفیت اشکال و طرزی را که صاحبان بانکها طلا را توزین می‌کنند و با کمال لیاقت و مهارت آن را می‌شمرند، توصیف می‌نمایند و بیان می‌کنند که چگونه قانون جاذبه ما را در انتقال آن از پایتختی به پایتخت دیگر رهبری کرد. و البته »

« عرفان مسیحیت، معرف عالی‌ترین شکل فعالیت مذهبی است، و بهتر از عرفان هندوها و بتی‌ها با دیگر فعالیت‌های عقلانی بستگی دارد. و بر این عرفان‌های آسیائی امتیازش آن است که در دوران صباوت خود درسهایی از یونان و روم گرفته است؛ و از یکی تفکر و از دیگری نظم و قیاس را آموخته است.»<sup>۱</sup>

در این سخنش همان طور که می‌بینید خیلی بی انصافی کرده است. او چگونه عرفان مشرق زمین را عرفان هندوها و بتی‌ها دانسته، و از عرفان اسلام چشم پوشیده است؟ او چگونه عرفان **علی بن ابی طالب** و سائر ائمه اطهار و حضرت **سجاد** و حضرت **رضا علیهم السلام** را نادیده گرفته است، و از « نهج البلاغه» و خطب محیرالعقول آن که مخ عرفان است و از « صحیفه سجادیه» و «عیون أخبار الرضا» و «توحید» صدوق که یک نفر از آنها تا به حال نتوانسته است به حقیقت این عرفان برسد، اغماض نموده است؟ او چگونه از مشایخ بنام عرفان، همچون **بایزید بسطامی** و **معروف کرخی** و **سری سقطی** و **خواجه عبدالله انصاری** و **محیی الدین عربی** و **ابن فارض مصری** و **صدرالدین قونوی** و **شیخ الإشراق شهاب الدین سهروردی** و **عبدالرزاق کاشانی** و **ملا جلال الدین رومی** و **خواجه شمس الدین حافظ شیرازی** چشم پوشیده است؟!

---

↳ در تاریخ تسجیل خواهند نمود که: کسانی که شبیه به وحوش هستند و ماهرند و در فتوحات صنعتی‌شان نهایت جرأت را دارند، از مصرف و اعطاء به تعاونهای بین‌المللی که طلا را طلب نموده و برای تقسیم صحیح، امید ضبط و دسترسی به آن را دارند؛ عاجز و ناتوان می‌باشند. آن کسان هیچ قصدی و نیتی ندارند مگر اینکه معادن را با اسرع سرعت‌های ممکنه دفن کنند، ایشان طلا و معادن را از درون زمین در جنوب آفریقا استخراج نموده و در بانکهای لندن و نیویورک و پاریس دفن می‌نمایند.»

۱- «انسان موجود ناشناخته» طبع ششم، ص ۱۵۱ و ۱۵۲

آیا شش جلد « مثنوی » مولانا که تمامش در همان دیباجه و عنوانش: « بشنو از نی چون حکایت می کند » منظوی است، از تمام عرفان مسیحیت و توحید خود مسیح عالی تر نیست؟! آیا « دیوان حافظ شیرازی » که تمامش در همان غزل اول: « ألا یا ایها السّاقی ادر کأساً و ناولها » گنجانیده شده است، کافی برای بصیرت وی نبود؟ آیا « نظم السلوک » یعنی تائیه کُبرای ابن فارض که حقاً یک دوره کامل و تمام از تمام منازل سیر و سلوک و بیان اعلی درجه از توحید و عرفان است صدها بار از آنچه در انجیل آمده است دقیق تر و عمیق تر و صاف تر و ظریف تر در نشان دادن لطائف عرفان نبوده است؟! پس چرا عمداً خود را به سهو زده، و سهواً اشتباه عمدی نموده؛ از خود قرآن و این کتب نفیسه عرفان و این مکتب رفیع الدرجه آن چشم پوشیده، عرفان جوکیهای هند و مغولهای تبتی را نام برده و در مقابله با عرفان مسیح و مسیحیت به عنوان معرفی عرفان آسیائی به شمار آورده است؟!

بنابراین، جناب کارل نباید در انتظار بنشیند تا مردم به عرفان مسیحیت بگردند، و خودش غمگین باشد که چرا مردم آنها را به بوتۀ فراموشی سپرده اند. عرفان قرآن بسیار عالی تر و راقی تر و جذاب تر است و هیچ مفرّ و گزیری نیست مگر آنکه خود او و هم مسلکانش حرکت کرده و مردم اروپا و آمریکا و شوروی و چین و ژاپن و هند و مالزی، عرفانهای مسیح و زردشت و بودا و برهمن را کنار گذارده، و سر تسلیم در برابر عظمت قرآن، و عرفان آن فرود آورند. این است راه چاره.

اما خودش مُرد و تسلیم نشد. و اینک در آن عالم به عقبات ظلمت و گردنه هائی ناشی از جهل که می رسد و قدم از قدم نمی تواند بردارد، می فهمد که ما چه می گوئیم!

امروزه تمام اروپا و آمریکا در جهنم مادیگری می گذارد. نه تنها شوروی و



چین که مرام کمونیستی دارند و آنرا ابراز می‌کنند، بلکه تمام دانشمندان مغرب زمین که پیوند خود را با خدا بریده‌اند، مادی صرف شده‌اند. مادیّت معنای وسیعی پیدا کرده، و همه را در کام خود فرو برده است.

گر چه به ظاهر تظاهر به یهودیت و یا مسیحیت کنند، لیکن روش و مکتبشان مکتب أصالة المادّة است. طرز ورود و خروج در بحث‌ها و جلسات و حلقات و کنفرانس‌ها و دانشگاه‌ها همه بر محور مادیّت می‌چرخد. و به یک معنای گسترده‌ای مادیّت و ماده‌گری و ماده‌پرستی، بال تاریک شوم خود را بر بسیاری از کشورهای جهان گسترده است. و نه تنها در عقیده، بلکه در طرز تفکر و اندیشه، و طرز کار و عمل، و طرز تعیین مراد و هدف، همه و همه به سوی ماده رهسپارند؛ و در وادی اوهام و تیه گمراهی آن گم گشته‌اند.

یک مثال زنده و گویا برای شما بیان کنم تا بدانید مادیگری و انحراف بشر به کجا منتهی شده است!

یکی از بستگان ما، در دانشکده پزشکی طهران، دکترای خود را گرفت و جراح قابلی شد. بعد از مدّت کوتاهی به آمریکا رفت و تحصیلش و رشته‌اش بالا گرفت و از جراحان نامی آن دیار شد. زن آمریکائی گرفت و خودش نیز تبعه آمریکا شد. اینک درست چهل سال است که در آنجا به سر می‌برد و هنوز هم در قید حیات است.

می‌گویند: در آنجا باغ و بیمارستان شخصی دارد و هر روزی چند عمل می‌کند که برای هر یک اقلّاً ده هزار دلار می‌گیرد. پس از رفتن او پدرش رحلت کرد، و خانه و دگان را ورثه‌اش تقسیم و تسهیم نمودند و طبعاً مادر پیرش در مضیقه افتاد؛ و آن راحتی و وسعت زمان پدر را نداشت.

یکی از برادرانش به وی نوشت: اینک مادرت در رنج و ناراحتی می‌گذراند؛ و الحمدلله خداوند به شما نعمت زیاد داده است؛ و زندگی فراخ و

ثروت بی حساب. چه خوب است که مادر خود را در این سنّ و با وجود ضعف و کسالتی هم که دارد فراموش ننموده، ماهیانه مبلغی برای تأمین معاش او بفرستی!

بعد از مدّتی پاسخ نامه بدین گونه آمده بود که: شما خیال می‌کنید ما این پولها را مفت و مجّانی بدست می‌آوریم؟! ما کار می‌کنیم و زحمت می‌کشیم. مادر هم برای تأمین معاش خود باید برود و کار کند!

این تأدیّب مادّیون و طرز تربیت غریبها است. این گفتار برخاسته از مکتب هِگِل ها و داروین ها و دکارت هاست که بدین جا کشانده شده است.

شما این داستان را مقایسه کنید با داستان جوانی که ما سابقاً در همین کتاب «نور ملکوت قرآن» آوردیم که چگونه در پرتو تعلیم و تربیت قرآن، بواسطه حمایت و پذیرائی و مراعات حال مادر پیر، از ازدواج خود صرف نظر کرد، و در برابر ایذاء و پرخاش مادر مریض، و شکیبائی از ردّ فحش او در شب سرد زمستان که آب بدست او داده بود، خداوند پرده غیب را آنّا از روی دل او گشود و جهان غیب را بر او مشهود نمود و باب راز و نیاز با قاضی الحاجات و مشاهده انوار ملکوتیه و نفحات سبحانیّه اش را برای وی مفتوح فرمود.<sup>۱</sup>

**منطق قرآن** توحید حضرت ربّ العزّة در جمیع مقامات است. ایثار و عدالت و صبر در برابر مشکلات، و دوری از تنبلی و هوسرانی است؛ گسترش نعمت و تعمیم آن به همه طبقات است.

و نه تنها این اخلاق مذهبی و کتابی آن است، بلکه اخلاق تطبیقی و خارجی است. مسلمانها از صدر اسلام تاکنون، به شواهد تاریخ مسلم، اهل صبر و ایثار و گذشت و رحم و مروّت و عدالت بوده‌اند. و در جنگهای فاتحانه

---

۱- «نور ملکوت قرآن» ج ۱، بحث ۲، ص ۱۴۱ تا ص ۱۴۶

خویش، نهایت مراعات و مراقبت و حمایت و حفظ حیات حال اسیر را می نمودند. هیچ گاه درختان را آتش نمی زدند، زراعت را پایمال نمی کردند، مواشی و احشام را نابود نمی ساختند، کسی که پرچم جنگ را خوابانده بود دیگر با وی جنگ نمی نمودند، کسی که از جنگ فرار می کرد او را دنبال نمی کردند، مثله نمی نمودند، هر کس پناه می خواست پناه می دادند، آب را بروی دشمن نمی بستند.<sup>۱</sup>

۱- در «منتهی الآمال» ج ۱، ص ۱۶، محدث قمی در ضمن بیان اخلاق و اوصاف شریفه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چنین آورده است که: «ارباب سیر در سیرت آن حضرت نوشته اند که چون لشگری را مأمور می نمود، قاندان سپاه را با لشگریان طلب فرموده، بدینگونه وصیت و موعظه می فرمود ایشان را:

می فرمود: بروید بنام خدای تعالی و استقامت جوئید به خدای و جهاد کنید برای خدای، بر ملت رسول خدای!

هان ای مردم! مکر مکنید، و از غنائم سرقت روا مدارید، و کفار را بعد از قتل، چشم و گوش و دیگر اعضا قطع نفرمائید، و پیران و اطفال و زنان را نکشید، و رهبانان را که در غارها و بیغوله ها جای دارند به قتل نرسانید، و درختان را از بیخ نزنید جز آنکه مضطرّ باشید، و نخلستان را مسوزانید، و به آب غرق نکنید، و درختان میوه دار را بر نیاورید، و حرث و زرع را مسوزانید؛ باشد که هم بدان محتاج شوید، و جانوران حلال گوشت را نابود نکنید جز اینکه از بهر قوت لازم افتد، و هرگز آب مشرکان را با زهر آلوده مسازید، و حیلت میارید. و هرگز آن حضرت با دشمن جز این معامله نکرد، و شیخون بر دشمن نزد، و از هر جهادی جهاد با نفس را بزرگتر می دانست.»

۲- مستشار عبدالحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصادق» ص ۵۶ گوید: «تأیید آسمانی در کربلا زیاد بود، در معانی بزرگ از جلال اسلام. در اینجا واقعه ای از او و واقعه ای از دشمنش اختیار می شود. اما واقعه اول: او عیناً مانند پدرش عمل کرد و جیش دشمن را آب داد از چشمه ای که در نزد آن فرود آمده بود و آب را بر قاتلین خود حرام نکرد. و اما در واقعه دیگر: دو فرمانده از لشگر ابن زیاد در آتش جنگ کربلا، آن لشگر را ⇨

اگر جنگ داخلی در میانشان واقع می‌شد، یعنی یک طبقه با طبقه دیگری گرچه از ناحیه حکومت بود، در ستیزه و تخاصم می‌افتاد؛ اولین وظیفه دعوت به صلح بود. و اگر حاضر برای صلح نمی‌شدند، در این صورت که لامحاله یک طرف باغی و ستمگر بوده و تعدی عدوانی داشت، بر تمام مسلمین واجب بود که با او به جنگ ادامه دهند تا به امر خدا بازگشت کند و دست از ظلم و تجاوزش بردارد.

این طریق، اصلاح در بین مؤمنین است که در وهله اول، عقد صلح برقرار نمودن و در صورت تجاوز قطعی یک طرف و عدم تسلیم او به صلح، با او جنگ کردن تا تسلیم شود و دست از تعدی بشوید.

و این عالی‌ترین راه برای فصل خصومت و تجاوز گروه متعدی و تجاوزکار است.

---

ترک کرده و به سوی افرادی که اطراف سیدالشهداء علیه‌السلام بودند رهسپار شدند تا در دفاع از آن حضرت بین یارانش که تا آخرین نفر جان باختند شهید شوند، در حالی که می‌دانستند که در آن واقعه خطیره، با هیچ مقیاسی برای آنان پیروزی ممکن نبود و مرگ و شهادتشان حتمی بود. (و بستن آب از این جهت بهیچ وجه مؤثر در مغلوبیت ایشان واقع نمی‌شد.)

و در تعلیقه گوید: صلاح الدین ایوبی در جنگهایش با صلیبیها، از حسین و از پدرش علی آموخت، روزی که برای فرمانده صلیبیها: **مَلِک رتشارد (قلب‌الأسد)** عطر خودش را فرستاد. و اما این قواعد حروب اسلامیّه کجا، و قواعد جنگ در نزد اروپائیا کجا؟!

بقراط پدر طب یونان که اروپا مشهورترین قسَمش را بدان یاد می‌کند و بطور میراث این قسم در اُجیال بعدی رسیده است و هر پزشکی قبل از مشغول شدن به عمل طبابت، واجب است که در نِزاهت و امانت و عدم تعصّب به وی سوگند یاد کند، خودش به اروپائیا درس دگری می‌دهد؛ در وقتی که معالجه مریضان به مرض طاعون را در لشکر ایران رد کرد و گفت: شرف من مرا باز می‌دارد از آنکه دشمنانم را که قصد شهرهای مرا دارند معالجه کنم.»

وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَعَثَ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ\* إِنْ مَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَاصْلِحُوا بَيْنَ أَخْوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.<sup>۱</sup>

«و اگر در میان دو گروه از مؤمنین کشتاری واقع شد، واجب است بر شما مسلمین که میان آنها را صلح دهید! پس اگر یک طرف حاضر به صلح نشد و بر دیگری راه ستم و عدوان را در پیش گرفت، واجب است بر شما مسلمین که با آن گروه متجاوز جنگ کنید تا به امر خدا برگردد. پس اگر بازگشت نمود و دست از تعدی برداشت، در این صورت در میانشان با عدل، صلح برقرار نمایید. و قسط و داد را پیشه خود سازید که خداوند دادگران را دوست دارد.

این است و غیر از این نیست که تمام مؤمنین با هم برادرند؛ پس شما مسلمین در میان دو برادر خودتان صلح دهید. و خود را در مصونیت و عصمت و تقوای خداوندی در آورید، به امید آنکه مورد رحمت او قرار گیرید!»  
در این جنگهای داخلی میان مسلمین، گروه فاتح حق گرفتن اسیر ندارد، و حق غارت ندارد، و حق کشتن مجروحی را که بر زمین افتاده ندارد. فقط ادواتی که در میدان جنگ به حساب سلاح جنگ محسوب می شود، حق دارد بردارد و تصرف کند.

و اما اگر دشمن خارجی یعنی از غیر مسلمین به بلد اسلام حمله کرد، بر مسلمین لازم است بر دفع او بکوشند، و زن و مرد، پیر و برنا، طفل و بالغ، مریض و تندرست، عالم و عامی؛ بدون استثناء در مدافعت وی قیام کنند و آنها را سرکوب نموده، به قتل و اسارت و غارت و نهب اموال و ذراری و به هر طریق

۱- آیه ۹ و ۱۰، از سوره ۴۹: الحجرات

ممکن، در برابر تعدی و تجاوزش قیام و اقدام نمایند.

و اما فریضه جهاد از این عالی‌تر و دقیق‌تر است. جهاد عبارت است از آنکه: لشگر اسلام بدون سابقه دشمنی، و بدون تجاوز و تخطی از طرف مقابل، صرفاً بر اساس هدایت او به توحید، و اقرار به شهادتین: **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و **أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ** حرکت می‌کند در سرزمین دشمن، و ایشان را به دین اسلام فرا می‌خواند. و البته معلوم است که باید اهالی آن سرزمین غیر مسلمان باشند؛ خواه از مشرکین و مادّیین و طبیعیین و خواه از گروه بودا و برهمن و کنفوسیوس و غیرها و خواه از اهل کتاب مانند یهود و نصاری و مجوس. در هر حال اگر به مجرد دعوت به اسلام، دین حق را پذیرفتند که هیچ؛ نه آنها را می‌کشند و نه جزیه می‌گیرند. لشگر اسلام در این حال بر می‌گردد، و مصارف جنگ از تجهیز سپاه و غیره همه به عهده سائر مسلمین و بیت المال مسلمین است و حتی یک درهم هم از گروه مغلوب اسلام پذیرفته، اخذ نمی‌شود.

و اگر اسلام را قبول نکردند و بر آئین خود باقی ماندند، در این صورت اگر از اهل کتابند آنها را وادار به جزیه (مالیات و خراج به صندوق حکومت اسلام)<sup>۱</sup> می‌کنند. و اگر قبول جزیه ننمودند و یا از اهل کتاب نبودند، همچون

---

۱- و این جزیه و خراج در مقابل تعهدی است که دولت اسلام برای آنها می‌کند که در حمایت و ذمه اسلام باشند. و حکومت اسلامی آنها را در پناه خود از هر گونه آسیب و تعدی و حمله دشمن حفظ می‌کند، و اگر دشمن به آنها حمله کرد بدون اخذ وجهی از ایشان، لشگر می‌کشد و از پول بیت المال اسلام دشمنانشان را دفع می‌کند. و همچنین جان و مال و ناموس و عرضشان در عهده حکومت اسلام محفوظ است. از درمانگاهها و بیمارستانها و مدارس و مکتبه‌ها و غیرها طبق قرارداد با حکومت بهرمنند می‌شوند. از برق و آب و تلفن و گاز و پاسداران نظامی و شهربانی و از خدمات شهرداری و عدلیه بهرمنند می‌شوند. خلاصه از این جهات همانند یک نفر مسلمان محسوب می‌گردند و دیگر زکوة و ﴿

مشرکین و دهریین، در این صورت باید لشکر اسلام با آنها بجنگد تا قبول دین حق را بنمایند. و در این فرض نیز مفروضی برای آنان غیر از قتل و یا اسارت نیست، و مسلمین حق نهب و غارت و اسارت ذراری و زنان را دارند.<sup>۱</sup>

☞ خمس نمی‌دهند و مالیاتی دیگر مشابه مسلمین نمی‌پردازند. در این وقت حکومت اسلام با آزادی کامل در هدایتشان می‌کوشد و از راه بحث و منطق و ارائه ادله صحیحه آنها را در پذیرش اسلام مختار و آزاد می‌گذارد. آنها هم که بتدریج با منطق قرآن آشنا شدند، و از طرفی طرز عمل و رفتار مسلمین را بالعیان دیدند، و از مزایا و مساهلت‌های اسلام در برابر مشکلات و قوانین پیچیده و درهم رفته خود مطلع شدند، خود بخود بالطوع و الرغبه اسلام را می‌پذیرند، و دست از کیش و آئین سابق خود هرچه باشد بر می‌دارند.

در تاریخ، کشورهای بسیاری را سراغ داریم که خودشان بعد از قبول جزیه، از روی اختیار مسلمان شده‌اند.

۱- احمد امین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص ۱۸۳ گوید: «و فقهای مسلمین در فقهشان در حسن معامله با اهل کتاب، و در تساوی حقوق که آنچه بر نفع ماست بر نفع آنان باشد و آنچه بر ضرر ماست بر ضرر آنها هم باشد؛ رویه و سیر خود را بنا نهادند. بلکه چون فارس را گشودند، با پیروان مذهب زردشت معامله اهل کتاب نمودند. و اگر اسلام با بت پرستان قدری شدت به خرج داده است و با اهل کتاب آن شدت را بکار نبرده است، برای آن است که اسلام بت پرستی را انحطاط در انسانیت می‌نگرد که واجب است آنرا علاج نماید و ریشه‌اش را از بن درخت انسانیت بردارد. و بنا بر همین منهای، مسلمین در طول اکثر تاریخشان با حسن معامله با اهل کتاب رفتار نموده‌اند. تا زمانی که آنان جزیه خود را پردازند، مسلمین از آنها حمایت نموده، در پناه خود به حفظ و پاسداری از آنها می‌پردازند و به ایشان رخصت می‌دهند تا در کلیساها و کنیسه‌های خود عبادت کنند. و این جزیه و مالیات در مقابل سربازگیری است، که از آنها گرفته نمی‌شود؛ چون اسلام از جانب آنها ایمن نیست که در صورت سربازگیری از آنها، آنان با دشمن هم کیش خود بسازند؛ اسلام به غیرت و حمیت رزمی ایشان وثوق ندارد، فلهمذا سرباز و لشگری و سپاه از اهل کتاب نمی‌گیرد. و به عوض حمایتی که با سربازان مسلمان خود از جان و مال و ناموس آنها ☞

لشگر اسلام غیر از افرادی را که کشته شده‌اند، در صورت عدم انعقاد پیمان و معاهده جنگی، به عنوان استعباد و اسارت تصرف می‌کند؛ و در تحت نظر و رأی دولت اسلام به تربیت دینی و هدایت الهی ایشان همت می‌گمارد. و یا اگر مصلحت بداند بر آنها منت نهاده آزاد می‌کند، و یا قیمت آنها را از ایشان به عنوان فدیة و عوض آزادی اخذ می‌کند.

**جهاد در اسلام** از خصائصی مختصّ به خود برخوردار است. زیرا مانند جنگها و لشگرکشی‌های دیگر جنگجویان و یا سلحشوران نیست که مبنای آن حسّ انتقام و حسد و کینه و بلندپروازی و استکبار و انانیت و خودمحوری، و یا توسعه و گسترش در خاک و بدست آوردن جواهرات و اموال و نفوس باشد؛ بلکه یک امر مقدّس شرعی، و یک نیایش حقیقی به درگاه حضرت ایزدی است که نه تنها اینگونه نیت‌ها و قصدها در آن موجود نمی‌باشد، بلکه ضرر هم دارد، و بر اساس عبادت بودن این عمل، مضرّ به پیکره آن است و موجب فساد و عدم قبولی آن هم می‌گردد.

در جهاد اسلام، لشگر اموال خود را از دست می‌دهد، و مخارج ایاب و ذهاب را متحمّل می‌شود، و افرادش در معرکه کارزار کشته می‌شوند و در خاک و خون غوطه می‌خورند، و جریح و زخمی بسیار دارد؛ فقط و فقط به نیت ارشاد

---

﴿ می‌کند، بجای جنگ و قتال، مقداری مال از ایشان اخذ می‌کند.﴾

و اگر تو مقارنه و مقایسه بیندازی میان معامله‌ای که مسلمین در دولت‌هایشان با یهود و نصاری کرده و می‌کنند، و معامله‌ای که نصاری در دولت‌هایشان با مسلمین کرده و می‌کنند، روشن خواهد شد که تا چه درجه مسلمین اهل گذشت و تسامح می‌باشند و چقدر گذشت و تسامح در نصاری نایاب است! تا اینکه حقاً صحیح است که مسلمین با تشریح فقهایشان که در دوره اول بوده‌اند در باره معامله با اهل ذمه، و یا تطبیق آن بر ایشان در عصرهای مختلفه، افتخار کنند.»



و هدایت طرف غیر مسلم که می‌خواهد او را به کیش توحید بخواند و از مواهب و منافع اسلام برخوردار گردد. و به مجرد اسلام آنها، دست از جنگ برمی‌دارد؛ و اسلام آنها را پیروزی و ظفر می‌شمارد. این است فلسفه جهاد.

و بدون اندک تردیدی می‌توان این دستور عالی اسلام را از عظیمترین رموز اخلاقی و حیاتی و تربیتی آن بشمار آورد. شما در عالم چه کسی را دیده‌اید و یا شنیده‌اید که برای ارشاد و هدایت یک نفر اجنبی که به هیچ وجه من الوجوه با او سابقه آشنائی و محبت ندارد، نه تنها به موعظه و اندرز، و نه تنها به ارشاد و گفتار درشت، و نه تنها با توعید و تهدید، و نه تنها با تحمّل مشقت و رنج سفر، بلکه تا سرحدّ جرح و قتل حاضر شود که خود را و اعزّ از ابناء و اخوان و عشیره و اصحاب خود را در خاک و خون کشد؛ برای آنکه آن مرد اجنبی و منحرف و مشرک در راه بیفتد، و گردن تسلیم در برابر پذیرش حقّ فرود آورد، و نفس خود را از مهالک و عواقب وخیم شرک و از تنگناها و کریوهای پیچ در پیچ اعتقادات و سنّت‌های تقلیدی غلط که کورکورانه آموخته است و عالم جان و حیات خود را تاریک نموده است نجات بخشد؟ این است فلسفه جهاد.<sup>۱</sup>

۱- احمد امین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص ۱۲۲ تا ص ۱۲۴ می‌نویسد: «مسلمانان چون از کسی صدق و وفاء و سلامتی دیدند، بدان اعتماد نموده به پیروی از قول خدا: *وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلَامِ فَاجْتَحِ لَهَا* عمل می‌کنند. و مسیحیان چون با کسی انس گیرند، ناگهان او را غافلگیر کرده چون غلیواج و زغن بر گنجشک و یا چون باز شکاری بر غلیواج و زغن خود را بر رویش می‌افکنند. زمانی دراز گذشت که مسلمین غالب بودند و بر نصاری و یهود حکم عادلانه می‌نمودند؛ این به جهت تعالیم اسلام بود که در تاریخ ماندش یافت نشود. آری، عمر بن خطّاب در اوّل خلافتش یعلی بن أمیه را فرا خواند تا نصارای نجران را از بلادشان کوچ دهد. لیکن عذر او این بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: *لَا يَجْتَمِعُ فِي جَزِيرَةِ الْعَرَبِ دِينَانٌ* «در جزیره العرب دو دین جمع نمی‌شوند». چون اسلام ﴿

ما می‌بینیم مؤمنین در صدر اسلام و تا به امروز پیوسته آرزوی جهاد و قتل فی سبیل الله می‌نمودند، و در دعاهای خود جداً از خداوند می‌طلبیدند تا آنان را موفّق به این فریضه الهیه بنماید، و کشته شدن در زیر پیکان‌ها و سنگباران‌ها و نیزه‌ها و شمشیرها را فوز عظیم می‌شمردند. چرا؟ و به چه

می‌خواهد جزیره العرب قلعه مسلمان و محلّ پرورش آنان باشد و تربیت داعیان به اسلام در آنجا صورت پذیرد، و مسلمان اختلاط با یهود و نصاری نداشته باشند؛ دین اسلام تازه و با طراوت باشد. فلذا امر به جلاء وطن اهل نجران نمود. معذک چون آنان را کوچ داد، شهرهائی بهتر از شهرهایشان به آنها داد، و ایشان را در جهاتی که میل به آن داشتند اختیار داد.

رسول خدا نمی‌خواست ایشان را به اسلام اکراه نماید، و بدین جهت آنان را به میل و اختیار خود باقی گذاشت، عملاً بقوله تعالی: لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ. با آنان به مقدار مال معلومی مصالحه نمود تا در هر سال پردازند، و با آنها شرط نمود که ربا نخورند و با ربا معامله‌ای انجام ندهند. چون رسول خدا رحلت نمود، ابوبکر آنان را به همان شروط رسول خدا تثبیت کرد. چون وفات ابوبکر رسید، عمر را امر کرد تا ایشان را از زمین‌هایشان کوچ دهد بواسطه مخالفتی که با شرط رسول خدا در گرفتن ربا کرده بودند. عمر اولین کاری که کرد آنها را از محلّشان کوچ داد و به عامل خود که مأمور این کار بود امر کرد با ایشان به رفق و ملامت رفتار کند و اموالشان را بخرد، و به آنها اختیار دهد هر زمینی را که بعوض زمینهایشان بخواهند از بلاد اسلام به آنها بدهد. و از جمله سفارشات او به عاملش این بود که: به نزد آنها برو، و در دینشان تصرفی مکن؛ سپس به آنهایی که در دینشان هستند برای رفتن مهلت و مدت قرار بده و آنهایی که مسلمان شده‌اند باقی بگذار. آنگاه کسانی که آماده کوچ کردن هستند زمینهایشان را مساحت کن و در انتخاب هر شهری که خود بخواهند آنان را مختار گردان. و به آنها بگو: ما ایشان را به امر خدا و رسولش کوچ دادیم. و برای ایشان نامه‌ای نوشت که در آن چنین گفته بود: کسانی که از اهل نجران به شام و عراق کوچ کنند، مساحت زیادی از زمین به آنها بده تا جای وسیعی داشته باشند، و آنچه از اسباب و اموال با خود حمل کنند متعلّق به خود ایشان است. بعضی از آنها به شام و بعضی به کوفه آمدند،

علت؟ و به چه حکمت؟

به علت آنکه شخص مسلمان که مزه توحید را چشیده است و به آیات قرآنی ایمان آورده است و به رسول وحی و مرتبط و رابط و ربط با عالم غیب و شهود گرویده است و از مزایا و آثار اسلام که عدل و ایثار و اخلاق حسنه و عقائد پسندیده و کردار شایسته به بهترین وجه است بهر مند شده و کامیاب گردیده است، حاضر نیست خود تنها بر سر این سفره بنشیند و از مواهب الهیه و مناجاتهای در حال خلوت و خلوص و کرائم اخلاق مرضیه و شیم پسندیده، بنوشد و بیاشامد و بخورد و مست تجلیات حق و نور توحید او گردد؛ اما ابناء

که در حالی که زمین آنها در یمن بود. چون عثمان به روی کار آمد از تنگی زمینشان و از مزاحمت دهقانان به او شکوه کردند، عثمان به عامل خود در باره آنها امر به ارفاق کرد و عامل را امر کرد تا در هر سال از جزیه آنها دویست خله بکاهد؛ چون بر آنها لازم بود حلهها را مثل جزیه پردازند. چون معاویه روی کار آمد به او نیز از تفرقشان و از موت بعضی و اسلام بعضی دیگر شکایت کردند، او نیز دویست حله از جزیه آنها را تخفیف داد.

چون حجاج به روی کار آمد، جزیه آنها را بهمان مقدار سابق اعاده داد. چون عمر بن عبدالعزیز به روی کار آمد از ظلم حجاج و نقصان تعدادشان به او شکایت کردند. او امر به إحصاء و شمارش آنها نمود، گفتند: به تعداد عشر رسیده‌اند، لذا فقط مجموع حلههای آنها را دویست عدد قرار داد. و چون هرون الرشید روی کار آمد به او نیز شکوه نمودند از دست عمال. او امر کرد تا عمال با آنها کاری نداشته باشند و معامله آنها مستقیماً با بیت المال در پایتخت اسلام بالمباشرة باشد.

در این صورت می‌بینی که خلفاء مسلمین، احدی را اکراه در دخول به اسلام نکردند بلکه همه را با دینشان به حال خود گذاردند، و پس از آن چگونه با این مردم مسیحی به وعده‌های خود عمل کردند. و سپس می‌یابی که چگونه خلفاء یکی پس از دیگری در حمایت و راضی کردن و رفع ظلم از آنها اهتمام داشته‌اند؛ آیا تو معامله و رفتاری بهتر از این با مخالفین می‌یابی؟!»

نوع و هم صنفانش بی بهره بوده، و بر سر سفرهٔ ظلمانی دست به قاذورات بگشایند، و با چشم کور و گوش کر و دل بی محتوی و فاقد اندیشه، عمری را به غفلت و جهالت و شرک سپری کنند.

پیامبر اسلام دربارهٔ همسایگان سفارش فرموده است، و دربارهٔ هدیه‌ای که برای کسی می‌آورند، همنشینان و هم صحبتان را شریک فرموده، و از خوردن غذا در ملا عام که چشم راهرو بدان می‌افتد منع فرموده؛ و حتی راجع به گریهٔ خانه سفارش نموده است که آنرا گرسنه نگذارید و به آنها رسیدگی کنید که: هُنَّ طَوَافَاتُ بِيُوتِكُمْ؛ این گریه‌ها لانه و خانه‌ای ندارند، و در بیابان‌ها و کوهها زیست نمی‌کنند؛ جایشان و مقرشان همین خانه‌های شماست که پیوسته از این خانه به آن خانه می‌روند و برای پیدا کردن طعمه و سدّ جوعی طواف در خانه‌ها می‌کنند و گرداگرد آنها می‌گردند.

بنابر این چطور راضی می‌شود که از نعمت ایمان و توحید و اسلام که هزاران برابر از نعمت‌های مادی و حیاتی دنیوی بالاتر است، خود و یارانش بهرمند باشند، ولی همنوع او و همجنس او که فقط از بنی آدم است گر چه درست در مقابل او در آن طرف دنیا سکونت داشته باشد؛ از این نعمت محروم باشد؟

از اینجاست که خورد و خوراکش را در هم می‌شکنند، و خواب و راحتش را در هم می‌کوبد، با شکم گرسنه سنگ به دل بسته، خود و یارانش را در معرکهٔ جهاد می‌برد، و نزدیکترین فرد از مسلمین به صفوف دشمن می‌ایستد.

زخم می‌خورد، دندان‌ش می‌شکند، در پیشانی‌ش حلقه‌های زره فرو می‌رود، و خون چنان فوران دارد، و استخوانهای پیشانی در زره و زره در استخوانها فرو رفته که نمی‌توانند کلاه خود را از سر بردارند و حلقه‌های آنرا بیرون بکشند؛ و نزدیکترین ارحامش همچون عموی بزرگوارش حمزة بن

عَبْدِ الْمُطَّلِبِ و پسر عمویش عُبَيْدَةَ بْنِ حَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ جان به جان آفرین بسپارند؛ و یگانه حامی اش علی بن ابی طالب تنها در یک جنگ نود زخم کاری بردارد که در بسیاری از آنها فتیله گذارند؛ و اصحابش همچون عبدالله بن عمرو بن حرام پدر جابر، و عمرو بن جموح را که قاریان قرآنند قطعه قطعه چاک چاک بروی زمین بیفتند؛ برای آنکه تنها از این مائده آسمانی خودش نخورد؛ هموعان و همجنسان را نیز فرا خواند و از نور علم و عمل بهر مند گرداند. و گرنه بسیار آسان بود که خود و بعضی از یارانش از مدینه و یا از مکه کوچ کرده، در کنار نهر آبی و یا در زیر آبشار و هوای ملایمی به ترنم مشغول شود و آیات قرآنی را در آنجا بخواند و فقط از مزایای روحی بهر مند شود. ولی اینکار را نمی کند، و نور توحید را در سایه درخشش برق شمشیر و نیزه، و صدای صهیل اسبان تازی و مهممه رزم آوران غازی می نگرد. این است فلسفه جهاد در اسلام.<sup>۱</sup>

۱- ابن اثیر در «الکامل فی التاریخ» طبع اول مطبعة منیریة مصر، ج ۲، ص ۲۸۳ در حوادث سنه ۱۳ در واقعه جنگ یرموک آورده است که: چون خالد بن ولید که از جانب ابوبکر فرمانده لشکر بود، سپاه را منظم ساخت و به دستجات و کراذسی قسمت کرد، با چهل هزار تن آماده حمله به دویست و چهل هزار سرباز رومی شد. جرجه از سپاه رومیان جلو آمد و میان دو صف آمده خالد را طلب کرد. خالد ابوعبیده جراح را بجای خود گذارده و به نزد او رفت، و میان صفین چنان به هم نزدیک شدند که گردنهای اسبانشان از دو سوی مخالف به هم می خورد. و هر کدام دیگری را امان داد. جرجه گفت: ای خالد! به من راست بگو و دروغ مگو! چون انسان آزاده دروغ نمی گوید. و مرا گول نزن! چون مرد کریم، آدم رها و یله را گول نمی زند. - تا آنکه می گوید: أُخْبِرْنِي إِلامَ تَدْعُونِي؟! «به من بگو: مرا به چه چیزی می خوانید؟!» خالد گفت: إِلَى الْإِسْلَامِ أَوْ الْجَزِيَةِ أَوْ الْحَرْبِ. «به اسلام آوردن و یا جزیه دادن و یا کارزار نمودن.»

جرجه گفت: فَمَا مَنْزِلَةُ الَّذِي يُجِيبُكُمْ وَ يَدْخُلُ فِيكُمْ؟! «رتبه و مکانت کسی که»

**ملای رومی** داستان اسیرانی را که با زنجیر بسته بودند، و از جلوی آنها پیامبر عبور فرمود و لبخندی زد و آنها گفتند: چگونه این مرد رحمت عالمیان است و ما را بدین حال می‌نگرد و می‌خندد؛ مفصلاً ذکر می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در پاسخشان فرمود:

« دعوت شما را اجابت کند و در شما داخل شود چیست؟! » خالد گفت: منزلت ما و منزلت او با منزلت و رتبه ما یکی است. « جرجة گفت: فهل له مثلکم من الأجر و الذخر؟ » آیا برای چنین کسی پاداش و ذخیره‌ای به مانند پاداش و ذخیره‌ای که برای شما هست، می‌باشد؟! »

خالد گفت: نعم و أفضل! لأننا اتبعنا نبينا و هو حى يُخبرنا بالغيب، و يرى منه العجائب و الآيات، و حق لمن رأى ما رأينا و سمع ما سمعنا أن يُسلم؛ و أنتم لم تروا مثلنا و لم تسمعوا مثلنا؛ فمن دخل بيته و صدق كان أفضل مئاً. « آری! و بلکه با فضیلت‌تر از ما! چون ما در وقتی که پیغمبرمان زنده بوده است از او پیروی کرده‌ایم در حالی که از غیب به ما خبر می‌داد و از وی عجائبی به ظهور می‌رسید و آیاتی مشاهده می‌شد؛ و حق است برای کسی که بشنود آنچه را که ما شنیده‌ایم و ببیند آنچه را که ما دیده‌ایم اسلام بیاورد؛ اما شما ندیده‌اید آنچه را که ما دیده‌ایم و نشنیده‌اید آنچه را که ما شنیده‌ایم؛ پس کسی که با نیت و از روی صدق و راستی داخل در اسلام شود، از ما افضل است. »

جرجة سپر خود را واژگون نمود و رغبت به خالد پیدا کرد و اسلام آورد. خالد اسلام را به او تعلیم داد. غسل کرد و دو رکعت نماز گزارد. سپس با خالد خروج کرد و با رومیان جنگ نمود... تا بالأخره در پایان همان روز شربت شهادت نوشید. »

شیخ عبدالوهاب نجار در تعلیقه گوید: « ظاهراً جرجة لغت عربی را می‌دانست چون بدون واسطه مترجم با خالد سخن گفت. طبری گفته است: او جرجة بن تودر بوده است و بگمان اقرب، جورج بن ثیودور بوده است. » - انتهی.

این داستان بسیار جای تأمل و دقت است که چطور یک نفر فرماندار اسلام یک نفر اجنبی را به مجرد آنکه اسلام بیاورد در تمام شؤون دنیوی و اخروی بدون تفاوت مانند خود بداند بلکه از خودش نیز افضل بداند.

عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ يُجْرُونَ إِلَى الْجَنَّةِ بِالْسَّلَاسِلِ.

«تَبَسُّمٌ مِنْ أَسْجُوتِ قَوْمِي كَمَا أَنَّهَا بِه سَوِي بَهْشْتِ بَا زَنْجِيرِهَا

كشانده می شوند.»

حكيم متأله صمداني: حاج ملا هادی سبزواری تغمده الله فی رضوانه

در شرح این عبارت گوید:

«یعنی عجب دارم از قومی که کشانده می شوند بسوی بهشت به زنجیرها

و به جبر و إکراه. یعنی به ایمان که عین بهشت بود کشانده می شدند. بلکه ایمان

عیانی و حقی، جنة الصفات و جنة لقاء الذات است.»<sup>۱</sup>

و چون شرح این داستان را ملای رومی بتفصیل ذکر نموده است، ما در

اینجا منتخبی از آن را که راجع به متن داستان است نقل می نمائیم:

دید پیغمبر یکی جوق اسیر      که همی بردند و ایشان در نفیر

دیدشان در بند، آن آگاه شیر      می نظر کردند در وی زیر

تا همی خائید هر یک از غضب      بر رسول صدق، دندانها و لب

۱- «شرح مثنوی» حاج ملا هادی سبزواری، ص ۲۵۳

۲- آیه الله شعرانی در کتاب «راه سعادت» طبع اول، ص ۱۰۷ گوید: «و از سهل بن

سعد ساعدی روایت است که: با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودیم، خندق حفر

می کرد؛ به سنگی رسید و تبسم کرد. گفتند: یا رسول الله، خنده از چه بود؟! فرمود:

ضَحِكْتُ مِنْ نَاسٍ يُؤْتِي بِهِمْ مِنْ قَبْلِ الْمَشْرِقِ فِي الْكَبُولِ يُسَاقُونَ إِلَى الْجَنَّةِ وَ هُمْ كَارِهُونَ.

«خندیدم از مردمی که از سوی مشرق می آورندشان، در بند کرده و ناخواهان آنها را به

بهشت می رانند.»

و ابن اثیر در «نهایة» در ج ۴، ص ۱۴۴ در ماده کَبَلٌ گوید: «در روایت است: ضَحِكْتُ

مِنْ قَوْمٍ يُؤْتِي بِهِمْ إِلَى الْجَنَّةِ فِي كَبَلِ الْحَدِيدِ. الْكَبَلُ: قَيْدٌ ضَخْمٌ؛ وَ قَدْ كَبَلْتُ الْأَسِيرَ وَ كَبَلْتُه،

مَخْفَفًا وَ مَثَقَلًا، فَهُوَ مَكْبُولٌ وَ مُكَبَّلٌ.»

زهره نی با آن غضب که دم زنند  
می‌کشاندشان موگُل سوی شهر  
نی فدائی می‌ستاند، نی زری  
رحمت عالم همی گویند و او  
با هزار انکار می‌رفتند راه  
زانکه در زنجیر قهر ده من‌انند  
می‌برد از کافرستانشان به قهر  
نی شفاعت می‌رسد از سروری  
عالمی را می‌بُرد حلق و گلو  
زیر لب طعنه زنان بر کار شاه

.....

این بمن‌کیدند<sup>۱</sup> در زیر زبان  
آن اسیران با هم اندر بحث آن

.....

پس رسول آن گفتشان را فهم کرد  
مردمانند ایشان و پوسیده فنا  
گفت: آن خنده نبودم از نبرد  
مرده گشتن نیست مردی پیش ما

.....

آنگهی کآزاد بودید و مکین  
ای بنازیده به ملک و خانمان  
من شما را بسته می‌دیدم چنین  
نزد عاقل، اشتری بر نردبان

.....

من شما را وقت ذراتِ أَلست  
دیده‌ام پا بسته و منکوس و پست

.....

من شما را سرنگون می‌دیده‌ام  
نون‌دیدم تا کنم شادی بدان  
بسته قهر خفی، آنگه چه قهر  
چون چنین قندی پر از زهری عدو  
با نشاط آن زهر می‌کردید نوش  
پیش از آن کز آب و گل بالیده‌ام  
این همی دیدم در آن اقبالتان  
قند می‌خوردید و در وی دُرج زهر  
خوش بنوشد، چت حسد آید بر او؟  
مرگتان خفیه گرفته هر دو گوش

۱- من‌کیدن: بسیار هموار و دیر فهم سخن گفتن. (تعلیقه)



من نمی‌کردم غزا از بهر آن  
 کاین جهان جیفه‌است و مردار و رخیص  
 سگ نیم تا پرچم<sup>۱</sup> مرده گنم  
 زان همی کرده صفوف جنگ چاک  
 زان نمی‌برم گلوهای بشر  
 زان همی برم گلوی چند تا  
 که شما پروانه‌وار از جهل خویش  
 من همی دانم شما را همچو مست  
 آنکه خود را فتحها پنداشتید  
 یکدگر را جدّ و جدّ می‌خواندید  
 قهر می‌کردید و اندر عین قهر

تا ظفر یابم فرا گیرم جهان  
 بر چنین مردار چون باشم حریص؟  
 عیسیم آیم که تا زنده‌اش کنم  
 تا رهانم مر شما را از هلاک  
 تا مرا باشد کر و فرّ و حشر  
 زان گلوها عالمی یابد رها  
 پیش آتش می‌کنید این جمله کیش  
 از در افتادن در آتش با دو دست  
 تخم منحوسی<sup>۲</sup> خود می‌کاشتید  
 سوی اژدرها فرس می‌راندید  
 خود شما مقهور قهر شیر دهر

.....

گفت پیغمبر: که هستند از فنون  
 از کمال حزم و سوء الظنّ خویش

اهل جنّت در خصوصتها زبون  
 نی ز نقص و بد دلی و ضعف کیش

.....

مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ أَمَدَ خَطَابِ  
 زان نمی‌خندم من از زنجیرتان  
 زان همی خندم که از زنجیر و غلّ  
 ای عجب کز آتش بی زینهار  
 از سوی دوزخ به زنجیر گران  
 هر مقلّد را در این ره نیک و بد

گم شد او، واللّه أعلم بالصواب  
 که بگردم ناگهان شبگیرتان  
 می‌کشم‌تان سوی سروستان و گل  
 بسته می‌آریم‌تان تا سبزه‌زار  
 می‌کشم‌تان تا بهشت جاودان  
 هم چنان بسته به حضرت می‌کشد

۱- پرچم: کاکل. (تعلیقه)

جمله در زنجیر بیم و ابتلا  
می‌کشند این راه را پیکار وار  
جهد کن تا نور تو رخشان شود  
کودکان را می‌بری مکتب به زور  
چون شود واقف به مکتب می‌دود  
می‌رود کودک به مکتب پیچ پیچ  
می‌روند این ره به غیر اولیا  
جز کسانی واقف از اسرار کار  
تا سلوک و خدمت آسان شود  
زانکه هستند از فوائد، چشم کور  
جانش از رفتن شکفته می‌شود  
چون ندید از مزد کار خویش هیچ<sup>۱</sup> و<sup>۲</sup>

۱- «مثنوی» مولانا محمد بلخی رومی، طبع سنگی میرزا محمودی، جلد سوم،

ص ۳۱۱ تا ص ۳۱۴

۲- محبت و شفقت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به اسیران به حدی بود که در شب بدر از ناله عمویش عباس که عمر با قید او را محکم بسته بود خوابش نمی‌برد؛ و از طرفی چون اسارت اسیران به دست مسلمین انجام شد نمی‌خواست خود شخصاً در امر عباس دخالت کند، تا آنکه مسلمین خودشان عباس را از غل رها کردند و پیامبر به خواب رفت.

آیه الله علامه طباطبائی قدس الله نفسه در تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۱۴۱ در بحث روایی، از «مجمع البیان» نقل کرده‌اند که: «از ابن عباس روایت نموده است که گفت: چون رسول خدا روز بدر را به شب آورد و مردم را با قیدها و طنابها بسته بودند، در اول شب پیامبر را خواب نمی‌برد. اصحابش به او گفتند: چرا نمی‌خوابی؟! فرمود: سَمِعْتُ أَنبِيْنَ عَمِّيَ الْعَبَّاسَ فِي وَثَاقِهِ «من ناله عمویم عباس را در قیدی که با آن وی را بسته‌اند شنیدم.» آن قید را از عباس باز کردند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله به خواب رفت.»

و علامه سید شرف الدین عاملی در کتاب «النصّ و الاجتهاد» طبع دوم، ص ۲۳۹ و ۲۴۰ آورده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز بدر وقتی که آتش جنگ برافروخته شد، به اصحابش فرمود: من می‌دانم که جماعتی از بنی هاشم غیر آنها را از روی اکراه به جنگ آورده‌اند. ما را در کشتن آنها نیازی نیست. هر کس یک نفر از بنی هاشم را ببیند نباید او را بکشد، و هر کس ابوالبختری را ببیند نباید او را بکشد. (أبوالبختری بن هشام) ⇐

از جمله احکام مترتبه بر جهاد اسلامی، استعباد است. یعنی اسیر گرفتن از کفار به عنوان غلام و کنیز، و به بندگی مطلق و رقیّت در آوردن آنها؛ تا دولت اسلام از شرّ کید و خدعه ایشان در امان باشد، و نیز آنان را به ادب اسلام تربیت کند تا در تحت نظر مسلمین رفته رفته به عقائد و آداب و اخلاق اسلام آشنا

﴿ ابن حارث بن أسد، کسی است که در نقض صحیفه‌ای که مشرکین بر حرمت معامله با بنی‌هاشم نوشتند و در نتیجه بنی‌هاشم سه سال در شعب ابوطالب محبوس و گرفتار شدند، قیام کرده است. و علاوه پیامبر را اذیت نکرد، و از وی کاری که موجب کراهت پیغمبر شود سر نزد؛ و پیامبر امید داشت که اگر زنده بماند مسلمان شود.﴾ پیغمبر فرمود: کسی که با عباس بن عبدالمطلب برخورد کند او را نکشد؛ اما چون عباس را اسیر کردند بات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ساهراً أرقاً « خواب از دیدگان رسول خدا بر بست و پیوسته شب را بیدار بود». تمام کسانی که واقعه بدر را از مورّخین و سیره نویسان نوشته‌اند، تصریح کرده‌اند که اصحاب گفتند: یا رسول الله، ما لك لا تُنام؟ « ای رسول خدا چرا نمی‌خوابی؟ » رسول خدا گفت: سمعتُ نضورَ عمیّ العباس فی وثاقه فَمَنَعَنی النَّوْمَ. « ناله‌ای که از عمویم عباس شنیده‌ام که محکم بستن قید و وثاق او را به ناله و درد افکنده است، خواب را از من ربوده است. » چون قید را از عباس گشودند، پیامبر بخواب رفت. و [در «کنز العمال» ج ۵، ص ۲۷۲ حدیث ۵۳۹۱ آمده است که ابن عساکر تخریح کرده است] از یحیی بن اَبی کثیر که در روز بدر مسلمین از مشرکین هفتاد نفر اسیر گرفتند. از جمله اسیران عباس عموی پیغمبر بود. آنکه متولّی بستن و در بند درآوردن او شد عمر بن خطاب بود، عباس گفت: أما و الله یا عمر! ما یَحْمِلُكَ عَلَی شِدِّ وَثَاقِی إِلَّا لَطْمِیْ إِبَّاکَ فِی رَسُولِ اللَّهِ! « آگاه باش ای عمر! که سوگند بخدا هیچ چیز تو را وادار نکرده است که مرا در وثاق به شدت ببندی مگر سیلی‌ای که من به تو درباره حمایت از رسول الله زده‌ام! » و رسول خدا ناله عباس را می‌شنید و خوابش نمی‌برد. گفتند: یا رسول الله! ما یَمْنَعُكَ مِنَ النَّوْمِ؟! « ای رسول خدا! چه موجب شده است که خواب را از تو گرفته است؟! » رسول خدا فرمود: کَیْفَ أَنَامُ وَأَنَا أَسْمَعُ أُنِینَ عَمِّی؟! « چگونه من بخوابم در حالی که دارم صدای ناله عمویم را می‌شنوم؟! » در این حال عباس را از وثاق و بند رها کردند - الحدیث. »

گردند و خود **بِالطَّوْعِ** و **الِاخْتِيَارِ** مسلمان شوند. و این حکم چنان که خواهیم دید، یگانه راه چاره درست و صحیح است که بر اساس فلسفه اسلام پایه‌گذاری شده و حکم قطعی عقلی بر آن امضا می‌نهد و حکم شرعی از کتاب و سنت در آن اشکال نمی‌بیند.

ولی بنابر **قرار بروسل** یکصد سال است که خرید و فروش بنده‌ها را در دنیا قدغن اعلام نموده و بهیچ وجه من الوجوه برده‌داری را جائز نشمرده‌اند. و این را به عنوان حمایت بشر و در زیر پوشش انصاف و عدالت تحویل داده، **مَتَّى** گذارده و **همنوعان و ابناء جنس خود را إلى الأبد از زیر بار رَقِيت و تحمّل مشاقّ و مشکلات یوغ اسارت و بردگی خلاص بخشیده‌اند.**

و گهگاه دیده می‌شود اولاً به اسلام اشکال می‌کنند که با این رفعت و عظمتش، کار غلامان را اصلاح نکرده است. و چطور این دینی که آورنده‌اش اعلان ابدیت آنرا نموده است، از این موضوع آزادی و الغاء حکم بردگی چشم پوشیده است؟!

و ثانیاً قوانین جاریه و راقیه که بدست ملل متمدن غرب است، این تاج افتخار را بر سر زده و بشر را از تحت رَقِيت بیرون کشیده است. و بنابر این، حکم سیادت و اعتلاء برای ایشان است.

و ثالثاً می‌بینیم بعضی که می‌خواهد از اسلام دفاع کند، اصل خوبی و نیکوئی الغاء حکم بردگی را مسلم داشته است، و در صدد بیان علل عدم الغاء در زمان رسول خدا، و تفتیش و تجسس در امکانات و مقتضیات آن عصر بر آمده؛ و روی این علل و اسباب، عدم لغویت را در زمان آن حضرت توجیه کرده است.

ما إن شاء الله تعالی در این بحث، روشن خواهیم نمود که: این سخنان فریبی بیش نیست، و **قرار «بروسل»** جز الغاء نام بردگی و باقی گذاردن حقیقت و

مسمای آن کاری نکرده است. و بردگی از نظر ایشان غیر از بردگی از نظر اسلام است. و حکم اسلام بر بردگی دارای شرائط و عنوان خاصی است که عقلاً قابل رد نیست؛ و حتماً باید بوده باشد. این حکم اسلام منسوخ نیست و نخواهد شد؛ و *إلی الأبد صحیح* و استوار است. و بحث از آیات قرآن که راجع به بردگان است، و هم چنین بحث‌های روائی و تاریخی و فقهی که در کتاب استیلاد و مکاتبه آمده است، مانند بحث‌های جهاد همگی زنده است، و باید در حوزه‌ها برقرار و پیوسته و مُدام بماند.

و چون حضرت استاد آیه الله **عَلَامَةُ طِبَاطِبَائِي** قدس الله سره الشریف این بحث را بطور مستقصی در تفسیر خود بیان فرموده‌اند، سزاوار است ما خوشه‌ای از خرمن ایشان برگیریم، و بر اساس آن بحث را دنبال کنیم. ایشان در آخر سوره مائده در مکالمه حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه الصلوة و السلام که به پروردگار عرض می‌کند:

إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ<sup>۱</sup>.

« پس اگر مسیحیانی را که قائل به ربوبیت من و مادرم مریم شدند، به جرم گناهشان عذاب کنی، اختیار با تست؛ زیرا ایشان بندگان تو هستند! »  
در تحت یازده فقره و عنوان، بحث را ادامه داده‌اند؛ ما مختصر و محصل از آنرا در اینجا ذکر می‌کنیم:

#### «۱- اعتبار عبودیت برای خداوند سبحانه:

در قرآن کریم آیات بسیاری است که مردم را بنده خدا می‌خواند، و اصل و اساس دعوت دین را بر آن نهاده است که مردم همگی بندگان، و خداوند مولای حق آنان است. بلکه از این بالاتر، تمام موجودات آسمانی و زمینی را بنده

۱- صدر آیه ۱۱۸، از سوره ۵: المائدة

خداوند می‌شمرد:

إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنَ عَبْدًا.<sup>۱</sup>

«هیچ موجود ذی شعوری در آسمانها و زمین نیست مگر آنکه با حال ذلّ و خاکساریِ عبودیت، در پیشگاه قدس خداوند رحمت آفرین وارد می‌شوند.»  
و چون در معنای عبودیت تحلیل عقلی بعمل آوریم می‌بینیم: حقیقت معنای عبودیت با حذف زوائد طاریه آن، در مخلوقات خداوند موجود است. خداوند که خلائق را آفریده است، از جهت تکوین، به تمام جهات آنها محیط؛ و آنها از هر جهت در تحت ید تقلّب و تصرف او هستند بطوری که هیچ مالک نفعی و یا ضرری و یا حیاتی و یا مرگی و یا بازگشتی، نه برای خود و نه برای غیر خودشان نیستند.

و این مفاد عبودیت است که چون از جهت تکوین ثابت است، از جهت تشریح نیز مترتب بر آن است؛ زیرا عبودیت تشریحیه در اینجا تابع عبودیت تکوینیّه است، و انفکاک از آن غیر معقول است.

وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ.<sup>۲</sup>

«و پروردگارت - ای پیامبر - حکم کرده است که: هیچ موجودی را

نپرستید مگر وی را!»

و همانطور که از آن طرف ربوبیت مطلقه است، از این طرف هم عبودیت اطلاق دارد. و آیاتی در قرآن کریم بر این سریان عبودیت بدون قید و شرط، دلالت تامّ دارد؛ همچون:

مَا لَكُمْ مِّن دُونِهِ مِن وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ.<sup>۳</sup>

۱- آیه ۹۳، از سوره ۱۹: مریم

۲- صدر آیه ۲۳، از سوره ۱۷: الإسراء

۳- قسمتی از آیه ۴، از سوره ۳۲: السجدة

«ابداً غیر از خداوند، شما مولی و مراقب و نگهبان و حافظ ندارید، و کمک کار و معین ندارید!»

و همچون:

وَهُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى وَالْآخِرَةِ وَلَهُ الْحُكْمُ.<sup>۱</sup>

«و اوست الله که هیچ معبودی جز او نیست؛ حمد و سپاس اختصاص به او دارد، هم در عالم پیشین و هم در عالم پسین؛ و حکم و فرمان و امر نیز مختص به اوست.»

و همچون:

يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.<sup>۲</sup>

«تسبیح و تقدیس خداوند را بجای می آورد آن چه در آسمانهاست و آن چه در زمین است. از برای اوست پادشاهی و سیطره بر نفوس. و از برای اوست حمد و ستایش. و او بر هر چیزی تواناست.»

و محصل این که: معنای عبودیتی که موجودات نسبت به خداوند دارند همان معنای عبودیتی است که انسان عاقل در مجتمعات خود استعمال می کند، البته با حذف لوازم مادی و طبیعی و ظروف.

و معلوم است که معنای عبودیت، عدم استقلال صرف و تابعیت مطلقه در جمیع امور نسبت به اراده قاهره مولی است؛ همان طور که اشاره به آن دارد گفتار خداوند تعالی:

بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ \* لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ.<sup>۳</sup>

۱- صدر آیه ۷۰، از سوره ۲۸: القصص

۲- آیه ۱، از سوره ۶۴: التغابن

۳- ذیل آیه ۲۶ و آیه ۲۷، از سوره ۲۱: الأنبياء

« بلکه فرشتگان، بندگان گرامی و ذوی الاحترام خدا هستند، که در گفتارشان از گفتار خدا پیشی نمی‌گیرند و ایشان به امر و فرمان او عمل می‌نمایند.»

و نیز گفتار:

ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا عَبْدًا مَّمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَ مَن رَزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَ جَهْرًا هَلْ يَسْتَوُونَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ<sup>۱</sup>

« خداوند مثال بنده مملوکی را زده است که بر هیچ کاری توانایی ندارد، با آن کس که ما به وی از روزی نیکوی خود روزی داده‌ایم و او از آن روزی و نعمت، در پنهان و آشکارا انفاق می‌کند؛ آیا می‌شود این دو نفر با همدیگر مساوی باشند؟! حمد و شکر و سپاس مختصّ خداوند است، بلکه اکثریت مردم نمی‌دانند.»

## ۲- اعتبار عبودیت و بندگی برای انسان و اسباب آن:

آنچه تاریخ نشان می‌دهد، برده‌داری از عصور قدیم شایع بوده است. و اصل معنای آن این است که: انسان همچون سائر اجناس و اتمعه، متاعی است که در دست مالک آن است و او هر گونه تصرفی و اختیاری در باره او دارد؛ و بنده بهیچ وجه از خود اختیار و اراده‌ای در برابر اختیار و اراده مالک خود ندارد. البته اساس این مطلب متکی بر قواعدی بوده است که روی آن اساس عملی می‌شده است، نه بطور گزاف. کسی چنین قدرتی نداشت که هر کس را که دوست داشت آنرا تملک کند، بتواند؛ و یا هر کس را که دلخواهش باشد، ببخشد و یا بفروشد.

۱- آیه ۷۵، از سوره ۱۶: النحل



استعداد و بنده گیری، یا مبتنی بر غلبه و سیطره بوده است؛ مانند جنگی که پیش می آمد، و فاتح نسبت به مغلوب هر کار را که از دستش بر می آمد از کشتن و یا اسیر گرفتن و یا غیر آن می نمود.

و یا مبتنی بر غلبه ریاست بوده است که رئیس در حوزه رؤوسین خود فعال مایشاء بود.

و یا مبتنی بر تولید و انتاج بود؛ بدین معنی که پدران نسبت به اولاد صغیرشان که نتیجه و ثمره تولیدی وجودشان بود، یک نوع قدرت در مقابل ضعفی مشاهده می نمودند و ایشان را بر اساس آن قدرت هر کار که می خواستند مثل فروش و بخشش و تبدیل و عاریه دادن و امانت گذاردن و غیرها می نمودند.

و ما در ابحاث سابقه خود مکرراً آورده ایم که: اصل تملک در اجتماع انسانی، مبنی بر قدرت غریزی اوست که می خواهد از هر چیز به نحو اتم و اکمل بهره گیرد و استخدام کند. انسان برای ابقاء حیات خود به قدری که در توان او باشد استخدام می کند؛ نه تنها از جمادات و نباتات، بلکه از حیوانات، و حتی از انسان که از جهت انسانیت همانند اوست.

غایة الأمر چون انسان، اجتماعی است و قادر نیست زندگانی خود را بطور انفراد بگذراند، ناچار باید با هم مجتمع گردند. و اعمال غریزه و یا قوه عقلیه استخدام، در اجتماع بدون شرط و قید محال است. زیرا تمام اطراف می خواهند بتمام معنی الکلمه یکدیگر را در منافع شخصی خویشتن به کار وا دارند و استخدام کنند، و این موجب تضارب و تصادم و تزاخم، و بالتیجه موجب سلب اجتماع و بازگشت به زندگی فردی می شود؛ و چون آن غیر میسور است لهذا غریزه استخدام خود را تعدیل کرده، و هر کس در اجتماع به قدری که زحمت می کشد حق استخدام و بهره یابی از دسترنج غیر خود

می‌برد. هر کس به کاری مخصوص به خود گماشته می‌شود، و همه کارها مِنْ حَيْثُ الْمَجْمُوعِ برای همه می‌گردد و به همه بِالنَّسْبَةِ و با نسبت متساوی تقسیم و تسهیم می‌گردد، و همه افراد اجتماع با هم شریک و همدیف و هم ترازوی نگهداشت آن مجتمع می‌شوند.

در این صورت دیگر نمی‌توان در میانشان عنوان بردگی و بندگی را به کسی داد، و او را بدون چون و چرا عبد محض و بنده خالص دگری به شمار آورد. لا محاله برده و بنده، کسی می‌شود که از آن اجتماع خارج باشد و در تشکیل آن مجتمع سهمی نداشته باشد. و این به یکی از سه طریق است:

۱- آن شخص، فردی باشد که از نقطه نظر مجتمع، محکوم به خروج باشد؛ همچون دشمن جنگی که همی ندارد بجز آنکه حرث و نسل را از بنیاد برکند، و انسان و انسانیت را محو و پایمال نماید. در این صورت آن دشمن از این اجتماع خارج است. و اینان برای ابقاء اجتماعشان چاره‌ای ندارند غیر از آنکه با او بجنگند و تا آخرین قدرت از حیات خود، گر چه به کشتن و فانی کردن و نهب و غارت کردن اموال و اسارت و به عبودیت در آوردن آنان باشد، موجودیت خود را حفظ کنند. زیرا که در این صورت برای آن دشمن حرمتی نیست؛ او با دست خویش خود را مسلوب الاحترام نموده، و با این تعدی به چنگال فنا سپرده است.

۲- پدر نسبت به فرزندان صغیرش و اولادی که در زندگی تابع او هستند. آن پدر هم ایشان را در مجتمع، معادل و مکافی خود نمی‌بیند، و مماثل و موازن با حقوق اجتماعی در داد و ستد مجتمع نمی‌نگرد؛ او هم خود را صاحب اختیار در هر گونه تصرف، گر چه به قتل و یا به بیع و شری می‌بیند.

۳- انسان قدرتمند و مالکی که خود را بر بالای مجتمع و بر فراز آن می‌بیند. او نیز خود را معادل و هم وزن و مشارک افراد زیر دستش نمی‌نگرد، و

در منافع و مضارّ نمی‌خواهد تشابه خود را با آنان حفظ کند. فلهدا با إنفاذ حکم، و متمتع شدن از بهترین نتایج زحمت مجتمع، و تصرف در نفوسشان؛ حتی به ملکیت و بندگی دست می‌آلاید. و همه را مطیع و مُنقاد و محکوم اوامر و مرادات خود می‌پندارد و دست به عمل می‌زند.

و می‌توان بطور خلاصه این سه طائفه را با عناوین دشمن محارب، و اولاد صغار نسبت به پدران و همچنین زنان نسبت به اولیاء، و مغلوب ذلیل نسبت به غلبه‌کننده عزیز، عنوان نمود.

### ۳ - سیر بردگی در تاریخ:

سنت بردگی، گرچه اول دوران تاریخش در مجتمع انسانی مجهول است، لیکن شبیه‌ترین نظر آن است که: بردگان در ابتدای امر در اثر کشتار و غلبه بر آنان بدست آمده‌اند و پس از آن، اولاد و زنان بدانها الحاق شده‌اند. از این جهت است که ما در تاریخ امّت‌های قدرتمند جنگی، از قصص و حکایات بردگان، و همچنین درباره احکام و قوانین کیفیت اسیر گرفتن و برده داشتن، می‌یابیم آنچه را که در غیر از آن امّت‌ها نمی‌یابیم.

برده‌داری در میان کشورهای متمدن قدیم مانند هند و یونان و روم و ایران رائج بوده، و نیز در میان ملّت‌ها همچون یهود و نصاری چنانچه از تورات و انجیل استفاده می‌شود شایع بوده است؛ تا اینکه اسلام آمد و اصل قانون آن را امضا نمود لیکن دائره‌اش را تنگ و احکام مقررش را اصلاح کرد. و پس از آن، مطلب ادامه داشت تا در کنفرانس و مجتمع بروسل حکم به الغا آن نمودند.

فردینان توتل در معجم خود<sup>۱</sup> که درباره بزرگان و نامداران شرق و غرب

است می‌گوید:

۱- ص ۲۱۹ (تعلیقه)

«نظام بردگی در میان مردم قدیم شایع بوده است. و بردگان را از اسیران جنگی و از ملت‌های شکست خورده می‌گرفتند. و از برای آنها نظام و قانون معروفی در میان یهودیان و یونانیان و رومیان و عرب در زمان جاهلیت و اسلام بوده است.

نظام رقیّت و بردگی تدریجاً از میان رفت و الغاء شد: در هندوستان در سنه ۱۸۴۳ میلادی، و در مستعمرات فرانسه در ۱۸۴۸، و در ایالات متّحده آمریکا شمالی بعد از جنگ جدائی ۱۸۶۵، و در برزیل در ۱۸۸۸؛ تا اینکه قرار جلسه و مؤتمر بروسل حکم به مُلغی بودن آنرا در ۱۸۹۰ صادر نمود. مگر اینکه فعلاً نیز در میان بعضی از قبائل آفریقا و آسیا یافت می‌شود.

و علّت و منشأ الغاء بردگی، تساوی بشر در حقوق و احکام است.»

- انتهی.

#### ۴ - نظریه اسلام درباره بردگی چیست؟!

اسلام بردگی را بر اساس علل و اسباب بندگی تقسیم کرده است. و دانستیم که عمده آنها سه سبب است: جنگ، غلبه، و ولایت همچون اُبوّت و امثالها. از این سه علّت دوتای آنرا الغاء کرده که جهت غلبه و ولایت باشد، و یکی از آنها را که اسیران جنگی محارب با اسلام باشد امضاء نموده است.

اسلام احترام همه طبقات را از شاه و رعیت، حاکم و محکوم، امیر و سرباز، و مخدوم و خادم یکسان شمرده است. تمام امتیازات و اختصاصات حیاتی را لغو نموده و در میان جمیع افراد در احترام نفوس و آبرو و اموالشان تساوی برقرار کرده است، و اعتناء تامّ و تمام به ادراکات و اراده‌هایشان نموده است، و به هر فردی اختیار کامل در حدود حقوق لازم الاحترام عنایت نموده است. در اعمالشان و نتایج کسبشان و تسلّط بر اموالشان و منافع وجودیشان اختیار داده است.

بنابراین شخص والی یعنی صاحب قدرت و ولایت در شرع اسلام، غیر از اجراء حدود و احکام و ملاحظه مصالح راجع به مجتمع دینی، شأنی و سُلطه‌ای ندارد. دربارهٔ مشتهیات نفسانی و خواهش‌های زندگی دنیوی عیناً مانند یک فرد عادی از افراد مردم است؛ اختصاص به مزایائی ندارد، امرش در لذائذ مادی و هوای نفسانی، نه در کثیر آنها و نه در قلیل، مقبول و نافذ نیست.

بنابراین، راه بردگی از راه سلطه و غلبه، در اسلام مرتفع است به ارتفاع موضوعش. یعنی اسلام بر اساس قوانین خود شخص والی را صاحب غلبه و سیطره در اراده‌ها و اختیارات نفسانی راجع به خودش نمی‌کند تا استرقاق و استعباد و بردگی از راه سیطره و غلبه متحقق و مفتوح گردد.

و اما دربارهٔ ولایتی که نسبت به فرزندان برای پدرانشان قرار داده است، فقط برای پدران حق نگهداری و تربیت و تعلیم و حفظ اموال در زمان صغر و محجوریتشان قرار داده است، که چون بالغ شوند خودشان با پدرانشان در حقوق اجتماعیّه دینیّه مساوی هستند؛ و در کارهای خود، خودمختار و صاحب استقلال.

آری، تأکید شدید دربارهٔ احترام و رعایت حال پدرانشان دربارهٔ تربیتی که آنان را نموده‌اند، بعمل آمده است. خداوند می‌فرماید:

وَصَيِّبْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهَنًا عَلَيَّ وَهَنًا وَفِصَالُهُ فِي عَمِيمٍ أَنْ اشْكُرْ لِي وَ لِي وَالِدَيْكَ إِلَى الْمَصِيرِ \* وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَى أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ.<sup>۱</sup>

«و ما به انسان دربارهٔ پدر و مادرش سفارش نموده‌ایم. مادرش بار وی را

۱- آیه ۱۴ و صدر آیه ۱۵، از سوره ۳۱: لقمان

در شکم گرفت از روی سستی و ضعف بر روی سستی و ضعف دیگری، و مدت دو سال او را شیر داد تا از آن باز گرفت. سفارش ما این بود که: شکر مرا و شکر والدین خود را بجای آور، که تمام بازگشته بسوی من است! و اگر پدر و مادرت با اصرار و ابرام تو را بخواهند و اداری نمایند که به من شرک بیاوری به این امری که تو بدان علم نداری، از آن دو پیروی مکن و اطاعتشان را منما! و اما در امور دنیوی و معاشرت و خدمت آنها بطور پسندیده و شایسته با آنان همنشین باش؛ و از راه و روش کسی که به سوی من راه خود را قرار داده است و به من بازگشت نموده است پیروی کن!»

و همچنین خداوند می فرماید:

وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٌ وَلَا تَنْهَرُهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا \* وَأَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيْتَنِي صَغِيرًا<sup>۱</sup>

«و پروردگارت حکم کرد که: غیر از او را نپرستید، و به پدر و مادر احسان کنید؛ اگر با وجود حیات تو، در نزد تو عمرشان دراز شد و به سن پیری و فرتوتگی رسیدند، خواه یکی از آنها و خواه هر دوی آنها، به آنها ف مگو، و زجر و منع مکن؛ و با گفتار کریمانه و سخن بزرگوارانه با آنان برخورد نما! و برای آن دو نفر، بالهای رحمت خود را گسترده و پائین آور و بگو: بار پروردگار من! بر ایشان رحمت خود را بفرست، همانطوری که در دوران کودکی و صغر مرا بزرگ کرده، به مقام رشد و کمال رسانیده‌اند.»

و در شرع اسلام عقوق والدین را از معاصی کبیره مهلکه شمرده است. و

۱- آیه ۲۳ و ۲۴، از سوره ۱۷: الإسراء

معلوم است که اینگونه خدمات اخلاقی، فرزندان را نسبت به والدینشان در رتبه برده در نمی آورد.

و اما درباره زنان، شرع اسلام در اجتماع، منزلت و وزنی را معین کرده است که در نزد عقل سلیم، تجاوز از آن گرچه به مقدار یک قدم باشد جائز نیست. و بدین مناسبت یکی از دو شیق مجتمعی انسانی قرار گرفته اند؛ با وجودی که قبل از شریعت اسلام در دنیا جزء محرومان به شمار می آمدند.

اسلام زمام ازدواج و تصرف در اموالشان را بدست خودشان سپرده است؛ در حالی که قبل از اسلام، یا هیچ اختیاری در این دو موضوع نداشتند، و یا غیر مستقل در اختیار بوده اند.

اسلام در بعضی از امور آنها را با مردان شرکت داده است، و در بعضی از امور اختصاص به آن دارند؛ همچنانکه مردان نیز در بعضی از امور اختصاص به آن دارند. و این تقسیم و تسهیم برای رعایت قوام وجودی و ترکیب بنیه ایشان است. و در بسیاری از امور که برای مردان سخت است همچون تهیه نفقه و حضور در معرکه جنگ و غیرهما، بر ایشان سهل گرفته است.

خداوند می فرماید: لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا

اَكْتَسَبْنَ.<sup>۱</sup>

« برای مردان نصیبی است از آنچه را که کسب کرده اند؛ و برای زنان

نصیبی است از آنچه را که کسب کرده اند.»

و ایضاً می فرماید: وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْنَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ.<sup>۲</sup>

« بطور نیکو و پسندیده، حقوقی را که زنان از آن استفاده می کنند و بهره

۱- قسمتی از آیه ۳۲، از سوره ۴: النِّسَاء

۲- قسمتی از آیه ۲۲۸، از سوره ۲: البقرة

می گیرند ، مثل حقوقی است که بر عهده و ذمه خود دارند تا از تعهدش برآیند.»  
و ایضاً می فرماید : **أَنْتَى لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِّنْكُمْ مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْتَى بَعْضُكُمْ مِّنْ بَعْضٍ** .<sup>۱</sup>

« من ضایع نمی کنم عمل هیچ عامل و عمل کننده ای از شما را، خواه مردان شما و خواه زنان شما؛ بعضی از شما از بعض دیگر بوده و به یک چشم از هر جهت به شما نگاه کرده می شود.»

و پس از آن، همه را در گفتار واحدی جمع نموده و چنین می فرماید:

**لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ**.<sup>۲</sup>

« از برای هر انسان و ذی نفسی است آنچه را که به نفع خود برداشت کرده

است؛ و بر عهده و ذمه اوست آنچه را که بر ضرر خود برداشت کرده است.»

و نیز فرماید: **وَلَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْهَا وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ**

**أُخْرَى**.<sup>۳</sup>

« هیچ ذی نفسی برداشت نمی کند و تحمل نمی نماید مگر آنچه را که بر

عهده اوست ؛ و هیچ حامل و باربرداری بار دیگری را بر نمی دارد و حمل

نمی نماید.»

و غیر از اینها از آیات مطلقه ای که هر فرد از انسان را جزء تمام و کاملی از

مجتمع می گیرد، و از خیر و شرّ و یا نفع و ضرر بقدری در استقلال فردی به او

عنایت می کند که او را از هر فرد دیگر منفصل و متمایز گرداند؛ بدون آنکه در این

امر استثنائی قائل شود، و صغیری یا کبیری، و یا مردی و یا زنی را جدا سازد.

۱- قسمتی از آیه ۱۹۵، از سوره ۳: ءآل عمران

۲- قسمتی از آیه ۲۸۶، از سوره ۲: البقرة

۳- قسمتی از آیه ۱۶۴، از سوره ۶: الأنعام



آنگاه اسلام در عزت و کرامت در میان جمیع مسلمین تسویه برقرار کرده است، و پس از آن هر عزت و کرامتی را بجز کرامت دینی که از راه تقوی و عمل حاصل می‌شود الغاء نموده است.

و اینطور گفته است: **وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ**<sup>۱</sup>.

«عزت با تمام مراتب و درجاتش، اختصاص به خدا و پیغمبرش و

مؤمنین دارد.»

۱- قسمتی از آیه ۸، از سوره ۶۳: المنافقون؛ در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۶، ص ۷۵۵ از «اختصاص» شیخ مفید روایت کرده است که: به ما اینچنین روایت شده است که: روزی سلمان رضی الله عنه به مجلس رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شد. بجهت تجلیل و بزرگداشت او، و بجهت موی سپید او، و بجهت نزدیکی و خصوصیتی که با مصطفی و آل او داشت؛ همگی او را معظّم شمردند و بر خویشان مقدم داشتند، و در صدر مجلس نشانیدند. در این حال عمر وارد شد و به او نظری افکند و گفت: **مَنْ هَذَا الْعَجْمِيُّ الْمُتَّصِرُ فِيمَا بَيْنَ الْعَرَبِ؟** «این مرد عجم که از میان همه، در صدر مجلس قرار گرفته و بر عرب بالا نشسته است کیست؟!» رسول خدا صلی الله علیه و آله بر فراز منبر رفتند و مردم را مخاطب ساخته فرمودند:

**إِنَّ النَّاسَ مِنْ آدَمَ إِلَى يَوْمِنَا هَذَا مِثْلُ أَسْنَانِ الْمَشْطِ؛ لَا فَضْلَ لِلْعَرَبِيِّ عَلَى الْعَجْمِيِّ وَلَا لِلْأَخْمَرِ عَلَى الْأَسْوَدِ إِلَّا بِالتَّقْوَى!** «مردم از زمان آدم ابوالبشر تا امروز همگی مساوی و مانند دانه‌های شانه در یک ردیف قرار دارند، هیچ مرد عربی بر مرد عجمی فضیلت ندارد و هیچ مرد قرمزی بر مرد سیاهی فضیلت ندارد مگر بواسطه تقوی!» **سَلْمَانُ بَحْرٌ لَا يُزْرَفُ وَ كَنْزٌ لَا يُفْقَدُ. سَلْمَانُ مِثْلُ أَهْلِ الْبَيْتِ. سَلْسَلٌ يَمْتَنِعُ الْحِكْمَةَ وَ يُوتِي الْبِرَّهَانَ.** «سلمان دریائی است که نهایت ندارد، و گنجی است که پایان ندارد. سلمان از ما اهل بیت است. او آب خوشگوار خنکی است که حکمت می‌بخشد و برهان عطا می‌کند.»

مجلسی در بیان خود فرموده است: **«السَّلْسَلُ كَجَعْفَرٍ: الْمَاءُ الْعَذْبُ أَوْ الْبَارِدُ.** و بعید

نیست سَلْسَلُ تصحیف سلمان باشد.»

و نیز گفته است: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ.<sup>۱</sup>

«ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم، و به دستجات و قبائل مختلف منقسم کردیم تا در اثر این اختلاف شناخته شوید! تحقیقاً گرامی‌ترین شما نزد خداوند کسی است که تقوایش افزون باشد.»<sup>۲</sup>

۱- صدر آیه ۱۳، از سوره ۴۹: الحجرات

۲- در تفسیر «صافی» ملاً محسن فیض کاشانی، طبع گراوری، در ج ۲، ص ۵۹۴ و ۵۹۵ در ذیل این کریمه مبارکه آورده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز فتح مکه گفت:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَذْهَبَ عَنْكُمْ بِالْإِسْلَامِ نَخْوَةَ الْجَاهِلِيَّةِ وَتَفَاخُرَهَا بِنَابَائِهَا. إِنَّ الْعَرَبِيَّةَ لَيْسَتْ بِأَبٍ وَالِدٍ وَإِنَّمَا هُوَ لِسَانٌ نَاطِقٌ، فَمَنْ تَكَلَّمَ بِهِ فَهُوَ عَرَبِيٌّ. أَلَا إِنَّكُمْ مِنْ آدَمَ، وَآدَمٌ مِنْ الثَّرَابِ؛ وَإِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ. «ای مردم! خداوند به برکت اسلام، نخوت و غرور جاهلیت را از شما زدود، و فخریه نمودن و مباهات به پدرانان را از بین برد. عربی بودن، پدری نیست که بچه بزاید، بلکه فقط گفتاری است بر سر زبان گوینده‌ای؛ بنابراین هر کس بدین سخن تکلم کند عربی است. آگاه باشید! تحقیقاً شما از آدم هستید، و آدم هم از خاک بود؛ و حقاً گرامی‌ترین شما در نزد خداوند، با تقواترین شماست!»

و محمد أحمد جاد المولی بک در کتاب خود «محمد المثل الكامل» طبع دوم، ص ۲۲۷ (و نیز ابن ابی الحدید در شرح خطبه ۱۴۵ «نهج البلاغه» از طبع دارالکتب العربیه - مصر، ج ۹، ص ۱۰۷) از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آورده است که: «فرمود: «إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَذْهَبَ عَنْكُمْ عُبِّيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ وَفَخَّرَهَا بِالْآبَاءِ. مُؤْمِنٌ تَقِيٌّ، وَفَاجِرٌ شَقِيٌّ؛ أَنْتُمْ بَنُو آدَمَ، وَآدَمٌ مِنْ ثُرَابٍ.» «لِيَدْعَنَّ رِجَالٌ فَخَرَهُمْ بِأَقْوَامٍ إِنَّمَا هُمْ فَحْمٌ مِنْ فَحْمِ جَهَنَّمَ، أَوْ لِيَكُونَنَّ أَهْوَنَ عَلَى اللَّهِ مِنَ الْجِعْلَانِ الَّتِي تَدْفَعُ بِأَنْفِهَا التُّنَّ.» «خداوند نخوت و باد غرور جاهلیت را، و فخریه به پدران را از شما برداشت. مردم، یا مؤمن و در حفظ و مصونیت خدا هستند، یا فاجر و بدبخت و تبهکار. شما همگی پسران آدم هستید و آدم از خاک بود.» «حتماً باید رها کنند کسانی که افتخار به پدران داشتند؛ اینها قطعه زغالی از زغالهای جهنمند؛ و یا آنکه در نزد

و بنابراین تفصیل دیدیم که: اسلام دو سبب از اسباب رقیّت و عبودیت یعنی بردگی و بندگی غیر را الغاء نموده است، و یک سبب از آنرا که سبب سوّم است باقی گذارده است؛ و آن جنگ است.

و آن بدینگونه است که دشمن محارب و متعدی که با خدا و رسول خدا و مؤمنان در جنگ است، او را گرفته و اسیر نموده و به رقیّت و بردگی مسلمین درآوردند.

و علت و فلسفه اش آن است که: دشمن جنگی با اسلام، هیچ همّ و قصدی ندارد مگر از بین بردن انسانیت و نابود ساختن حرث و نسل را. و در این صورت فطرت انسانی هیچگونه تردیدی ندارد که نباید وی را جزء مجتمّع انسان به حساب آورد و از مزایای زندگی و تنعم به حقوق اجتماعی متنعم و بهرمنند

﴿ خداوند پست ترند از سوسک‌های جُعلی که در روی زمین، کثافات را با دماغشان می‌رانند.﴾  
و نیز فرمود: لَيْسَ مِثًّا مَنْ دَعَا إِلَىٰ عَصَبِيَّةٍ، وَ لَيْسَ مِثًّا مَنْ قَاتَلَ عَلَىٰ عَصَبِيَّةٍ، وَ لَيْسَ مِثًّا مَنْ مَاتَ عَلَىٰ عَصَبِيَّةٍ. « نیست از ما کسی که به سوی عصبیت و پیوند خانوادگی بخواند و آنرا وسیله فخریه و مباهات خود قرار دهد. و نیست از ما کسی که بر اساس عصبیت و پیوند خانوادگی و غرور فامیلی کشتار کند. و نیست از ما کسی که بر اساس عصبیت و اتکاء به پیوند خانوادگی از دنیا برود. »

و شاهد و دلیل بر عدم منفعت قرابت و خویشی، آیه قرآن است که می‌گوید: فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ. (آیه ۱۰۱، از سوره ۲۳: المؤمنون) « پس چون در صور دمیده شود و مردگان زنده شوند، در آنجا دیگر رابطه نسب در میان مردم نیست؛ و از یکدیگر بر این عنوان پرسشی نمی‌نمایند. » و نیز این آیه قرآن است: لَنْ تَنْفَعَكُم أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُفْصَلُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ. (آیه ۳، از سوره ۶۰: الممتحنة) « در روز قیامت نه اقرباء و خویشاوندان شما و نه فرزندان و اولاد شما، به شما منفعتی نمی‌رسانند؛ میان شما و آنها جدائی می‌افتد. و خداوند به آنچه را که می‌کنید بینا و بصیر است. »

ساخت، و حتماً باید او را با کشتن و نابود نمودن و یا به درجات کمتر از آن دفع کرد.

ما در سیره و سنت بنی آدم از روزی که دنیا را آباد کردند تا امروز اینطور دیده‌ایم که بر این نهج، دفع اینگونه متعددی را می‌نمودند؛ و از این به بعد هم همینطور خواهد بود.

و چون شریعت اسلام پایه‌ اساسی مجتمع خود را بر اساس توحید و حکومت دین اسلام نهاده است، لهذا حکم به عدم جزئیّت آنکس نموده است که از توحید و حکومت دینی استنکاف ورزد. اسلام وی را از مجتمع انسانی خود الغاء کرده است؛ مگر در صورت عهد و پیمانی که بسته شود که پیمان و تعهد، محترم است.

بنابراین، کسی که از توحید و حکومت دینی و پیمان با اسلام خارج است، از مجتمع انسانی خارج است و با او معامله با غیر انسان می‌شود نه معامله با انسان. و بنابراین فرض انسان حقّ دارد که وی را از هر نعمتی که انسان در زندگی خود از آن متمتع می‌شود محروم کند، و با دفع و طرد او زمین را از پلیدی استکبار و افسادش تطهیر کند. او مسلوب الاحترام است؛ نه در جانش، و نه در عملش، و نه در نتایج مساعی و دسترنج محصولات و آثارش، و نه هرگونه محصولات و آثاری که از وی موجود است.

برای لشگر اسلام این حقّ مسلم است که: او را اسیر کنند، و در صورت غلبه، عبد و برده خود نمایند.

### ۵- راه برای برده‌گیری در اسلام چیست؟!

مسلمین خود را مجهّز و مهیّا و آماده می‌کنند برای دعوت آن کافرانی که با آنها به رفق و مدارا رفتار نموده‌اند. در مرحله اول با ایشان اتمام حجّت می‌کنند، و با گفتار حکمت آمیز و مواعظ حسنه و به نیکوترین راه از طرق

مجادله و محاوره<sup>۱</sup> آنان را به کلمه حق و توحید و اسلام دعوت می‌کنند.

اگر در پاسخ، اجابت کردند و پذیرفتند، برادران مسلمین هستند بدون هیچ اختلاف؛ آنچه بر نفع مسلمین است بر نفع آنهاست و آنچه بر ضرر مسلمین است بر ضرر آنهاست. و اما اگر نپذیرفتند، در صورتیکه از اهل کتاب باشند و قبول جزیه (خراج و مالیات مخصوص) کنند، اسلام آنها را بر همان آئینشان مادامی که به ذمه خود عمل می‌کنند رها و آزاد می‌گذارد.

و اگر از مؤمنین پیمان و میثاقی گرفتند، خواه اهل کتاب باشند و یا نباشند، به این پیمان عمل می‌شود.

و اگر هیچیک از این دو امر نبود، درست و استوار اعلان جنگ می‌کنند و وارد در جنگ می‌شوند.

فقط کسی که از آنها در معرکه جنگ حاضر شود و شمشیر به روی مسلمین بکشد، کشته می‌شود؛ کسی که خواستار ترک جنگ و صلح شود کشته نمی‌شود. مستضعفین از مردان و زنان و فرزندان کشته نمی‌شوند. لشگر اسلام به آنها غیله و از روی غفلت و نا آگاهی حمله نمی‌کند و شیبخون نمی‌زند. و آب به رویشان بسته نمی‌شود. و در کشتار فقط با یک شمشیر می‌کشند؛ و آنها را تعذیب نمی‌کنند (یعنی بطریق سخت همچون قطعه قطعه کردن، و زخم زدن و آنگاه نگهداشتن تا خود بمیرند، و به دار آویختن، و سوزاندن و امثال اینگونه کشتن‌ها). و آنها را مثله نمی‌کنند؛ یعنی چه در حال حیات و چه پس از مرگ، اعضای بدن آنها مانند چشم و گوش و لب و زبان و دل و کبد و غیرها را نمی‌برند و جدا نمی‌سازند.

۱- آیه ۱۲۵، از سوره النحل: ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ.

و به جنگ با آنها ادامه می‌دهند حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنْ ائْتَهُوا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ<sup>۱</sup>. «تا جائی که فتنه از میان رخت بر بندد؛ و دین اختصاص به خدا پیدا کند. بنابراین اگر این کافران و دشمنان دینی دست از تعدی و کفرشان برداشتند، دیگر مسلمین با آنها عداوتی ندارند مگر با خصوص آن دسته‌ای که اهل ستم و تجاوزند.»

و چنانچه مسلمین بر کافرین غلبه کنند و آتش جنگ فرو نشیند، آنچه از نفرات کفار و از اموالشان در تحت ید مسلمین درآید، از آن ایشان است. و تاریخ از سیره و روش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در غزوات و جنگهای وی، صحیفه‌های روشن و تابناکی را نشان می‌دهد که سرشار از سیره عادلانه و جمیله‌ای است که در آنها از فتوت و مروّت و بدایع برّ و احسان، و طرائف عدل و داد مشحون است.

## ۶- روش اسلام در کیفیت نگهداری غلامان و کنیزان چگونه

بوده است؟!

چون مَهر عبودیّت بر همین طریقی که ذکر شد بر کسی خورد، او را مُلک یمین گویند، و از آن پس، منافع عملش از آن او نیست؛ ولی نفقه‌اش بر عهده مولای اوست.

اسلام به مسلمین توصیه کرده است که با بردگان خود همان معامله‌ای را بنمایند که با خودشان می‌کنند، زیرا آنها از ایشان شده‌اند و جزو اهل ایشان محسوب می‌شوند. بنابراین باید با ایشان در لوازم حیات و حوائج زندگی بطور مساوی رفتار کنند .

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با بندگان و خدمتکاران خود

۱- آیه ۱۹۳، از سوره ۲: البقرة: وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً - تا آخر آیه.

می‌نشست و با آنها غذا می‌خورد، و هیچگاه دیده نشد که در لباس و یا در غذا برای خود چیز مرغوب‌تری را انتخاب کند.

بر بردگان نباید سخت گرفت و کارهای دشوار را بر آنان تحمیل کرد، نباید آنان را عذاب نمود، نباید به آنها سبّ و شتم نموده و ناسزا گفت، نباید ستم و ظلم کرد. و به آنها اجازه داده شده است که با نظریّه اهلشان در میان خود با یکدیگر ازدواج کنند؛ و مرد آزاد، زنان آنها را به نکاح خویش در آورد؛ و زن آزاد، زوجهٔ آنان شود. و در شهادت‌های واقعه، نزد قاضی اسلام همانند آزاد مردان شهادتشان قبول است. و صاحبانشان کارهای مرجوعهٔ به آنها را بین خودشان و آنها تقسیم کنند، چه در زمان بردگی آنها و چه پس از آزاد شدن.

ارفاقی که در شریعت اقدس اسلام به آنان شده است تا حدّی است که با احرار و آزادگان در جمیع امور شرکت دارند. بسیاری از آنان استاندار و فرماندار شده‌اند و حکومت را بدست گرفته‌اند، و سران لشگر بوده‌اند؛ چنانکه در تاریخ صدر اسلام مضبوط است. و در میان اصحاب بزرگوار رسول الله جمعی از غلامان بوده‌اند مانند سلمان و بلال و غیرهما.

رفتار و عمل رسول الله را ملاحظه کنید: کنیز خود صَفِيَّةُ بِنْتُ حَيْيِّ بْنِ أَخْطَبٍ را آزاد کرد و سپس با عقد ازدواج او را به نکاح خود درآورد. و با جُوَيْرِيَّةُ بِنْتُ حَارِثٍ بعد از واقعهٔ بَنِي الْمُصْطَلِقِ در حالی که در میان اسیران و کنیزان آنها بود ازدواج نمود. آنان بالغ بر دویست خانواده با زنان و فرزندان بودند، و این ازدواج حضرت موجب آزادی همه شد. و ما اجمال قضیه را در جزء چهارم تفسیر «المیزان» آورده‌ایم.

و از احکام ضروریّه سیرهٔ اسلام است که: غلام با تقوی را بر آقای حرّ و آزاد فاسقش مقدم می‌دارد. شهادت این در محکمه مقبول است و شهادت آن مردود. اسلام به بردگان اجازه داده است تا با اجازهٔ صاحبان خود، تملک اموال

نمایند، و به جمیع مزایای حیاتی متمتع شوند. این است اجمال احکام برده‌داری، و کیفیتی که در اسلام درباره آنان وارد شده است.

با تمام این محبت‌ها و ارفاقها، تأکید اکید و دعوت شدید در آزادی آنها بعمل آورده است؛ و در تخریح آنها از ظرف بندگی به جَوّ و ساحت آزادی کوشیده است. و لهذا روز به روز از عددشان کاسته، و به تعداد احرار و آزادگان اضافه می‌شود. و از تمام اینها گذشته، بدینها قناعت نورزیده است؛ تا سرحدی که آزادی آنها را یکی از طُرُق کفّارات؛ مثل کفّاره قتل و کفّاره افطار روزه قرار داده است، و بدانها اجازه اشتراط و اجازه تدبیر و اجازه کتابت داده است. (یعنی مولایشان آنها را آزاد می‌کند، و با آزادی شرط می‌کند که مقداری از خدمتشان یا چیز دیگری را برای مولی قرار دهند؛ و یا با مولای خود شرط می‌کنند: چنانچه کار کنند و به تدریج و یا دفعهٔ قیمت خود را و یا کمتر از آنرا کسب کنند و به مولی بدهند، آزاد شوند؛ و یا مولی حکم به انعتاق و آزادیشان را بعد از مردنش بدهد که در این صورت بمجرّد موت مولی آزاد می‌شوند.)

تمام این احکام بجهت عنایتی است که اسلام بدانها داشته است، و برای قصد تخلیص و الحاقشان به مجتمع انسانی صالح بوده است؛ آنگونه الحاقی که ریشه ذلت را بکلی از بنیادشان برکند.<sup>۱</sup>

۱- این حقیر، مؤلف «نور ملکوت قرآن» گوید: أحمد أمین مصری در آخر عمر کتابی انتشار داد که تألیف آن در مورّخهٔ سنهٔ ۱۹۵۲ میلادی می‌باشد. در این کتاب از تهمت‌هایی که در «فجر الإسلام» و «ضحی الإسلام» به شیعه زده است برگشته، و من حیث المجموع مطالب مفیدی را ذکر نموده است، گرچه فی حدّ نفسه خالی از اشکال نیست. این کتاب به نام «یوم الإسلام» است. در ص ۲۴ تا ص ۲۶ از آن در طرفداری از برده‌گیری در اسلام و دفاع از ایرادهای وارده می‌گوید:

اسلام در راه رقیّت و برده‌گیری قدم واسعی برداشته است. اسلام اجازه اسارت ﴿



## ۷ - نتیجه و محصل بحث در فصول سابقه، سه چیز است:

اول: اسلام نهایت درجه کوشش را در الغاء اسباب بردگی در عالم، و تقلیل و تضعیف آن نموده است و همه را از بین برده است، تا جایی که چون به

کسی را نمی‌دهد مگر آنکه در جنگ شرعی اسیر شده باشد. اما ربودن فرزندان از پسران و دختران را با حمله به قبیله‌ها و قتل و غارت و گرفتن ایشان به عنوان غلام و برده، عمل جاهلی می‌داند و اجازه نمی‌دهد. اسلام میان صاحبان رنگهای مختلف از سیاه و سفید فرق نمی‌گذارد؛ پیغمبر فرموده است: لَيْسَ لِعَرَبِيٍّ عَلَىٰ أُعْجَمِيٍّ وَلَا لِأَبْيَضٍ عَلَىٰ أَسْوَدٍ فَضْلٌ إِلَّا بِالْتَّقْوَىٰ أَوْ بِعَمَلٍ صَالِحٍ. «هیچ مرد عرب بر مرد عجم، و هیچ مرد سفید پوست بر سیاه پوست فضیلتی ندارد مگر به تقوی و یا به عمل صالح.» اسلام برای بردگان حقوق برابر با آزادگان را مقرر داشته است، بلکه برای بردگان مزایایی را مقرر نموده است که برای آزادگان مقرر نداشته است؛ مانند اینکه نصف مجازاتی را که برای احرار معین کرده است، و آزاد کردن ایشان را در کفاره قسم و کفاره افطار روزه ماه رمضان واجب نموده است، و غیر از این موارد از موارد دیگر. و بر مسلمین فرض نموده است که با بندگان به خوبی رفتار کنند.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: اتَّقُوا اللَّهَ فِيمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ. أَطْعِمُوهُمْ مِمَّا تَأْكُلُونَ وَ اكْسُوهُمْ مِمَّا تَلْبَسُونَ، وَلَا تُكَلِّفُوهُمْ مِّنَ الْعَمَلِ مَا لَا يُطِيقُونَ. فَمَا أَحْبَبْتُمْ فَأَمْسِكُوا وَمَا كَرِهْتُمْ فَبِيعُوا؛ فَإِنَّ اللَّهَ مَلَكَكُمْ إِيَّاهُمْ وَ لَوْ شَاءَ لَمَلَكَكُمْ إِيَّاكُمْ.

«از خدا پرهیزید درباره غلامان و کنیزان خودتان. به آنها بخورانید آنچه خودتان می‌خورید و به آنها بپوشانید آنچه خودتان می‌پوشید، و بیشتر از قدرت و توانایی آنها در کارها به آنها تکلیف مکنید. تا زمانی که آنها را دوست دارید از آنها نگهداری کنید، و چون از نگهداریشان ناخوشایند شدید، آنها را بفروشید. خداوند آنها را ملک شما قرار داده است، و اگر بخواهد شما را ملک آنها قرار می‌دهد.»

مردی از رسول خدا پرسید: تا چه مقدار من از گناه خادم در گذرم؟! رسول خدا ساکت شد. سپس فرمود: اعْفُ عَنْهُ فِی كُلِّ یَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً! «در هر روز از خطاهای او هفتاد بار بگذر!»

مردی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم غلام خود را کتک می‌زد، و

یک سبب رسیده است، به حکم قطعی فطرت هیچ چاره از امضا و اعتبار آن ندیده است. و آن عبارت است از بنده گرفتن هر انسان محارب دین، و ضدّ مجتمع انسانی که بهیچوجه از وجوه حاضر نشود برای حقّ خضوع کند.

« آن غلام می گفت: أَسْأَلُكَ بِوَجْهِ اللَّهِ! « تو را به وجه خدا قسم می دهد که از من درگذر! » و آن صحابی از او نگذشت. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شنید و به سوی آنها روان شد. چون آن مرد حضرت را دید، دست برداشت. رسول اکرم به او فرمود: سَأَلْتُكَ بِوَجْهِ اللَّهِ فَلَمْ تَعْفَهُ؛ فَلَمَّا آيْتَنِي أَمْسَكْتَ يَدَكَ؟! « غلامت تو را به وجه خدا قسم داد و تو او را عفو نکردی؛ و چون مرا دیدی دست از وی برداشتی؟! » صحابی گفت: فَإِنَّهُ حُرٌّ لِّوَجْهِ اللَّهِ. « به إزای خطائی که کردم، این غلام در راه خدا آزاد است. » رسول خدا فرمود: لَوْ لَمْ تَفْعَلْ لَسَفَعَتْ وَجْهَكَ النَّارُ! « اگر او را آزاد نمی کردی آتش چهرهات را می ربود! »

و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: أَرْقَاؤُكُمْ إِخْوَانُكُمْ! اسْتَعِينُوهُمْ عَلَى مَا عَلَيْكُمْ وَأَعِينُوهُمْ عَلَى مَا عَلَيْهِمْ! « بردگان شما برادران شما هستند! در کارهایی که به عهده شماست از آنان یاری بگیرید! و در کارهایی که به عهده آنهاست آنان را یاری کنید! » و امام زهری گفته است: مَتَى قُلْتَ لِلْمَمْلُوكِ: أَحْزَاكَ اللَّهُ، فَهُوَ حُرٌّ. « هر گاه به غلامت بگویی: خدا تو را ذلیل کرده است (یا خدا تو را ذلیل کند) در این صورت آزاد می شود. »

و صحیح نیست این گام و سعی را که اسلام در آزادی غلامان برداشته است، با حکم آزادی ای را که امروز امتها در آزادی ایشان برداشته اند قیاس نمود؛ بلکه باید حکم اسلام را با احکامی که سائر امتها قبلاً درباره آنها داشته اند مقایسه نمود.

مصریان کهن و بابلیان و برهمنان و پارسیان، غلامان را به عنوان متاع خود می گرفتند و با ایشان معامله وحشیانه ای می نموده اند. یونانیان نیز در میانشان برده گیری بوده است، و بزرگان از فلاسفه آنها مثل ارسطو و افلاطون این حکم را تثبیت نموده اند، بلکه ارسطو ارواح آنان را مثل ارواح حیوانات می داند. و رومانیها درباره برده گیری راه دوری را پیموده اند. و بزرگان و صاحب منصبان کلیسای مسیحی راههای بسیار را در کیفیت برده گیری مقرر داشته اند. در این صورت می یابیم که قدم گسترده و وسیعی را که اسلام برای بردگان برداشته است تا چه اندازه حائز اهمیت است. »

**دوم:** آنچه از جهات ممکنه متصور بوده است، در اکرام و بزرگداشت غلامان و کنیزان، و نزدیک نمودن شؤون حیاتیّه ایشان به زندگی اجزاء آزاد مجتمع اعمال کرده است، تا بجائی که غلامان گرچه عین افراد مجتمع نشدند ولی مانند آنها شده‌اند. و یک پرده نازک بیشتر نمانده است تا عین آنها شوند، و آن پرده این است که: آنچه از دسترنج اعمال و افعالشان که زیاده‌تر از لازمه حیات ضروری و لازم آنهاست، برای خودشان نیست و برای صاحبان آنهاست. و اگر می‌خواهی با این تعبیر مطلب را ادا کن که: در حقیقت هیچ فاصله‌ای بین حرّ و آزاد، با غلام و برده در اسلام نیست مگر اینکه در کارهای غلام اجازه و اذن صاحبش لازم است.

**سوم:** اسلام به هر حيله و طریق ممکن که مؤثر در آزادی غلامان بوده است - بطوری که یکباره از این صنف جدا شوند و به مجتمع آزادگان پیوندند - به ترغیب و تحریص در مواردی، و به ایجاب و لزوم در موارد دگری مانند کفّارات، و به تجویز و حکم به نفوذ در مثل احکام اشتراط و تدبیر و مکاتبه کوشیده است.

## ۸ - جریان برده‌داری در تاریخ:

اینطور گفته‌اند که<sup>۱</sup>: اولین ظهور برده‌گیری بواسطه اسیر گرفتن شد. پیش از جریان اسیرگیری، دأب و روش قبيله‌ها اینطور بود که چون در جنگ‌هایشان غالب می‌شدند، تمام اسیران را می‌کشتند. سپس بنظرشان آمد که ایشان را زنده بگذارند و مانند سائر غنیمت‌های بدست آمده تملک کنند. نه بجهت آنکه

۱- این گفتار، از «دائرة المعارف» قسمت مذهب و اخلاق، تألیف جان هیسینیک، طبع بریتانیا گرفته شده است. و همچنین از «مجمّل التاریخ» تألیف ه. ج. ولز، طبع بریتانیا، و از «روح القوانین» منتسکیو، طبع طهران، اخذ گردیده است. (تعلیقه)

از دسترنج آنها بهرمنند گردند، بلکه بواسطهٔ احسانی که در حقشان نموده، و بجهت حفظ نوع، و احترام قوانین اخلاقیه‌ای که رفته رفته به سبب ترقی و تعالی آنها در صراط مدنیّت برایشان ظهور نموده بود.

در وقتی که عیش و ممرّ معیشت این قبائل فقط از شکار حیوانات بود، این سنت اسیرگیری برایشان پدید نیامده بود؛ زیرا که با شکار نمی‌توانستند نفقات و مخارج اسیران را که بر عهدهٔ آنها بود تأمین کنند. امّا چون از این مرحله ترقی کرده و به شهر آمدند، تمکّن از نفقات پیدا نموده، کشتن را به اسارت تبدیل کردند.

بواسطهٔ شیوع برده‌گیری در میان امّت‌ها و قبیله‌ها - به هر نحوی که بوده است - در حیات اجتماعی انسان دو گونه اختلاف پدیدار شد؛ اول: جهات انضباط و انتظام در مجتمعات تغییر کرد. دوّم: کارهای مجتمع از این به بعد تقسیم شد.

داستان برده‌داری در تمام اقطار معمورهٔ عالم از روزی که دائر شد، بر نهج واحد نبوده است. در بعضی مناطق همچون استرالیا و آسیای مرکزی و سیبریّه و آمریکای شمالی و اسکیمو و بعضی از مناطق آفریقا در قسمت شمال رود نیل و جنوب رامبیز اصلاً برده‌داری معمول نبوده است.

و برعکس در جزیرهٔ العرب و قسمت آفریقای وحشی و اروپا و آمریکای جنوبی رواج داشته است. و در میان ملت یهود نیز دائر بوده است، و ما در تورات می‌بینیم که بردگان را به اطاعت صاحبانشان می‌خواند. و همچنین در میان ملت نصاری دائر بوده است، و در کتاب پولس به فیلمن (یعنی نامه‌ای که به وی نوشت) آمده است که افسیمسوس یک بردهٔ گریزپا بود که پولس او را به آقايش بازگردانید.

مدارا و مهربانی فرقهٔ یهود با اسیرانشان از همه بیشتر بود. و شاهد بر این

مطلب آن است که ما در تاریخ یهود نظیر عمارت‌های بلندی را که در مصر معمول بوده است، شبیه اهرام و یا عمارت‌های تاریخی آشور نمی‌یابیم. زیرا اینگونه ساختمانها بر دوش بردگان، و از اعمال شاقه آنان بوده است.

رومیان و یونانیان از همه امت‌ها به بردگانشان بیشتر سخت می‌گرفتند، و شدت‌های فراوانی داشتند.

پس از **قسطنطین** در روم شرقی نظریه اعلام آزادی بردگان شیوع یافت، تا در قرن سیزدهم میلادی رقیّت و بردگی را الغا نمودند. ولیکن در روم غربی به شکل دیگری باقی ماند، و آن بدین صورت بود که مزارع را با کشاورزان آن می‌فروختند، چون زراعت از شغل‌های بردگان بود؛ ولیکن اعمال اجباریه را از میانشان برداشتند، و تحمیل کارهای جبری به آنها نمی‌نمودند.

برده‌گیری در معظم از ممالک اروپا دائر بود تا سنه ۱۷۷۲ میلادی. و قدری زودتر از این تاریخ معاهده‌ای بین دو دولت انگلیس و اسپانیا به امضا رسید که: انگلیس در هر سال چهار هزار و هشتصد نفر از بردگان آفریقا را برای آنها تا مدت سی سال بیاورد، برای آنکه دولت انگلیس آنها را به اسپانیائیا بفروشد، در برابر وجه هنگفت و مبالغ خطیری که از اسپانیائیاها اخذ کند.

افکار عمومی مردم انگلیس در سنه ۱۷۶۱ علیه نظام برده‌داری و استعباد هیجان نمود. و زودتر از همه طوائف آنجا، طائفه لِرزان که مذهبی بودند علیه این نظام قیام نمودند، و پیوسته دنبال این امر را داشتند تا در سنه ۱۷۷۲ ماده قانونی وضع کردند که: هر کس در زمین بریتانیا داخل شود آزاد است.

در سنه ۱۷۸۸ بعد از بحث دقیق و تفتیش اکید کشف شد که انگلیس در هر سال یکصد هزار برده تنها به آمریکا می‌فروشد، که همه آنها را از آفریقا به آمریکا می‌کشاندند. و مقداری را که انگلیس بطور کلی در هر سال از بردگان می‌فروخته و معامله می‌نموده است، دویست هزار نفر بوده است.

این جریان ادامه داشت تا در سنه ۱۸۳۳ برده‌داری را در بریتانیا الغاء کردند، و دولت انگلیس به کمپانیهای برده فروشی مبلغ بیست میلیون لیره، قیمت بردگانی را که از آنها خریده بود (از غلامان و کنیزان) و آزاد کرده بود پرداخت نمود. و در این واقعه هفتصد و هفتاد هزار و سیصد و هشتاد تن (۷۷۰۳۸۰) برده آزاد شدند.

در آمریکا بعد از مجاهدات شدیدی که اهالی آنجا نمودند، در سنه ۱۸۶۲ بردگی را الغاء کردند.

آمریکای شمالی با آمریکای جنوبی در کیفیت و غرض برده‌داری با هم فرق داشتند. اهالی آمریکای شمالی، غلامان و کنیزان را فقط بجهت تجمل نگه می‌داشتند؛ و اما آمریکای جنوبی معظم مشاغلشان کشت و زرع بود و نیاز مبرم به کارگر داشتند، فلهدا غلامان را گرفته و استثمار نموده، از دسترنجشان مزارع خود را آباد می‌کردند، و بدینجهت از قبول آزادی تام بردگان، خود را در مضیقه می‌یافتند.

و پیوسته، کم‌کم برده‌داری در کشوری بعد از کشوری ملغی می‌شد، تا قرارداد بروسل در سنه ۱۸۹۰ میلادی، حکم الغاء سنت بردگی را نمود و دولت‌ها امضا کردند، و این حکم در کشورها جاری شد و نظام بردگی در دنیا برچیده شد و میلیونها نفوس آزاد شدند. - آنچه را که ذکر کردند، ما ملخصش را در اینجا آوردیم.

و اگر تو با نظر دقیق و رأی ثاقب خود بنگری، خواهی دید که: این مجاهدات طولانی و این مشاجرات عظیم و در پی آمد آن، وضع قوانین الغاء و انفاذ این حکم در دنیا؛ همگی در اطراف نظام برده‌داری از راه برده‌گیری بواسطه غلبه و یا از راه ولایت آباء بر فرزندان و بر زنان بوده است. شاهد این گفتار آنکه: قسمت معظم این بردگان و یا اگر می‌خواهی بگو: تمام این بردگان، از

نواحی آفریقا که برده‌گیری در آنجا معمول بوده است کشانده می‌شده‌اند. و اما نظام برده‌گیری از راه جنگ و اسارت اسیران که در خصوص این مورد، اسلام آنرا انفاذ و امضا نموده است، اصلاً هیچگاه مورد بحث نبوده است.

### ۹- نگاهی به بناء حریت انسان:

این حریت که برای انسان می‌دانند، بر اساس شعور و ادراکات اوست. و چون تمام افراد بشر در شعور و ادراکات شریکند و اعطاء آزادی و حریت به همه آنها در جمیع خواسته‌ها و مراداتشان موجب سلب حقوق و تضارب آنها می‌شود، فلهدا بدون شک این حریت و آزادی باید محدود شود. بیان این مطلب بدینگونه است که: انسان دارای شعور و فهم و ادراک است، و غریزه طلب و درخواست مشتهیات در او موجود است. و بدنبال این طلب، اراده و اختیار عمل می‌کند و آنچه را که با شعورش فهمیده است و پس از آن با خواستش طالب آن بوده است اینک با اراده‌اش دنبال می‌کند و به مرحله تحقق می‌رساند و خارجیت می‌دهد.

تمام افراد انسان در این شعور و طلب و اختیار تساوی دارند؛ نه فرد قوی ادراکات و اراده‌اش بیشتر، و نه فرد ضعیف کمتر است. و بهیچوجه نمی‌توان اراده فرد ضعیف را محدود به غیر از آنکه فرد قوی اراده می‌کند نمود، و نیز نمی‌توان مضمحل و فانی در آن اراده قرار داد. و از جایی که تمام افراد ضعیف و قوی در سازمان انسانیت شریکند و سهم مساوی دارند، و در خلقت و فطرت یکسانند، بنابراین اساس، اصل الغاء حکم بردگی را نهاده و آنرا برانداخته‌اند.

ولیکن چیزی که هست این است که باید ملاحظه نمود آیا به اصل حریت و آزادی مطلق می‌توان عمل کرد؟! و آیا بشریت از روزی که پا به جهان نهاده است، روزی را پشت سر گذاشته است که در آنروز آزاد صرف بوده باشد؟! این مطلبی است که بسیار شایان تأمل و دقت است.

از آنجائی که تاریخ نشان می‌دهد، از روزی که انسان پا به جهان نهاده است اجتماعی بوده است. یعنی بدون اجتماع و زندگی دسته جمعی زیستن برای وی امکان نداشته است. و در این صورت پیوسته قواعد و قوانینی بوده است که آزادی وی را محدود می‌نموده است. چون زندگی اجتماعی بطوری که منجر به اضمحلال و نابودی نشود، بدون رعایت قوانینی که آزادیش را تحدید می‌کنند امکان ندارد.

دو نفر نمی‌توانند در زمان واحد در یک مکان بنشینند، و یک طعام را بخورند، و یک لباس را بپوشند؛ در حالی که چه بسا اراده و میل هر دو نفر به همان چیز تعلق گرفته باشد. و از همینجا است که قوانین تحدید مالکیت و تحدید ازدواج و غیرهما را وضع کرده‌اند. و بطور کلی اصل اجرای قانون مجازات مجرمین بدون این معنای از تحدید غلط است.

اجتماعی که برای مجرم، قانون مجازات به قتل و حبس و شکنجه و غیرها را وضع می‌کند، بدون اختیار حق تحدید آزادی مجرم در عمل نمی‌تواند جعل کند. و خود مجرم هم با عدم امضاء تحدید آزادی اوئیۀ خود، به مورد تعیین و تشخیص قانون، از این مجتمع خارج می‌شود. بنابراین، هم قانون مجازات جرائم و هم خود مجرمین، آزادی مطلق و حریت بلاشرط خود را شکسته و الغاء نموده و محدود به حدود مقررۀای نموده‌اند.

این تقیید و تحدید بقدری واضح و مشهود است که ما در قوای بدنی خود می‌یابیم که آنها نمی‌توانند بر کار خود ادامه دهند مگر با تحدید و تقیید قوای دیگر. قوۀ باصره عمل خود را به آزادی انجام می‌دهد تا وقتی که حس لامسۀ عضلات چشم خسته شود، و یا قوۀ فکریۀ خسته شود و قوۀ باصره را از ابصار و دیدن متوقف کند. قوۀ ذائقه به جویدن غذای لذیذ و بلعیدنش لذت می‌برد تا اینکه عضلات فک از جویدن خسته شود، بنابراین قوۀ ذائقه محدود



می‌شود و از مُشْتَهَای خود که التذاذ به طعم غذای مداوم باشد دست می‌شوید. و بالجمله هیچ عاقلی در تردید نیست که بقاء و ابقای حرّیت مطلقه گرچه به یک لحظه باشد، در جامعه متصوّر نیست، همچنان که سلب کلّی حرّیت نیز متصوّر نیست. و هر فرد از افراد مجتمع پیوسته در میان دو حدّ (حدّ حرّیت مطلقه و حدّ سلب حرّیت مطلقه) زیست می‌کند.

و این امر ضروری و حتمی است. بنابراین نام «حرّیت مطلقه» که از کثرت تبلیغات غربی‌ها گوش جهان را پرکرده بطوری که مردم گمان برده‌اند که اصولاً این اسم از لغات آنهاست نه از لغت‌های دگر، و معنای آن نیز از مخترعات و اکتشافات آنهاست؛ سر و صدای بی‌محتوائی بیش نیست، و واژه بدون واقعیت و اسم بلا مسمائی است. اجتماع فطری برای انسان برقرار نمی‌شود مگر آنکه بعضی از حرّیت‌ها و آزادیهای خود را در عمل رها کند، و در تمتّعات، عنان گسیخته نباشد و میان دو حدّ زندگی نماید.

#### ۱۰- مقدار تحدید حرّیت چقدر است؟

مقدار تحدید حرّیت موهوبه فطریّه از ناحیه اجتماع مختلف است. و به حسب اختلاف و کثرت و قلّت قوانین دائره معموله معتبره در میان مجتمع، مختلف می‌شود.

زیرا تقیید کننده حرّیت بعد از اصل اجتماع، قوانینی است که در آنجا عملی می‌شود. هر چه قوانین بیشتر شود، حرمان از آزادی بیشتر می‌شود؛ و هر چه کمتر باشد، حرمان از حرّیت مطلقه نیز کمتر است.

اما آن اصل کلّی که در همه مجتمعات بدون استثناء موجود است و بدون آن، انسان اجتماعی نمی‌تواند برقرار باشد و باید پیوسته آنرا حفظ کند و سهل و سبک ننگارد، دو چیز است:

**حفظ وجود اجتماع، زیرا در صورت فقدانش دیگر برای انسان حیاتی**

نیست.

**و حفظ قوانین و سنت‌های جاری،** که دستخوش تحریف و تبدیل و تنقیص نگردد. و به همین مناسبت است که در تمام مجتمعات بدون استثناء، قوه دفاعیه و سازمان جنگی موجود است که نفوس مردم و فرزندان‌شان را از هجوم دشمن و از فنا و هلاک حفظ کند. و نیاز به حاکم و ولی امری دارد که آن قانون و سنت جاری را که در میان مردم محترم است، در دست تدبیر خود، از تغییر محفوظ بدارد و در بسط امنیت اجتماعی بکوشد و شخص متعددی و متجاوز و جائر را سیاست کند. آنچه در تاریخ آمده است، گواه گفتار ماست.

**و بنابراین اولین حق مشروع** مجتمع در شریعت فطرت و قانون اولیه زندگی این است که: حریت و آزادی را از دشمن این اجتماع که در اصل اجتماعش دشمنی دارد، بگیرد و سلب نماید.

و اگر می‌خواهی با این عبارت بگو: هر اجتماعی حق دارد که درباره دشمنی که حیاتش را در خطر انداخته است و نسل و ذریه و کشت و زرع او را فاسد نموده است، جان و عمل او را بستاند و حریت وی را در اراده و مرادش با هر چه ممکن است، از کشتن و نابود ساختن تا مراتب پائین‌تر از آن سلب کند؛ و از دشمن قانون و سنت رائج، آزادی عمل و حریت در دستبرد و تنقیص قانون را بازستاند، و با تمام وسائل نابود کردن وی از قتل و نابود ساختن مال و غیرهما، دست به اقدام زند. در هر مجتمعی چنین مالکیت و اختیاری هست.

و چگونه متصور است حتی برای انسانی که در جامعه زندگی نمی‌کند، اینکه اذعان و اعتراف به آزادی دشمن خود بنماید! دشمنی که حیات مجتمعش را محترم نمی‌شمارد، تا در این صورت با او بطور برادری و مشارکت و امتزاج در امور رفتار کند؛ و دشمنی که از هلاک و نابودی مجتمعش فرو نمی‌گذارد، تا در این صورت او را یله و رها نموده، بگذارد دنبال مقاصد خود

برود و در تخریب و هلاکت نفوس این مجتمع آزاد باشد. آیا می‌توان در میان حکم فطری به لزوم اجتماع، و در میان واگذاردن و رها کردن این دشمن در آزادی عملش جمع کرد؟ این جمع میان متناقضین است از روی نادانی و کم شعوری و یا از روی جنون و دیوانگی. و از آنچه گفته شد معلوم شد که اولاً: بناء بر حرّیت و آزادی کامل انسان، مخالف حقّ مشروع فطری اوست که از اولین حقوق مشروعیه فطریّه او محسوب است.

و ثانیاً: حقّ استعباد و برده‌گیری که اسلام معتبر نموده است، طبق قانون فطرت است که دشمنان دین حقّ و محاربین مجتمع اسلام مأخوذ شوند و از ایشان حرّیت و آزادی عمل گرفته شود، و به داخل مجتمع اسلامی کشانده شوند؛ و در زیّ و سنّت بردگان زیست کنند تا با تربیت و تعلیم صالحه دینیّه تربیت شوند و تدریجاً آزاد شوند و به مجتمع سالم آزادگان ملحق گردند. و اگر حاکم شرع اسلام صلاح بداند، همه آنها را می‌خرد و آزاد می‌کند (البته اگر صلاح مجتمع دینی در آن باشد) و یا راهی دیگر را برای انعتاق و آزادی آنها در نظر می‌گیرد؛ و بواسطه این عمل هیچگاه احکام الهیه نسخ نمی‌شود.

### ۱۱- نتیجه حکم به الغاء بردگی به کجا انجامید؟

دولت‌های معظم، حکم انجمن بروسل را جاری کردند، و از آن به بعد در فروش بردگان منع شدید به عمل آمد و غلامان و کنیزان آزاد شدند، و امروزه دیگر ایشان را صفّ کشیده در دگّه‌های برده‌فروشان نمی‌یابیم، و مانند گوسفندان که به هر جا کشیده می‌شوند نمی‌نگریم.

و به دنباله آن نیز داستان خواجه‌گیری از اخته کردن غلامان منسوخ شد، و امروزه ابدان نه از آن دسته و نه از این دسته چیزی یافت نمی‌شود مگر در بعضی از قبائل غیر متمدن.

ولیکن آیا این مقدار، یعنی از بین بردن کلمه برده و بنده را از سر زبانها و غیبت افرادی که بدین کلمه خوانده می‌شدند، انسان با تأمل و دقیق النظر و ثاقب الفکر را قانع می‌کند؟!

آیا این انسان نمی‌پرسد که: این مسأله آیا مسأله لفظیه است که در آن منع از بکار بردن عبارت عبد و غلام و کنیز کافی باشد و برای تمامیت آن کافی باشد که ما برده را آزاد نام گذاریم گرچه منافع عمل و نتیجه دسترنجش برای دیگری باشد و خودش نیز تابع و پیرو اراده دیگری باشد؛ و یا اینکه این مسأله‌ای است معنوی دارای معنی و حقیقت، و باید در آن، حال معنی را بحسب حقیقت و آثار خارجیه‌اش لحاظ نمود؟!

این جنگ عالمی و جهانی دوّم در برابر چشمان ماست، هنوز از آن ده سال و اندی بیشتر سپری نشده است.<sup>۲</sup> دولت‌های غالب بر کشورهای مغلوب خود، تسلیم بلاشرط را تحمیل کردند، و پس از آن در کشورها ریختند و میلیونها از اموالشان را ربودند و بر میلیونها از نفوس و فرزندان‌شان با زورگوئی رفتار کردند و میلیونها از اسیرانشان را داخل کشورهای خود بردند و به هر گونه و در هر کاری که می‌خواستند به کار واداشتند، و تا امروز هم جریان بر همین منوال است.

ما نفهمیدیم آیا در استعباد و برده‌گیری در جهان مصداقی یافت می‌شود که این عمل آنها مصداق آن نبود؛ گرچه لفظ و عنوان برده‌گیری را بر آن ننهند؟ و آیا استعباد و برده‌گیری، غیر از سلب اطلاق حرّیت و آزادی و تملک اراده و عمل، و انفاذ شخص قوی غالب و عزیز، احکام خود را بر سر شخص ضعیف

---

۱- تاریخ کتابت این عبارات به خامه حضرت استاد قدس الله سره، سنه ۱۳۷۷ هجریه قمریه بوده است.

مغلوب ذلیل، به هر گونه که بخواهد و اراده کند؛ معنائی دارد که این دولت‌های غالب بر سر مغلوبان خود نیاورده باشند؟!

**فَيَا لَلْعَجَبِ!** چگونه حکم اسلام را در نظیر همین حکم به وجه اصلح و اتم، استعباد و برده‌گیری می‌گویند؛ و اما این احکام و به پیرو آن اینگونه اعمالشان را برده‌گیری نمی‌گویند؟! با آنکه اسلام با سهل‌ترین و آسانترین وجه، اسارت و استعباد را عمل کرده است؛ و ایشان به مشکل‌ترین و شدیدترین وجه.

ما با چشم خود دیدیم با ما که به عنوان محبت و حمایت و حفظ در کشورمان ریختند، صداقت و محبتشان چگونه بود؛ تا چه رسد به حال کشورهایی که بر آنها به عنوان دشمن و خصومت غلبه کردند!

و از همینجا ظاهر می‌شود که حکم به الغاء بردگی که از ناحیه آنان شده است یک بازی سیاسی بیش نیست، و در حقیقت قبول و اخذ برده‌داری است در صورت و پوشش منع.

**اما برده‌گیری** از راه جنگ و قتال، اسلام آنرا تنفیذ کرده است؛ ایشان هم عملاً تنفیذ نموده‌اند گر چه لفظاً و لساناً نمی‌گویند.

**اما برده‌گیری** از طریق فروش پدران، فرزندانشان را که ایشان منع کرده‌اند، اسلام از پیش منع کرده بود.

**اما برده‌گیری** از راه غلبه و سیطره حکم، اسلام آنرا از پیش منع کرده بود، و ایشان اتفاق بر منع آن نموده‌اند؛ ولیکن آیا این منع فقط در مرحله گفتار پایان می‌یابد، و یا در مرحله عمل و معنی هم می‌رسد؟!

پاسخ این مسأله را باید خودت بیابی، به مرور کردن و مطالعه تاریخ استعمارهای اروپا در آسیا و در آفریقا و نیز در استعمارهای آمریکا، و فجایعی را که مرتکب شده‌اند و خون‌هایی را که ریخته‌اند و اعراض و نوامیسی را که هتک کرده و مباح شمرده‌اند و اموالی را که به غارت برده‌اند و تحکّمات و

فشارها و زورگوئی‌هایی را که آورده‌اند، که تعدادش یکی و صدتا و هزارتا نیست. نمی‌خواهد راه دوری بروی! اینک تأملی کن در اخبار و شذائت و مصیبت‌هایی را که اهل جزائر در مدت سالیان متمادی از اهل فرانسه کشیده‌اند، از هلاک کردن نفوس بی‌شمار و تخریب شهرها و تشدید بر اهالی آن؛ و در آنچه را که ممالک عربی از انگلستان کشیده‌اند، و آنچه را که سیاه‌پوستان و سرخ‌پوستان از آمریکا کشیده‌اند، و اروپای شرقی از جمهوری اشتراکی روسیه و شوروی کشیده است!

و آن مصیبت‌ها و مشکلات و مشقت‌هایی که خود ما از دست اینها و از دست آنها کشیده‌ایم، تمام اینها در لفافه نصیحت و مهربانی و لفظ کمک و اعانت؛ و در معنی استعباد و استرقاق و در زیّ عبودیت و بندگی و بردگی درآوردن بود.<sup>۱</sup>

---

۱- احمد امین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص ۱۱۹ تا ص ۱۲۲ گوید:

« و همینطور در هر عصری و شهری یک نفر مصلح پیدا می‌شد که قوم خود را بیدار می‌کرد، و برای قیام و نهضت اصلاحی ضد استعمار مردم را بر می‌انگیخت. چون دولتهای اروپائی احساس کردند که مسلمین از آنها کراهت دارند، ایشان را همچون کودکان انگاشته، و نام استعمار را برداشتند و به جای آن نام «انتداب» را نهادند (مشورت و رسیدگی به امور، به دعوت و خواهش ملت) بگمان آنکه مسأله، مسأله لفظی است؛ ولیکن مسلمین تا این درجه نادان نبوده و گول نخوردند. چون جنگ جهانی اول درگرفت و به پایان رسید، پیشوایان دولتهای اروپائی و آمریکائی در ایام شدت، ندا به مبادی عدالت و حریت و احقیّت ملتهای مستضعفه به حقوق خود و به حاکمیت خودشان بر خودشان دادند؛ چون جنگ تمام شد و ملتها خواستند به حریت خود بازگردند، قیامها و ثوره‌های ضد استعماری در مصر و سوریه و عراق و غیرها شروع شد. این ملتها طالب استقلال بودند؛ بعضی پیروز شدند و برخی نشدند.

و پیوسته دل‌های اروپائیها بر کینه و فکر حرب‌های صلیبی کار خود را تا امروز ⇐

و از تمام آنچه را که بیان کردیم بدست آمد که: آنها در مرحله عمل، آنچه را که اسلام تشریح نموده است (از جواز سلب اطلاق حریت، و نقض آزادی در حین پیدا شدن سبب فطری آن درباره کسی که می خواهد با جنگ خود، مجتمع را منهدم کند) استفاده نموده و اخذ کرده و پذیرفته اند. و البته این حکم صحیح

می کند. الحقّ موقف اروپائیهای مسیحی مذهب عجیب است؛ آنها اگر مطلع شوند که بر یک ملت مسیحی مذهب تعدی یا اهانت شده است قیام و ثوره می کنند، و اما اگر بدانند که مسلمین مورد تعدی و اهانت قرار گرفته اند یک موی آنان نمی جنبند. برای این مطلب، این مثال کافی است که: واقعه حادثه میان ارامنه و مسلمین است. چون مسلمانان بر ارمینیا تعدی کردند و آنها را کشتند و تعذیب نمودند، قیام و ثوره اروپائیها علیه مسلمین پیدا شد؛ اما چون ارمینیا، مسلمانان را کشتند و تعذیب نمودند و تعدی کردند، اصلاً اروپائیها تکانی هم نخوردند.

أحمد آمین مطلب را ادامه می دهد تا آنکه می گوید: « چرا ما راه دوری را طی کنیم؟ در همین ایام اخیر شنیدیم که در جنگ فلسطین میان یهود و مسلمین، چون مسلمین غالب می شدند آتش بس می دادند و چون یهودیان غالب می شدند ساکت می شدند. مسیحیان با مسلمانان کارهای سخت و زشت می کردند و نمی گفتند از روی تعصب می کنند، اما چون مسلمین یک کار کوچک و حقیری را که اروپائیان، بزرگ آنرا انجام می دهند بجا بیاورند، آنان را رمی به تعصب شدید و مهلک می نمایند. و محصل گفتار اینکه: فکر و اندیشه جنگهای صلیبی در نفوسشان غلیان دارد. اگر از عقول و درایتشان پنهان باشد، در اندیشه باطن و خیال درونی آنها مختلفی و موجود است؛ بیرون نمی روند مگر با این اندیشه. ابداً روزی را بخود نمی توانند بینند که مسلمین بر آنان غالب باشند؛ همچنانکه ابداً برای آنان قنابل اغماض نیست که می بینند بدون تبلیغ و تبشیر دینی، مردم وارد در دین اسلام می شوند، در این امر مسلمین ناجح و مظفرند؛ در حالی که می بینند آنان از داخل کردن مردم در دینشان عاجزند حتی با تبلیغ و تبشیر.

یکبار جمعیت «رابطه شرقیه» اجتماع نمودند و خواستند یک بعثه طیبه (گروه پزشکی) به جده بفرستند برای کمک مجروحین حجاز در جنگ فیما بین شریف حسین بن

فطری است که بر اساس شریعت فطرت که دارای اصل واقعی است بنا گردیده است، و آن اصلی است لایتغیّر که انسان در بقاء خود به دفع و نقض آنچه موجب شکست و از بین رفتن اوست دست زند.

---

﴿ علی و ابن سعود، بر این امر موافقت کردند. چون این بعثه کمک و یاری شریف حسین را می‌کرد. و چون همان جمعیت خواستند بعثه طَبَّیّه را برای مساعدت اهل صحرا در مراکش بفرستند، موافقت نکردند، چون مسلمین در همان جنگ نیز با فرانسویان مسیحی جنگ می‌نمودند! و مثالهای ما بر این مطلب، قابل شمارش نیست. پس چقدر غفلت است که ما بگوئیم: امروزه جنگ، جنگ سیاسی است نه جنگ دینی؛ زیرا که مظاهر امر همگی بر گفتار ما دلالت دارد. مسیحیت و دشمنی آن با اسلام پیوسته در نفوس ایشان موجود و در زیر سرپوش است و هیچ عاملی آنرا از بین نبرده است، غایه الامر در تحت پرده و حجاب است. ( و چون آتش جنگ میان اهل صحرا در مراکش برافروخته شد، صلیب احمر یک هیئت پزشکی را برای معالجه مجروحین فرانسوی فرستاد و به تبع آنها برای مجروحان مسلمان، اما چون مسلمین خواستند هیئت پزشکی بفرستند راضی نشدند. ایشان از نِسْطُوری‌های عراق حمایت کردند چون مسیحی بودند، و در آن جنگ با آنها بر ضد مسلمانان همدست و داستان شدند و آنها را همراز و جاسوس و محرم سر خود گرفتند. پادشاه اسپانیا در جنگ اهل صحرا گفت: اسپانیا از قدیم زمان در کشتار مسلمانان شهرت به سزائی دارد، و در این نوبت مصمم است که دست از جنگ باز ندارد تا اینکه صلیب را در آنجا بجای هلال نصب کند.)

دلیل بر آنکه آنها کار خود را در زیر پرده می‌کنند، آن است که در این گفتار پادشاه اسپانیا بر وی عیب گرفتند؛ زیرا می‌خواهند هر دشمنی‌ای را که می‌کنند بدون گفتار باشد، و پیوسته پنهان عمل کنند بدون ظهور! این گفتارها، لغزشها و مقارناتی است که از آنها سر می‌زند و دلالت بر اندیشه و افکارشان دارد. پس باید مسلمین پند و عبرت بگیرند و بدانند: آنچه را که شایع می‌کنند از عدالت و برادری و مساوات، نیست مگر فیما بین خودشان؛ و اما مسلمانان واجب نیست در میانشان عدالت باشد و نه برادری و نه مساوات. حوادث واقعه به ما نشان می‌دهد که مسلمین گذشت و عفویشان بیشتر و تعصّبشان کمتر است، و اگر هم ﴿



و از این گذشته در مرتبهٔ ثانیه، اصل اجتماعی دیگری است که عقلانی است و مترتب بر آن است، و آن وجوب حفظ مجتمع انسانی از انهدام می‌باشد.

این است آنچه که عملاً گرفته‌اند و پذیرفته‌اند، و اسماً و لفظاً انکار کرده‌اند. لیکن سخن در اینجا است که ایشان از این قسم استعباد و برده‌گیری مشروع تعدی نموده و دست به قسم دیگر غیر مشروع بیالائیده‌اند که عبارت از غلبه و سلطه باشد.

آنان پیش از جریان الغاء و بعد از آن، بطور پیوسته و مداوم هزاران و میلیون‌ها از نفوس را به زیر یوغ اسارت و برده‌داری خود کشیده‌اند. آنها را می‌فروشنند و می‌خرند و می‌بخشند و امانت می‌دهند، متهمی الأمر نه با نام اسارت و بردگی بلکه بنام‌های استعمار، و استملاک، و قیمومت، و حمایت، و عنایت، و اعانت؛ الی غیر ذلک از الفاظی که مراد و مقصودی از آنها ندارند مگر آنکه پوشش و پرده‌ای بر روی معنای استعباد و بندگی و بردگی باشد. و هر وقت یکی از این الفاظ کهنه و یا پاره شد آنرا کنار می‌گذارند و اسم نوین دگری بجای آن می‌نهند.

بنابراین بحث و شرحی را که دادیم، معلوم شد که: از این رأی انجمن بروسل که پیوسته بر اساس آن، گوش‌های اهل جهان را کوبیده‌اند، و دولت‌های متمدن پیوسته بر آن مباهات و افتخار دارند و خود را پرچمدار آزادی و حریت

---

﴿ جائی تعصّب بخرج دهند در برابر تعصّب آنهاست. این تاریخ صلاح الدین آیوبی است با صلیبیان؛ کدامیک گذشتشان بیشتر و تعصّبشان کمتر بوده است؟ و این شریف حسین، می‌گوید و به قولش عمل می‌کند، اما انگلیس در ظاهر می‌گوید و در پنهان ضدش را می‌کند. و نظیر اینها به حساب در نیاید.﴾

بشریت قلمداد می‌نمایند؛ چیزی نماند مگر الغاء بردگی دختران و پسران و خواجهگان که بواسطه فروش پدرانشان صورت می‌گرفت. و در الغاء این، فائده مهمی به آنها نمی‌رسید، زیرا اینگونه از استعباد بخصوص ضرر مهمی برای آنها نداشت، در عین آنکه اصولاً این مسأله به مسائل فردیه شبیه‌تر است تا به مسائل اجتماعیّه. و نسخ آن یک حجّت تبلیغی است در دستشان مانند بقیّه حجّت‌هایشان که از مقام تلفّظ بیرون نمی‌رود و به مقام تحقّق راه نمی‌یابد.

آری، در اینجا یک بحث باقی ماند و آن این است که: اسلام آنچه را که در غنائم حرب بدست می‌آورد، از بردگان و اموال، غیر از اراضی مفتوح عنوةً (زمین‌هایی را که با جنگ و شمشیر از دست کفار بیرون آورده است) اولاً در میان افراد مجتمع قسمت می‌کند و پس از آن نوبت به حکومت و دولت می‌رسد، همچنان که از سیره صدر اسلام مشهود است؛ و ایشان حق استفاده از غنائم جنگی را منحصر به دولت می‌دانند.

و این مسأله دیگری است غیر از مسأله اصل بردگی. و امید است برای استقصاء بحث از آن إن شاء الله در بحث آیات زکوة و خمس که در پیش داریم، بحث کافی را بنمائیم.<sup>۱</sup>

نتیجه از بحث مفصّل حضرت استاد قدّس الله سرّه این است که:

از موارد سه‌گانه برده‌داری، مؤتمّر بروسل دوتای از آن را الغاء کرده است

که آنها را از اصل و بنیان، اسلام الغاء کرده بود:

۱- برده‌داری از راه ولایت پدران با فروش فرزندان.

۲- برده‌داری از راه غلبه و سیطره بر نفوس مردم بواسطه اعمال قدرت.

و این قسم اخیر را بروسل لفظاً الغاء کرده است، ولی دُوك معظم از اروپا

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۶، ص ۳۵۸ تا ص ۳۷۵

و آمریکا و شوروی چه قبل از حکم الغاء و چه پس از آن بنحو اشدّ با الفاظ دیگری میلیونها افراد را اسیر و بنده و برده حلقه بگوش خود ساخته‌اند و می‌سازند.

و در مورد سوّم که برده‌گیری از راه سیطره بر دشمن جنگی باشد، هم اسلام آنرا امضا کرده است هم ایشان؛ غایة الأمر اسلام صریحاً آنها را برده خوانده، و با کمال مهر و محبّت برای ارشاد و ترقّی و تعلیم و تربیت صحیح و بالأخره برای آزادی آنها با اسلام و تربیت یافتن در تحت نظر و حکومت اسلام مساعی جمیله خود را بکار بسته است، ولی ایشان نفاق کرده، ظاهراً اسم برده بر وی نمی‌گذارند ولی بتمام معنی الکلمه با اشدّ وجه وی را به کار بردگی وامیدارند و با خشونت و عنف و مشقّت در زیر بارهای گران غیر قابل تحمل نگه می‌دارند.

**حکم اسلام به لزوم برده‌گیری در شرائط جنگی، قابل نسخ نیست؛** فعلاً هم باقی است، غایة الأمر این حکم باید در مرحله جهاد با کفّار تحقّق گیرد. و اینک هم چنانچه جهادی در پیش آید و کفّار محارب اسیر گردند، حکم بردگان را پیدا می‌کنند، و در تحت نفوذ اسلام تربیت می‌شوند تا به کمال خود نائل آیند.

و این از خدمات مهمّهای است که اسلام به بشریت کرده است. برای هدایت آنها به عالم توحید، و پذیرفتن دین حقّ، و شریک شدن در مائده آسمانی، و سیراب شدن از شراب بهشتی، حاضر شده است پا به مرحله کارزار و جنگ بگذارد و محرومان از این سفره گسترده را بدان دعوت کند؛ و در صورت عدم پذیرش، به ریسمان و زنجیر درآورد. و آیات قرآن را بر آنان تلاوت کند، و بانگ **الله اکبر** را به سمعشان برساند، و در حضور خود از زندگانی سلیم و عیش گوارای صحیح دنیوی و اخلاق و صفات حمیده اخروی بهرمنند

گرداند.

**جهاد فی سبیل الله** از اعظم فرائض اسلام است. جهاد، احیاءِ نفوس است. جهاد پایه‌ی اساسی حیات دینی و رکن ایمان است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

مَنْ فَصَلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَمَاتَ أَوْ قُتِلَ فَهُوَ شَهِيدٌ؛ أَوْ وَقَصَهُ فَرَسُهُ أَوْ بَعِيرُهُ، أَوْ لَدَعَتْهُ هَامَّةٌ، أَوْ مَاتَ عَلَى فِرَاشِهِ [أَوْ] بِأَيِّ حَتْفٍ شَاءَ اللَّهُ؛ فَإِنَّهُ شَهِيدٌ، وَإِنَّ لَهُ الْجَنَّةَ<sup>۱</sup>.

«کسی که برای جهاد در راه خدا خارج شود، آنگاه بمیرد و یا کشته شود شهید است. و همچنین اگر اسبش و یا شترش او را به زمین بکوبد تا استخوان گردنش بشکند، و یا اینکه جانور گزنده‌ای او را بگزد، و یا در رختخواب خود بمیرد، و یا به هر گونه از اقسام مردن که خدا خواسته باشد بمیرد؛ در هر حال شهید است و بهشت جزای اوست.»

و نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْزُزْ وَ لَمْ يُحَدِّثْ نَفْسَهُ بِالْعَزْوِ، مَاتَ عَلَى شُعْبَةٍ مِنْ نِفَاقٍ.<sup>۲</sup>

«کسی که بمیرد و جهاد نکرده باشد و تصمیم بر جهاد هم نداشته باشد، بر یکی از شعبه‌های نفاق مرده است.»

۱- «سنن أبی داود» با تعلیقه محمد محیی الدین عبدالحمید، جزء ثالث، کتاب جهاد، ص ۹

۲- همان مصدر، ص ۱۰؛ و همچنین این روایت را در «المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النبوی» ج ۴، ص ۴۸۷، علاوه از «سنن أبی داود» از «صحیح مسلم» کتاب امارت، ص ۱۵۸، و «سنن نسائی» کتاب جهاد، ص ۲، و «سنن دارمی» کتاب جهاد، ص ۲۵ (در ترجمه) و از «مسند أحمد بن حنبل» ج ۲، ص ۳۷۴ نقل کرده است.

در قرآن کریم نیز همچون روایات وارده از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، آیات دالّه بر وجوب جهاد بسیار است؛ از جمله:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا وَإِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُم مِّيثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.

وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُن فِثْنَةً فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ<sup>۱</sup>.

«تحقیقاً آن کسانی که ایمان آورده‌اند و هجرت کرده‌اند و با مالهایشان و جانهایشان در راه خدا جهاد کرده‌اند (همچون مهاجرین مکّه) و آن کسانی که آنان را مأوی و مکان داده‌اند و نصرت کرده‌اند (همچون انصار مدینه) این جماعت اولیای هم می‌باشند، و رابطه ولایت می‌تواند در میان بعضی از آنها با بعض دیگر برقرار شود. و کسانی که ایمان آورده باشند و هجرت ننموده باشند، بهیچوجه نمی‌توانند ولایت امر شما را در دست گیرند و ولی و سرپرست و پاسدار شما شوند؛ تا زمانی که هجرت کنند، که در این صورت صاحب ولایت می‌شوند. امّا آن مؤمنین غیر مهاجرین، در امور دینی خود علیه دشمنانشان چنانچه از شما یاری خواستند و نصرت طلبیدند، بر شما واجب است که آنها را علیه دشمن یاری نمائید؛ مگر آنکه دشمنانشان از کفار، کسانی باشند که میان شما و آنها

۱- آیات ۷۲ تا ۷۴، از سوره ۸: الأنفال

پیمان و معاهده متارکه جنگ برقرار شده است که در این صورت نباید دست به کارزار برید و باید پیمان را محترم شمارید. و خداوند به آنچه شما انجام می‌دهید بیناست.

و کسانی که کافرند و ایمان نیاورده‌اند، باید بعضی از آنها ولیّ دیگری باشند و ولایتشان در میان خودشان است، و در میان شما و آنها امر ولایت برقرار نمی‌شود. و اگر شما مؤمنین این کار را نکنید (چه اینکه مؤمن غیر مهاجر را ولیّ خود بگیرید و چه کافر را) در روی زمین فتنه و فساد بزرگی پیدا می‌شود! و کسانی که ایمان آورده‌اند و هجرت کرده‌اند و در راه خدا جهاد نموده‌اند و کسانی که ایشان را مأوی و مسکن داده‌اند و یاری نموده‌اند، فقط مؤمنین حقیقی و واقعی ایشانند و بس؛ که غفران الهی و رزق و روزی کریمانه و بزرگوارانه از برای آنهاست.»

در این آیات به خوبی پیداست که هم ایمان واجب است و هم هجرت و هم جهاد فی سبیل الله؛ بنابراین:

**اولاً** بر تمام مؤمنین دنیا که در بلاد کفر و کشورهای غیر اسلامی زیست می‌کنند، خواه تبعه آنجا باشند و از اهالی آنجا باشند و زبان مادریشان زبان آنجا و اقوام و ارحامشان ابا عن جدّ ساکن آنجا باشند، و خواه مقیم آنجا باشند که از ممالک دیگر رفته و محلّ اقامت موقت و یا دائمی خود را آنجا قرار داده باشند؛ واجب است که به کشور اسلام هجرت کنند، و از زیر پرچم کفر خارج و در تحت پرچم اسلام زیست کنند؛ و اینک به کشور ایران که بحمدالله و المّنه این حکومت برپاست و ظاهراً و باطناً از تبعیت و ولایت کافران خارج است روی آورند. و این مطلب بسیار مهمّ و شایان دقت است.

آری، اگر دولت اسلام بنا بر مصالحی که خودش در نظر می‌گیرد، افرادی را برای تحصیل و یا تجارت و یا سفارت بدانجا گسیل سازد، در صورتی که به

امضاء و صحّه و در تحت نظر حاکم شرع و صاحب مقام ولایت باشد اشکال ندارد. و بر فرستاده شدگان از جهت خصوص محیط زیست و مدت زیست و کیفیت زیست، لازم است که نظر حاکم را مراعات کنند.

و ثانیاً کسانی که هجرت نکرده‌اند و بدین کشور بازنگشته‌اند و در همانجاها مانده‌اند، میان مؤمنین این کشور و میان آنها رابطه و لائمی برقرار نیست. هیچگاه ایشان نمی‌توانند در امور ولایتی مردم شرکت کنند و امر ولایتشان را در دست گیرند، خواه حاکم مطلق شوند و خواه رئیس دولت و یا سائر مناصب و مشاغل دولتی که در آنها عنوان ولایت و سرپرستی و صاحب اختیاری بوده باشد.

و همچنین مسلمانانی که در کشور اسلام هستند ولی تبعه خارجی کافر می‌باشند، بر آنها نیز واجب است خود را از تبعیت بیرون آورند و تابع کشور اسلامی ایران گردند. و تا وقتی که بیرون نیآورده‌اند نمی‌توانند ولایت فقیه را عهده‌دار شوند؛ نمی‌توانند در پست‌های ولایت مانند رئیس جمهور و افراد منتخب مجلس و ریاست وزراء و سائر وزراء و مدیرکل‌ها و بطور کلی هر جا که ریاست و ولایت امور مسلمین است شرکت نمایند.

بر حکومت اسلام واجب است برای بسط اسلام و اقامه نماز و ایتاء زکوة و امر به معروف و نهی از منکر در سراسر دنیا، بر حسب تمکّن خویشتن اعلان جهاد دهد، و مسلمین را برای ارشاد و هدایت کفار به بیضه اسلام گسیل سازد.

وَ كَيْنُصْرُنَّ لِلَّهِ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ.

الَّذِينَ إِنْ مَكَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوْا الزَّكَاةَ وَ أَمَرُوا

بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ.<sup>۱</sup>

۱- ذیل آیه ۴۰ و آیه ۴۱، از سوره ۲۲: الحج

« و البتّه سوگند به خدا که خداوند یاری می‌کند کسی را که او را یاری کند. تحقیقاً خداوند دارای قوّت و قدرت و دارای مقام عزّت و استقلال است. یاران و ناصران خداوند کسانی هستند که ما چون آنها را در روی زمین تمکّن و استقلال دادیم، نماز را بر پای دارند، و زکوة را بدهند، و امر به معروف نمایند و نهی از منکر کنند؛ و برای خداوند است عاقبت و سرانجام امور و جریانات.»

مراد از **تمکین فی الأرض**، حکومت اسلام و استقلال و بیرون رفتن از زیّ عبودیت کفّار و قدرت بر انجام احکام الهی است. بنابراین، این آیه به خوبی می‌رساند: وظیفه حکومت اسلام تنها این نیست که مانند سایر حکومت‌ها امنیت داخلی را تحقّق بخشد، و یا مرزها و حدود مملکت را پاسداری کند، و یا رفاه مادی دولت و ملت را فراهم سازد، و یا امور اقتصادی و رسیدگی به سرمایه‌های مردم را در نظر بگیرد، و یا در امور پزشکی و بهداشت عامّه تسهیل بعمل آورد، و یا در تحصیل علوم فنی و صنایع و علوم تجربی و طبیعی و ادبیّات و تاریخ و غیرها مساعی خود را بکار برد؛ بلکه چون یک **حکومت اسلامی** است، اولین وظیفه‌اش آن است که در سراسر کشور نماز را بپای دارد و زکات را جمع‌آوری کند و به امور معروف و شایسته و نیکیهائی که خدا و پیغمبرش نیک و معروف می‌دانند امر کند و ترویج و ترغیب بنماید و از منکرات و زشتیهائی که خدا و پیغمبرش منکر و ناپسند می‌دانند جلوگیری شود.

و در مرتبه ثانی و تمکّن از گسترش معروف و نهی از منکر و اقامه صلوة و ایتاءِ زکوة، اعلان جهاد دهد تا زمین را از لوث شرک و زندقه و کفر، پاک و طاهر و به نور اسلام منور گرداند؛ **حَتَّىٰ جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ كَارِهُونَ**<sup>۱</sup>.

۱- ذیل آیه ۴۸، از سوره ۹: التّوبة



« تا بجائی که حقّ بجای باطل بیاید، و امر خداوند بجای اوامر شیطان و نفس اماره ظهور و بروز کند، در حالی که کافران و مشرکان و منافقان را ناخوشایند باشد.»

این آیات زنده و زنده کننده و امید دهنده و حیات بخش قرآن کریم است که بدن استعمار کافر را می لرزاند، که بجهت بهره برداری از دسترنج مسلمین، و برده گیری دسته جمعی و ده ها میلیونی و صدها میلیونی آنها، با تمام قوا به مبارزه با قرآن بر می خیزد و به نام آزادی فاتحه همه چیز را می خواند.

مسلمین هیچ چاره ندارند غیر از آنکه به قرآن بازگشت کنند. قرائت آنرا منحصر به ماه رمضان نکنند، درس و تفسیر قرآن جزو برنامه های لازم، بلکه از واجب ترین آنها باشد. همچنانکه اهل الجزائر با رجوع به قرآن، و درس و بحث و عمل به آن از رقیّت و اسارت و بردگی بدتر از حیوانات که در مدّت دویست سال، دولت جائر و خونخوار فرانسه بر آنها تحمیل کرده بود، و زن و فرزند و مال و شخصیت و سرمایه و کشت و زرع و معدن و صید و بالأخره تمام هستی آنها را به باد غارت داده بود؛ با یک پیکار مقاوم چندین ساله و جهاد سنگین میلیونی و تحمّل شدیدترین رنجها و مشقّات و مصائب، در آستانه عمل به قرآن توانستند خودشان را از چنگال مسموم خونین آنها نجات دهند.

فرانسه، مسلمین الجزائر را ملک طلق خود می دانست، و خاک الجزائر را جزء خاک خود بشمار می آورد و خروج از آنرا از محالات می شمرد، و دؤل هم قطار نیز از او حمایت می کردند و به ناله دلسوز و آه جانگداز قربانیان آن کسی گوش نمی داد. قرآن را سوخته، محراب را خراب کرده، و ایمان را بر سر مردم الجزائر فرود آورده بود. اما این مردم مبارز و حق جو، با جهاد مداوم طبق آیات قرآن چنان خود را رها نمودند که موجب عبرت و سرمشق دیگران شد.

یک نفر از معاصرین مطلع می نویسد:

« بیداری و نهضت آزادی خواهی و ضد استعماری شمال آفریقا درست از روزی آغاز شد که محمد عبده - پیرو مکتب سید جمال الدین اسدآبادی که شعارش بازگشت همه مسلمانان به قرآن بود - به شمال آفریقا آمد و همه علمای اسلامی را گرد آورد و آنها را دعوت کرد که: بجای غرق شدن در علوم بیهوده و موشکافی های افراطی و ذهنی در جزئیات بلا فائده، به سراغ قرآن روید!...<sup>۱</sup> ... از آن هنگام، قرآن دومرتبه در جامعه مسلمین مطرح شد. در حوزه های درسی تدریس قرآن، و در میان علماء مذهبی تحقیق و تفسیر قرآن، و در محافل روشنفکران و مبارزان مسائل قرآن، و حتی در مکتب خانه های روستاها تعلیم قرآن بصورت یک برنامه حاد حیات و اصلی گسترش یافت؛ و

---

۱- احمد امین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص ۱۲۷ و ۱۲۸ می نویسد: « و از مهمترین اسباب ضعف مسلمین، بخل ایشان است از فداکاری. آنها پیروزی و نصرت را بدون انفاق و گذشت می خواهند، و انفاق هم بر آنان گران است. آنها از پیشرفت و غلبه در برابر دشمن قاهر مأیوسند، و از بذل مال نیز در این راه خست بخرج می دهند. و چون در بذل مال خسیس اند، در بذل جان خسیس ترند.

در حدیث آمده است: یوشک ان تداعی علیکم الامم کما تتداعی الأکله علی قصعتها. « نزدیک است که امت ها برای از بین بردن شما با هم تبانی و تداعی کنند، همانطور که خورندگان برای از بین بردن طعام بر ظرفشان تبانی و تداعی دارند!» گوینده ای گفت: و من قلته نحن یومئذ؟ « و این در آن روز به سبب کمی افراد ماست؟» رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود: بل انتم یومئذ کثیر و لکنکم کفء السیل؛ و لیزعن الله من صدور عدوکم المهابه منکم، و لیقدفن فی قلوبکم الوهن. « بلکه شما در آنروز بسیار هستید ولیکن مانند کثرت و بسیاری خار و خاشاک که بر روی سیل است؛ و خداوند ترس از شما را از سینه های دشمنانتان برمی دارد و در دل های شما وهن و سستی می افکند.» آن گوینده گفت: یا رسول الله! و مال الوهن؟ « ای رسول خدا! سستی چیست؟!» فرمود: حب الدنیا و کراهیة الموت. « محبت دنیا و نگرانی از مرگ.»

ثمره اینکار این شد که...»

و همچنین می‌نویسد: «ژنرال ارگو و ژنرال سالان، همه الجزائر و تونس و مراکش و موریتانی را در زیر استعمار ضد انسانی فرانسه ذلیل ساخته بودند، و ثروت و عزت و فرهنگ آنها را غارت می‌کردند. و ژنرال سوستیل با پسرش در جنگلهای طلسمن به شکار عرب می‌رفت تا بچه‌اش تیراندازی و شکار بیاموزد، و به زنش در پاریس می‌نوشت: «... همه‌مان خوبیم، من خوبم، سگم خوب است، عربم خوب است...» اما قرآن که از طاقچه تقدیس به مسند تعلیم و تفکر بازگشت، به آنان آموخت که راه رستگاری در آخرت رستگاری در دنیاست، و راه بهشت اسلام است...»

این دانستن‌ها را همه، قرآن به مردم آموخت و بیدارشان کرد... و این بود که توده، از جمود و تعصب روشنفکران، با بازگشت به اسلام از غرب زدگی نجات یافتند. و این است که حتی مردی چون **عُمَر اوزغان**: دبیر سابق حزب کمونیسم و متفکر مشهور مارکسیسم، در آفریقا آزادانه به اسلام باز آمد و اثر بزرگ خود بنام: **Le Meilleur Combat** (به معنی **برترین مبارزه**) را نوشت، که از آغاز حدیث مشهور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گرفته است که:

أَفْضَلُ الْجِهَادِ كَلِمَةٌ حَقٌّ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ.

«برترین انواع و اقسام جهاد، گفتار حقی است که در حضور پیشوا و

رئیس ستمگری گفته شود.»

و مردی چون **هانری آلگ**: سردبیر روزنامه جمهوری الجزائر (أرگان رسمی حزب کمونیست الجزائر) که فرانسوی نژاد بود و علیرغم دستور حزب به صف مجاهدان اسلام پیوسته بود، در زندان نوشت که: «در چنین حالی پستانه است که از شکنجه‌های شگفتی که به من داده‌اند سخن گویم...»

اینجا هر ساعت مجاهدی را از اطاقهای یکی از طبقات به صحن حیاط

زندان پرت می‌کنند، و من می‌بینم که اینها در حالی که پیداست شکنجه‌های طولانی و مهیبی را تحمل کرده‌اند، با دهانی شکسته و خونین کلمات نامفهومی از یک دعای مشهور را زیر لب دارند.<sup>۱</sup>

من معنی این کلمات را نمی‌فهمم چه می‌گویند! اما همین اندازه می‌دانم که: اکنون از میان همهٔ مکتب‌ها و ایدئولوژیهای جهان، تنها چیزی که بدان معتقدم همین کلمات نامفهوم است...»

و این است که ژنرال سوئتل فرانسوی که گرگ وحشی استعمار فرانسه در آفریقا بود، گفت:

«قرآن یک کتاب مذهبی نیست. کتابی است ضدّ مذهبی که بجای دعوت به پارسائی و عبادت و صلح و عفو و اندیشیدن به خدا و مرگ و روح و اسرار متافیزیک و فلسفهٔ حیات و سرنوشت نهانی انسان، اعراب را به جنگ و پیروزی و انتقام و سرکشی و جهانگیری و غنیمت‌گیری می‌خواند و...»

هیچ کتابی به اندازهٔ قرآن در میان تودهٔ پست، تحریک آمیز و شورشی نیست، و با کلمات جادویی و موسیقی پر هیجان خود بر روی عقده‌ها و خصومت‌ها اثر نمی‌گذارد و انگیزهٔ غرور و کینه‌جوئی و التهاب سیاسی را بر نمی‌انگیزد...» - تمام شد نقل این گفتار.

**کِنْدی:** رئیس جمهور سابق آمریکا، در نطق مفصّل خود در مجلس سنا (۲ ژوئیه ۱۹۵۷) ضمن حمله به فرانسه دربارهٔ وضع الجزائر می‌گوید: «شناسائی هویت ملی معمولاً با جرقه‌ای به ظهور می‌پیوندد که باران اختناق نمی‌تواند آنرا خاموش سازد، بخصوص اگر این احتراق در منطقه‌ای صورت گیرد که همه از

---

۱- پیداست که شهادتین خویش را می‌گفته‌اند، اما برای او که فرانسوی است مفهوم نبوده است.

میراث و تعالیم اسلام برخوردار می‌شوند.»

و نیز کندی در یکی از نطق‌هایش افسوس می‌خورد که سیاست خارجی آمریکا چرا از حکومت‌هایی پشتیبانی کرده که مورد تنفر ملت‌ها است! می‌گوید: « بجای پشتیبانی از ملت‌ها، رژیم‌ها را تقویت کرده‌ایم؛ و چه بسا که آینده خود را با سرنوشت دولت‌ها و فرمانروایانی نامحبوب و سقوط‌پذیر بستگی داده‌ایم...»

جسد قطعه قطعه شده نوری سعید نخست وزیر پیشین عراق که در ژوئیه سال ۱۹۵۸ در بغداد به یک تیر چراغ برق آویخته بود، مظهر بلائی است که بر سر سیاست ما در عراق آمده است.<sup>۱</sup>

**باید دانست که:** علت ضعف مسلمین و سیطره کفار بر آنها بر اساس دو اصل شد که بالأخره بواسطه ترک عمل به قرآن بود که این دو اصل توانستند مسلمین را بصورت ظاهر از پای درآورند:

### اصل اول:

حرکت و تسابق اروپائیان در جهانگیری است، بعد از حرکت کریستف کلمب و کشف قاره آمریکا که بالمآل، بواسطه قوه بحریه و جنگ‌های خونین با مسلمانان، سیطره و نفوذ پیدا نمودند.

توضیح آنکه: کریستف کلمب با گروهی از ناحیه مغرب اسپانیا که راه دریاست برای پیدا کردن راه تازه و نزدیک از اسپانیا که منحصرأ باید از دریاها و اقیانوس‌ها عبور کند، به فکر حرکت و مسافرت به هندوستان افتادند. اما به

۱- نقل است از ص ۲۱ و ۲۲ از مقدمه کتاب «قانون اساسی در اسلام» تألیف

أبوالاعلی مودودی، ترجمه آقای محمد علی گرامی، که مترجم از کتاب «استراتژی صلح» آورده‌اند.

هندوستان نرسیده و در نتیجه ساحل شرقی آمریکای جنوبی کشف، و بعداً با کمک دولت اسپانیا آمریکای جنوبی فتح، و از آن پس از راه جنوب آمریکای جنوبی به سواحل غربی آمریکا رسیدند و رو به سمت غرب اقیانوس کبیر آورده در نتیجه به جزائر جنوب شرقی آسیا رسیدند و به نام اندونزی امتیازاتی را کسب و برای فتح هندوستان ادامه دادند.

**اسپانیائیا و پرتغالیها** بعد از پیدا شدن آمریکا، در ساحل غربی آمریکای مرکزی و جنوبی و جزائر آنتیل و در قسمتی از داخله آن نواحی ساکن شدند و بتدریج بومیان قدیم آمریکائی را عقب زده، منازل و مساکن اولیه آنها را مستعمره خود قرار دادند.

پرتغالیها همین کار را در بعضی از جزائر خلیج فارس و سواحل هندوستان و جزائر هند شرقی کردند. و در ساحل جنوبی ایران بر قطعه‌ای که امروزه بدان بندر عباس می‌گویند تسلط یافته، بندر پرتغال (پورتوکیش) را تأسیس نموده، از این بندر بر تمام سواحل خلیج فارس نفوذ نموده حکمرانی کردند. تا در زمان دولت صفویه، به تحریک انگلیس، شاه عباس کبیر قشونی مجهز تهیه دید و این قطعه را پس گرفت و بنام بندر عباس شهرت یافت؛ که از این راه انگلیسها پس از این فتوحات به طرف قاره شرقی جنوبی استواء متوجه و بر جزائر بین راه و نقاط سوق الجیشی تسلط یافتند، و بر امارات خلیج صاحب امر و نفوذ شدند و بر کویت، قطر، بحرین، دُبئی، عمان سلطنت کردند.

پس از پرتغالیها، **هلندیها** نیز پا در میدان مسافرت بحری و تصرف مستعمرات گذاشتند و آفریقای جنوبی و استرالیا و جزائر جاوه و سوماترا را تحت اطاعت خود در آوردند.

بعد از اسپانیائیا و پرتغالیها و هلندیها، در این مرحله نوبت به **انگلیسیها** و **فرانسویها** رسید. ابتدا فرانسویها قسمت اعظم هندوستان و

آمریکای شمالی را مستعمره خود ساختند؛ و چون انگلیس‌ها هم به همین قسمت‌ها چشم دوخته بودند، میان ایشان رقابت شدید بروز کرد و کار رقابت به جنگ کشید و انگلیسها غالب شده دست فرانسوی‌ها را تقریباً بکلی از هندوستان و کانادا کوتاه کردند و خود در آن دو قطعه زرخیز مستقر شدند.

لیکن مستعمرات انگلیسها در قرن هجدهم بعثت شورش یک عده از مهاجرین انگلیسی که در سواحل شرقی آمریکای شمالی اقامت گزیده بودند، مقداری از وسعت خود را از دست داد؛ بدین معنی که آن شورشیان استقلال خود را اعلان کردند و از انگلیس مجزا شده، دولتی آزاد تشکیل دادند که اساس ممالک متحده امروزی آمریکای شمالی شد. و در حقیقت آمریکای شمالی قسمتی از اروپاست که بدانجا منتقل شده است، و بعضی از نواحی دیگر مثل کانادا و استرالیا و زلاند جدید و آفریقای جنوبی نیز همین حال را پیدا نمودند.

فرانسوی‌ها کاروانهائی تحت نظر دولت خود ترتیب، و به فتح ممالک جنوب خط استواء در قسمت سواحل از خاک بخش آفریقای جنوبی یورش بردند. نخست به ساحل جنوبی آفریقا رسیدند، از رأس ابيض یا دماغه امید و رأس رجا گذشته به سمت شمال و شرق روان گشتند.

**پرتغالیها** در سفرشان به بخشی از سواحل غرب آفریقا و سپس به سمت شرق آفریقا: موزامبیک و از آن طرف به سواحل غربی هندوستان رسیدند و بر بخش غربی هندوستان مسلط شدند. و در بعضی از آن نقاط، قلعه‌هائی محکم جهت جمع مال التجاره و اسکان دادن رعایای پرتغالی در آنها ساختند.

در مسابقه فتوحات دریائی، فرانسویان بر جزیره ماداگاسکار مستولی شدند، و آنجا را محل گردآوری اموال و آذوقه ساخته، تا از این قسمت به سمت فتح هندوستان کوچ کنند.

هم زمان با این مسابقه، دولت انگلیس و آلمان و هلند نیز به راه افتادند.

نخست از راه جنوب آفریقا بر بخشی تسلط یافتند. به جنوب شرقی آفریقا، و از این ناحیه به سمت وسط قاره و سپس به سمت شمال رو به سمت ممالک موزامبیک و شمال آن یورش بردند. و آلمان بر ساحل مغرب آفریقای جنوبی نامیبیا تسلط یافت.

در این وقت دولت بلژیک خواست از قافله عقب نماند؛ کاروانی با کشتیهائی تشکیل داد و به ساحل غربی آفریقا در خط استوا رسیدند؛ و از اینجا بداخل قاره آفریقا، در طرفین خط استوا متوجه و بخشی را بنام حکو ونزوئلا بخود اختصاص دادند.

هلندیان از راه دریا خود را به سواحل هندوستان و جزائر جنوب شرقی آسیا رسانده، و در آنجا حکومت جزء هلندی را تأسیس کردند. و بالأخره در این کشمکش فرانسویان خود را به بخش هندوچین رسانیدند و آنجا حکومت آنان را تأسیس نمودند.

در این گیرودار، انگلیسها نخست از راه بمبئی بر بخش کوچکی از ساحل هندوستان غربی تسلط یافتند و از آنجا به درون قاره نفوذ نموده خود را از راه وسط هندوستان و از راه دریا به ساحل کلکته رسانده، مقاطعه برمه و سیام را فتح، و بر فتوحات خویش ادامه دادند تا آنجا که بر حدود خاک چین و مملکت تبت رسیدند.

انگلیسها پس از تسلط بر امارات خلیج فارس، متوجه قاره شرقی جنوبی استوا شده، بر جزیره کالدونی، پوزه جنوبی، شبه جزیره هندوچین و بعضی از جزائر ایندونوزی (اندونزی) و هانیدی و بالأخره جهت فتح استرالیا کوشیدند که نتایج این حرکات، استعمار و کشف قاره پنجم بود که هر بخشی از آن اختصاص به گروهی از کاروانهای فاتح اروپائی دارد. و هم اکنون با اتفاق این گروهها دولت استرالیا تشکیل یافته، و با ابتکار عمل در کشت کاری و پرورش



دام خاصه گوسفند، و تجارت فرآورده‌های دامپروری دولتی مستقل تشکیل داده‌اند.

### اصل دوم:

در زمان ضعف دولت بنی عبّاس در **اندلس (اسپانیا)** از حکومت مسلمان محلی به عنوان انجام خدمات نوع بشری خواسته شد تا بیمارستانهایی در چند شهر اسپانیا به هزینه جماعت مسیحی مقیم در محل بنا شود، و این کار انجام شد.

به ظاهر امر برای علاج و شفای دردمندان ابتداءً برای خود مسیحیان، سپس به مرور زمان برای همه طبقات بشر از مسیحی تا مسلمان و غیره اختصاص داده شد. اما در باطن شرابخواری، رقص، تفاعل امور جنسی و غیرها بود؛ که به مرور زمان جمعی از جوانان پسر و دختر مسلمان از قیود اسلامی آزاد و به جمع گروه اساقفه مستعمر پیوستند و مرتبط گشتند.

در خلال این مدت دولت‌های کوچک اسلامی در مقاطعه‌های اسپانیا و مراکش و شمال آفریقا ظهور کرد.

و جنگهای صلیبی در بلاد مسلمین، از راه خشکی و دریا در مدت دو قرن و نیم به وقوع پیوست که سرانجام بدست **صلاح الدین ایوبی** خاتمه یافت؛ ولی بجای این فتح و ظفر بر مسیحیان خونخوار، حکومت شیعه اسلامی در مصر و شمال آفریقا منقرض شد و بجای آن حکومت سنی مذهب بعنوان شافعی، مالکی و اخیراً حنفی نشست. تشدید بر شیعه و قتل عام نود هزار تن شیعه شهر حلب در یک روز، از کارهای صلاح الدین ایوبی است.

تشویق اروپائیان برای فتح بلاد اسلامی از قضایای مؤثر بود. جنگ و حمله اروپا بر دولت اسلامی اندلس (اسپانیا) و انقراض دولت‌های کوچک اسلامی در آن بخش و بیرون کردن و قتل عام مسلمین از اندلس، از مسائل

بسیار شگفت انگیز تاریخ و نشانگر حدّ اعلاّی قساوت و همّجیت مسیحیان است.

وقتی مسیحیان بر اسپانیا تسلط یافتند، درباره مسلمانان آنجا دو نظریه ابراز شد:

نظریه اول متعلّق به کشیشها بود که می گفتند: جمیع آنها را از مرد و زن و خرد و کلان و حتّی اطفال نوس باید کشت. و نظریه دوّم متعلّق به مردم عادی و عامّی مسیحی بود که می گفتند: باید همه را از اسپانیا اخراج نمود. فیلیپ دوّم که سلطان وقت بود، برای اینکه به هر دو نظریه ارج نهد و جمع کند، در سال ۱۶۱۰ میلادی شرائطی برای خروج مقرر کرد که در این صورت واجدین شرائط خارج، و غیر واجدین آنها باید کشته شوند؛ و در نتیجه سه ربع از جمعیت مسلمانان کشته و تنها یک ربع اخراج شدند.

اسپانیای با آن شکوه و عظمت و تمدّن، در اثر فقدان مسلمانان و سکونت نصاری، به درجه ای سقوط کرد که: کتابخانه ها و مساجد ویران، و حتّی اطباء و پزشکان با تجربه در آن یافت نمی شد؛ و بقدری شهر کثیف شد که در کوچه ها مزبله می ریختند و تغوّط می کردند.<sup>۱</sup>

---

۱- گوستاولوبون در «تاریخ تمدّن اسلام» می گوید: «در قرن هجدهم میلادی که علوم مخصوصاً علم طب و پزشکی در میان مسلمانان پیشرفت قابل توجهی کرده بود، در اسپانیا که حکومت مسلمانان را در آنجا سقوط داده بودند و تمام اسپانیا سکنه اش از نصاری بودند، مسأله غریبی اتفاق افتاد: چند نفر از مردم حسّاس با شدّت ترس به مدیران مسؤول پیشنهاد کردند که: شهر مادرید پر از قاذورات و کثافات شده است و باید پاک شود و عابری را از وضع فجیع آن بیرون آورد. هیئت پزشکان همگی با این امر مخالفت کردند و گفتند: آباء و اجداد ما خیلی از ما عاقلتر و از طرز زندگانی خوب با خبر بودند و در همین کثافات زندگی می کردند و ما هم می توانیم از نیاکان خود پیروی کنیم و با این وضع بسازیم. و از این ←

تشویق دولت فرانسه و تسلط ناپلئون بر مصر<sup>۱</sup> و پس از آن بر ایالت‌های لیبیا، تونس، الجزائر و مراکش، و قیام ملل اروپا جهت تأسیس دولتهای مستقل که نتیجه‌اش تأسیس دولتهای پروس شرقی و غربی یا آلمان بزرگ، دولت ایتالیا، و اتفاق این دولتها برای پس گرفتن مقاطعه‌هایی که دولت عثمانی از ناحیه آسیای صغیر به شبه جزیره ممالک یونان، صربستان، آلبانی، بلغارستان، رومانی هجوم برده و بر آنها تسلط یافته بود - که این خود در تاریخ بنام مسأله شرق ثبت شده است و سرانجام آن به جنگ بین الملل اول منتهی شد - از

گذشته، معلوم نیست بیرون بردن این کثافات چه عاقبتی داشته باشد!»

۱- احمد امین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص ۱۳۰ و ۱۳۱ می‌گوید: «خواب گران امت‌های اسلامی در آن وقت بقدری سنگین بود که هیچ چیز نتوانست بیدارشان کند مگر غرّش توپها در ترکیه هنگامی که جیش اروپائی به سراغشان رفت؛ و در مصر هنگامی که ناپلئون به جنگ با آنان برخاست؛ این کارزار بیدارشان کرد و متوجه‌شان ساخت.

در حمله ناپلئون به مصر بسیاری از دانشمندان فرانسه که هر کدام در رشته‌ای از دوره‌های تخصصی از عادیات و دینیات و اقتصاد و جغرافیا ماهر بودند همراه وی بودند و به چهار گروه منقسم می‌گشتند: قسمت ریاضی، طبیعی، آداب، اقتصاد. دانشمندان ریاضی، قاهره را اندازه‌گیری نموده، نقشه‌هایی برای حفر کانال سوئز کشیدند، و مالیات‌هایی را که کارمندان از اهل بلاد جمع‌آوری می‌نمودند، احصاء و شمارش کردند. دانشمندان طبیعی وضع طبی و امراض موجوده در مصر و هوا و خاک و غذا و طعام و احصاء موالید و وفیات را به عهده داشتند؛ و در مقام تفحص از اخبار به آنکه کدام مرض در کدام شهر و ناحیه موجود است برآمدند. و علماء شیمی در تصفیه آب رود نیل و تقطیر آن و جدا کردن املاح مستخرجه از گیاهان و نباتات برآمدند. و قسمت آداب به تأسیس کتابخانه برای مردان علمی شهر و هر کس که در ساعات معینه‌ای می‌خواهد مطالعه کند پرداختند. و از جمله مسائل اقتصادی که بدان اهتمام نمودند، مسأله گذرنامه و لزوم تحصیل جواز سفر بود، و ایضاً اینکه ورثه میت در میراث، از سائر اقرباء احق به توارث می‌باشند.»

جهات قابل ملاحظه در تضعیف مسلمین بود.

به هنگام صلح پس از جنگ بین الملل اول، کشورهای مفتوحه عثمانی را بین دول غالب در جنگ تقسیم کردند. دول غالب را متفق و دول مغلوب را متحد می‌گفتند.<sup>۱</sup>

در آسیا، سوریه به استعمار فرانسه در آمد. عراق عرب و شبه جزیره عربستان در نجد و حجاز و یمن و عدن، حَضْرَمَوْت و عُمان و امارات جنوب خلیج و بحرین به استعمار انگلیس درآمدند. در آفریقا، استعمار مصر و سودان به انگلستان، ایالت طرابلس غرب و لیبی به ایتالیا تعلق یافت، و ایالت‌های تونس و الجزائر و مراکش در تحت استعمار فرانسه قرار گرفت.

ناگفته نماند که: مبدأ اولیه جنگ بین المللی اول این بود که: چون دولت اتریش تأسیس شد، بر قطعه‌های اطراف شهر وین مستولی شد. هُنْگَری (مجارستان)، صربستان، آلبانی در شمال اروپا، و دولت امپراطوری روس تزاری (مشمول بر شمال شرقی اروپا و شمال آسیا) تشکیل شد. دولت امپراطوری روسیه با رقابت با دولتهای آلمان، انگلیس، فرانسه، به توسعه مملکت خود پرداخت؛ در نتیجه با دولت ایران جنگید و هجده ولایت شهری در قفقاز و ایالت‌های ترکستان را در تحت نفوذ خویش درآورد.

منافسه و رقابت بر گسترش نفوذ در ایران میان دولت روس از یک طرف، و میان حکومت انگلیس و عثمانی از طرف دیگر شدت می‌یافت.

در این حال به تحریک دولتی اجنبی، ولیعهد اتریش را در خاک صربستان

---

۱- در «لغت نامه دهخدا» گوید: «متفقین در جنگ جهانی اول و دوم به کشورهای انگلستان و فرانسه و آمریکا و دیگر کشورهای گفته می‌شد که با آلمان و یاران او می‌جنگیدند؛ مقابل متحدین (در جنگ اول) و مقابل مخور (در جنگ دوم).»

کشتند. جهت خونخواهی، دولت اتریش به جنگ با دولت صرب پرداخت. دول خارجی، جمعی به کمک اتریش پرداختند و جمعی به کمک صرب. دولت عثمانی، آلمان به کمک اتریشها درآمدند. انگلیسیها و فرانسویها و روس تزاری به کمک صربها اعلان جنگ دادند.

گروه اول بنام متحدین، و گروه دوم به نام متفقین، در اطراف کره زمین با طرف مخالف خود جنگیدند. و به این ترتیب جنگ اول در میان دول عالم دنیا رخ داد که نتیجه آن انقراض امپراطوری دولت عثمانی شد.

ایتالیا هم به کمک صرب و انگلیس و فرانسه، در اثناء جنگ خودنمائی کرده، بر خاک لیبی و صومال (سومالی) در شاخ آفریقا و بر برخی از خاک حبشه مستولی شد.

در اثنای جنگ بین المللی، جبهه متفقین نیازمند به کمک هزینه جنگی شد؛ دست گدائی به سوی آمریکای ظالم در انتظار نشسته آورد. مبتکر این عمل انگلیسها بودند، ولی البته با تأیید فرانسویها.

آمریکا کمک مالی نموده، عوضش را حصول امتیاز در املاک ممالک مفتوحه که نصیب دول غالب می شد خواستار شد. با قبول این شرط، دولت آمریکا داخل جنگ شد.<sup>۱</sup>

---

۱- احمد امین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص ۱۴۷ و ۱۴۸ گوید: «و چون جنگ جهانی اول بپاخاست، اروپا در خود احساس قلق و اضطراب کرد و احتمال فرار خود را می داد، فلذا از مبادی انسانیت و اخلاق قویمه، از قبیل حقوق امت های صغیره و لزوم خود مختاری آنها در تشکیل حکومت و اعطاء آزادی و نحو ذلک یاری جستند تا بتوانند این ملت ها را فعلاً نگهداشته تا از خطر بجهند. و ده ها بار درباره این موضوع تصریحات نمودند.

عالم اسلام گفتارشان را راست پنداشت و به خود وعده وصول به آرزوهای بعیده را می داد. این کلمات در جمیع اقطار عالم اسلام در میان مسلمین متداول شد بلکه همگی ⇐

کشتیهای جنگی این دولتها در اقیانوس‌ها ابتکار عمل‌هایی حیرت‌انگیز از خود نشان می‌دادند؛ خاصه کشتی عروسِ دنیای آلمانی، خطِ کمکِ رسانی بین دولتهای فرانسه و انگلیس و متحدانشان را در اقیانوس اطلس، هند و آرام قطع کرده بود. جبههٔ متحدین عثمانی و آلمان در آستانهٔ فتح و ظفر بودند که در این میان، سلاح جدید هواپیما کشف و به کمک متفقین شتافت.

در این احوال، سپاه هندی مستعمرهٔ انگلیس به خاک عثمانی یورش آورد. دولت عثمانی از علماء دولت ایران و جمعیت روحانی مقیم عراق برای قیام ضد انگلیس، و همچنین از روحانیون ساکن سوریه و حجاز و مصر

---

↳ آنها را از حفظ داشتند. چون مؤتمر و کنگرهٔ فرسایل تشکیل شد، تمام این وعده‌ها و نویدها به باد هوا رفت و تبخیر شده در فضا منتشر شد، و اروپائیان به همان مرام و مسلک اول بازگشتند. در عالم اسلامی در هر نقطه‌ای انفجاری پدید آمد؛ در مصر و طرابلس و در مغرب و هند آتش ثوره و نهضت اشتعال یافت، و متفقاً می‌خواستند تا اروپائیه‌ها به وعده‌هایشان وفا کنند؛ و عالم اسلامی در عهد جدیدی پا نهاد، عهدی که بر میزان ناامیدی آرزو و گول خوردن از وعده‌های اروپائیه‌ها ایجاد شده بود. این عهد و موقعیت و وضعیت، اروپائیان را بر آن داشت تا موقف خود را در برابر حرکات خفیف مسلمین تغییر دهند؛ بنابراین کلمهٔ استعمار را برداشتند و به جایش انتداب نهادند، و به بعضی از اقطار، استقلال کامل و یا ناقص بخشیدند. و بطور کلی بلاد اسلام قدم جدیدی برداشت که قبل از آن برای اروپائیه‌ها معروف نبود.

چون جنگ جهانی دوم آمد، همان موضوع اسفناک تکرار شد؛ بعضی از عقلاء می‌دیدند که وعده‌های اروپائیه‌ها و آمریکائیه‌ها وعده‌هایی فریبنده است و چون دوران جنگ سپری شود و زمان صلح آید، آن وعود نیز به باد هوا رفته تبخیر خواهد شد. ولیکن بسیاری از ملت‌های اسلامی در مرتبهٔ دوم به عین گول خوردن ملت‌های دفعهٔ پیشین گول خوردند. و آنانکه در دفعهٔ قبل گول خورده بودند، در این مرتبه به مقدار سوزندگی نیش آنها در دفعهٔ قبل، متالم نشدند، اما ناراحتی مدام آن برای مسلمانان مختفی ماند.»

کمک خواست.

**امر جهاد مقدّس** صادر شد. برای دفاع از حریم اسلام و مصونیت أعراض، امر جهاد صدور یافت. علماء مسلمان ساکن اعیان مقدّسه، جمعی شخصاً و جمعی فرزندان خویش را با مردم قیام داده، از نجف اشرف و کربلای معلی حرکت، و از بغداد با دریافت سلاح و مبلغی وجه نقدی برای هزینه خاصّ شخصی به هر نفر به سمت کوت العماره برای مقابله با دشمن انگلیسی در جبهه خرمشهر (مُحَمَّرَه) و منطقه قورنه به سوی عَزَیر، فردوسیّه، جزائر واقع در هور حَمّاد و خاصّه بخشی که بین دو نهر دجله و فرات قرار دارند رفتند. مدتّ قریب یک سال در این منطقه گذرانیده و از قشون انگلیسی ممانعت به عمل می‌آوردند. سرانجام هجوم انگلیسی‌ها بر فاو و سپس بر شهر بصره شروع شد.

لشکر اسلام در آستانه پیروزی و غلبه بر دشمن بود که بوسیله عوامل مزدور خائن، راه رشوه دادن باز و اطلاعات لازم از سوی خائنان به سران انگلیس داده شد. تا آنجا که شیوخ عشائر که از ناحیه سوق الشیوخ با لشکری انبوه تحت امر و نظارت عالم مجاهد شهید اخلاق: آیه الله سیّد محمد سعید حَبّوبی<sup>۱</sup> و دیگر از علماء از جمله آیه الله حاجّ سیّد محسن حکیم به سمت سرزمین شُعَیبیه در حرکت بودند، و از طرف دیگر لشکری تحت قیادت سلیمان عسکری<sup>۲</sup> از ناحیه دولت عثمانی وقت، مأمور دفاع مقدّس شده بود؛ هنوز جنگی کامل واقع نشده بود که با عشائر حاضر در این منطقه صبحگاهان

---

۱- سیّد محمد سعید حَبّوبی آیتی عظیم و حجّتی قویم بود. از اعظام شاگردان توحیدی و عرفانی آیه الله الأعظم آخوند ملاً حسینقلی همدانی بود. شرح حال و ترجمه وی را آقا شیخ آغا بزرگ طهرانی در «أعلام الشیعة» و غیر او در تراجم ذکر نموده‌اند.

پرچم جنگی خویش را به دور نیزه پیچیدند و میدان را تخلیه کردند؛ تا آنجا که مرحوم آیه‌الله سید محمد حبّوبی از شدت غصّه دق کرد و با حال مرض وی را وارد نجف اشرف کرده و روحش به اعلیٰ علیین پرواز نمود. **عَلَيْهِ الرَّحْمَاتُ الْوَفِيرَةُ مِنَ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْقَدِيرِ الْمَتَّانِ الرَّءُوفِ بَعْبَادِهِ.**

سلیمان عسکری قائد جیش عثمانی نیز از این خیانت اعراب خودکشی نموده به زندگانی خود خاتمه داد.

باید دانست که: سلاح توپ دولت عثمانی بُردش کم، و گلوله‌های توپ انگلیسی دوربرد بودند که در میدان جنگ تا پشت سر و مؤخره میدان رسیده و می‌گذشت. اما گلوله‌های توپ لشکر عثمانی، نرسیده به مواضع دشمن، نیمه راه سرد می‌شد و سقوط می‌کرد. این از عوامل مهمّ دیگر قشون مهاجم بود. در نتیجه در عرض نیم روز میدان لشکر ملّی مجاهدین از منطقه قورنه مجبور به تخلیه محلّ و فرار شدند.

قشون انگلیسی نخست جناح ایمن را در فَلَاحِيَّه ناحیه نزدیک خرّمشهر که در تحت سرپرستی مرحوم آیه‌الله آقا سید محمد فرزند مرحوم آیه‌الله سید محمد کاظم طباطبائی یزدی بود به سقوط انداخت. سپس به سمت شعیبیه متوجّه، آنجا را با پخش رشوه و جنگی مختصر به شکست مجبور ساخت، و به سمت سوق الشُّيوخ و ناصریه حرکت، با چند کشتی جنگی نهری کوچک شهر ناصریه را فتح کرد.

پس از خاتمه این دو جبهه، در عرض نیم روز هجوم از سحرگاه بین‌الطلوعین شروع و جنگ تا یک ساعت بعد از ظهر ادامه داشت. نقاط سوق‌الجیشی در هور حَمَاد منجمله جزیره عرار، أبوعران که در آن صد نفر از لشکر عثمانی و حدود صد نفر از مجاهدین ملّی دفاع می‌کردند، در عرض نیم روز ساقط شد.



مرحوم آیه‌الله حاجّ سیّد أحمد خوانساری و آیه‌الله آقا میرزا علیّ مجاهد قمش‌های و خاله‌زاده‌اش: آیه‌الله آقا میرزا محمد حسین قمش‌های و استاد ابوالحسن شوشتری (متخصّص مسؤول و مهندس اداره آب و برق نجف و کوفه که در آخر برای توسعه حرم و صحن و بارگاه حضرت زینب سلام الله علیها به دمشق رفته بود و همین وظیفه را انجام می‌داد) و دو نفر دیگر در خندقی کوچک در مؤخره خنادق دفاع می‌نمودند.

این بخش آخرین نقطه دفاع در این جزیره بود. پس از شکست در این جزیره، لشکر عثمانی رأساً به طرف کوت العماره (الإماره) عقب نشینی کرد. مردم و علماء مجاهدین، حضرات آیات عظام: حاجّ شیخ فتح الله شریعت اصفهانی نمازی، و مرحوم سیّد عبدالحسین حجّت، و سیّد مهدی حیدری کاظمی، و دیگر علمای همراهشان بوسیله شیوخ محلی با قایقهای دستی، مشحون و فرار داده شدند و خود را به حیّ عَفْک سَماوه رسانیده، به نجف اشرف و کاظمین و کربلاء رسیدند، در حالی که انگلیسیها در ناصریه و شهر العماره استقرار یافته بودند.

بقیه جنگ انگلیسیها تا دو سال ادامه داشت، تا آنکه آنان به سرکردگی ژنرال طاووزند به سمت کوت العماره حرکت و هنوز کاملاً قرار نیافته، لشکر عثمانی تازه نفس از بغداد به میدان کوت رسیده، شش ماه لشکر انگلیسی را در محاصره گذارده؛ سرانجام از نیافتن آذوقه مجبور به تسلیم شدند در حالی که تعدادشان دوازده هزار نفر بوده است.

پس از انجام این واقعه بود که مجدداً انگلیسیها لشکری دیگر به سرکردگی ژنرال مود فرستادند. این لشکر نخست شهر کوت را فتح و به بغداد متوجه، آنجا را فتح کرده تا شهر سامراء و تکریت در تعقیب لشکر عثمانی ادامه دادند.

سپس از ناحیه مرکزی دولتی عثمانی، منطقه تکریت و موصل و اطراف این قسمت طولاً و عرضاً را تخلیه و بدون جنگ عقب نشستند. بعدها چون میدان خالی بود انگلیسی‌ها به دنبال قضیه تا سرحد دیاربکر و حدود فعلی دولت ترکیه پیش رفته، منطقه نفتی را بدون جنگ متصرف شدند.

از این تاریخ به بعد فصلی تازه در جریان استعماری گشوده شد که به عنوان: **العراق تحت استعمار و سيطرة الإنكليز** معروف شد. و این عنوان پس از چند سال قیام مجدد عشائر عراق در ناحیه سماوه، رمیثه، دیوانیه، حله، دیاله، رمادی و نجف اشرف که شروع شد و دست به سلاح و جنگ بردند، از بین رفت؛ و به عراق استقلال داده شد.

توضیح آنکه: مازاد لشکر عثمانی عقب نشسته، به سمت ایران متوجه تا حدود همدان پیشروی کردند. در پشت قشون عثمانی، انگلیسیها مازاد لشکر خود را به سمت ایران به حرکت آورده تا حدود گیلان و جنگل مازندران و لاهیجان پیش رفتند.

در این احوال بود که در داخله دولت امپراطوری روس شورش و انقلاب برپا شد. امپراطور روس: تزار با حال زاری بدست شورشیان اسیر شده، خود و خانواده‌اش با وضعی فجیع کشته و نابود گشتند. و حکومت‌های بلشویکی و **سوسیالیستی** در اطراف مملکت بسیار وسیع تأسیس شد که مدت زمانی با هم در سر مبدأ و روش حکومت در جنگ و جدال گذرانیدند. عاقبت گروه تابع **لنین** غالب و همه حدود کشور را در نظام واحد بلشویکی تسخیر نمودند.

در این احوال بود که ملت عراق قیام کرده، انگلیس‌های فاتح را در چند واقعه مهم شکست دادند: رمیثه، نارنجیه، رمادی، دیاله؛ به همین سبب انگلیسها بالاجبار قائدین لشکر خود را از ایران برای تأمین مجدد فتح عراق، به بغداد برگردانیدند. و طبق میل و درخواست مردم عراق وعده استقلال دولتی

دادند.

مرجع تقلید شیعیان: آیه‌الله آقا میرزا محمد تقی شیرازی (متوفی در سنه ۱۳۳۸ هجریه قمریه) علیه انگلیس‌ها اعلان جهاد داد. فرمانش مطاع، و از نواحی مختلف عراق از جمله نجف و کربلاء قیام عمومی بر ضد استعمار انگلیس به عمل آمد، و انگلیسها با قوه حربه نتوانستند این نهضت را فرو بنشانند؛ ناچار از روی اکراه به استقلال عراق تن در داده و حکم استقلال را امضاء نمودند.<sup>۱</sup>

و در اینجا خبط و اشتباهی که به عمل آمد این بود که در تعیین شاه و رئیس دقت کافی به عمل نیامد؛ و با آنکه سه ربع جمعیت بلکه چهار خمس آن شیعه است، قضیه به نفع جماعت سنی و به ضرر شیعه تمام شد. و چون سنیها بیشتر مورد نظر اهل کفر هستند و مرامشان در پذیرش سهل تر است، انگلیسها بواسطه همین زمامداران سنی در بیست و پنج سال، بواسطه حکومت مستشاری زیر ملوکیت ملک فیصل اول و ملک علی و ملک غازی پسر فیصل و ملک فیصل دوم پسر ملک غازی حکومت نمودند.

تا با قیام و انقلاب عبدالکریم قاسم، حکومت سلطنتی و پادشاهی و ملکی ساقط و بجای آن، حکومت جمهوری اعلام شد. و در این دو سال که مدت جمهوری عبدالکریم بود در بسیاری از احکام اسلام تزلزل مشهود شد، از جمله در حقوق مذهبی ارث پدری متوفی. (بین زن و مرد متساوی بود).

۱- در «تاریخ سامراء» تألیف محدث و مورخ عظیم: حاج شیخ ذبیح الله محلاتی، ج ۲، از ص ۹۱ تا ص ۹۸ راجع به انقلاب و نهضت عراق و قیام مجتهد بزرگ: آقا میرزا محمد تقی شیرازی اعلی الله مقامه، در استقلال عراق از ایادی استعمار انگلیس؛ مطالب مهم و شایان مطالعه‌ای آورده است.

چندی نگذشت که در میان یاوران عبدالکریم اختلاف رخ داد. یکی از ایشان بنام **عبدالسلام عارف** بر ضد عبدالکریم قیام کرده، بر بغداد و قلعه مأمون تاختند و وی را که از خود در نبرد دفاع می کرد دستگیر نموده و به طرز فجیعی کشتند.

عبدالسلام که قصد اعلان حکومت **لادینی و لامذهبی** را داشت، به هنگام سفر با هواپیما به بصره و رسیدگی به امور داخلی، در روزی که به امور کارخانجاتی در منطقه هارثه به اتفاق سه هواپیما و یا سه هلیکوپتر پرواز نموده بود، در منطقه ای دور از نقطه نظر، هواپیما شعله ور گشته در ناحیه ای دور از محل سقوط می کند و می سوزد. دو هواپیمای دیگر هر چند می گردند اثری نمی یابند. سرانجام روز بعد یکی از چوپانان در منطقه سقوط هواپیما، خود را به مرکز پلیس رسانیده، نحوه سقوط هواپیما را اطلاع می دهد.

چون مسؤولین به محل واقعه می روند، از هواپیما و مسافران جز جسد زغال شده و سوخته چیز دیگری را نمی یابند.

بعد از این واقعه حکومت و ریاست جمهوری به برادرش به نام **عبدالرحمن** می رسد. وی کمتر از یک سال در رأس کار نمی ماند که در لشکر دولت انقلابی رخ داده، و حکومتی بنام **بعثی** تأسیس می شود. و عبدالرحمن با خانواده اش به دولت ترکیه پناهنده می شوند. و هنوز یک سال از این واقعه سپری نشده بود که در میان بعثیان اول انقسامی رخ داده و حکومت بعثی دوّم طبق نظریه **میشیل عفلق** که مرد نصرانی مذهب است تشکیل یافته به سرکردگی و ریاست **أحمد حسن البکر** مملکت عراق اداره می شود.

چندین سال می گذرد که **أحمد حسن البکر** حکومت را به معاون و خویشاوندش **صدام حسین تکریتی** واگذار می کند. از این تاریخ فصل تازه ای در تاریخ عراق پیدا می شود. زیرا در این زمان بود که حکومت انقلابی اسلامی ایران

برپا شده، و گویا بر کنار رفتن أحمد حسن البکر و روی کار آمدن صدام که مظهر خبثات و سفاکی و شقاوت است برای اعلان و اقدام جنگ تحمیلی بر ضد حکومت اسلامی ایران بوده است که در تمام این مدت تا کنون که قریب هشت سال می‌گذرد، غلبه در جنگ نصیب دولت اسلام و مجاهدین مسلمان بوده و همچنان ادامه دارد، که **إن شاء الله تعالی** به نفع ملت اسلامی برپاخاسته ایران علیه کفر و زندقۀ إلحاد جهانی خاتمه خواهد یافت.

**تذیل ۱:** ناگفته نماند: هیئت علمیۀ مجاهدین علیه قوای انگلیس، پس از شکست در چند منطقۀ قورنه و عماره به فکر تجدید قوای دیگر افتادند. در این زمان مرحوم حجّة الإسلام **آقا سید مصطفی کاشانی** که در کاظمین مقیم بودند به اتفاق علمای دیگر از کربلاء: **حجّة الإسلام آقا سید محمد علی طباطبائی** و **آخوند ملا محمد حسین قمشہای** و **حاجّ شیخ جواد جواهری** و **آقا شیخ علی مانع** و **آقا حاجّ شیخ إسحق فرزند آیه الله آقا شیخ حبیب الله رشتی** و **آقا میرزا مهدی کفائی** و **شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء**، و جمعی دیگر از اعلام و افاضل روحانیون در شهر کاظمین مجتمع شده، و ملت را برای قیام مجدد تشویق و تبلیغ نمودند. سرانجام قشونی مجهّز از ناحیۀ مرکزی استانبول به بغداد رسید و با علماء به جنگ **طاووزند** مقیم در کوت الإمارة رفته و شهر کوت را پس از شش ماه محاصره فتح نمودند، و هیئت علماء از کاظمین به کربلاء و نجف اشرف برگشتند.

**تذیل ۲:** پس از غلبۀ متفقین بر متحدین، دولت عثمانی را تجزیه، و بر نوزده کشور کوچک تقسیم کردند و سیاست تفکیک در عقائد و اخلاق و رسوم، برای مقابله با وحدت اسلامی با شدت هر چه بیشتری عملی شد. در هر یک از این نقاط، مردم را به سنن ملی همان منطقه گرایش دادند، و بنام ملیت‌گرایی، مبارزه با اسلام نمودند.

در کشور ترکیه برنامه فرهنگی سیاست، این فکر را منتشر ساخت، و در کتابهای درسی تزریق می نمودند که: ملت اصلی قدیمی در آسیا قومی بودند بنام حَتّ که همه از خود شجاعتها بیادگار ملت گذاردند. افراد کشور باید آن اصالت نیاکان خود را حفظ کنند، و تابع آن سنن و آداب باشند.<sup>۱</sup>

در کشور سوریه چنین ترویج نمودند که: قوم اصلی شام و لبنان، آرامی و فینیقی بودند.

آرامیان برای آداب زندگی خویش، خطّ و لغت آرامی را در اطراف آشور و جنوب لبنان پخش کردند. فینیقیان مردمانی جنگی در دریا پرورش می دادند،

---

۱- احمد امین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص ۱۵۰ و ۱۵۱ گوید: «مصطفی کمال در ملت، روح جدیدی دمید و ایشان را بجای عزّت طلبی به دینشان، به عزّت طلبی به قومیتشان دعوت کرد. و در ملتش عزّت و افتخار را از آن دانست که از اولاد تورانیان هستند، هم چنانکه بعضی از داعیان در مصر، مردم را فرا می خواندند که به اُحفاد فراعنه بودن خود عزّت بجویند. مصطفی کمال این فکر ضعیفی را که اندکی از اروپائیان بدان معتقدند که: لغت سومرین که منشأ تمدن بابلیان قدیم است، در رشته خود به ترکی متصل است؛ تقویت و تأیید نمود. این فکر قائل است به آنکه اکتشافات واقع شده در آناضول نشان می دهد که: ملت های آسیای صغیر (ترکیه) تمدنشان از تمدن حیثین که آنها نیز از بابلیان گرفته اند می باشد، و سپس ملت های آسیای صغیر که دارای تمدن بوده اند، جنس اروپائیان تمدن خود را از آنان اخذ کرده اند. بنابراین، بر گمان آنها اصل تمدنها به تمدن ترک بر می گردد.

مصطفی کمال لغت ترکی را از بسیاری از کلمات عربی و فارسی جدا کرد، و بجای آنها کلمات تورانی قدیم را نهاد. حتی در اعلام تصرّف نموده، مصطفی کمال را به کلمات دیگر مانند آتاترک تغییر داد. او در سنه ۱۹۲۸ میلادی یک هیئت مؤتلفه موسیقی برای تدریس در معهد موسیقی اسلامبول تشکیل داد، تا عنصر موسیقی اروپائی را در عنصر موسیقی وارد سازند.»

و در تکمیل حروف هجاء سهمی خاص داشتند.

لشکر فینیقی در دریا با دولت رُم غربی جنگید، سواحل تونس و شمال آفریقا را فتح نمود، و شهر و بنادر کارتاژ را تسخیر کرد. و در فتوحات ساحلی پیشرفت کرد و سواحل اسپانیا و پرتغال را دور زد و حکمرانی را بخود اختصاص داد تا جایی که به ساحل جنوبی جزیره بریتانیا رسید و از آن قوم و دیار باج گرفت. و تمام این افتخارات را بخود اختصاص داد که همه متعلق به ملت لبنان است.

در کشور عراق می‌گفتند: شما از همه اقوام برتر هستید. قوم آشور در شجاعت، فتح و گسترش کشور چنان صحنه‌ای نشان داد تا آنجا که بر ملت آرامی و قسمتی از ایران بخش کردستان و لرستان حکومت می‌نمود.

قوم آکاریان پیش از زمان آشوری بر مقاطعات وسط عراق - پیش از همه - اولین دولت را در عراق تأسیس نمود. سپس بُخْتُ نَصْر نفوذ دولت را تا فلسطین پیش برد؛ شهر قدس را خراب کرد، مردان را کشت و زنان را به اسارت خود به بابل در عراق آورد. سپس قوم سومار بر دولت آکاد مستولی و تا منطقه خوزستان و بختیاری جلو رفت.

در کشور ایران با آنکه از قطعات قسمت شده عثمانی نبود، مجد و عظمت دوران جمشید شهنشاه پارس را یادآور می‌شدند که: شما از دیگران هنرمندترید. فتوحات شما از فارس تا به بابل و سوریه و شمال عراق، و تا غرب رود نیل تا حدود تونس رسید. و در این بلاد حکومت‌هایی تشکیل داده، از امراء محلی رئیسی بر منطقه خود ایالت تعیین، دولتی تابع امپراطوری ایران برقرار کرده، قانون اولی حقوق بشر را ترویج، امر تجارت و زراعت را به مردم هر ایالت واگذار، و زیر حکومت مرکزی در شوش قدیمی اداره می‌نمودند.

همینطور به مردم حجاز و یمن و مصر با سلسله تاریخهای مفصل،

عظمت و برتری قومیت آنها را بر تمام افراد و ملل دنیا نشان داده و چنین وانمود می‌کردند که باید برای ترقی و پیشرفت، از این آداب و عادات پیروی کرد.<sup>۱ و ۲</sup>

شرح و تفصیل آن بسیار به درازا می‌کشد. اجمالاً برای درهم شکستن حکومت اسلام و پاره کردن مرکزیت واحد آن، چه از نقطه نظر مکان و چه از نقطه نظر افهام و اندیشه‌ها، چنانکه دیدیم به حدّ اعلاّی از جدّیت و کوشش، مساعی خود را به خرج دادند.

آنگاه دول استعمارچی بر سر هر یک از این کشورهای قطعه قطعه شده کوچک، یکی از نوکرهای خود را گذاردند. و برای اداره امور، خودشان بوسیله

۱- مدارک نامبرده عبارت است از: «الحربُ العامّة الأولى و الثانية»، «خاطرات مصطفی کمال»، «قیام عبدالقادر بن عبدالکریم الجزائری»، «سعد زغلول پاشا»، «مجلّة المختار»، «النظرات» شیخ محمد عبده، «العروة الوثقی» سید جمال الدین اسدآبادی، «تاریخ الدّولة الصّفویّة»، «قیام مصطفی آتاترک»، «تمدن اسلام» گوستاولوبون، «کلیّات تاریخ تمدن جدید» عباس اقبال آشتیانی «تاریخ روابط سیاسی انگلیس و ایران در قرن نوزدهم» تألیف محمود محمود؛ و مشاهدات خود در قیام ملت شریف ایران عهد نوین اسلامی مقدّس.

۲- أحمد امین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص ۹۵ گوید: «و اما مسأله اختلاف در لغت و در جنس و در وطن در عصر حاضر، و تفرقی که در اثر آنها داعیان فرنگی ماب به عمل می‌آورند، آفتش از آفت اختلاف و تفرق در مذاهب شدیدتر است. بعضی از ایشان افتخار به فراعنه می‌کنند و بعضی افتخار به فینیقی‌ها. این افتخارات اگر توأم با حرّیت و تسامح در عمل باشد قابل قبول است، اما گروهی گرفتار تعصّب‌اند و به جهت تعصّب و طرفداری از فرقه خودشان ضدّ فرقه دیگر دست به کارهای شدید تعصّب آمیز می‌زنند و برای خودشان کارهایی را تجویز می‌کنند که برای دیگران نمی‌کنند؛ آنگاه این مسأله سبب نزاع و افتراق می‌گردد.»



مشاورین خارجی که می‌فرستادند، زیر نظر این نوکرها کشورها را نگه می‌داشتند.<sup>۱</sup>

۱- برادران امیدوار: عیسی و عبدالله که در همین عصر ما سفری به کشورهای دنیا کرده‌اند و بیش از ۸۴ کشور را بررسی کرده و به عنوان جهانگردی خود کتابی را به نام «سفرنامه برادران امیدوار» انتشار داده‌اند، در ص ۴۳۶ که از اوضاع زنگبار تعریف می‌کنند چنین می‌نویسند:

« هنگامی که انگلیسیها بر سرزمین‌های آفریقائی دست یافتند، سیاست ویژه‌ای بکار بردند و چاره‌ای هم جز توسل به این سیاست نداشتند؛ آنها با توجه به حدود مرزی قبائل، این سرزمین‌ها را به قطعه‌های گوناگون تقسیم کردند تا بهتر بتوانند نیروی خویش را متمرکز سازند و سلطه خود را مسلم کنند و اگر أحياناً یکی از آنها را از دست دادند دیگری را نگاهدارند. بدین ترتیب آنها در هر قلمرو یک حکمران گماشتند و در هر حاکم نشین، سازمان ویژه و تازهای ساختند. انگلیسیها به هنگام نفوذ در آفریقا برای پیشرفت منظوره‌های خویش، به این قبائل و بویژه رؤسای آنها قدرت بیشتری بخشیدند.»

و در ص ۴۴۷ که تصویر خود را با سلطان زنگبار و یک نفر انگلیسی گراور کرده‌اند، در زیر آن نوشته‌اند:

« در ملاقاتی که با سلطان زنگبار به عمل آوردیم مشاور انگلیسی او که حقیقتاً همه کاره جزیره می‌باشد لحظه‌ای ما را با سلطان تنها نگذاشت.»

و در ص ۵۳۵، بعد از بیان اینکه بدون رواید وارد جمهوری مالی شدند ضمناً می‌نویسند که:

« دریغ! که در اینجا برایمان مقدر نیست وضع سیاسی و جغرافیائی این قسمت از آفریقا را برای خوانندگان بیان کنیم؛ همینقدر باید بگوئیم که: این قسمت به وضع مسخره‌آمیزی تقسیم‌بندی شده است و در هر نقطه از آن حکومت مستقلی بوجود آمده است. گاه و بیگاه نیز قبائل کوچکتر سربلند می‌کنند و برای دریافت حقوق آزادی خویش سنگها به سینه می‌کوبند. در میان چنین بلوا و آشوبی، ما دو نفر که نظری جز جهانگردی و سیاحت نداشتیم قربانی اوضاع نابسامان آن دیار شده بودیم و در واقع حالت توپ فوتبالی را داشتیم که نزدیک هر دروازه ما را به این سو و آن سو پاس می‌دادند.»

اولین کار آنان اعطاء آزادی، یعنی آزادی در عقیده و مذهب و اخلاق، و در حقیقت آزادی در باده‌گساری و رقص و أعمال جنسی و شیوع موسیقی و ازدیاد دکانهای شراب فروشی و استخرهای شنای زنانه و مردانه و سینماهای مبتذل و مفسد اخلاق و تشییع فحشاء بواسطه روزنامه‌ها و مجلات و تغییر اساسی برنامه‌های فرهنگی مدارس از کودکانها تا دانشگاهها، همه بر اساس برده‌پروری، و اخذ حمیت و غیرت اسلامی، و توسعه و رواج بدون حساب سیگار و تریاک و سائر مواد مخدره حتی نسبت به اطفال و شاگردان مدرسه، و تمسخر علماء و فقهاء و علوم اصیله و اجتناب از عمامه و لباس اسلام؛ همه و همه درست در مقابل تعلیمات قرآن بوده است.<sup>۱</sup>

۱- مرد بیدار و محقق اسلام، آیت الله حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء - که حقاً به واسطه خطابه‌ها در مؤتمرات اسلامی، و قلم برتوده و شیوا حقی عظیم بر اسلام و مسلمین دارد - در ضمن مطالب مفیده او اشعاری است که ما از کتاب «جنته المأوی» که تألیف اوست و معلق محترم آن آیه‌الله حاج سید محمد علی قاضی طباطبائی بالمناسبه در مقدمه آن، ص ۴۴ از طبع اول ذکر کرده است، در اینجا می‌آوریم:

- |   |   |
|---|---|
| قَصِيْتُ شَبِيَّتِي وَ بَدَلْتُ جُهْدِي   | فَلَمْ تَكُن الْحَيَوةُ كَمَا ارِيدُ (۱)          |
| إِلَى كَمْ أَسْتَحِثُّ النَّفْسَ عَزْمًا  | وَ كَمْ أَسْعَى وَ غَيْرِي يَسْتَفِيدُ (۲)        |
| تَهَضْتُ فَقِيلَ: أَيُّ فِتْيٍ فَلَمَّا   | خَبَرْتُ الْقَوْمَ أَعْجَبَنِي الْقَعُودُ (۳)     |
| وَ إِنِّي بَعْدُ مُجْهَدَةٌ وَ قَوْمِي    | كَضَارِبَةٍ وَ قَدْ بَرَدَ الْحَدِيدُ (۴)         |
| وَ حِيدٌ بَيْنَهُمْ وَ لَعَلَّ يَوْمًا    | عَصِيبًا فِيهِ يَفْتَقِدُ الْوَحِيدُ (۵)          |
| لَنَا فِي الشَّرْقِ أَوْطَانٌ وَ لَكِن    | تَضَيَّقُ بِنَا كَمَا ضَاقَتْ لُحُودُ (۶)         |
| نُقِيمُ بِهَا عَلَيَّ ذُلٌّ وَ فَقْرٌ     | وَ نَظْمًا لَا يَسُوعُ لَنَا الْوَرُودُ (۷)       |
| أَكَاذِيبُ السِّيَاسَةِ بَيِّنَاتٌ        | تَكِيدُ بِهَا الْحُكُومَةُ مَا تَكِيدُ (۸)        |
| وَ عُودٌ كُلُّهَا كِذْبٌ وَ زُورٌ         | فَكَمْ وَ إلامَ تَخْدَعُنَا الْوَعُودُ؟ (۹)       |
| إِذَا مَا الْمَلِكُ شِيدَ عَلَيَّ خِدَاعٍ | فَلَا يَبْقَى الْخِدَاعُ وَ لَا الْمَشِيدُ (۱۰) ⇐ |

در برنامه سیاسی این کشورها که بودجه‌های خاصی از کشور بوسیله دربار شاهان و رؤسای جمهور داشته است، مبالغ بسیار مهمی به عنوان مسائل جنسی و شیوع منکرات و مبارزه با مسائل قرآنی بوده است.

﴿وَمَنْ لَمْ يَتَّخِذْ مُلْكًا صَحِيحًا فَلَا تُغْنِي الْجِيوشُ وَلَا الْبُنُودُ﴾ (۱۱)

(۱) جوانی و فتوت خودم را سپری کردم و طاقتم را در این راه بذل نمودم، اما زندگی و حیات طبق دلخواه من نشد.

(۲) تا چه زمان من نفس خود را به عزم و اراده وادارم و برانگیزم، و تا چه مقدار من کوشش کنم، اما غیر من از آن بهره گیرد؟

(۳) بپا خاستم و قیام کردم، گفتند: به به! عجب جوانمردی است! پس از آن چون قوم و طائفه خود را از کُنه قضیه باخبر ساختم، نشست و قعود خوشایند من شد.

(۴) و مثل من با قوم من این بود که من با آنها با نهایت سعی و طاقت خودم بر آنها می‌کوفتم، اما چه فائده که آهن سرد شده بود؛ و ضربات پتک من بر آنها اثری برجای نمی‌گذاشت.

(۵) من در میان قوم خودم تنها بودم و امید است روزی بیاید و جمعی در قوم من از من تنها تفقد کنند و به یاری و معاونتم برخیزند.

(۶) از برای ما در مشرق زمین وطن‌هایی است ولیکن بقدری تنگ است و ما را می‌فشرد همانطور که لُخدهای گور تنگ است و جسم مرده را در آن فشار می‌دهد.

(۷) ما در این وطنها با حالت ذلت و تهیدستی زندگی می‌کنیم. و وارد شدن در آبخوار نظم و انتظام در امور ما برای ما امر مباح و جائزی نیست.

(۸) دروغهایی که سیاست به ما می‌گوید، ادله و براهین واضحی است که دست مکار و حيله‌گر سیاست در جمله کيدها و تزويرهايش برای ما مقرر داشته است.

(۹) آنچه حکومتها به ما می‌گویند و وعده‌ها می‌دهند، همه‌اش وعده‌های دروغ و باطل است. پس چقدر اینها ما را گول می‌زنند؟ و این وعده‌های دروغ تا چه زمان ادامه دارد؟!

(۱۰) در جایی که حکومت و پادشاهی و مردم داری بر اساس خدعه و تزویر باشد، نه خدعه بر جای باقی خواهد ماند و نه آن دستگاه حکومت که با خدعه بپاخاسته است. ﴿

آری! این استعمار حقیقتی جز برده‌گیری با صورت زشت و ناپسند، در لباس اعانت و ترقی و رشد و آزادی ندارد. همانطور که گوستاولوبون می‌گوید: «بالا رفتن کاخهای لندن و پیشرفت آن تمدن در آنجا و در سائر کشورهای استعمارگر، بر روی انهدام و کشتار و قتل و غارت کشورهای مستعمره، و بر باد دادن ثروت و اخلاق و شرف آنها بنا شده است.»

⇨ (۱۱) و کسی که راه سیاست استوار و حکومت صحیحی را برای خود اتخاذ ننماید، نه سپاه و لشکر به فریاد او می‌رسد، و نه حيله‌ها و تزویرها وی را درمان می‌کند. در اینجا درست است که بگوئیم: اشعار فوق از پیشگوئی‌هایی است که همچون پیامبران، انسان را به واقع امر و مضرات سستی و تکاهل در برابر استعمار اجنبی آشنا می‌سازد. و در اشعار ذیل صریحاً بر علت و سبب ذلت اسلام و عرب ندا در داده است:

كَمْ نَكَبَتْ تُحَطِّمُ الْإِسْلَامَ وَالْعَرَبَ

وَ الْإِنْكِلِبُ أَصْلُهَا فَتَشْ تَجِدُهُمُ السَّبَبُ (۱)

بَلْ كُلِّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ وِيَلَاتِ حَرْبٍ وَ حَوْبٍ

هَمْ أَشْعَلُوا نِيرَانَهَا وَ صَيَّرُوا النَّاسَ حَطَبُ (۲)

وَ اسْتَخَدَمُوا مُلُوكَنَا لِضَرْبِنَا وَ لَا عَجَبُ

فَمُلْكُهُمْ بِفَرَضِهِمْ كَانَ وَ الْآلَاءُ لَنَقْلِبُ (۳)

هَمْ نَصَبُوا عَرْشًا لَهُمْ فِي كُلِّ شَعْبٍ فَانْشَعَبُ

وَ اسْوَاتَا إِنْ حَدَّثَ التَّارِيخُ عَنْهُمْ وَ كَتَبُ (۴)

(۱) چه بسیار ذلت و بدبختی که اسلام و عرب را شکست و خرد کرد و اصل آن انگلیس بوده؛ جستجو کن، علت و منشأ آنرا در آنها جستجو کن!

(۲) نه تنها اسلام و عرب، بلکه جمیع آنچه را که در روی کره زمین از فتنه‌های خانمانسوز جنگها و شرور غیظ و فسادهای ریشه برانداز را که ملاحظه کنی، ایشان آتشش را فروزان و اخگرش را ملتهب نموده و مردم را همچون هیزم طعمه آن ساختند.

(۳) انگلیسها شاهان و حاکمانی را از ما برای درهم کوفتن ما استخدام نموده و در خدمت خود درآوردند؛ و این جای شگفت نیست. چون قدرت و امارت این شاهان به ⇨

آن جهاد صدر اسلام تعطیل شد. و بنی امیّه و بنی عبّاس دو امپراطوری بزرگ بصورت اسلام بودند. و آنان برنامه قرآن را که بر اساس مبارزه با ستم و ظلم، و بسط عدل و داد است به خاک نسیان سپردند و به عیاشی و خودپروری و خوردن و از دسترنج دگران بارآمدن، کاخهای خود را بنا نمودند. و در نتیجه تعطیل درس عملی قرآن، نوبت برده‌گیری بدست این شیاطین افتاد که هم و غمی جز فساد در عالم ندارند. مقصود و غرضی از جنگ جز توسعه خاک و بهره‌برداری از ذخائر و معادن و دسترنج کارِ دستی مردم فقیر و ضعیف و یتیم و بیوه زن ندارند.

آن جهاد اسلام، و آن غرض و آن هدف و آن ایشار و عدل و انصاف و برادری و برابری را وقتی مقایسه می‌کنیم با این جهانگیری‌ها و کشف‌ها و دریانوردی‌ها و تسلط بر ملل بواسطه شیطنت و رشوه و بسط موادّ مخدره، و از حیثیت اخلاق و فضائل سقوط دادن برای بدست آوردن حطام دنیوی و زندگانی متجمل؛ حقیقهٔ دچار بهت و حیرت می‌گردیم.

آخر آن کجا و این کجا؟ آن صد در صد شرف و فضیلت، و این صد در صد رذالت و دنائت. سیاست اینها بر پایهٔ دروغ و مکر پایه‌گذاری شده، و سیاست قرآن بر پایهٔ صدق و واقعیت.

---

⇐ تصویب و امضا و مأموریت و اطاعت از آنهاست و گرنه آنرا واژگون می‌نمودند.

( ۴ ) انگلیسها برای این شاهان و ملوک تاج و تخت سلطنت بپا داشتند، در هر ملّتی جدا جدا؛ فلهدا ملّتها و اسلام منشعب و فرقه فرقه گردید. چه فضحیت بار و موجب ظهور قبائح و زشتیها می‌گردد اگر تاریخ آنچه را که ایشان انجام داده‌اند حکایت کند و بنویسد!

کاشف الغطاء در این باره اشعار بسیار دارد؛ بعضی از آنها در کتاب خود بنام «المُثل العلیا فی الإسلام لا فی بحمدون» و در کتاب دیگرش بنام «المُحاورهٔ بین السّفیرین» ذکر کرده است؛ باید بدانجا مراجعه شود.

تصرف بلاد و استخدام مردم آنجا را برای عمل در کارخانجات و کارهای سنگین معدن و در مقابل قوت لایموت هم به آنها ندادن، و جز قحط و گرسنگی و تلف نفوس‌های میلیونی، و نداشتن فرهنگ و ادب و علم را بر چه می‌توان حمل کرد؟ آری، آن لقمه‌ای که بر روی خونی تهیه شود، آلوده است. آن کاخ و آن دربار و آن حکومت و سلطنت، و آن دانشگاه و مدرسه، و آن شهر و فضائی که از دسترنج این مردم محروم، با مکر و خدعه تحصیل شده است همه‌اش متعفن است؛ بیماری‌آور است.

**گاندی** وقتی به لندن رفت، گفت: من تعجب دارم این جزیره چگونه فرو نرفته است، و در زیر آب غرق نشده است! گفتند: چطور؟

گفت: برای آنکه آنقدر دولت انگلیس در این مدت بدینجا از هندوستان

طلا آورده است که من گمان داشتم از سنگینی طلاها این جزیره فرو رفته است!

این آبادانی شهرهای کشورهای استعماری و آن خرابی شهرهای مستعمره، اهرام مصر طاغیان و فراعنه مصر را به یاد می‌آورد که با آن عظمت و شکوه بنا شده است و حقا برای بعضی دشوار است قبول کنند که ساختمان کره زمین است؛ در برابر رنج و زحمت سی‌هزار نفر برده که قطعات سنگهای سنگین را از فاصله یک هزار کیلومتری در مدت سی‌سال آورده‌اند و در بین راه مرده‌اند، و اجسادشان را در محلی پست در کنار بارگاه عالی و مرتفع اهرام که قبر آن طاغیان است، به عنوان خدام و حشم دفن کرده‌اند تا در آن عالم از جنایات آنها دفاع کنند.

آری اینها همه دلیل بر فساد و شقاوت آنهاست، نه از بی‌خبری مردم.

**دولت بلژیک** جنایات و فجایعی که در تاریخ به سر مردم محروم در

کنگو، برای حمل ادوات و مصالح معدن آورده است، مگر جهان می‌تواند

فراموش کند؟!

«لومومبای مظلوم را به خاطر اینکه شهادت به خرج داده، و آبروی روش دیکتاتورانه بلژیک را ریخته و در جشن استقلال کنگو سی‌ام ژوئن ۱۹۶۰، برابر پادشاه بلژیک بپاخاسته و گفته:

«پس از سالها بهره‌برداری از ما ملت بینوای کنگو، فقر و مرض و جهل، تنها ارمغانی است که بلژیک متمدن مسیحی که خود را بوجود آورنده تمدن و تربیت وحشیان قلمداد می‌کرد، به ملت کنگو تفضل می‌فرماید. در چندین میلیون جمعیت، تعداد تحصیل کرده‌های ما از دویست نفر تجاوز نمی‌کند...»  
بزمین بزنند، و طوری کنند که به قول نویسنده آمریکائی کتاب «فعالیت‌های سازمان جاسوسی سیا» لومومبا در بازگشت از آمریکا وضع کشور خود را به حدی وخیم دید که پنداشت سازمان ملل سرگرم توطئه چینی بر ضد اوست.

مغرضین و استعمارگران، لومومبا: لومومبای فداکار و حامی ملت را در میان همان ملت خودش کمونیست معرفی نموده، زندانش کردند. پس از زجرهای بسیار، ابتدا وحشیان انگشتهایش را خورده، و سپس به فجیع‌ترین وضع به قتلش رساندند؛ تا دیگر لومومبا چنین غلطی نکرده و دم از منافع ملت نزنند.<sup>۱</sup>

منطق قرآن، تساوی افراد بشر از هر جنس و نژاد، باسواد و بی‌سواد، وحشی و متمدن، سیاه و سپید است؛ و فقط افضلیت به تقوی است. اسلام هر کجا جهاد می‌کرده است با همین آیه:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ.<sup>۲</sup>

۱- گفتار مترجم در کتاب «قانون اساسی در اسلام» تألیف ابوالاعلی مودودی، در

مقدمه، ص ۱۶

۲- صدر آیه ۱۳، از سوره ۴۹: الحجرات

می‌رفته است، و به تمام ملل مغلوب این را نشان می‌داده است. زیرا این آیه، آیه قرآن است؛ و اسلام به هر جا که پا می‌نهاده است قرآن را می‌داده است، و دستور تلاوت آنرا می‌داده است.

بقدری جهاد اسلام توأم با رفق و محبت و شفقت، و اعطای تمام امتیازات انسانی و بشری به ملل مغلوبه بوده است که موجب تعجب حتی بیگانگان است. آنها اعتراف دارند که هیچ ملت و آئینی همچون اسلام دستوراتش بر اصل محبت نیست. و عملاً مسلمین در جنگهای خود این رأفت و مودت را نشان داده‌اند، و با برده و اسیر خود، عملی می‌نموده‌اند که با خودشان می‌کرده‌اند.

**گوستاولوبون** می‌گوید: «پیشرفت و توسعه اسلام در شرق و غرب عالم بواسطه شمشیر نبود؛ بواسطه اخلاق فاضله اسلام بود که فعلاً هم که مرکزیت سیاسی خود را از دست داده است بر قلوب مسلمین سیطره دارد.»<sup>۱</sup>

و نیز می‌گوید: «اینک ما از مجموع مراتب مذکوره فوق چنین نتیجه می‌گیریم و می‌گوئیم: شریعت و آئین اسلام در اقوامی که آنرا قبول نموده، تأثیری

---

۱- «تمدن اسلام و عرب» طبع دوم، مقدمه مؤلف، ص ۱۳: «ممالکی را که اعراب فتح نموده بودند، اقوام مختلفه فاتحی آن ممالک را از دست آنها خارج ساختند. اما تمدنی را که آنها سنگ بنیاد آنها گذاشته بودند، هیچ قوم فاتحی نتوانست آنرا از میان برداشته تمدن دیگری بجای آن برقرار نماید. بلکه تمام آن اقوام؛ مذهب، قانون، فنون، صنعت و حرفت، و بسیاری از آن اقوام هم مخصوصاً زبان آنها را اختیار نمودند. و شریعت محمدی که در این ممالک انتشار یافته بود غیر قابل تغییر گردید، و می‌نماید که برای همیشه باقی خواهد ماند. حتی در هندوستان همین مذهب بر مذاهب قدیمه آنجا فائق آمده بجای آنها قرار گرفت، و همین مذهب، مصر فراعنه را که ایران و روم و یونان خیلی کم در آن تأثیر بخشیده بودند، بکلی تبدیل به یک مملکت عربی نمود.» - الخ.



بسزا بخشیده است .

در دنیا خیلی کمتر مذهبی پیدا شده که به قدر اسلام در قلوب پیروانش نفوذ و اقتدار داشته باشد ، بلکه غیر از اسلام شاید مذهبی یافت نشود که تا اینقدر حکومت و اقتدارش دوام کرده باشد ؛ چه قرآن که مرکز اصلی است ، اثرش در تمام افعال و عادات مسلمین از کلی و جزئی، ظاهر و آشکار می باشد.

اکنون از حکومت سیاسی مسلمین فقط در تاریخ اسمی باقیمانده، لیکن دیانتی که شالودهٔ چنین حکومتی را ریخته هنوز هم بر وسعت خود می افزاید، چنانکه از مراکش تا چین و از بحر روم تا خط استوا و همچنین در آفریقا و آسیا میلیونها نفوس هستند که هنوز سایهٔ پیمبر اسلام از میان قبر بر سر آنها جلوه افکنده و مشغول نور افشانی است.<sup>۱</sup>

استعمارگران با مستعمره‌های خود معامله با حیوانات را می کردند و می کنند. آنها را به آسانی ذبح دسته جمعی می کردند، می کشتند، آتش می زدند، بر اساس تفوق خودشان بر آنها به منطق قدرت که آنرا میزان هر حق و هر واقعیتی می پنداشتند عمل می کردند.

می گویند: چون ما زور داریم و تفنگ داریم پس همه چیز داریم. هر کس زورش بیشتر است، سیادتش بیشتر است.

ما می گوئیم: شما اگر دارای قدرت و فنّ هستید و از منابع طبیعی سائر نقاط می خواهید استفاده کنید، اولاً باید با کسب اجازهٔ صاحبان آن وارد شوید. و ثانیاً با قرارداد و مقاطعه کاری صحیح و عادلانه عمل نموده و حق آنها را بدهید؛ و مردم آنجا را معمور کنید، خودتان هم معمور شوید! اما با تانک و

۱- « تمدن اسلام و عرب » ؛ باب پنجم - مذهب و اخلاق، فصل سوم - اخلاق اسلام،

توپ زمینی و با آتش فشان دریائی و با بمباران هوائی از روی اجساد صاحبان اقلیمی که برای خودشان در سایهٔ درخت جنگلی با قناعت زندگی نموده عمر خود را می‌گذرانند، عبور کنید و دسترنجشان را به یغما ببرید و جمعیتشان را برده و اسیر دسته جمعی کنید، آنگاه از منافع و فوائدشان بر تجمّلات زندگی و خوشگذرانیهای بی حدّ و حساب کامیاب گردید؛ غلط است.

اما آن سرمستان بادهٔ غرور، و بیّهشان نخوت و تکبر کجا گوششان بدین سخنها است؟ آنها کتابها می‌نویسند و با أدلّهٔ واهیه می‌خواهند برتری نژاد خود را بر سائر نژادها و بر این اساس، حقّ غالبیت برای خود و حقّ مغلوبیت طبیعی برای ملل ضعیف اثبات کنند؛ و به جنایات خود صورت فلسفی و علمی دهند، و بر میزان برتری قوّت و زور خود، اثبات قابلیت فشار بر هر ضعیف و ناتوان بنمایند.

و چقدر خوب و عالی بیان فرموده‌اند حضرت استاد ما: **عَلَامَهُ آيَةُ اللّٰهِ طِبَاطِبَائِي قَدَسَ اللّٰهُ سِرّه:**

«انسانی که در ادوار گذشته با پرتاب کردن یک سنگ یک نفر را می‌کشت، اکنون با پرتاب کردن یک بمب یک شهر هیروشیما را نابود می‌کند. انسانی که یک روز یک انسان ناتوان را اسیر گرفته و بردهٔ خود قرار داده و پیشیزی چند از دسترنج او بدست می‌آورد، فعلاً به میلیون‌ها برده و میلیاردها لیره و دلار قناعت نمی‌کند و...»<sup>۱</sup>

و نیز فرموده‌اند:

«و پیوسته قوانینی در جامعه‌های انسانی دائر بوده است؛ نهایت اینکه در جامعه‌های غیر مترقی، قوانین در میان زد و خوردها خود بخود به نفع اقویا

۱- «وحی یا شعور مرموز» طبع دوم، ص ۹۲

تعیّن پیدا کرده و بطور غیر منظم در جامعه جریان پیدا می‌کرد؛ و در جامعه‌های مترقی از روی رویه و فکر وضع شده و به مردم تحمیل گردیده، و نسبتاً بطور منظم اجرا می‌شود.

و در عین حال تعدیاتی که سابقاً در میان افراد قوی و افراد ضعیف، یا در میان افراد قوی و جامعه‌های ضعیف دائر بود؛ فعلاً در میان جامعه‌های نیرومند و جامعه‌های عقب افتاده در جریان است.<sup>۱</sup>

و نیز فرموده‌اند:

«وقتی که دقیق‌تر می‌شویم عیاناً می‌بینیم: همه رذائل انسانی که در روزگارهای تاریک گذشته در میان یک فرد و فردی دیگر، یا میان یک فرد نیرومند ستمکار و میان جامعه‌ای دائر بود؛ فعلاً در میان جامعه‌های توانا و ناتوان، در میان مرئیان جهان بشریت و بشر، در میان غربی و شرقی، در میان سیاه و سفید، در میان روشنفکران و عقب ماندگان دائر است.

انواع ظلم و ستم و مکر و تزویر و فساد و هزار درد بی درمان دیگر که در گذشته بطور جاهلانه و غیر منظم انجام داده می‌شد، امروز با کمال دقت و طبق نقشه‌های صد ساله و هزار ساله و با نهایت نظم بطور مؤثری جاری می‌شود و روز به روز انسانیت را به پرتگاه نیستی و نابودی نزدیکتر می‌سازد.

و با این ترتیب نمی‌شود روز خوشبختی و کامیابی از برای بشر، آن هم با دست این دایگان از مادر مهربان‌تر امید داشت.<sup>۲ و ۳</sup>

۱- «وحی یا شعور مرموز» ص ۹۱

۲- همان مصدر، ص ۱۱۲ و ۱۱۳

۳- أحمد امین مصری در کتاب «یوم الإسلام» پس از شرح مشبعی راجع به ضررهای تمدن غربی از جهت اخلاقی، در ص ۲۲۰ و ۲۲۱ گوید: «و تأسّف آور است که تمدن تازه، بر علوم و آداب جنابیتی عظیم وارد کرده است. و این عاطفه انسانی را از بیخ و بن برکنده»

در مطالب زیر که تماماً از خارجیان نقل شده است، اگر با دقت مطالعه شود مسائل مهمی بدست می‌آید:

« است و به جای آن عاطفه سرکش و بدون مهار وطن پرستی را نهاده است، هم چنانکه انسانیت را از محبت نفع مادی سرشار کرده است و اعتنائی به محبت معانی راقیه و سامیه ننموده است، و به اخلاق فاضله و جمال معنوی عطف نظر نکرده است. و بدین جهت جوانانی را بیرون می‌دهد که در شکل و شمائل انسانند ولی حقیقتشان سنگ است؛ نه دل دارند و نه عاطفه، نه شعور، نه آرزو، نه آنکه درد را می‌فهمند. در این مطلب جوان اروپائی و جوان شرقی تفاوت ندارد، و پسران و دختران یکسانند.» - تا آنکه می‌گوید:

ما برای علم و ادب قیمتی قائل نیستیم مگر به مقداری که در خدمت انسانیت است. و بزرگترین عیبی که در تمدن غرب است این است که جوانان ما را مانند افراد سرطان گرفته می‌نماید که یک ناحیه از او ورم کرده ضخیم می‌شود و ناحیه دیگر ضخیم نمی‌شود. عقلش ضخیم می‌شود، قلبش لاغر می‌گردد؛ فلذا توازنش دچار اختلال گردیده است. تمدن جدید دل او را تهی و تشنه، چهره‌اش را بشاش و صیقلی، روحش را تاریک، اندیشه‌اش را نورانی، چشمش را کم نور، یقینش را ضعیف، و نویدی‌اش را افزون می‌نماید. به هر یک از اسباب و وسائل سعادت دست یازیده است مگر سعادت دلش را. از وی عاطفه دین رخت کشیده است، بنابراین زندگی دنیویش تباه و بد شده است. جوانان شرقی بخصوص آنانکه شیفته و عاشق تمدن غرب هستند؛ دستشان را به سوی اجانب دراز کرده‌اند تا از خرده‌های ریخته شده سفره‌های آنان به عنوان صدقه چیزی بگیرند؛ در این صورت روح خود را به ثمن بخش و قیمت ارزانی فروخته‌اند، در حالیکه روح و انسانیت، در عالم وجود نایاب‌ترین چیز است. از غریبه‌ها پرستش ماده و پرستش جاه و شهوات را خریده و به جای آن دل و قلب خود را به آنان عطا نموده‌اند.

البته و البته اینطور است - و حق را باید گفت - که تمدن غربی در عین آنکه نرم و ملایم است، و در عین آنکه دقیق با میزانیته و ترتیب است، و در عین آنکه افکارش بلند و اندیشه‌اش عظیم است؛ در عین حال شدت و قساوت و مصائبش بر شرق از شدت و قساوت توپهای جنگی و آلهای قتاله آن بر شرق، بیشتر و گدازنده‌تر و جانکاه‌تر است. «

« یک نگاه به چهار جلد ضخیم کتابهای **کُنت گوینو** دربارهٔ « نابرابری نژادهای بشری » نشان می‌دهد که چه جدّ و کوششی بکار می‌رفته است تا تفاوت نژادها به طرق علمی نشان داده شود، حتّی در اثبات علمی این مطلب گاهی چنان افراط می‌کردند که از توسّل به هیچ خرافه و مضحکه‌ای نیز دریغ نمی‌داشتند.

جناب **ساموئل کارت** رایت در مقاله‌ای وقتی دستش از همه جا کوتاه شده، برای اثبات حیوانیت سیاهان به شکل موهای آنان متوسّل شده است:

« ساقهٔ هر موی آنان همچون پشم گوسفندان با پوششی فلس مانند پوشیده شده است، و همچون پشم می‌توان آنها را به هم بافت. موی حقیقی هرگز چنین نیست... سیاهان از نظر حسّ بویائی بسیار نزدیک به حیوانات پستاند، و می‌توانند فقط با بوکردن مار را تمیز دهند...»<sup>۱</sup>

همه مستبدان و خونخواران تاریخ، در خفا یا آشکار از **آتِیلا** و **نرون** تا **بیسمارک** و **هیتلر** همه پیروان و ستایشگران این منطق درخشان علمی بوده‌اند، و همه به اشاره یا به تصریح این ضرب المثل انگلیسی را تأیید کرده‌اند که: «**قدرت یعنی حق**» و یا بگفتهٔ جناب بیسمارک: «**حق در لولهٔ تانک است**».

**آدولف هیتلر**، نژادپرست خونریز مشهور، این خشونت و خونریزی وحشیانه را در پوشش زیبا و ظریف «**احترام به قانون طبیعت**» چنین توجیه

⇐ چون این توپها و آلات رزمی به سهولت بشر را از بین می‌برد... تا آنکه می‌گوید:

« من در حجاز بودم، و دیدم که: بعضی از رانندگان سیّارات و اتومبیل‌ها چنان رانندگی می‌کنند که گوئی شتر می‌رانند. معلّمین امروزه ما همینطورند؛ بازهای شکاری را همچون زغن و غلیواج تربیت می‌کنند، و شیربچه‌های نرینه را همچون تربیت گوسپند.»

۱- مقالهٔ ساموئل کارت رایت، همراه با مقالات دیگر در کتاب «**Slavery Defended**»

(تعلیقه)

می کند :

« اگر ما به قانون طبیعت احترام نگذاریم و ارادۀ خود را به حکم قوی تر بودن به دیگران تحمیل نکنیم ، روزی خواهد رسید که حیوانات وحشی ما را دوباره خواهند درید و آنگاه حشرات نیز حیوانات را خواهند خورد و چیزی بر روی زمین نخواهد ماند مگر میکرب‌ها...»<sup>۱</sup>

ما در اینجا تنها برگزیده‌ای از نوشتهٔ روبرت ناکس<sup>۲</sup> را که دربارهٔ «نژادهای تاریک بشر» نوشته است نقل می‌کنیم تا مبانی علمی اخلاق زورگوئی و نژاد پرستی را هر چه بهتر باز نموده باشیم.

پیش از نقل سخنان ناکس، سخنی دربارهٔ شخص وی نیز بی‌فائده نیست. وی طیبی انگلیسی بود، و بنیانگذار مدرسهٔ تشریح در ادینبورو. دو تن از کسانی که برای او جسد مرده تهیه می‌کردند ، کم‌کم از شکافتن گورها ، کارشان به جنایت کشید و کسی را برای تشریح بدنش کشتند. دامنهٔ رسوائی، دامن ناکس را نیز فرا گرفت و او را مجبور به استعفا کرد.

از این پس وی از علم محدود و خاص خود پا فراتر نهاد و به سخنرانی‌هایی دربارهٔ «تشریح متعالی»<sup>۳</sup> پرداخت. در این تشریح‌های متعالی ، نژادهای مختلف بشر تطبیق و مقایسه می‌شدند ، و پستی و برتری آنها نموده می‌شد . کتاب وی به سال ۱۸۵۰ تحت عنوان «نژادهای بشر» منتشر گردید. و خلاصهٔ زیر از فصلی از کتاب وی تحت عنوان «نژادهای تاریک بشر» اقتباس شده است :

---

۱- نگاه کنید به نطق‌های جوانی هیتلر، گردآورده در کتاب:

H.R. Trevor - RaPer , Hitler's Table Talk (London ۱۹۵۳) (تعلیقہ)

۲- R. Knox (تعلیقہ)

۳- Transcendental Anatomy (تعلیقہ)

«از نخستین ادوار نوشته تاریخ، زور همواره موجد حق بوده است؛ و یا چنین‌اش می‌پنداشته‌اند. روی همین حق است که نژاد اسلاو ایتالیا را در هم می‌شکند و شریفترین بخش بشریت را از میان برمی‌دارد.

با همین حق یعنی زور و قدرت، ما آمریکای شمالی را گرفتیم و آن را از دست نژادهای بومی‌اش که آمریکا طبیعتاً بدانان متعلق بود درآوردیم. ما آنان را به همان جنگلهای سابق فرستادیم، و به راحتی آنها را کشتار کردیم. اعقاب ما یعنی افراد ایالات متحده، با همان حق یعنی زور، ما را از آنجا بیرون کردند...

در حینی که من این را می‌نویسم، نژاد سیلت تدارک می‌بیند تا آفریقای شمالی را قبضه کند، با همان حق که ما هندوستان را قبضه کردیم؛ یعنی زور و فشار. تنها حق واقعی همان فشار فیزیکی است...

و من کمترین شکی ندارم که: کارمندان عالی رتبه اداره مستعمرات، به فکر هندوستان دیگری در آفریقای مرکزی بوده‌اند. ثروت - یعنی محصول کار میلیونها آفریقائی که در واقع برده‌اند - می‌توانست که در صندوقهای اداره مهاجرت سرازیر شود، اما بسیار برای زمین خواران استعمارگر مایه تأسف بود که آب و هوا دخالت کرد و سرنشینان کشتی آنها را رهسپار عدم گردانید و امید آنها را نقش بر آب نمود.

از این رو از زمانهای دیرین نژادهای تاریک همواره برده برداران سپید خود بوده‌اند.

این چراست؟ آقای گیبون به روش جزمی همیشگی خود، مسأله را حل می‌کند؛ او از پستی بدنی مشهود نگرورها یاد می‌کند ...

... اما... من چنین می‌اندیشم که: باید نوعی پستی بدنی و در نتیجه آن پستی روحی، در همه افراد نژادهای تاریک موجود باشد. این ممکن است روی هم رفته مربوط به جرم ماده مغز نباشد... بلکه بیشتر مربوط به کیفیت مغز

است.»<sup>۱</sup>

این است طرز تفکر و منطق دولت‌های استعمارگر که می‌توان گفت: حقیقتاً جنایتی و خطری عظیم برای بشریت هستند.

خدا می‌داند که در دو قرن اخیر از ناحیه انگلیسها و روسها بر سر ایران چه مصائبی آمده است! هر که مایل است، به «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی» تألیف محمود محمود بخصوص جلد هشتم آن، و بالاخص به فصل نود و دوم تا نود و پنجم آن مراجعه نماید.

همه دولت‌های استعمارگر و مخصوصاً آمریکا که اینک دهان باز کرده و با اشتباهی شدید برای بلعیدن مسلمین خود را آماده کرده است، مفسد و فتنه‌جو و شیطانند؛ «الکفر ملّة واحدة»<sup>۲</sup>.

ولی انگلیس‌ها بخصوص دشمنی خاصی با اسلام دارند. کلمات و خطابه‌ها و نوشتجات سید جمال‌الدین اسدآبادی به خوبی از این مطلب پرده برمی‌دارد. در کتاب «سیری در اندیشه سیاسی عرب» آمده است:

«اما سید، انگلستان را نه تنها قدرتی استعماری، بلکه دشمن صلبی مسلمانان می‌دانست؛ و معتقد بود که هدف انگلستان نابودی اسلام است. چنانکه یک بار نوشت که:

انگلستان از آن رو دشمن مسلمانان است که اینان از دین اسلام پیروی می‌کنند. انگلستان همیشه به نیرنگ‌های گوناگون می‌کوشد تا بخشی از سرزمین‌های اسلامی را بگیرد و به قومی دیگر بدهد. گوئی شکست و

۱- فیلیپ گورتین «امپریالیسم» (لندن ۱۹۷۱) ص ۱۲ تا ص ۱۴

(P. Courtin Imperialism (London ۱۹۷۱ (تعلیقه)

مطالب منقوله از کتاب «دانش و ارزش» ص ۱۷ و ص ۳۰ و ص ۳۲ و ۳۳ می‌باشد.

۲- «کفر با تمام مراتب و لوازم و محتویاتش، آئین واحدی است.»



دشمنکامی اهل دین را خوش دارد و سعادت خویش را در زبونی آنان و نابودی دار و ندارشان می‌جوید.<sup>۱</sup>

او دست اندازی‌های فرانسه را به تونس، نتیجه مستقیم سیاست گسترش جویانه انگلستان در مدیترانه می‌دانست.<sup>۲</sup>

یک نتیجه بینش ضد انگلیسی سید، تمایل او به این بود که اسلام را دین پیکار و سخت کوشی بداند، و از اینرو به روی فریضة جهاد بسیار تأکید کند.

به نظر او در برابر حکومتی که مصمم به نابودی اسلام است، مسلمانان راهی جز توسل به زور ندارند. بدین جهت بر همه آن گروه از رهبران دینی مسلمانان که به تعالیم اسلامی رنگ مسالمت‌جویی و سازشگری می‌دهند سخت می‌تاخت.<sup>۳</sup>

به همین گونه سید تعصب دینی را می‌ستاید. زیرا آنرا مایه یگانگی و سرافرازی هر قوم در دفاع از حق خویش می‌داند. و بر کسانی که آن را مانع پیشرفت اهل دین به سوی تمدن می‌شمارند حمله می‌کند. ولی در عین حال می‌گوید که: تعصب، صفتی همچون صفات دیگر انسان است؛ حد اعتدالی دارد، و افراطی و تفریطی.

اگر در حال اعتدال نگاهداشته شود، از صفتهای پسندیده؛ و گرنه نکوهیده است. به هر حال تعصب دینی با تعصب نژادی فرقی ندارد، الا آنکه از آن پاکتر و مقدس‌تر و سودمندتر است. ولی چگونه است که تعصب نژادی به نام وطن پرستی ستوده و پسندیده است؛ اما تعصب دینی عیب دانسته می‌شود؟!<sup>۴</sup>

۱ و ۲ و ۳ - «سیری در اندیشه سیاسی عرب» تألیف سید حمید عنایت، قسمت اندیشه و اجتماع ۱، ص ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲، از کتاب «عروة الوثقی» ص ۳۳۴ به بعد؛ نیز صفحات ۳۵۵ تا ۳۵۷، و همچنین ص ۲۴۳ و ص ۲۱۹ و ۲۲۰ و ص ۲۲۵ تا ص ۲۴۸

۴ - أحمد امین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص ۱۱۰ تا ص ۱۱۳ چنین آورده است: ﴿

روشن است که اروپائیان چون اعتقاد دینی مسلمانان را استوارترین پیوند میان آنان می‌بینند، می‌کوشند تا به نام مخالفت با تعصب، این پیوند را سست

«در سرود ایتالیائی آمده است:

«ای مادر! بر من درود بفرست، مرجبا بگو؛ و گریه مکن، بلکه بخند و آرزو داشته باش! آیا نمی‌دانی که ایتالیا مرا فراخوانده است و من عازم رفتن به سوی طرابلس هستم؛ با حالت خوشحالی و مسرت، برای آنکه خون خود را در راه نابودی امت ملعونه بذل کنم، و برای آنکه با دیانت اسلامیّه که دختران باکره را برای سلطان انتخاب می‌کند جنگ نمایم. اینک من با تمام توان و قدرتم در محو و نابود ساختن قرآن کارزار می‌کنم. کسی که در راه ایتالیا نمیرد، حقاً از مجد و بزرگی بهره‌ای ندارد. ای مادر! خود را محکم و استوار بگیر!... بیاد بیاور کارونی را که تمام فرزندانش را در راه وطن داد... و اگر کسی از تو پرسید که چرا برای فرزندت عزادار نیستی، در پاسخش بگو: «او در راه محاربه با اسلام مرده است». طبل می‌کوبد! ای مادر! منم رفته‌م... آیا صدای غوغای جنگ را نمی‌شنوی؟! بگذار من با تو معانقه کنم و بروم.»

در حادثهٔ پنجاب یکی از انقلابیون را به سوی توپ‌بری بردند که در آن بیش از مقدار معتاد، باروت بکار رفته بود، و آتش را بر او گشودند و جسمش تکه تکه شده هر قطعه‌اش به گوشه‌ای پرید. ژنرال نیکلسون در نامه‌ای که برای ادوارد می‌نویسد می‌گوید: «برای ما فرض است که قانونی وضع کنیم که به ما اجازه دهد تا انقلابیون را زنده زنده آتش بزیم و یا پوست بدنشان را بیرون کشیم؛ زیرا که آتش انتقام در سینه‌های ما شعله می‌زند، و تنها با به دارکشیدن خاموش نمی‌شود. از این گذشته عادت امت‌های شرقی آن است که حکومت‌ها را به حساب نمی‌آورند، و از آنها خوفی ندارند مگر آنکه حکومتها دارای قدرت قاهره باشند.»

و مدیر اُتسار دربارهٔ آن دوره نوشت که: «جمیع افسران انگلیسی در پنجاب برای ترساندن مردم از آنکه مبادا بر انقلاب جرأت کنند، ابتداءً دست به فجایع و فظایع دراز می‌کردند.» و لامسون به سرهنری کلتن دربارهٔ بعضی از زندانیان مسلمان می‌گوید که: شبی یک نفر از سپاه ما آمد و بعد از لاء سلام نظامی گفت: امیدوارم که سری به زندانیان بزنید! من در همان حال برخاستم و به سوی زندان رفتم. دیدم همهٔ آنها را به زمین بسته‌اند و در حال

کنند؛ ولی خود از هر گروه و کیش به تعصب دینی گرفتارند. چنانکه مردی آزاداندیش چون گلاستون نخست‌وزیر انگلیس با آنکه رسماً متدیّن نیست، از

جان دادند، و بر بدنهایشان آثار داغ کردن با مس گذاخته بر روی آتش مشهود است. دل من به آن حالت دلخراش ایشان رقت کرد و برای آنکه آنها را از این عذاب الیم رها سازم هفت تیر خود را بیرون کشیده و آتش را به روی یکی یکی از آنها گشودم.

**لفتنانت ماجدن** راجع به حادثه‌ای می‌گوید: «روزی دیدم که دو نفر انگلیسی و سیک با همدیگر به یک نفر عسکر هندی با دشنه می‌زنند ولیکن آن دشنه‌ها او را نکشت. در این حال هیزم جمع کردند و در آن آتش انداختند، چون آتش افروخته شد، آن مرد هندی مسکین را در آن افکندند، آنگاه با شادی و سرور هر چه بیشتری آمدند و شروع کردند به تماشا نمودن.»

**مستر گِلاَدِستون** که از مشاهیر انگلستان است می‌گوید: واجب است اعدام قرآن و پاک کردن اروپا را از مسلمین. «**لرد سالیسبوری** که از عظمای انگلیس است می‌گوید: «واجب است آنچه را که هلال احمر از صلیب سرخ گرفته است برگردانده شود، بدون عکس.»

و فرانسویان در تونس و الجزائر از مسافرت با مسلمین در قطار راه آهن استتکاف می‌نموده‌اند. و **کیجون یونانی** ندا داد که: «باید کعبه را از بُن بردارند، و قبر معظم رسول خدا را به موزه لوور نقل نمایند.»

و یکبار حادثه‌ای اتفاق افتاد که یک نفر از تجّار فرانسوی با چهار نفر از اهالی غرب آفریقا، معامله تجارتی کرد و مقدار کمی طلبکار شد. چون به نزد ایشان رفت و طلب خود را خواست، آنان قدری مهلت خواستند تا آن مال را گرد آورده به وی پردازند. او امتناع کرد و با شدت هر چه بیشتر طلب خود را خواست و شروع کرد به شتم کردن و زشت گفتن و سپس هفت تیر خود را کشید و به روی یک نفر از آنها گشود و او را کشت. چون آن سه تن دیدند که رفیقشان در خون غلط می‌خورد، قاتل فرانسوی را گرفتند و هفت تیر را از دستش بیرون کشیدند و خواستند او را ببندند و تسلیم حکومت کنند، اما نتوانستند چون به واسطه‌ای از دستشان گریخت. و این عمل را به مقرر حکومت گزارش داد و از آن سه نفر شکایت کرد. حکومت دنبال آنان فرستاد، چون آن سه نفر در محکمه فرانسوی حاضر شدند و قاتل نیز احضار شد و اقرار به قتل خود کرد، محکمه فرانسوی حکم به اعدام این سه نفر نمود

مسیحیت با تعصّب دفاع می‌کند؛ مخصوصاً در برابر اسلام. و هر سخنی درباره اسلام گفته، ترجمانی است از روح پطرس راهب؛ یعنی بازنمای روح جنگهای صلیبی.<sup>۱</sup> و<sup>۲</sup>

به جهت آنکه مرد قاتل فرانسوی را در اثر کشتار رفیق مقتولشان زده بودند. فردای آن روز آن سه تن را به خارج شهر برده و به درختان بستند و سرباز فرانسوی تیر را بر روی آنان گشود تا همگی جان دادند، و بدون آنکه اجسادشان را دفن کنند آنها را به همان حال باقی گذاشتند.»

۱- «سیری در اندیشه سیاسی عرب» ص ۱۰۲ و ۱۰۳، از «عروة الوثقی» ص ۳۹ تا

ص ۴۸

۲- احمد امین مصری در کتاب «یوم الإسلام» در ص ۱۰۹ و ۱۱۰ می‌گوید: «همانطور که صلیبیون، شرق را با حملات متوالی خود تهدید کردند، همینطور برای بیرون کردن مسلمین از اندلس پس از گرفتار نمودن ایشان را به تفرق و انحلال موقت آمدند. صلیبیون از شام خارج شدند به ترصد آنکه در ظروف و شرائط مناسب با حمله مجدد آنها بگیرند؛ به علت آنکه دشمنی آنها با مسلمین فتور ندارد.»

صاحب مجله «العالم الإسلامي» فرانسوی می‌گوید: تمام عالم مسیحیت - با اختلاف امت‌ها و گروه‌هایشان - از جهت آئین و ریشه و جنسیت، در دشمنی و عداوت سرسخت با جمیع شرقیها و بالاخص با خصوص مسلمین، دشمن مقاوم و برپا ایستاده می‌باشند. تمام دولتهای نصرانی مذهب، در از بین بردن و نابود ساختن ممالک اسلامی با همدیگر دشمنی متحد و مشترک دارند. تا جایی که توان و قدرت دارند آن ممالک را هلاک نموده از صفحه روزگار براندازند. روح صلیبیت در سینه‌های مسیحیان همچون آتش در میان خاکستر پنهان است. و روح تعصّب همچون افعی قتاله زبان کشیده مهاجم، پیوسته تا امروز در دل‌هایشان همانطور که در دست پطرس ناسک سابقاً بوده است شعله می‌زند.

بنابراین همیشه و بطور مداوم، تعصّب در عناصر نصرانیت مستقر و متمکن گردیده، در احشاء و بطون آن غلغل می‌زند، و در هر رگی از رگهای بدنش جاری و ساری است. مسیحیت پیوسته با اسلام با نظر عداوت و حقد و تعصّب دینی زشت و هلاک کننده

و به همین جهت سید جمال الدین قرآن کریم را یگانه کتاب حیات بخش عالم انسانیت می‌داند، و علت ضعف و زبونی مسلمین را سستی در عمل به قرآن؛ و راه نجات و قدرت و حیات مجددشان را فقط رجوع و عمل به همین

می‌نگرد. و حقیقت این امر و نتیجه‌اش در بسیاری از شؤون خطیره و مواضع مهم و بزرگ بطوری قرار گرفته است که قوانین و دستورات دول جهانی نصرانیت چنان است که با امت‌های اسلام معامله مساوی نمی‌نمایند و آنها را در جمیع شؤون با نصاری برابر نمی‌دانند. دولتهای مسیحی در بغض و عداوت و هجومشان بر ممالک اسلامی، و بر ذلیل کردن و وادار ساختن آنها بر ناملائمات و امور ناگوار، بدین عذر خود را متحل می‌کنند که کشورهای اسلامی، در انحطاط و پستی به درجه‌ای سقوط دارند که خود قادر بر انجام شؤونشان نیستند. و از همه اینها بالاتر آن است که این دولتهای مسیحی پیوسته چشم خود را بازگذاشته و از طرفی به همین ناحیه‌ای که ذکر شد می‌دوزند، و از طرف دیگر به هزاران وسیله حتی به جنگ و سلاح و آتش متشبث می‌شوند تا هر حرکت و نهضتی را که مسلمانان در بلادشان و دیارشان بخواهند در راه اصلاح و نهضت بکار برند، آن را نابود ساخته بکلی ریشه کن سازند.

تمام ملت‌های مسیحی متفق‌الکلمه و متحد هستند در عداوت با اسلام، و روح این عداوت در کوشش و سعی آنها - بصورت جهد و جدّ مخفی و پنهان - پیوسته و بطور مداوم در نابود ساختن و هلاک نمودن عالم اسلام متمثل است. مسیحیت، مشاعر و مدارک فهم و شعور و آمال و آرزوها و رغبت‌ها و اشتیاقهایی که در سینه هر شخص مسلمانی جولان می‌کند می‌گیرد، و سپس آن را بصورت سخریه و استهزاء و عبث و تقیص و کوتاهی فکر و اندیشه جلوه می‌دهد و متمثل می‌نماید. آنچه را که فرنگیان در نزد ما شرقیان تعصّب مذموم و ناپسند و حرام می‌دانند، در بلاد و وطن‌های خودشان اِبَاءِ نفس و بزرگواری و کرامت و شرف و عزت ملی و قومی خود می‌دانند؛ و آنچه را که در میان خودشان و شهرهایشان به عنوان غیرت ملی و طائفگی مبارک و قومیت مقدس و وطنیت معبود و محبوب بشمار می‌آورند، در شرق آنها غلو ناپسند و افراط و زیاده‌روی در حب وطن می‌دانند و مضرّ و موجب مقت و دشمنی با اجنبی غربی می‌شمرند.

(منقول از مقاله‌ای تحت عنوان: الجامعة الإسلامية و الجامعة التّركیّة، که در مجلهٔ

قرآن می‌داند. در کتاب «شرح حال و آثار سیّد جمال الدین اسدآبادی» گوید:

« سیّد برای بار دوم به مصر می‌رود و ده سال در مصر درنگ می‌کند و شاگردانی تربیت می‌نماید و به تدریس مشغول می‌شود و بحثها می‌کند و خطبه‌ها می‌خواند. از جمله خطبه مشهوره اوست که در باب رجوع به قرآن آمده است. البته خطبه بسیار غرّاء و به زبان عربی است ولیکن ما ترجمه آنرا در اینجا ذکر می‌کنیم:

بارالها! گفته توست: وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ<sup>۱</sup>

[« و آنانکه درباره ما جهاد کنند، ما البته راههای خودمان را به آنها ارائه می‌دهیم . و البته خداوند با احسان کنندگان است. »]

و کلام تو محض حقّ است! از آنجا که دعوت من و اجابت این نفوس زکیّه خالصاً مخلصاً لوجهک الکریم بود، مرا به موجب گفته حقّ خودت، به سبیل هدایت راهنمایی فرمودی!

آقایان! مدینه فاضله انسانی و صراط المستقیم سعادت بشری قرآن است؛ گرامی دستور مقدّس که نتیجه شرافت کلّ ادیان حقّه عالم، و برهان قاطع خاتمیت مطلقه دین اسلام اِلی یوم القیامة، و ضامن سعادت دارین و فوز نشأتین است. آه، آه! چسان از فرط غفلت مهجور شده!

گرامی دستور مقدّس که مختصر شراره از قبسات انوار مضيئه‌اش، عالم قدیم و دنیای جدید را - به آن حقارت - به این تمدن رسانید، آهها، آهها! چسان

---

«العالم الإسلامي» در مارس سنه ۱۹۱۳ درج شده است و نویسنده مقاله گفته است: آنرا از مسلمانی مورد وثوق، کبیر المنزله و عظیم الشان اخذ نموده است.)

۱- آیه ۶۹، از سوره ۲۹: العنکبوت

فوائد امروز آن از فرط جهل و غفلت منحصر در امور ذیل شده است:  
 تلاوت بالای قبور شبهای جمعه، مشغولیت صائمین، زباله مساجد،  
 کفاره گناه، بازیچه مکتب، چشم زخم، نظر قربانی، قسم دروغ، مایه گدائی،  
 زینت قنطاق، سینه بند عروس، بازو بند نانوا، گردن بند بچه‌ها، حمائل  
 مسافرین، سلاح جنّ زده‌ها، زینت چراغانی، نمایش طاق نصرت، مقدمه  
 انتقال اسباب، حِرز زورخانه کار، مال التجاره روسیّه و هند، سرمایه  
 کتابفروشها، سرمایه گدائی زنان بی تقوی و مردان بی سر و پا در معابر.

آه، و اَسَفَا! یک سوره والعصر فقط که سه آیه بیش نیست، اساس  
 نهضت یک دسته اصحاب صُفّه گردید که از فیض مقدّس همین مختصر سوره  
 مبارکه، شرک زار بتخانه مکه را قبل از هجرت، بستان وحدت و یزدان خانه  
 بطحا نمودند.

آه، و اَلَهْفَاهُ! این کتاب مقدّس آسمانی، این گرامی تصنیف حضرت  
 سبحانی، این مایه کُلّ السّعادات انسانی، از «دیوان سعدی» و «حافظ» و  
 «مثنوی» و «ابن فارض»، امروزه کمتر محل اعتناء و مورد اهتمام است؛ [که] در  
 هر مواعظ و معانی عرشی و فرشی، از او استفاده کنند.

بر عکس، [در] جمعی که یکی از منسوجات شعریّه خوانده می‌شود،  
 نفّس‌ها از ته دل کشیده، چشمها، گوشها و دهن‌ها برای او باز مانده؛ و چه  
 اندازه قرآن بر عکس! که هرگز در هیچ جا با قیل و قال فکر و کار کسی مزاحم  
 نخواهد بود.

أَيُّ وَحَقِّكَ سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ! أَنْتَ الْقَائِلُ وَقَوْلِكَ حَقٌّ: تَسُوا اللَّهَ  
 فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ.<sup>۱</sup>

۱- صدر آیه ۱۹، از سوره ۵۹: الحشر: وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ.

[«آری، سوگند به حقّ خودت که منزّهی تو ای پروردگار من! تو گفته‌ای و گفته‌ات حقّ است: ایشان خدا را فراموش کردند؛ و خداوند هم بر اثر این فراموشی، خودشان را از یادشان برد.»] تو را فراموش کردیم؛ تو هم آئینه قلوب ما را از انعکاس توفیق حقائق ذکر مقدّست محروم نمودی!

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ قَوْلِكَ حَقٌّ: إِنَّ اللَّهَ لَا يُعَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُعَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ.<sup>۱</sup>

[«آری! پاک و منزّهی ای پروردگار من، و گفتارت حقّ است: خداوند نعمت را بر مردمی تغییر نمی‌دهد، تا زمانی که آنان حالات خودشان را تغییر دهند.»] وجه نفوس خودمان را از اطاعت مقدّست برگرداندیم؛ تو هم سعادت و شرافت ما را به ذلّت و نکبت تبدیل فرمودی!

عَلَيْكُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ الْأَعْظَمِ وَ بُرْهَانِهِ الْأَقْوَمِ، فَإِنَّهُ نُورُهُ الْمُشْرِقُ الَّذِي بِهِ يُخْرَجُ مِنَ ظُلُمَاتِ الْهَوَاجِسِ، وَيُتَخَلَّصُ مِنْ عَتَمَةِ الْوَسَاوِسِ. وَ هُوَ مُصْبِحُ النَّجَاةِ؛ مَنْ اهْتَدَىٰ بِهَا نَجَىٰ، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ. وَ هُوَ صِرَاطُ اللَّهِ الْقَوِيمِ؛ مَنْ سَلَكَهُ هُدِيَ، وَ مَنْ أَهْمَلَهُ غَوَىٰ.

عَلَيْكُمْ بِالْقَوُورِ مِمَّا انْتَثَرَ مِنْ لُثَالِي مَقَالَاتِ صَاحِبِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، لِقَوْلِهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَىٰ قَائِلِهِ:

إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا قَلَّ فِيهِمُ الْعَمَلُ؛ وَ كَثُرَ فِيهِمُ الْجَدَلُ.  
وَ قَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ثَلَاثٌ لَا يَغْلُقُ قَلْبُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ: إِخْلَاصُ الْعَمَلِ فِيهِ، وَ التَّصِيحَةُ لِامْرَأَةِ الْمُسْلِمِينَ، وَ لُزُومُ جَمَاعَتِهِمْ.

الْمُسْلِمُونَ تَكَافَأَ دِمَاؤُهُمْ أَدْنَاهُمْ، يَسْعَىٰ بِذِمَّتِهِمْ مَنْ وَ الْآهَمُ، وَ هُمْ يَدُّ عَلَىٰ مَنْ سِوَاهُمْ.<sup>۲</sup>

۱- قسمتی از آیه ۱۱، از سوره ۱۳: الرعد

۲- این روایت مشهوره، در مجامیع روایی به این عبارت یافت نشد؛ و در



وَقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا يَزَالُ الْأَمْرُ فِي أُمَّتِي مَا لَمْ يَتَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ  
الْفُرْسِ.

وَ أَشْبَاهُ هَذِهِ الْعُرَرِ الزَّاهِرَةِ الَّتِي تَضَمَّنَ وَاحِدَةً مِنْهَا سَعَادَةَ الْأُمَّمِ  
كُلِّهَا . وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

[« بر شما باد به عظیم‌ترین ذکر خدا، و قویم‌ترین و استوارترین حجّت و برهان او! زیرا این قرآن است که نور درخشان و تابناک و موج دهنده و نورافشان کننده‌ای است که بواسطه او از تاریکی‌های خاطرات و افکار پریشان که دل را آزار می‌دهد، می‌توان خلاصی جست؛ و از وسوسه‌ها و آراء پست و پائین شیطانی که همچون شب تاریک ضمیر انسان را فراگرفته است، می‌توان رها شد.

و قرآن است که چراغ راه هدایت و نجات است. کسی که بدین چراغ نجات راه جوید، راه یابد؛ و کسی که روی گرداند هلاک شود. اوست که صراط استوار و پا برجای خداست. کسی که در این راه گام نهد، به منزل می‌رسد؛ و کسی که بی‌اعتنا باشد، گم و گمراه می‌گردد.  
بر شما باد که از گهرهای ریزان گفتار آورنده‌اش - که بر وی سلام و درود خدا باشد - به‌رمند شوید؛ آنجا که گفته است - صلوات بر گوینده‌اش باد -

«چون خداوند برای مردمی اراده بدی داشته باشد، عملشان کم؛ و گفتار و جدالشان زیاد می‌شود.»

و نیز گفته است:

«سه چیز است که در اثر عمل به آن بر روی دل مرد مسلمان، زنگار

﴿ بحارالانوار ﴾ ج ۲۷، ص ۶۸؛ ج ۷۰، ص ۲۴۲؛ ج ۱۰۰، ص ۴۶ و ۴۷ دارد:... الْمُسْلِمُونَ إِخْوَةٌ تَتَكَافَأُ دِمَاؤُهُمْ، يَسْعَى بِدَمَتِهِمْ أَدْنَاهُمْ، وَ هُمْ يَدْعُو عَلَى مَنْ سِوَاهُمْ.

کدورت نمی‌گیرد: کارهایش را از روی قصد و نیت خالص برای خدا بجای آورد، به امراء و حاکمان مسلمین اندرز و پند و نصیحت دهد، و پیوسته با جماعت آنها باشد و کنار نرود.

تمام افراد مسلمان از جهت ارزش خون و قیمت جان برابرند؛ و بنابراین پست‌ترین آنان، هم ارزش با شریف‌ترین آنهاست. کسی که در ولایت آنها خود را پیوسته است باید در ادای تعهد و پیمان آنها مساعی خود را بکار بندد. و تمام مسلمین حکم دست واحدی هستند در مقابل تعدی و تجاوز کسی که از ایشان نیست.»

و نیز گفته است:

«همیشه امر ریاست و حکومت و سیادت، در امت من است تا زمانی که به اخلاق پارسیان آلوده نشوند.»

و دیگر نظیر این گفته‌های درخشان که از آن حضرت وارد شده است، که هریک از آنها به تنهایی ضامن سعادت و کامیابی تمام امت‌هاست. و درود خدا باد بر شما، و رحمت او و برکات او.»

این خطبه را سیّد بخواند و از کرسی خطابه پائین آمد در حالی که یک ثلث از اعضاء انجمن غَشَّ نموده‌اند و بقیه را هم حالی نمانده، سیّد بزرگوار به گریه می‌آید و هی می‌گوید: **أَيُّ وَحَقُّكَ اللَّهُمَّ تَسِينَاكَ فَأَسَيْتَنَا**. هی می‌گوید و تکرار می‌کند، تا اینکه می‌افتد و غَشَّ می‌کند.

سه ساعت در انجمن حالت غشوه و شیون حکمفرما بوده، تا آنکه **حسن عَطَابِك دَامَاد خَدِيو مصر** [پادشاه مصر] بوسیلهٔ عطریات، سیّد و اعضاء انجمن را به هوش می‌آورد.

و سپس سیّد برای عمل به قرآن، انجمنی با موادی تشکیل می‌دهد که بطور حیرت آور مؤثر بوده و مدت نه ماه و چند روز طول می‌کشد. و سپس امراء

مصر و انگلیسها آنرا بهم می‌زنند، و سید را از مصر بیرون می‌کنند.<sup>۳</sup>  
 مؤلف شرح حال و آثار سید، در اینجا به دنبال مطلب فوق گوید:  
 باری در سال ۱۲۹۶ هجریه قمریه سید را با خادمش و شاگردش  
 ابوتراب از مصر خارج می‌کنند.

سید به هند می‌رود. و در سنه ۱۲۹۸ رساله نیچریه را در رد دهریین نوشت  
 و در بمبئی طبع شد. و در سنه ۱۳۰۰ از هندوستان به لندن رفت، و بعداً به  
 پاریس می‌رود، و سه سال در آنجا ماند، و جریده فریده «العروة الوثقی» را به  
 محرری شیخ محمد عبده بر ضد پلتیکهای انگلستان و اروپائیان در سال ۱۳۰۱  
 تأسیس، و مجاناً به جمیع نقاط شرق فرستاد.

ولی افسوس که هجده شماره از آن بیشتر منتشر نشد و سپس توقیف شد.<sup>۴</sup>

۱- «شرح حال و آثار سید جمال الدین اسدآبادی» که به قلم میرزا لطف الله  
 اسدآبادی و مقدمه‌ای از حسین کاظم‌زاده (ایران‌شهر) به طبع رسیده است. البته این مقداری  
 که ایشان از خطبه سید آورده‌اند و ما در اینجا ذکر نمودیم، بعضی از خطابه اوست که در  
 ص ۲۸ تا ص ۳۰ از این کتاب، همشیره‌زاده مؤلف از کتاب «گفتار خوش یار قلی» تألیف  
 شیخ محمد محلاتی غروی آورده است؛ بدانجا مراجعه شود.

۲- أحمد امین مصری در کتاب «یوم الإسلام» ص ۱۳۹ و ۱۴۰ گوید: «مسلمین باید  
 بر اساس اسباب حرکت کنند تا پیروز شوند. خداوند به اسم مسلم یا نصرانی یا بت‌پرست  
 نظر نمی‌کند، بلکه فقط به اسباب اعتنا دارد. و در مثل عربی وارد است: و مَنْ سَارَ عَلَی  
 الدَّرْبِ وَصَلَ «کسی که از جاده برود، به مقصد می‌رسد». - تا آنکه می‌گوید:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُعَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُعَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ؛ تَقَدَّمَ مُسْلِمِينَ فِي مَرَحَلَةٍ أَوَّلٍ وَ  
 تَأَخَّرَ شَانَهُمْ فِي مَرَحَلَةٍ أُخْرَىٰ وَ سَبَّسَ نَهْضَتَهُمْ فِي مَرَحَلَةٍ ثَالِثَةٍ، مَجْرَدٌ حَوَادِثِيٌّ بَدُونِ عِلَلٍ  
 طَبِيعِيٌّ نَبُوذَةٌ أَسْت. فَفَقَطٌ وَفَقَطٌ مَعْلُولٌ عَلَّتْهَا وَ اسْبَابٌ طَبِيعِيٌّ بُوذَةٌ أَسْت كَمَا صَاحِبَانِ  
 عَقْلَاهُ قَوِيٌّ ادْرَاكٌ مِي كُنْد... بِه هَمِينَ لِحَاظٍ بَسِيْرِيٍّ اَز مَصْلِحِينَ، بِه جَامِعَةٌ اِتِّحَادِ اِسْلَامِيٍّ  
 مَرْدَمِ رَا فَرَا مِي خَوَانْد؛ وَ مَقْصُوْدشَانِ رَابِطَه‌ای اَسْت كَه مِيَانِ مَسْلَمِينَ دَر اِقْطَارِ مَخْتَلَفَه اَز

و در حدود سنه ۱۳۰۳ از پاریس عازم مشرق زمین شد، و ناصرالدین شاه توسط صنیع الدوله او را به طهران دعوت کرد. سید در سنه ۱۳۰۴ وارد طهران شد. و ناصرالدین شاه پیشنهاد ریاست وزرائی و ریاست دارالشوری را به وی نمود، ولی او قبول نکرد و گفت: من طالب دنیا و ریاست نبوده و نیستم؛ و مقصود من فقط اصلاح امور مسلمین است.

در سنه ۱۳۰۴ از طهران به روسیه می‌رود، و دو سال در شهر پترسبورگ

پارس و ترک و عرب پیوند دهد. و این کلمه یعنی اتحاد مسلمین در قرن گذشته برای اروپائیان کلمه موحشی بود. و آنچه را که مرحوم سعد زغلول گفته است که: «صفر با صفر می‌شود: صفر» درست نیست، بلکه صحیح آن است که بگوئیم: «پنج ناقص در پنج ناقص می‌شود: بیست و پنج». هریک از دول به تنهایی نمی‌تواند کاری بکند، ولیکن همگی با هم می‌توانند در برابر استعمار اروپا بایستند، و از آنجائی که اروپائیان به تدریج و آهسته آهسته برای محق و نابودی مسلمین پیش می‌روند؛ سزاوارتر آن است که مسلمین برای دفع ناملایمات و پدیده‌های غم‌افزای استعمار، به تدریج و آهسته پیش بروند.

اولین کسی که در عصر جدید بدین مطلب ندا در داد سید جمال الدین افغانی بود. - تا آنکه می‌گوید:

«اروپا طاقت نیاورد بر جریده «عروة الوثقی» که سید جمال الدین در پاریس آنرا منتشر می‌کرد؛ و آنرا بعد از صدور شماره هجدهم توقیف نمود. و در ص ۱۴۴ گوید:

«انگلیس به فرانسه اشاره کرد تا جریده «عروة الوثقی» سید جمال الدین افغانی را توقیف نمایند؛ همانطور که در تمام اروپا از این جامعه اتحاد اسلامی انتقاد کردند و اعلان کردند تا آنرا زشت و قبیح بشمارند. انگلیس و فرانسه دانستند که: این اتحاد به جهت غیرت بر اسلام است، فلذا آنرا ناپسند انگاشتند و آنرا بزرگترین رذیله از رذائل اخلاقی دانستند و مسلمانان را ترسانیدند از چنین اتحاد به امید آنکه مسلمین بترسند و آنرا مکروه بدانند و از آن عدول نمایند؛ با آنکه این غیرت و تعصب فضیلتی است از اکبر فضائل که در مقابل تعصب نصاری بر ضد مسلمین قرار می‌گیرد.»

می ماند، و سپس به اطیش می رود. و ناصرالدین شاه در سفر اخیرش به فرنگستان او را در وین ملاقات می کند، و سپس با مواعید و موثقی و تعهداتی که می کند که به گفتار او عمل نماید، دو مرتبه او را به طهران دعوت می کند.

سید به طهران می آید، ولی ناصرالدین شاه نقض عهد می کند و به پیشنهادهای سید در امور اصلاحیه و قعی نمی گذارد. سید نیز علناً با او مخالفت نموده، و در حضرت عبدالعظیم ۷ ماه بست می نشیند. تا آنکه عاقبت به حکم ناصرالدین شاه، میرزا علی اصغرخان صدر اعظم در سنه ۱۳۰۸ او را گرفته و با حالت مرض در زمستان سرد با قاطر به کرمانشاه و خانقین تبعید می کند. و از آنجا حاکم بغداد او را به بصره می فرستد.

سید از بصره یک کاغذ مفصلی راجع به تسلط انگلیس بر ایران، و خریدن اراضی و استحکامات ایران، و امتیاز تنباکو و عواقب وخیم آن، و غفلت و جرم ناصرالدین شاه در این مسأله به مرحوم آیه الله مرجع تقلید وقت: **حاج میرزا محمد حسن شیرازی** به سامراء می نویسد، و از بصره به صوب لندن می رود.<sup>۱</sup>

در کتاب «تاریخ سامراء» و در کتاب «أعلام الشیعة» با ادله فراوانی اثبات می کنند که: سید جمال الدین ایرانی و شیعه بوده؛ و اینکه بعضی از غربیین و مصریین وی را افغانی می دانند، غلط محض است.<sup>۲</sup>

در «تاریخ سامراء» نامه سید جمال الدین را از بصره به امام مجدد: مرحوم حاج میرزا محمد حسن شیرازی راجع به قضیه تنباکو، و احتلال دولت

۱- «شرح حال و آثار سید جمال الدین اسدآبادی» برداشتی از ص ۳۷ تا ص ۵۳

۲- «تاریخ سامراء» مورخ شهیر شیخ ذبیح الله محلاتی، ج ۲، ص ۳۵؛ و «أعلام

الشیعة» شیخ آقا بزرگ طهرانی، ج ۱ «نقباء البشر فی القرن الرابع عشر» ص ۳۱۰ و ۳۱۱

انگلستان اراضی ایران را مفصلاً می نویسد: آنگاه مؤلف این تاریخ گوید:

«شکيب أرسلان در تعليقه خود بر کتاب «حاضر العالم الإسلامي» گوید:  
فَكَانَ هَذَا التَّدَاءُ مِنَ السَّيِّدِ الْحُسَيْنِيِّ مِنْ أَعْظَمِ أَسْبَابِ الْفَتْوَى الَّتِي أَفْتَاهَا  
ذَلِكَ الْإِمَامُ بِبَطْلَانِ هَذَا الْإِمْتِيَازِ، وَاضْطَّرَّتِ الْحُكُومَةُ الْفَارَسِيَّةُ حَوْفَ  
اِئْتِقَاضِ الْعَامَّةِ إِلَى إِلْغَائِهِ . - انتهى.

«این ندای بلند از این سید حسینی از بزرگترین علل و اسباب فتوایی بود  
که آن امام درباره بطلان امتیاز تنباکو صادر کرد؛ و حکومت ایران از ترس و  
دهشت مخالفت و تمرّد و درهم شکستن عامه مردم حکومتش را، مضطرب و  
مجبور به الغاء آن گردید.»

ولیکن علامه سید محسن عاملی گوید: «امام مجدّد شیرازی چون مطلع  
بر اعطاء امتیاز به دولت بریتانیا شده بود، قبل از وصول نامه سید فتوای خود را  
راجع به تحریم تنباکو صادر نموده بود.» و تمام متن را آن مرحوم نقل کرده  
است.<sup>۲۱</sup>

۱- «أعيان الشيعة» ج ۱۶، از ص ۲۷۷ تا ص ۲۸۳

۲- اینجانب در رساله جداگانه و مختصری که نوشته‌ام، درباره سید جمال الدین نظر  
خوشی ندارم؛ و او را مرد الهی نمی دانم. گرچه مسلماً از نوابغ دهر و از فلاسفه عالی مقام بوده  
و در خطابه و عربیت ممتاز بوده، و سعی وافری در تشکیل حکومت واحده و مرکزی برای  
مسلمین داشته است؛ ولی از این نمی توان اثبات معنویت و حتی اسلام او را به معنایی که  
متداول و معروف است نمود. و بالاخص از جواب خطابه ارنست رنان برمی آید که: معتقد  
به نبوت انبیاء و اتصال به عالم غیب نبوده است. او گرچه میل به اتحاد مسلمانان داشت،  
ولی در سایه ریاست و حکم و محوریت خودش. و به همین جهت کامیاب نشد، و در حال  
ذکت و سرافکنده‌گی در ترکیه نزد سلطان عبدالحمید عثمانی جان سپرد. و از بسیاری از  
سخنان او مشهود است که: تجدّد و تغییر اسلام را می خواسته است؛ نه فقط تجدّد و تغییر  
مسلمین را. و آرزو می کرده است کسی پیدا شود و زنجیرهای را که اسلام بر مسلمین

آری، درست از زمانی که مسلمین شمشیر را غلاف نمودند، یعنی قرآن را در صندوق بستند، روزگار عزّت و سربلندی خود را مبدل به دوران ذلّت و سرافکندگی نمودند. قرآن است که می‌گوید :

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ  
يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًّا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَ  
الْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِيَعِّكُمْ الَّذِي  
بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.

التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ  
الْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَبَشِّرِ  
الْمُؤْمِنِينَ<sup>۱</sup>.

« بدرستی که خداوند از مؤمنین جانهایشان را و مالهایشان را خریداری کرده است که در مقابل آن به ایشان بهشت عطا نماید : بدینگونه که آنها در راه خدا دست به کشتار و قتال زنند ؛ پس بکشند و کشته شوند. و این وعده حقی است که خداوند بر ذمه خود در تورات و انجیل و قرآن نهاده است. بنابراین کیست که در وفای به عهد خود ، از خداوند بهتر و وفاکننده‌تر باشد؟! »

بنابراین ای مؤمنین ! بشارت باد شما را در این معامله و خرید و فروش که با خدا نموده‌اید ، و بدین قیمت و ارزش ثمن معامله که بهشت است ، در مقابل دادن جانها و مالها ! و این است فوز و نصیب عظیم.

آن مؤمنین کسانی هستند که به سوی خدا بازگشت نموده توبه می‌کنند،

← بسته است بگسلد و مسلمین رها شوند. و این سخنان، جز غرور و جهل و نابینائی در واقعیات و حقائق ، محمل دیگری ندارد.

۱- آیه ۱۱۱ و ۱۱۲ ، از سوره ۹ : التوبة

و عبادت خدا را بجای می آورند، و حمد و سپاس وی را می گویند، و در روی زمین به سیاحت و سیر در آیات آفاقیّه او می پردازند، و رکوع و سجود او را انجام می دهند، و امر به معروف و شایستگی ها می کنند، و نهی از زشتیها و منکرات می نمایند، و حدود و قوانین خدا را پاسداری می کنند؛ و ای پیامبر! مؤمنین را بدین مواهب الهیّه بشارت بده!»

قرآن است که می گوید:

وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ<sup>۲۱</sup>

«عزت و استقلال و سربلندی اختصاص به خدا و رسول خدا و مؤمنین

دارد؛ ولیکن منافقین نمی دانند.»

چقدر خوب و عالی، نیم تاج خانم رشتی، در وقتی که روس ها در گیلان ریخته و عرض و ناموس و مال و شرف آنها را مورد تجاوز قرار داده بودند خطاب به مردان نموده و سستی و تکاهل آنها را سرزنش، و به جهاد و دفاع دعوت می کند:

۱- ذیل آیه ۸، از سوره ۶۳: المنافقون

۲- قاضی قضاعی در شرح فارسی «شهاب الأخبار» کلمات قصار پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله، در ص ۴۱ به شماره ۱۰۳ آورده است که: «الْجَنَّةُ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ.

هست جنت به زیر سایه تیغ شود از تیغ، آب زهره میغ

«بهشت زیر سایه شمشیرهاست.» یعنی بدان کافران را به اسلام خوانند. و بهترین همه شمشیرها ذوالفقار امیرالمؤمنین و امام المتّقین علیّ علیه السلام بود که خدای تعالی از بهشت فرستاد. و چون آن حضرت پای بداشت تا همه بگریختند و وی علیه السلام یک ذره روی بنگردانید و به ذوالفقار کافران را می کشت، از هوا جبرئیل علیه السلام آواز داد که: لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ، لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفِقَارِ. و مصطفی علیه السلام گوید که: بازی حرام است الا سه بازی که حق تعالی حلال کرده است: یکی تیرانداختن، دوم اسب تاختن، سوم با حلال خویش بازی کردن.»



شد پاره پردهٔ عجم از غیرت شما  
 اینک بیاورید که زنها رفو کنند  
 نوحی ز نو بیاید و طوفان وی ز نو  
 تا لگه‌های ننگ شما شستشو کنند  
 نسوان رشت، زلف پریشان گشاده مو  
 تشریح عیب‌های شما مو به مو کنند  
 اندر طبیعت است که باید شود ذلیل  
 هر ملتی که راحتی و عیش خو کنند  
 مرد بزرگ باید و عزم بزرگتر  
 تا حل مشکلات به نیروی او کنند  
 ایوان پی شکسته مرمت نمی‌شود  
 صد بار اگر به ظاهر وی رنگ و رو کنند  
 آزادیت به دستۀ شمشیر بسته‌اند

مردان همیشه تکیهٔ خود را بدو کنند<sup>۱</sup>

باری، چون سید جمال به لندن می‌رود، در آنجا در سنهٔ ۱۳۰۹ یک روزنامهٔ عربی و انگلیسی به اسم «ضیاء الخافقین» تأسیس می‌کند. انگلیس‌ها آنرا توقیف می‌کنند.

در این هنگام سفیر ترکیه از طرف سلطان عبدالحمید وی را به ترکیه دعوت می‌کند، و بین او و سلطان صمیمیت و محبت زائدالوصفی پیدا می‌شود. و سید دربارهٔ اتحاد دول اسلامی کوشش فراوان می‌کند و سلطان اجابت می‌کند. لیکن در عاقبت امر بین او و سلطان کدورت رخ می‌دهد؛ و در

۱- «کشف الغرور أو مفاصد السّفور» یا «وظیفهٔ زنان» تألیف مورّخ شهیر شیخ

ذبیح‌الله محلاتی، طبع ۱۳۶۸ هجریهٔ قمریه، ص ۲۵۸

سنه ۱۳۱۴ یا ۱۳۱۵ در ماه شوال بوسیله عمل جراحی که در حنک او به عمل آمد، یا بوسیله سمی که به او خورانیده‌اند، یا به موت حتف آنف (مرگ طبیعی) از دنیا رحلت نموده است.<sup>۱</sup>

«سید در اسلامبول با آنکه سفره طعامش بر روی میزی بلند و به طرز فرنگی چیده می‌شد و مهمانان او همه با کارد و چنگال غذا می‌خوردند، او میزبان، تنها با پنج انگشت صرف غذا می‌کرد؛ و وقتی به آداب و عادات زمان نمی‌نهاد.»<sup>۲</sup>

از آنچه آوردیم به وضوح روشن است که مقصد انگلستان، تفرق و تشتت مسلمین است که به هر صورت و به هر شکل در هر زمان آن را عمل می‌کند. و سید جمال‌الدین این واقعیت را به خوبی إدراک نموده بود و برای گریز از آن، جز اتحاد مسلمین و تشکیل جبهه‌های حرب - در صورت ضرورت - برای حفظ کيان اسلام و برگردانیدن عزت آنها را به کانون اصلی و محور حقیقی خویش، چاره‌ای نمی‌دید.

بنابراین، آنچه امروزه در میان اقوام مختلف دائر است از رواج اندیشه قومیت پرستی و ملیت پرستی که به آن ناسیونالیسم گویند، در شکلها و قالب‌های پان ایرانیسم، پان عربیسم، پان ترکیسم، و پان هندوئیسم و غیرها که در کشورهای اسلامی با وسوسه استعمار و تبلیغ ایادی و بلندگوهای آنان ترویج می‌گردد، و هم چنین تشدید و تقویت نزاعهای مذهبی شیعه و سنی، و ایضاً قطعه قطعه نمودن سرزمین اسلامی و کشور پهناور عثمانی بصورت کشورهای کوچک و رقیب با یکدیگر، همه برای مبارزه با آن اندیشه و فکر ریشه‌کن کننده استعمار، یعنی اتحاد اسلام و به روی کار آمدن قرآن است.

۱- «شرح حال و آثار سید جمال‌الدین اسدآبادی» برداشتی از ص ۵۳ تا آخر کتاب

۲- همان مصدر، ص ۸۲

در «أعیان الشیعة» بعد از بحث مفصل در هویت و شخصیت سید جمال الدین اسدآبادی، از قول شاگردش شیخ محمد عبده نقل می کند که:

«أما مقصدهُ السیاسیُّ الذی قد وجَّهَ إلیه أفکاره وأخذَ علی نفسه السَّعیَ إلیه مُدَّةَ حیاتِه وَ کُلُّ ما أصابه مِنَ البلاءِ أصابه فی سبیلِه، فهو إلهاضٌ دَوْلَةٍ إسلامیَّةٍ مِنْ ضَعْفِها وَ تَثْبِیْها لِلْقِیمِ عَلَی شُؤْنِها؛ حتّی تُلْحَقَ الأُمَّةُ بِالأمَمِ العَزِیزَةِ، وَ الدَّوْلَةُ بالدُّوَلِ القَوِیَّةِ. فِیَعُودَ لِلإِسْلامِ شَأْنُهُ، وَ لِلدِّینِ الحَنِیفِیِّ مَجْدُهُ، وَ یَدْخُلُ فی هَذَا تَنْکِیسُ دَوْلَةِ برِیطانِیا فی الأقطارِ الشَّرِقیَّةِ، وَ تَقْلِصُ ظِلِّها عَن رُؤسِ الطُّوَأَفِ الإسلامِیَّةِ. وَ لَهُ فی عداوَةِ الإنکلیزِ شُؤنٌ یطولُ بیانها.»<sup>۱</sup>

«و اما هدف و مقصود سیاسی سید که افکارش را بدان متوجه کرده بود و کوشش درباره آنرا در مدت حیاتش بر خود فرض و لازم شمرده بود و هر بلا و مصیبتی که بر او وارد شد، در این راه و هدف وارد شد، این بود که می خواست دولت اسلامی را از ضعفش رهانیده بر روی پایش قیام دهد، و دولت را بفهماند و آگاه کند که: باید بر شؤون خود قیام کند تا در نتیجه امت اسلام به امت های عزیز و سرفراز برسد و دولت اسلام به دولت های نیرومند و قوی ملحق شود. تا این که اسلام به دوران شوکت و شأن از دست داده خود باز گردد، و دین

۱- «أعیان الشیعة» ج ۱۶، ص ۲۶۴؛ و تمام مطالبی را که ما در اینجا راجع به روش سیاسی سید جمال الدین از شیخ محمد عبده آوردیم، همه را میرزا حسین خان دانش اصفهانی مقیم اسلامبول در مکتوب خود (در ص ۸۵ و ۸۶) که ملحق به شرح احوال و آثار سید (نوشته میرزا لطف الله) شده است، به فارسی آورده و پس از آن گوید:

«اما در اینکه آرزوی شهرت ذاتی و غرور نفس جبلی، مدخلی بزرگ در این حرکات داشت، جای هیچ اشتباه نیست. سید همواره خوش می داشت که با بزرگتر از خود بیاویزد، و با قوی تر از خود بستیزد.» - انتهای.

حنیف، مجد و عظمتش را باز یابد. و برای وصول به این هدف لازم بود که قدرت دولت بریتانیا را در اقطار و اکناف مشرق زمین واژگون کند و سایه شومش را از سر طوائف اسلامیّه بر دارد و جمع نماید. و سیّد در عداوت با راه و روش انگلیسها داستانهائی داشت که شرح آن به طول می انجامد.»

باری، یکی از طرق بلکه می توان گفت: راه منحصر به فرد انگلستان در سیاست ایران و در سائر کشورها، بواسطه افراد دست پرورده خود بود در داخل کشور، به نام فراماسون؛ که در هر جا به تناسب اوضاع و محیط آنجا با عنوان آزادی همه خرابیها را به بار می آوردند، و درست در خطّ تعلیم و مشی سیاست انگلستان قدم می نهادند.

در «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس» گوید:

«آزادی در میان هر ملّتی که بروز کرد، آن ملّت را به خون و آتش کشید و هستی آنرا به باد داد، و چنان آشوبی در آن مملکت پدید آورد که خوب و بد را به آتش بیداد خود سوخت. بدبختانه این آتش به خرمن ما نیز سرایت کرد و هستی ما را به باد داد.

یکی از اسباب مؤثر نشر آزادی - برابری و برادری، مجامع سرّی فراماسون است. من در فصل شصتم (۶۰) شمّه ای از تاریخ این مجامع سرّی را نوشتم.

از اوائل قرن نوزدهم، پای هر ایرانی متشخص که به اروپا رسید، مخصوصاً به لندن، او را به این محفل سرّی دعوت کردند و امضاء گرفتند. و او را برادر و برابر خواندند و مهر کردند و دهانش دوختند. این آدم دیگر دلباخته آزادگان می شد و خود را مطیع و پیرو دستور آنها می دانست.

شاید یک روزی تاریخ صحیح این محفل که در ایران پیدا شده، از قلم یک دانشمند و متبّع ایرانی نشر شود. ولی تا حال این موضوع در پرده استتار

مانده، و گاهگاهی یک داستانهای از آن نوشته می‌شود؛ ولی اصل موضوع دانسته نشده است.<sup>۱</sup>

نمایندگان دولت انگلیس که در ایران مأموریت پیدا می‌کردند، در همه جا از این برادران داشتند و به سراغ هم می‌رفتند و یکدیگر را پیدا می‌کردند، و با آنها سر و سر داشتند و با هم رایگان بودند.

انگلیسها این محافل را نه تنها در ایران داشتند، بلکه در تمام ممالک آسیائی و آفریقائی و سائر جاها داشتند. مأمورین رسمی دولت انگلیس دیگر در این ممالک غریبه نبودند؛ برادران دلباخته آزادی زیاد داشتند. و آنها انگلیسها را دوست داشتند و آنها را غریبه نمی‌دانستند. همین که روبرو می‌شدند، یکدیگر را می‌شناختند و با هم رایگان می‌شدند...<sup>۲</sup>

باید گفت: بدون تردید یکی از اولین مبلغین محفل فراماسون لندن بودند که در ایران محفل فراماسون را دائر کردند.

وقتی که انسان بطور دقت اعمال و شرح حال رجال درباری فتحعلی شاه، محمد شاه و ناصرالدین شاه را مطالعه می‌کند، می‌بیند تمام آنها مانند اشخاص فرسوده، بی‌حال و بی‌علاقه، مهمل و بیکاره هستند.

مثل این است که مقدرات آنها دست خودشان نیست. از خود اراده

۱- تا تاریخ نشر این مجلد از مجلدات «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس» که جلد هفتم است و در سنه ۱۳۴۵ هجریه شمسیه مطابق با سنه ۱۳۸۶ هجریه قمریه می‌شود، کتاب مفصلی طبق نوشته مؤلف، انتشار نیافته بود؛ ولی در اوائل سنه ۱۳۴۸ شمسیه و مطابق با ۱۳۸۹ قمریه کتاب مفصلی در سه جلد قطور به نوشته اسمعیل راین در تحت عنوان: «فراموشخانه و فراماسونری در ایران» به توسط مؤسسه انتشارات امیرکبیر منتشر شده است.

۱- A. Diplomatin in the East. By Sir Arhur Hardinge p ۷۷ (تعلیقه)

ندارند. اینها نیستند که صاحب مملکت ایران هستند. ایران صاحب دیگر دارد که غیر از شاه و صدر اعظم است.

وقتی که می‌دیدند در یک روزی اعتماد الدوله را که یگانه مرد توانای ایران است، در یک روز با تمام اعوان و انصار و اولادش نیست و نابود می‌کنند، آن وقت بجای او میرزا شفیع را می‌نشانند؛ رجال دربار در فکر فرو می‌روند: این شاه نبود او را برد و دیگری را آورد.

وقتی که میرزا ابوالقاسم قائم مقام را نمی‌گذارند یک سال صدارت کند و حاجی میرزا آقاسی را چهارده سال در صدارت حفظ می‌کنند، پیداست که کار، کار شاه نیست.

هم چنین میرزا تقی خان امیرکبیر را با آن قدرت و توانائی از بین می‌برند و میرزا آقاخان نوری را در مسند صدارت می‌نشانند، همه می‌فهمند که کار شاه نیست. این دست دیگری است که میرزا تقی خان را می‌کشد و میرزا آقاخان را بجایش می‌نشانند.

آن تشریفات که برای دخول به محفل فراماسون [ترتیب] داده‌اند، هر تازه وارد از مشاهده آن تشریفات مات و مبهوت می‌شود. اختیار از کف او خارج است. خود را در مقابل چیزهائی مشاهده می‌کند که از خود بی خود می‌شود؛ در این وقت است که از او قول و قرار می‌گیرند و تا آخر عمر به آن محفل خود را بسته می‌بندد و برگشت برای او نیست، و او امر آن بدون چون و چرا باید اجرا شود تا به بهشت موعود که آزادی تام و تمام سکنة جهان در آن است برسند. آن وقت است که آزادی - برادری و برابری تمام روی کره زمین را خواهد گرفت...»<sup>۲۱</sup>

---

۱- اگر کسی می‌خواهد اطلاعات زیاد بدست آورد، به کتابی که در زیر ↵

آنگاه پس از شرح مفصّلی راجع به خرابی و تباهی امور فرانسه بدست انگلیس‌ها قبل از انقلاب، در اثر افراد فراماسون تربیت شده و دست پرورده خود در داخل فرانسه، که چنان اوضاع را در هم ریختند تا به نام آزادی و انقلاب، فرانسه را از پا درآورند و یگانه رقیبشان را در اروپا از حیثیت ساقط کنند و بالأخره همین کار را هم کردند، چنین می‌نویسد:

« تاریخ ایران نیز در نیمهٔ اخیر قرن سیزدهم هجری قمری می‌توان گفت:

درست نظیر تاریخ کشور فرانسه در نیمهٔ اخیر قرن هجدهم است.

در ایران هم بعد از یک سلطنت طولانی قریب پنجاه سال که ناصرالدین شاه مانند لوئی پانزدهم سلطنت کرد؛ دشمن ایران هم، همان دشمن فرانسه بود. ایام سلطنت ناصرالدین شاه نیز به عیش و شادمانی برای شاه گذشت.

تمام افغانستان، نیمی از سیستان و نیمی از بلوچستان در ایام همین شاه در نتیجهٔ دسائس دولت انگلیس از ایران مجزّی شد. وقتی هم که ناصرالدین شاه درگذشت، یک ملت عقب ماندهٔ فاقد هر نوع وسائل تمدّن و ترقّی باقی گذاشت.

در مدت این پنجاه سال دو همسایهٔ مقتدر ایران نگذاشتند قدمی برای ترقّی ایران برداشته شود. هر کس آمد به فکر ترقّی ایران افتد، به او فرصت نداده از بین بردند. کسانی بر ایران حکومت کردند که دست نشاندهٔ خودشان بودند. فقط در سالهای اخیر سلطنت ناصرالدین شاه بود که شاه و صدراعظم متوجّه شدند سرکار آنها با چه شیادانی است. هر کس را که می‌شناختند از دربار

↪ نوشته می‌شود رجوع کند:

Roman Catholicism and Freemasonry. by Dudley wright London ۱۹۲۲ (تعلیقہ)

۲- «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس» در قرن نوزدهم میلادی» ج ۷، ص ۲

و ص ۴

راندند. محافل آنها را بستند. به فتنه جویان دیگر راه ندادند. ولی عمر این مدّت بسیار کوتاه بود؛ در همین ایام کوتاه بود که ناصرالدین شاه با تیر میرزا رضا کرمانی به تحریک سیّد جمال الدین درگذشت.

بعد از ناصرالدین شاه سلطنت به کسی رسید که از همه بی‌حال‌تر بود، و در عزم و اراده ضعیف‌تر، نسبت به سلطنت و مملکت بی‌علاقه‌تر، اهل بذل و بخشش، و در خرج کردن بی‌اختیار بود. در سلطنت چنین پادشاهی هیچ نوع اصلاحی در امور مملکت ممکن نیست...

همان محافل و مجامع، اسباب هرج و مرج و فتنه و فساد را در ایران فراهم کردند. این آشوب را نهضت ملّی خواندند. انقلاب مصنوعی به وجود آوردند که روح ملّت ایران خبر نداشت.

نام این آشوب را باید آشوب فتنه‌انگیزان نامید که محافل سرّی ایران به سود لژ نشینان سواحل رود تائمز برپا کردند، که روسها را ترسانده از نفوذ انگلیسها در ایران بر حذر کنند.

گله‌وار ریختن به سفارت انگلیس، مهاجرت ساختگی به قم که جُرج چرچیل هم در لباس زهد و تقوی به نام **آخوند طالقانی** در این سفر همراه بود.

من این داستان را که چگونه بوده، در فصل جداگانه شرح خواهم داد.

این محافل را ناصرالدین شاه بعد از بلوای رژی در ایران بست، و پیروان آن را بکلی متفرّق کرد. در زمان او دیگر کسی جرأت اظهار این حرفها را نداشت. اگر پیروانی از این محافل بودند، بکلی مخفی بودند. ولی در زمان مظفّرالدین شاه مخصوصاً بعد از عزل **آتابک** به قم این محافل باز رونقی گرفت؛ ولی بسیار سرّی ولی جدّی.

چون که زمینه برای آشوب به واسطه ضعف دولت و آزادی خواهی امین‌الدوله و سرکار آمدن میرزا ابوالقاسم خان ناصر الملک که خود یکی از



ارکان فراماسون ایران بود، محفل حضرات از نو دائر گردید؛ اوضاع و احوال برای تبلیغات آنها فراهم آمد.<sup>۱</sup>

«دولت انگلیس هر وقت خود را در خطر روس می‌دید، به وسایل دیگر از آن جلوگیری می‌کرد. در جنگ کریمه کمک انگلیس، فرانسه بود. در ۱۸۷۸، کنگره برلن به داد انگلیس رسید. در سال ۱۹۰۴، ژاپون بود که خطر روس را از سر انگلیس‌ها رهائی داد، و دست انگلیس را آزاد گذاشت که به نفوذ روسها در ایران خاتمه دهد؛ آتابک را ذلیل کند و دولت ایران را دست بگیرد.

بساط سلطنت آل قاجار را برای همیشه برچیند. بساطی در سرتاسر ایران پهن کند که ملت ایران هرگز روز خوش نبیند. بساطی که گسترده شده، همان بساطی است که متجاوز از چهل و پنج سال است در ایران پهن شده است. ملت ایران کی و چه زمان از این دام رهائی یابد، خدا عالم است!

ملک ایران باید رنج و عذاب صبر و شکنجه آنرا تحمل کند، تا دستی از غیب بیرون آید و کاری بکند. چه خوش گفته است: آزادی سم مهلک انگلستان است.<sup>۲</sup>

تاریخ نشر این گفتار طبق ورقه اول عنوان کتاب، ۱۳۴۵ هجریه شمسیه و تاریخ کتابت آن ۱۳۲۸ است، که درست از روی کار آمدن رضا خان - که مستقیماً با کودتای نرمان وزیر مختار انگلیس توسط سید ضیاء بود - چهل و پنج سال می‌گذرد. زیرا کودتا در سوّم حوت (سوّم اسفند) ۱۲۹۹ هجریه شمسیه واقع شد (و در تاریخ به کودتای نرمان معروف است) و آن تاریخ بر حسب تاریخ اسلامی که تاریخ قمری است، در ۱۳۴۱ هجریه قمریه می‌باشد.

۱- «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس» محمود محمود، ج ۷، ص ۳۸ تا ص ۴۱

۲- همان مصدر، ج ۶، ص ۴۲۵

ولیکن لله الحمد و له الشکر در تاریخ بهمن ماه ۱۳۵۷ هجریه شمسیه مطابق با ربیع المولود ۱۳۹۹ هجریه قمریه که دوازده سال از تاریخ نشر کتاب گذشت، با قیام و اقدام ملت مبارز و سخت کوش و مسلمان ایران، آن بساط استعمار برجیده شد و محمد رضاخان پسر رضاخان از ایران فرار کرد؛ و آن سبب بشکست و آن پیمانانه ریخت. و از تحمل رنجها و مصائب و مشکلات و کشته شدن صدها هزار فرد ایرانی برای به ثمر رسانیدن انقلاب، توسط رژیم طاغوتی شاه و توسط رژیم صدام علفقی در جنگ تحمیلی نتیجه مطلوب بحول الله و قوته حاصل است. ولی بر عهده مردم مسلمان ایران است که با شکر و سپاس ایزد منان پیوسته سجده شکر بجای آورند، و دست از انتقاد و هرزه گوئی بردارند. نقاط مثبت حکومت را تقویت کنند؛ و نقاط منفی آنرا ترمیم، و در صدد اصلاح برآیند. زیرا که بحمدالله اینک خانه خانه خودشان است. و بر هر فرد غیرتمند از اوجب واجبات است که خانه خود را که محل نگهداری ناموس اوست حفظ کند و از دستبرد اجانب مصون نگهدارد.

لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ<sup>۱</sup>

« و سوگند به خدا اگر در مقام شکر و سپاس برآئید من نعمتم را بر شما زیاد می‌کنم؛ و اگر کفران نعمت کنید بدانید که انتقام و پاداش من عذابی بس سخت و شدید خواهد بود.»

تبعیت از ولایت فقیه لازم، و حضور در نماز جمعه واجب، و حفظ و نگهداری حکومت اسلام از اهم فرائض است.

باری، نویسنده «تاریخ روابط» در مقدمات سلطنت پهلوی گوید:

« در این تاریخ میرزا ابوالقاسم خان قره‌گوزلو ناصر الملک نائب السلطنه

۱- آیه ۷، از سوره ۱۴: ابراهیم: وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ - الآية.

بود؛ کسی که در انگلستان درس سیاست را آموخته و در همان مکتب که لُرد گُرنُزُن معروف، درس تزویر و نیرنگ خوانده بود، این نیز از همان مکتب تصدیق داشت.

کسانی که در آن ایام و آن روزها با این شخص سر و کار داشتند، می‌دانند چه سلیقه مخصوصی داشت؛ بخصوص از آن کسانی بود که در همان اوقات صحبت از ساختن راه‌آهن در ایران می‌نمود، متتهی جسارت و جرأت دیگران را نداشت که به این نغمه دست بزنند.<sup>۱</sup>

**لرد کرزن** در آن زمان، وزیر امور خارجه انگلستان بود. و با ایرانی و اسلامی عداوت داشت؛ نه به جهت آنکه تابع مسیح و مرد مسیحی است، زیرا این گونه افراد اصولاً دین و مذهبی ندارند، بلکه چون مانند **گلاستون** نخست وزیر اسبق انگلیس، یگه تاز معرکه سیاست بود و به خوبی واقف بود که: اسلام است که از نفوذ و عمل آنها در کشورهای مستعمره جلوگیری است.

آنها با سابقه سیصد ساله استعماری خود، دریافته بودند که راه نفوذ و نگهداری از مستعمراتشان آسان است، ولی با کشورهای اسلامی این کار دچار برخورد با سدّ و مانع می‌شود؛ و چه در ابتدای نفوذ و جنگ و چه در دوران نگهداری، آیات قرآن که برنامه عمل مسلمین است راه عمل را بر آنها می‌بندد. فلذا همانطور که گرگ دشمن چوپان است زیرا مانع دریدن و بردن و کشتن و خوردن گوسپندان است؛ ایشان نیز دشمن قرآن بودند، خواه خودشان مسیحی و صهیونیزم مسلک باشند و یا یهودی و صهیونیزم و یا اصولاً عقیده و مسلکی نداشته باشند.

در دوران کرزن بقدری فشار بر ملت و دولت اسلام سخت بود که

۱- «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس» ج ۸، ص ۲۳۴

رجال سیاسی و مؤمن و متعهد را خسته و فرسوده نموده بود، و قدرت عمل آنها را برده بود و سوهانشان را کند و شمشیرشان را در غلاف کرده بود.<sup>۱</sup>

در زمان نخست وزیری میرزا حسن خان مشیرالدوله که از رجال پاک و متعهد و خوش فکر ایران محسوب است، و چون در تحت اوامر آنها نبود و دستوراتشان را اجرا نمی‌کرد، به آسانی از سفارت انگلیس برای او یادداشت‌هایی می‌آوردند و او ناچار به استعفا شده، و کابینه دیگری روی کار می‌آمد و اوامرشان را عمل می‌کرد؛<sup>۲</sup> یک روز مشیرالدوله به وزیر مختار انگلیس

---

۱- اگر کسی می‌خواهد درست از جریانات و اوضاع داخلی کشور ایران و مقدار تسلط انگلستان در امور این سرزمین و ایجاد آشوب‌ها اطلاع کافی داشته باشد، به سه مجلد کتاب حسین مکی در اوضاع ایران در آن دوره که جلد اول آن به عنوان «کودتای ۱۲۹۹» و جلد دوم آن به عنوان «مقدمات تغییر سلطنت» و جلد سوم آن به عنوان «انقراض قاجاریه و تشکیل سلسله پهلوی» و همه این سه جلد «تاریخ بیست ساله ایران» را عنوان دارند؛ و همچنین به «زندگانی سیاسی سلطان احمد شاه» تألیف حسین مکی و ایضاً به کتاب «تاریخ مختصر احزاب سیاسی - انقراض قاجاریه» تألیف ملک الشعراء بهار مراجعه کند.

این حقیر در چهل و چهار سال قبل که در حوزه علمیه قم درس می‌خواندم، این کتب را از حضرت آیه‌الله العظمی آقای حاج سید احمد شبیری زنجانی رضوان‌الله علیه توسط آقا زاده عزیزشان که از اعزّ احبّه و سروران حقیر هستند: حضرت آیه‌الله حاج سید موسی زنجانی آدم‌الله آیام برکاته و جعله ذخراً لنا و للمسلمین به عنوان امانت گرفتم و بطور کامل مطالعه نموده مسترد داشتم.

۲- هر جا در تاریخ چشممان به مشیرالدوله می‌خورد، به امانت و درستی و رأی صائب می‌خورد. او صاحب کتاب «ایران باستان» است که در سه مجلد و مفصل است، و صاحب کتاب «ایران باستانی» که در یک جلد و نسبت به آن مختصرتر است. او و برادرش آقا میرزا حسین‌خان مؤتمن الملک پیرنیا که نیز به صداقت و امانت و خوشفکری و تدبیر

در ایران نوشت:

« این حقیقت را ناچارم به شما تذکر دهم که: اگر قدرت عظیم بحرّیه انگلیس را از پشت سر شما بردارند، و قوه ضعیف کشور ایران را هم از من بگیرند، و آن وقت شخصیت مشیرالدوله و مارلینگ را در دو کفّه ترازو گذارند؛ معلوم نیست که سنگینی کفّه ترازو به طرف شما متمایل شود. بنابراین شخص مشیرالدوله به شخص مارلینگ اجازه نمی دهد که شما چنین رفتار خشن و پرشدت را داشته باشید!»<sup>۱</sup>

وزیر مختار بودن مارلینگ و نرمان کودتاجی و برچیدن اساس سلطنت قاجار و روی کار آوردن خاندان پهلوی و اجراء مقاصد شوم انگلیس به توسط رضاخان، همه در زمان لرد کرزن بوده است.

در کتاب « زندگانی سیاسی سلطان احمد شاه » تألیف حسین مکی آورده است که: « لرد کرزن وزیر خارجه انگلیس گفته است: در حقیقت و واقع امر، ایران بایستی همیشه مقدرات و سرنوشت خویش را با کمک و مساعدت ما تعیین نماید.»<sup>۲</sup>

و ایضاً در ضمن نطق لرد کرزن وزیر خارجه انگلیس آورده که او گفته است که:

« ولی اگر از طرف دیگر، پارلمان ایران از تصویب قرارداد [ قرارداد اوت

---

← مشهور است، در دوره های بسیاری، از رجال سیاسی و پاکدامن ایران محسوب می شدند و در مقام وزارت و یا وکالت بوده اند.

۱- مجله «خواندنیها» شماره ۱۰، سال ۳۹، شنبه ۲۷ آبان ماه ۱۳۵۷ شمسی

۲- «زندگانی سیاسی سلطان احمد شاه» تألیف حسین مکی، طبع دوم، در دوجای

کتاب: اول در ص ۱۱، و دوم در ص ۱۲۵ ضمن نطق لرد کرزن

۱۹۱۹] امتناع ورزد، دولت ایران بایستی راه خویش را در پیش گیرد.»<sup>۱</sup>

أقول: این نطق کرزن در ۱۷ نوامبر ۱۹۲۰، برابر با ۲۵ آبان ۱۲۹۹ ایراد شد. و چون از طرف أحمد شاه که شاه ایران بود، قرارداد امضا نشد لذا بوسیله یادداشت سفارت انگلیس، کابینه مشیرالدوله استعفا داد و کابینه سپهدار تنکابنی پیش آمد. و بعد از سه ماه از نطق گذشته، یعنی در سوّم حوت ۱۲۹۹، کودتای نرمان انگلیسی وزیر مختار انگلیس در طهران به نام کودتای سید ضیاءالدین و رضاخان قزاق که میرپنج بود واقع شد.

و نیز گوید: «دکتر مصدّق در مجلس علیه وثوق الدوله راجع به قرارداد

می گوید:

«و امروز در مملکت ما اصل اسلامیت اقوی است. زیرا یک مسلمان حقیقی تسلیم نمی شود مگر اینکه حیات او قطع شده؛ و برای جلب این قبیل از مسلمین است که دول مسیحی در پایتخت های خود مسجد بنا می نمایند.

ولی یک متجدّد سطحی و بی فکر را می توانند به یک تعارفی تسلیم

نمایند.»<sup>۲</sup>

و نیز گوید: «پس از نهم آبان ۱۳۰۴ که در کابینه مستوفی الممالک، مجلس، قاجاریه را از سلطنت خلع کرد، صاحب منصبان مهمّ در طهران با هم قرار گذاشتند که به مجرد اجازه شاه، حکومت را واژگون کنند و برادر شاه (سلطان محمود میرزا) هم به طهران آمده بود و مقدمات کار بتمام معنی تمام بود، و اگر طهران در این امر پیشقدم می شد بدون شک سائر ولایات هم تبعیت

۱- همان مصدر، ص ۱۲۳ و ۱۲۴

۲- همان مصدر، ص ۱۶۳ و ۱۶۴

می‌کردند.

احمد شاه که در خارج بود باز مخالفت نمود و اجازه نداد، بطوری که بسیاری از هواخواهان او عصبانی شدند. ولی مراسله‌ای از این پادشاه در دست آمد که جریان امور را توضیح می‌دهد و برای مخالفین راه اعتراضی نمی‌گذارد؛ و چنین می‌نویسد:

مملکت ایران، چون مریمی است که ضعف ناخوشی طولانی او را از پا درآورده است. این مریض، نیازمندی به استراحت و آسایش داشت. و حتی دوستان من که هیچوقت آنها از یاد من نمی‌روند؛ آنها ایرانی پاک و آزادی طلب واقعی بودند، به من پیشنهاد کردند با قوه قهریه به مملکت مراجعت نمایم و وسائل آنان را هم ظاهراً حاضر نموده بودند.

من پس از مطالعه کامل، صلاح مملکت را در مراجعت خود ندانستم؛ زیرا این مراجعت باید به زد و خورد انجام می‌گرفت و دودستگی پیش آمد می‌نمود و دامنه پیدا می‌کرد. زیرا امور داخلی ایران به تنهایی حل اشکال را نمی‌کرد. و من هم مایل به هیچ قسم رفع مشکل سیاسی نبودم. بنابراین، خونریزی بیفائده و رفتن یک نفر و آمدن نفرات دیگری را ایجاب می‌نمود.

با اظهار امتنان از این دوستان، به آنها نصیحت دادم: فداکاری نموده، برای خاطر مملکت از هر پیش آمدی که متهمی به اغتشاش داخلی بشود خودداری کنند.

البته کسی نمی‌تواند نسبت ترس به من دهد؛ زیرا این زد و خورد و قیام مسلح در غیاب من انجام می‌گرفت.<sup>۱</sup>

چون آتاترک رئیس دولت جدید ترکیه، آنوشیروان سپهبدی را که سفیر

۱- «زندگانی سیاسی سلطان احمد شاه» ص ۲۱۳ و ۲۱۴

ایران در آن کشور بود احضار کرد و با او برای احمد شاه پیغام داد و دعوت کرد که به ایران برگردد و از گُردهای ترکیّه و ایران قوای کافی در اختیار او بگذارد که از مغرب ایران به مقرّ سلطنت خود مراجعت کند، أحمد شاه در جواب می گوید:

«از طرف تشکر کنید! سپهبدی اظهار می کند: اینکه جواب نشد!

اعلیحضرت! دعوت را قبول می کنید یا خیر؟!»

شاه می گوید: این در قاموس سلسله ما نبوده که اجداد من با کمک یک کشور خارجی تاج و تخت خود را بدست آورده و یا حفظ کرده باشند و این ننگ را برای من به ارث گذارده باشند. فقط از طرف تشکر کنید و بگوئید: قبول نکرد. و به سپهبدی می گوید: من اگر می خواستم با وسائل غیر مشروع به ایران مراجعت کنم، تسلیم انگلیس ها می شدم و به آنها در مقابل تقاضاهایشان سر فرود می آوردم.»<sup>۱</sup>

محمد علی شاه مخلوع چندین بار برای فرزندش کاغذ نوشت و از او خواسته بود که در امور مملکت دخالت کند. و حتّی در سفر اول سلطان أحمدشاه به اروپا همین که شاه ایران به اسلامبول می رسد، محمد علی میرزا در اولین ملاقات با فرزند خود مذاکره، و بالأخره خواهش می کند که: در دو مورد بخصوص، نصائح و تقاضای پدر خود را قبول کرده به انجام آن اقدام نماید. و آن دو مورد عبارت از این بوده که اولاً: نسبت به همسایه جنوبی رویه ملایمی پیش گرفته، در انجام پاره ای از تقاضاهای آنها اقدام نماید. ثانیاً: در امور جاریه کشور مداخله نموده و در تمام موارد و قضایا نظریه خویش را عملی سازد.

ولی سلطان أحمد شاه زیر بار نرفته، در پاسخ اظهار داشته بود که: قانون

اساسی به من چنین اختیاری نداده، و من جز صورت تشریفات چیز دیگری



نمی توانم باشم.

بالآخره محمد علی میرزا خود را ناگزیر می بیند که این را با مرحوم احتشام السلطنة سفیر کبیر ایران در دربار عثمانی در میان نهد، و او را واسطه قرار دهد که از جانب خود با فرزند خویش سلطان أحمد شاه در دو مورد سفارش کرده، وارد مذاکره شود و به هر نحوی که ممکن است انجام آنرا خواستار گردد. سلطان أحمد شاه نیز به احتشام السلطنة در حضور پدر خود محمد علی میرزا پاسخ می دهد:

قانون اساسی به منزله کتبرات نامه ای است بین دو نفر؛ و این کتبرات نامه را من تنظیم نکرده ام و شما آنرا امضاء کرده، که اجرا نمائید!

من فعلاً در مقابل امر انجام شده ای واقع شده ام؛ نمی توانم از این کتبرات و موادی که در آن ذکر شده، کوچکترین تخطی را بنمایم. بدین معنی که قانون اساسی مملکت کتبرات نامه ای است بین ملت و شاه.

من وقتی به سلطنت رسیدم در مقابل امر انجام شده ای واقع شده ام، نمی توانم آنرا قبول نکرده، زیر آن بزنم. اگر این قانون در زمان من تصویب شده بود، من آنرا با این کیفیت امضا نمی کردم، و حقوقی برای خود قائل می شدم. حالا هم اگر در قانون اساسی تجدید نظر شد و به من ملت ایران اختیاراتی داد، البته مداخله خواهم کرد. و الاً بهیچوجه حاضر نیستم که بر خلاف قانون اساسی کوچکترین اقدام و کمترین تخطی را بنمایم.

و اما در مورد طرز رفتار و سلوک من با انگلیسها و سائر همسایگان، هرچه را مصالح مملکت اقتضاء نماید عمل خواهم کرد، و لو اینکه به برکناری من از سلطنت یا به انقراض سلسله قاجاریه تمام شود.<sup>۱</sup>

۱- «زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» ص ۲۱۶ و ۲۱۷

«و این مسأله به خوبی می‌رساند که سلطان أحمد شاه نسبت به قانون اساسی مملکت، فوق العاده با نظر توقیر و احترام می‌نگریسته و هرگز حاضر نبوده است که کوچکترین اقدامی بر علیه آن کرده باشد.»<sup>۱</sup>

در اواخر عهد سلطنت او بالاخص در سفرهائی که به خارج بنا بر الزام و اجبار رفته، جرائم و روزنامه‌ها به تحریک ماسون‌های انگلیسی، علیه او تهمت‌ها زدند و نارواها گفتند. و آن سلطان پاکدامن مظلوم از ساحت این افتراءها مصون بوده است.

در تاریخ زندگانی سیاسی او نیز آورده است:

«عارف قزوینی کینه دیرینه با قاجاریه داشته است. و لذا با تبلیغات زهرآگین علیه سلطنت أحمد شاه و ایجاد نمایشنامه‌ها و کنسرت‌ها با اشعار دروغین که خود می‌سروده است و بر نفع سردار سپه تبلیغ می‌کرده است، نقش مهمی را ایفا کرده است.

عارف قزوینی مبتلا به افیون بوده، و در إزاء این کمک‌ها که به رضاخان کرد بنا شد تا آخر عمر هر ماهی حقوق یک سروان به او بدهند، و او همدان را انتخاب نموده بدان صوب رفت. و تا آخر عمر چنان از کرده خود پشیمان بود که حدّ نداشت، و بالأخره با فلاکت و بدبختی در آنجا جان داد.

عارف، اشعاری بر علیه أحمد شاه گفته است که ما چند بیت از آنرا ذکر

می‌کنیم:

به مردم این همه بیداد شد ز مرکز داد

زدم تیشه بر این ریشه هر چه باداباد

.....

---

۱- همان مصدر، ص ۲۱۸

پس از مصیبت قاجار عید جمهوری  
 یقین بدان بود امروز بهترین اعیاد  
 خوشم که دست طبیعت گذاشت در دربار  
 چراغ سلطنت شاه بر دریچه باد  
 تو نیز فاتحه سلطنت بخوان عارف  
 خداهش با همه بدفطرتی بیامرزاد  
 و همچنین غزل زیر از اشعار کذب و معروف اوست:  
 سوی بلبل، دم گل باد صبا خواهد برد  
 خبر مقدم گل تا همه جا خواهد برد  
 مژده ده مژده جمهوری ما تا همه جلی  
 هاتف غیب به تأیید خدا خواهد برد  
 سر بازار جنون، عشق شه ایران را  
 در اروپا چه خوش انگشت نما خواهد برد  
 کس نپرسید که آن گنج جواهرکز هند  
 نادر آورد، شهنش به چه جا خواهد برد؟  
 تا که آخوند و قجر زنده در ایرانند این  
 ننگ را کشور دارا به کجا خواهد برد؟  
 زاهد ار خرقه سالوس به میخانه برد  
 آبروی همه میکدهها خواهد برد  
 شیخ طرار به تردستی یک چشم زدن  
 اثر از مصحف و تسبیح و دعا خواهد برد  
 تاج کیخسرو و تخت جم اگر آبرویی  
 داشت آن آبرو این شاه گدا خواهد برد

## باد سردار سپه زنده در ایران عارف

کشور رو به فنا را به بقا خواهد برد»<sup>۱</sup>

و حقیر گوید: از اشعاری که در «دیوان ایرج میرزا» مذکور است و روابط او را با عارف قزوینی می‌رساند که با یکدیگر در نهایت صمیمیت بوده‌اند، می‌توان به درجهٔ فساد اخلاق عارف در حدّ اعلای از فساد پی برد.

و هم چنین آمده است که: «چون انگلیس‌ها پیشنهاد کردند راه‌آهن را از جنوب تا بندر جَز (گَز) بکشند، او مشروحاً معایب این راه را تذکر داد و گفت: مصلحت راه‌آهن ایران، شرقی به غربی است، و به تجارت هند به ایران و سواحل مدیترانه، و ترانزیت ایران کمک می‌کند؛ ولی راه‌آهن جنوب به شمال فقط جنبهٔ نظامی و سوق‌الجیشی دارد و بر مصلحت ملت ایران نیست. و من نمی‌توانم پول ملت را گرفته و یا از خارج وام بگیرم، صرف راه‌آهنی که فقط جنبهٔ نظامی برای انگلیس‌ها دارد بکنم.

وزیری که واسطه و حامل پیغام بود به سلطان أحمد شاه عرض می‌کند که: با این صراحت هم نمی‌شود به وزیر مختار انگلیس جواب یأس و منفی داد! خوب است یک قدری ملایم‌تر جواب داده شود.

سلطان أحمد شاه قدری تأمل کرده، سپس در جواب می‌گوید: آقا! آنها، هم من و هم تو را بهتر از خودمان می‌شناسند؛ اگر غیر از این جواب داده شود خواهند فهمید که به آنها جواب دروغ داده‌ایم. بهتر این است که به همین صراحت گفته شود که من با این نقشه هیچگونه موافقت ندارم.<sup>۲</sup>

و ایضاً در تحت عنوان اینکه: «چرا سلطان أحمدشاه با ترور کردن رضاخان مخالف بود؟» چنین آورده است:

۱ و ۲- «زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» ص ۲۲۲ تا ص ۲۲۶ و ص ۲۸۴

« بیش از دو سه ماه به انقراض سلسله قاجاریّه و جلسه نهم آبان ۱۳۰۴ نمانده بود. سلطان أحمد شاه در سویس بسر می برد. یکی دو نفر از نزدیکان و منسوبان وی که قصد عزیمت به ایران را داشتند به منظور خداحافظی نزد سلطان أحمد شاه رفته، اظهار داشتند که می خواهیم به ایران مراجعت نمائیم؛ اجازه می فرمائید؟! »

در ضمن این ملاقات گلایه از طرفین شروع شد. شاه از آنها گله کرد: چرا کمتر نزد من می آئید؟! آنها به قسمی دیگر گله کردند.

شاه در حالی که اشک از گوشه چشمانش جاری بود اظهار داشت: حقّ دارید پیش خودتان اینطور فکر کنید که سلسله قاجاریّه را من منقرض خواهم کرد، و من باعث بدبختی دودمان قاجاریّه شده ام.

ولی این فکر و نیت را تا موقعی می توانید داشته باشید که موقعیتی نظیر موقعیت من نداشته باشید! ولی اگر به جای من بودید، تصدیق می کردید که هرچه من کرده ام به صلاح ملت و مملکت و خانواده قاجاریّه کرده ام.

یکی از آنها جواباً در لفافه اظهار داشت که: شما خودتان وسائل انقراض را فراهم می کنید! اگر اجازه داده بودید، کلک رضاخان را کنده بودند؛ دیگر امروز دچار این همه مشکلات نبودیم!

شاه حرف او را قطع کرده، اظهار داشت: اگر به فرض رضاخان را کشته بودیم، رضاخان دیگری برای ما می تراشیدند! اگر رضاخان کشته شده بود، فوراً رضاخان دیگری با هزار درجه شدت برای ما می تراشیدند؛ و در اطراف کشته شدن رضاخان هم برای ما چیزها می گفتند و همه جور نسبتی به ما می دادند.

پس صلاح ما نبود که راضی شویم رضاخان را ترور یا معدوم کنند.

یکی دیگر از آنها اظهار داشت: کار مشکلی نیست. ما روابط شما را با

انگلیسها التیام می‌دهیم، در این صورت مراجعت شما به ایران اشکالی نخواهد داشت!

شاه بدون تأمل در جواب گفت: اگر شما بدانید که تقاضای آنها چیست هرگز چنین پیشنهادی را نمی‌کردید! من اگر تسلیم آنها بشوم در هر صورت نقشه‌ای که طرح شده عملی می‌شود، با این شرط که کلیه تقاضاهای آنها عملی می‌شود منتهی با دست من. و در این صورت من مفتضح و بدنام خواهم شد، و رضاخان جنت مکان.

بگذارید خود رضاخان نقشه آنها را عملی نماید؛ در این صورت بالأخره او رسوا و مفتضح خواهد بود، و من جنت مکان. قضاوت این امر هم با تاریخ است که گذشته را دیده و آینده را خواهد دید، آن وقت هر دو را با هم سنجیده، قضاوت خواهد کرد. فعلاً از من جز تسلیم مقدرات گشتن کار دیگری ساخته نیست.

و اگر خانواده قاجاریه هم منقرض می‌شوند بشوند، ولی من موجبات بدبختی کسی را فراهم نیاورده‌ام. و حاضر نیستم بهیچوجه تسلیم اراده دیگران بشوم، و تا دنیا باقی است و نامی از تاریخ برده می‌شود، به بدنامی نام خود را ثبت نمایم؛ حالا هر که هرچه تصور می‌کند بکند.

اگر نسبت جبن و ترس به من می‌دهند بدهند؛ نسبت خیانت به من نمی‌دهند. باز این خود یک خوشبختی است برای من و برای خاندان من!<sup>۱</sup>

«گویا روی همین سوابق بوده که پوانکاره رئیس جمهور اسبق فرانسه که با أحمد شاه خیلی دوست بوده و اغلب با یکدیگر ملاقات‌های گرم غیر رسمی و دوستانه می‌نموده‌اند، به أحمد شاه اظهار کرده است که: من تعجب می‌کنم که

۱- «زندگانی سیاسی سلطان أحمدشاه» ص ۲۸۶ و ۲۸۷

با تمام هوش و فراستی که در شما سراغ دارم و با این متانت و درایتی که دارید، چگونه عاجز از ادارهٔ تشکیلات خود هستی؟! و شاید ملت ایران لیاقت یک چنین پادشاه مشروطه خواه قانونی را نداشته باشد؟! و تو با این کیفیت برای سلطنت مملکتی مثل سویس خوب و شایسته می‌باشی، تا ملت آن بتواند از وجود تو استفاده نماید!»<sup>۱</sup>

« دو سه ماه که از جلسهٔ نهم آبان ۱۳۰۴ (جلسهٔ انقراض قاجاریه در مجلس) گذشته بود، در شهر نیس (در جنوب فرانسه) که اغلب لردهای انگلیسی و سائر متمولین دنیا هم برای تفریح به آن شهر می‌روند، در یک دعوت رسمی که از طرف احمد شاه به عمل آمده بود، شاه مخلوع ایران به منظور دفاع از تاج و تخت خود یک سخنرانی مشروح و مفصّلی ایراد نموده، برداشت نطق خود را از تاریخ سیاسی ایران شروع و در حدود یک ساعت با بلاغت روی تاریخ ایران بحث کرده و سپس مطالب مهمی راجع به تغییر سلطنت در ایران ایراد نموده که ما به عللی چند فعلاً از زمینه و مفهوم این سخنرانی تاریخی صرف نظر می‌کنیم.»<sup>۲</sup>

« اغلب در مواقع باریک و سخت با رئیس الوزراهای وقت تباری کرده، به استعفای آنان قضایای سیاسی صورت دیگری پیدا می‌کرد. و در نتیجهٔ آن، حیات سیاسی کشور دچار لطمه و سکت نمی‌گشت.

و همین وطن‌دوستی و اتخاذ رویهٔ سیاسی آن مرحوم بود که پس از عزل مشارالیه در اغلب جرائد خارجی از مشارالیه تعریف و تمجید شد، حتی یکی از جرائد در مقالهٔ خود، این عبارت را نوشته بود:

۱- «زندگانی سیاسی سلطان احمدشاه» ص ۲۱۸

۲- همان مصدر، ص ۲۰۰

« ملّت ایران لیاقت یک چنین پادشاه مشروطه و قانونی و وطن پرستی را

نداشت.»

در آن زمان دو قوای مخالف کشور را اشغال کرده بود، و در اثر نفوذ خود و عدم قدرت حکومت مرکزی ایران، دائماً اُسنادی از مشارٌ اِلیه می خواستند تحصیل نمایند.

**أحمد شاه** خود را مصنوعاً و سواسی نشان داده، به این بیماری مدّت‌ها تمارض نمود، و بقدری نقش خود را خوب بازی می کرد! و حتّی اغلب برای این که امر را کاملاً مشتبّه نماید، به عنوان اینکه اشخاصی که گرد او هستند ممکن است آلوده به میکرب باشند، سماور و قند و چای می خواست و خودش شخصاً چای درست می کرد که به دست دیگری تهیّه نشود؛ مبدا آلوده گردد.

و انعکاس این موضوع و این تمارض برای این بود که: مطلقاً قلم در دست نگیرد. و به همین بهانه اصولاً قلم در دست نمی گرفت، و چیزی را امضاء نمی کرد.

اگر احياناً بعضی از نمایندگان خارجی با شاه ملاقات می کردند و تقاضائی داشتند، أحمد شاه اصولاً از کسی چیزی نمی گرفت؛ اظهار می کرده: کاغذ را بگذارید روی میز! به هیئت وزراء می فرستم و دستور می دهم که جواب آنرا هر چه زودتر به شما بدهند.<sup>۱</sup>

« چون برای غلبه بر خصم، مخالفین به او می گفتند: تشکیل حزب بده! او در جواب می گفت: من وقتی پادشاه مشروطه هستم، رئیس حزب ملّت، و عموم افراد کشور عضو آن خواهند بود. امّا اگر عدّه قلیلی از این حزب را جدا نموده، متمائز کردم و گفتم که استثناءً این حزب من خواهد بود و اختصاص به

۱- همان مصدر، ص ۲۰۱



من خواهد داشت، لازم می‌آید که نسبت به سائرین با نظر تحقیر نگریسته، آنها را جزو حزب خود ندانم.

آن وقت عکس‌العمل اینکار این خواهد شد که مردم هم در مقابل این حزب، حزب دیگری را ایجاد نمایند که مرا مقاومت با آن حزب محال و غیر ممکن خواهد بود.»<sup>۱</sup>

برای بی‌حیائی و پروئی، و در عین حال قدرت نفوذ و تأثیر شیطنت و مکر انگلستان در آن دوره، به داستان زیر توجه نمائید که تا چه اندازه بطور وضوح، مطلب را می‌رساند:

#### «تصمیم انگلیسها به خلع قاجاریه»

... سران قاجاریه که متوجه شدند انگلیسها بواسطه مخالفت با احمد شاه در صدد تغییر رژیم و برکناری او هستند، جلسه‌ای تشکیل داده، صلاح در این دانستند که با انگلیس مستقیماً وارد مذاکره شده و فرد دیگری از خاندان قاجار را روی کار بیاورند.

در این جلسه قرار شد نصرت السلطنه و عضد السلطان عموهای سلطان احمد شاه به اروپا مسافرت نموده و آقاخان محلاتی را که انگلیسها به او نظر خوبی داشته به همراه خود برداشته، به لندن بروند و مستقیماً با لرد کرزن وزیر خارجه انگلیس مذاکره نمایند.

این هیئت وقتی وارد لندن شدند، سه نفری تقاضای ملاقات نمودند. وزیر خارجه انگلیس وقت ملاقات داد. در این ملاقات منظور خود را با صراحت بیان نمودند.

وزیر خارجه انگلیس در جواب آنها گفته بود که پرونده این مسأله در

۱- «زندگانی سیاسی سلطان احمدشاه» ص ۲۰۳ و ۲۰۴

دست مدیر کلّ امور شرق است و او فعلاً به مرخصی به اسکاتلند رفته است. نامه‌ای به او می‌نویسم. با او مذاکره کنید، شما را در جریان خواهد گذاشت! سه نفری به اسکاتلند رفته، زنگ خانه ییلاقی مدیر کلّ را به صدا درآوردند. مدیر کلّ در حالی که از حمام بیرون آمده و حوله حمام روی شانهاش بود، در را باز کرد و علت را سؤال نمود. نامه وزیر خارجه را به او دادند. تعارف کرد که وارد شوند. در اطاق ناهارخوری نشستند.

آقاخان محلاتی علت ملاقات را بیان نمود و خواهش کرد: اکنون که خیال برکناری سلطان أحمد شاه را دارید، بهتر است هر فرد دیگری که مورد قبول شماست به سلطنت انتخاب شود.

مدیر کلّ مزبور پس از آنکه سؤال کرد که: آیا مطلب دیگری هم دارید؟! جواب منفی شنید. کاغذ وزیر خارجه که روی میز جلویش بود با دست سُر داد روی میز و گفت:

« ما دیگر با این خانواده که در طول صد و پنجاه سال ما را با روسها همیشه در یک متری جنگ قرار داده بود نمی‌توانیم کار بکنیم.»

آن سه نفر نگاهی به هم نموده، یکی از آنها گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**<sup>۱</sup>.

آنگاه مدیر کلّ امور شرق، نصرت السلطنه و عضد السلطان را مخاطب قرار داده، اظهار داشت نسبت به شما مزاحمتی نخواهد شد، و امنیت شما تضمین است.

این دو نفر از راه روسیه عازم ایران شدند. هنگامی که از رشت به طرف

۱- ذیل آیه ۱۵۶، از سوره ۲: البقرة

طهران حرکت می‌کردند، عده‌ای ناشناس با سر و کلاه بسته، در امامزاده هاشم اتومبیل آنها را متوقف نمود. هر چه داشتند همه را گرفته و لخت نمودند.

نصرت السلطنه خود را به کنسولگری انگلیس در رشت رسانید، و وضع خود را بیان نمود. ۲۴ ساعت بعد کلیه اسبابها و اثاثیه آنها که ربوده بودند بدون کم و کسر تحویل آنها دادند.<sup>۱</sup>

مرحوم مدرّس رضوان‌الله علیه، با تغییر سلطنت از قاجاریه به پهلوی مخالف بود و نطقهای منطقی و مستدلّ در مجلس نمود. و قبل از این جلسه مجلس که در روز نهم آبان ۱۳۰۴ بود، از طرف خود، آقای رحیم‌زاده صفوی را به پاریس نزد احمد شاه فرستاد که به هر قسم باشد او را به ایران عودت دهد.

در احمد شاه هم پیام مدرّس مؤثر واقع شد و برخلاف پاسخهای منفی که به دیگران می‌داد، از دعوت مدرّس استقبال کرد. ولی به جهاتی چند از جمله سهل انگاری و به دفع الوقت گذراندن **مفتاح السلطنه** سفیر کبیر ایران در تهیه کشتی برای مسافرت به ایران که هر بار با مزاح و شوخی می‌گذراند و می‌گفت: اعلیحضرت همایونی اروپای به این زیبایی را گذاشته، کجا می‌خواهند بروند؟ - و این به اشاره انگلیسها بود - و دیگر بواسطه گذشتن وقت، و سوءظنّ به پیام، و سوءظنّ به ولیعهد، کم کم در حرکت تعجیل نمود تا موقع سپری شد. و مجلس غیرقانونی بواسطه نداشتن رئیس که مستوفی الممالک استعفا کرده بود، و از چندی قبل به همین جهت نیز رئیس سابقش مؤتمن الملک استعفا نموده بود؛ با قید دو فوریت، بدون مشورت و اطلاع قبلی قاجاریه را خلع، و رضاخان را به حکومت موقت منصوب نمود.<sup>۲</sup>

۱- «زندگانی سیاسی سلطان احمد شاه» ص ۲۴۲ و ۲۴۳

۲- «تاریخ بیست ساله ایران» جلد سوم: انقراض قاجاریه و تشکیل سلسله ⇨

به جهات عدیده‌ای در مجلس نهم آبان که قاجاریه را از سلطنت خلع کردند، که آن جهات دلالت بر عدم قانونیت آن مجلس داشت و این امر ممکن بود بعداً اشکال برای سردار سپه پیش آورد و حکومت او را حکومت قهری و جبری نشان دهد؛ از طرف پهلوی، ذکاءالملک فروغی<sup>۱</sup> مأمور به اروپا گردید که در پاریس با **أحمد شاه** ملاقات نماید و مشاراً لیه را هر طور که ممکن است تطمیع نموده و حاضر سازد که استعفانامهٔ خود را نوشته و تسلیم نماید؛ و در مقابل پولی هم بگیرد.

«پس از آنکه فروغی با سلطان أحمد شاه ملاقات کرد و تقاضای خود را به عرض رسانید، جواب منفی شنید. فروغی در خاتمهٔ تقاضای خود اضافه نمود که من مأمورم و اجازه دارم که تا **یک میلیون لیره** استعفانامهٔ آن جناب را خریداری نمایم.

أحمد شاه متغیر شده اظهار داشت که: من حاضر نیستم حتی به هزار برابر این مبلغ بفروشم. و تو به ارباب خود از قول من بگو که این خیال باطلی است که کرده‌ای! زیرا من پیش وجدان خود و در مقابل نسلهای آیندهٔ ایران سرافرازم که حتی حاضر شدم از سلطنت برکنار شوم، ولی خیانت نکردم و جز وظیفه‌ای که به من محوّل شده بود کار دیگری انجام ندادم و تاریخ قضاوت خواهد کرد که من بر خلاف ارادهٔ ملت ایران از سلطنت برکنار شده‌ام.

بنابراین اگر استعفا نمایم، مثل این است که من رضایت داده‌ام و سلطنت را

۱- پهلوی، حسین مکی، ملخصی از ص ۳۰۳ تا ص ۳۷۰

۱- محمد علی فروغی ذکاءالملک، از کسانی است که در دورهٔ پهلوی خدمات مهمی به وی نمود، و چندین سال پست نخست وزیری را شاغل بود. اسمعیل راین در کتاب «فراموشخانه و فراماسونری در ایران» ج ۲، ص ۵۳ و ۵۴، او را از فرقهٔ ماسونری و دارای مرتبهٔ استاد اعظم شمرده است، و عکس وی را با لباس مخصوص گراور نموده است.

حقّ خود ندانسته‌ام.

لذا اگر تمام دنیا را به من بدهید، استعفا نخواهم داد.<sup>۱</sup>

«أحمد شاه در تاریخ ۲۷ شعبان المعظم ۱۳۱۴ هجری قمری متولد شد. مادرش ملکه جهان، دختر نایب السلطنه کامران میرزا، به عفت و عصمت و تقدس و پاکی نیت و خیرخواهی معروف و موصوف بود. و در سال ۱۳۲۷ قمری یعنی در سن ۱۲ سالگی پس از خلع محمد علی شاه به سلطنت رسید. و در تاریخ هفدهم ربیع الاول ۱۳۳۴ قمری تاجگذاری نمود. و در تاریخ ۳ ربیع الآخر ۱۳۴۴ قمری برابر با نهم آبان ماه ۱۳۰۴ خورشیدی به عللی چند که شمه‌ای از آن بیان شد، با یک دنیا افتخار از سلطنت ایران بر خلاف میل و اراده حقیقی ملت ایران بر کنار شد.

و بالأخره در سال ۱۳۰۷ خورشیدی [۱۳۴۷ قمری] پس از یک سلسله کسالت و بیماری طولانی، برای همیشه چشم از جهان پوشیده و به سرای جاودانی شتافت.

بر حسب وصیت او جنازه آن مرحوم از کشور فرانسه بوسیله هواپیما به عتبات عالیات حمل و در کربلا به خاک سپرده شد. هنگام ورود جنازه در بغداد کلیه سفارتخانه‌های مقیم بغداد، غیر از سفارتخانه دولت ایران که بیرق آن تمام افراشته بود، بیرق‌های خود را به احترام ورود جنازه، نیمه افراشته نموده، احترامات رسمی معمول گردید. و از طرف دولت عراق نیز احترامات نظامی بوسیله گارد احترام به عمل آمد.<sup>۲</sup>

«أحمد شاه در پاریس زندگانی دردناک خود را خاتمه داد و در آنجا جان سپرد. چند نفر از دوستان وفادارش پس از تشریفات مذهبی به آئین محمدی،

۱- «زندگانی سیاسی سلطان أحمد شاه» ص ۲۴۵ و ۲۴۶، و ص ۲۰ و ۲۲

طبق وصیت او جنازه‌اش را به عراق آوردند و در آن خاک مقدس به خاک سپردند.<sup>۱</sup>

قبر او در پشت سر حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام، در مقبره خانوادگی قاجاریه می‌باشد. رحمةُ اللهِ علیه رحمةً واسعةً، جعلهُ اللهُ مِنَ الْوَاصِلِينَ الْفَائِزِينَ مَعَ إِمَامِهِ الشَّهِيدِ، اللَّائِذَ بِفِنَاءِ بَيْتِهِ الْكَرِيمِ.

باری! شاهد ما از سرگذشت این سلطان مظلوم، بیان سیطره و غلبه دولت انگلستان بود بر کشور اسلام که بنام آزادی و حریت، همه شؤون حیاتی و انسانی ما را لگد مال نموده، و این مدعیان پر ادعا سصد سال است که به انواع خدعه‌ها و نیرنگ‌ها حتی به نام الغاءِ بردگی و اعطاءِ مساوات و برادری و برابری، از نهایت درجه تجاوز و تعدی و اسارت و قتل و شکنجه و زندان فروگذار نبوده‌اند، و برای غارت اموال ما از هیچ جنایت و خیانتی مضایقه نداشته‌اند.<sup>۲</sup> اما قرآن کریم و دستورهای حیات بخش آن همینطور زنده، و با

۱- همان مصدر، ص ۲۸۹

۲- از طرز رفتار و سلوک احمدشاه خوب روشن می‌شود که مقصد و مقصود لواداران اصلی مشروطه، ایجاد محیط مساوات و عدل و رفع استبداد نبوده است؛ و گرنه با وجود چنین پادشاه عادل‌ی بایستی به کمال مطلوب رسیده و ایران بر فراز قلعه عظمت و داد و علم و ترقی عروج کند. مشروطه از ناحیه انگلستان به ایران آمد و این باد شوم و سموم از آنجا وزید تا ایران را در زیر پرده موهوم آزادی ببلعد و لقمه چاشت خود قرار دهد. اما این ندا در زیر لُفافه جלוگیری از ظلم و جنایت شاهان مستبد و اعوانشان، و در زیر لوای دفع و رفع استبداد دینی یعنی علمای درباری و طرفدار حکومت دولتیان ظهور کرد. و چون با وضع و موقعیت استبداد شدید و خودسری و خودکامی و عیاشی شاهان و شاهزادگان مواجه بود، مورد پسند عامه مردم ضعیف و رنج‌دیده و علمای متدین و دلسوز قرار گرفت و آنان را علیه دستگاه ظلم و استبداد و ایجاد معدلتخانه تحریک نمود، غافل از آنکه این نام آزادی، عروسک بازی و خیمه شب بازی است برای خواب کردن مردم خوش باور و پاکدل ☞

مرور دهور و کرور، گرد نمی‌تواند بر ساحت اقدسش بنشیند.

اگر دشمنان ما به قرآن ایمان نیاورند، و تعلیماتش را به جان و دل نپذیرند، هستند کسانی که با شنیدن یک نغمه جان‌بخش این کتاب آسمانی بیهوش و مدهوش می‌شوند، و برای إعلاء کلمه قرآن حاضرند تا سرحد فداکاری و فناء و ایثار، جان و مال ناموس و زن و فرزند را بدهند و از همه چیز

⇐ مسلمان ایران.

اگر کسی کتاب « تنبیه الملة و تنزیه الأمة » عالم جلیل آیه‌الله نائینی (قده) را با دقت بخواند، درمی‌یابد که این رادمرد بزرگ چگونه با دلسوزی و نصیحت و استدلال قوی و متین، اساس حکومت مشروطیت را پایه‌ریزی می‌کند و یگانه راه علاج و خلاص ملت مظلوم ایران را در برقراری مجلس شورای ملی و تدوین قانون اساسی که جنایات شاهان خودکامه را مهار می‌زند می‌داند. در حالی که اصل استدلال صحیح است ولی نمی‌دانست که مطلب آزادی خواهان کلمه حقُّ يُرَادُ بِهَا الْبَاطِلُ بود. آنان می‌خواستند از روی این پل بر اجساد شهدای ایران عبور کنند و امثال شیخ فضل الله نوری را به دار آویزند و امثال احمد شاه مظلوم و غیور و متدین و آزادی خواه را در سیاهچال مرگ و نابودی بفرستند و رضاخان متعدی و متجاوز را بروی کار آورند. بعضی از مستبدین هم نیز چون این نیرنگ را دریافته بودند حاضر به تسلیم نمی‌شدند و بسیاری از آنها نیز برای حفظ اصل و اساس سلطنت گرچه جائر باشد از مرام و رویه خود دست نمی‌کشیدند.

ولی هر دو دسته اشتباه می‌نمودند؛ هم استبداد غلط بود و هم مشروطه که در واقع در صورت درست پیاده شدن هم - طبق خواب نائینی - مانند شستن دستهای کنیز سیاه بود که آلوده به نجاست باشد. حق و واقع، دولت اسلام و انقلاب مردم بر اساس حکومت قرآن و تشکیل حکومت اسلام بر اساس صحیح و معنی واقعی ولایت فقیه بود که در آن زمان کسی دم نزد؛ زیرا بزرگان و علمای صالح و اعلام ما با همان روش نسبی و پسندیدن ظلم نسبی خو گرفته بودند، و به ظاهر سلاطین بواسطه تدین صوریشان قناعت ورزیده بودند؛ و این غلط بود. لِّلَّهِ الْحَمْدُ و له الممته اینک پس از گذشتن قریب یک قرن از آثار شوم و جنایت خانمان برانداز آن نام آزادی، مکت اسلام پا در جاده واقعیّت برداشته است.

بگذرند.

وَ بِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا \* وَ قُرْءَانًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ وَ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَ نَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا \* قُلْ ءَأَمُّوا بِهِ أَوْ لَا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا \* وَ يَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمُعْجُزًا \* وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعًا.<sup>۱</sup>

« و ما به حق، قرآن را فرود آوردیم، و آن به حق فرود آمده است. و ما ترا

نفرستادیم مگر برای آنکه بشارت دهنده و ترساننده بوده باشی!

و این کتاب آسمانی، قرآن و قابل خواندن است، که آن را بطور جداگانه و

با فاصله قرار دادیم تا آن را با مهلت برای مردم بخوانی؛ و ما آن را بتدریج فرود

آوردیم.

بگو ای پیغمبر! ایمان بیاورید به آن یا ایمان نیاورید، کسانی که قبل از آن

به آنها علم داده شده است زمانی که قرآن بر آنها خوانده شود، به سجده

خداوندشان بر روی دقن‌ها و چانه‌هایشان برخاک می‌افتند و می‌گویند: پروردگار

ما پاک و منزّه است. و حقاً وعده پروردگار ما متحقق و شدنی است. و بروی

چانه‌هایشان بر خاک می‌افتند گریه می‌کنند، و بر خشوع و شکستگی آنها

می‌افزاید.»

این آیات عجیب است؛ بالأخص آیه اول که پس از آنکه می‌گوید: ما قرآن

را به حق نازل کردیم و آن به حق نازل شد، می‌فرماید: ما ترا نفرستادیم مگر برای

بشارت و بیم. با آنکه حق عبارت آن بود که بگوید: ما قرآن را نفرستادیم مگر

برای بشارت و بیم؛ زیرا سخن در قرآن است نه در رسول.

۱- آیات ۱۰۵ تا ۱۰۹، از سوره ۱۷: الإسراء



بنابراین، این آیه می‌رساند که رسول الله حقیقت قرآن است؛ و حَقَّانِیَّتِ قرآن در نزول، حَقَّانِیَّتِ رسول خدا در بشارت و بیم است. بر این اصل امیرالمؤمنین علیه افضل صلوات المصلین در جنگ صفین که معاویه با خدعه عمرو عاص قرآن‌ها را بر سر نیزه کرد فرمود: به این قرآن توجّه نکنید؛ آن را با نیزه و تیر بیندازید! منم قرآن ناطق: **أَنَا كِتَابُ اللَّهِ النَّاطِقُ.**

ولی مردم عوام، سطحی بین هستند. به متون و حقائق فکرشان نمی‌رسد. در ظاهر و صورت هر چه ببینند، همان را ملاک حَقَّانِیَّتِ می‌شمرند. به فرمایش آن حضرت گوش فرادادند، و دورش را گرفتند و گفتند: فوراً تسلیم حکم حکمین بشو و قرآن را حکم کن، وگرنه اینک ترا زیر ده هزار قبضه شمشیر قطعه قطعه می‌کنیم. فرمود: یک ساعت به من مهلت دهید که الآن مالک اشتر است که فتح کند و خود را به خیمه معاویه برساند. گفتند: ابداً مهلتی نیست.

خفاش انکار خورشید می‌کند. خورشید هست، مشرق و مغرب عالم را نور بخشیده است؛ انکار او حجاب اوست، ضعف بصر اوست، نابینائی اوست. باید چشم را معالجه کرد؛ نه خورشید را منکر شد.

مامقانی گوید: «چقدر خوب خلیل عَرُوضِیَّ نَحْوِیَّ این مطلب را بیان کرده است؛ چون از او پرسیدند: ما تقول فی علی بن ابی طالب علیه السلام؟! «تو درباره علی بن ابی طالب چه می‌گوئی؟!»

در پاسخ بدین عبارت گویا شد:

ما أقول فی حق امری کتمت مناقبه أولیاءه خوفاً، و أعداؤه حسداً؛ ثم ظهر من بین الکتمین ما ملأ الخافقین!

«من چه بگویم درباره مردی که دوستانش مناقبش را پنهان داشتند از ترس دشمنان، و دشمنانش پنهان داشتند از حسد و عداوت؛ و معذک در مابین این

دو گونه پنهانی، مناقب او مشرق تا مغرب عالم را پر کرده است! «  
و مُتَّبِعِي شاعر مشهور، چون به وی اعتراض نمودند که تو راجع به مدح  
أمیرالمؤمنین علیه السلام با وجود کثرت اشعاری که سروده ای شعری  
نگفته ای؟! در جواب گفت:

وَ تَرَكْتُ مَدْحِي لِلْوَصِيِّ تَعَمُّدًا

إِذْ كَانَ نُورًا مُسْتَطِيلًا شَامِلًا (۱)

وَ إِذَا اسْتَطَالَ الشَّيْءُ قَامَ بِنَفْسِهِ

وَ صِفَاتُ ضَوْءِ الشَّمْسِ تَذْهَبُ بَاطِلًا (۲)¹

۱- « من از روی عمد و قصد، مدح وصی رسول خدا را ترک نمودم. زیرا که او  
نوری است طویل و کشیده و سر بر افلاک برآورده، بطوری که همه موجودات را  
شامل گردیده است.»

۲- « و مدح من، نوری است از جانب من که با آن، نقاط تاریک و مبهم  
چیزی را روشن می کنم. اما در آنجائی که چیزی طولانی و گسترده و شامل باشد  
و همه جا را گرفته باشد، در این صورت او به خودش قیام دارد و به ذات خود  
درخشان است؛ و نور خورشید هم نمی تواند او را نشان دهد و بنابراین هدر  
می شود و از بین می رود.» زیرا مدح و تعریف همچون چراغی برای رفع ابهام در  
ظلمت است؛ و آن موجودی که ذاتش نور محض گسترده و واسع و شامل است،  
حتی پرتو خورشید هم نمی تواند او را روشن کند و رفع ابهام نماید. او در ذاتش  
ابهام ندارد و از خورشید روشن تر است.»

وجود او حقیقت نور است، و حقیقت قرآن است. او بشیر و نذیر است.

او مُحْيِي و مُمِيت است.

۱- « تنقیح المقال » طبع رحلی، ترجمه علی بن ابی طالب، ج ۲، ص ۲۶۴

روزی که شود إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ

و آنکه که شود إِذَا التُّجُومُ انْكَدَرَتْ

من دامن تو بگیرم اندر سئِلْتُ

گویم: صنما! بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلْتَ؟

\* \* \*

عشق تو مرا أَلَسْتُ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ

هجر تو مرا إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٍ

برکنج لبث نوشته يُحْيِي وَيُمِيت

مَنْ مَاتَ مِنَ الْعِشْقِ فَقَدْ مَاتَ شَهِيدٍ

شمشیر ابن ملجم مرادی بر قرآن فرود آمد و آن را شکافت. قطعات بدن حسین علیه السلام اوراق جدا جدا شده قرآن است. چه خوب شاعر این واقعیت را در پیکر وی که از فرط نور تجلیات جلال حضرت حق مصحفانه ورق ورق شده و بر روی زمین افتاده است، شرح می دهد:

چو رسید زینب مبتلا بر قتلگاه پر از بلا

رَأَتْ الْحُسَيْنَ مُقَطَّعًا وَعَلَى التُّرَابِ مُرْمَلًا

ز تجلیات جمال حق شده مصحفانه ورق ورق

ز وفا نوشته به هر ورق که : أَنَا الشَّهِيدُ بِكَرْبَلَا

زنجوم زخم تنش فزون، ز حساب و شماره شده برون

زده خیمه گرد وجود آن، سپه مصیبت وابتلا

چو بدید کشته برادرش ، ز وفا گرفت چو در برش

سخنی شنید ز حنجرش فأجابه که بَلَى بَلَى

که مگر نه ای تو برادرم؟ ز نژاد حضرت مادرم؟

به فدای پیکر تو سرم ، لِمَ فِي التُّرَابِ مُجَدَّلًا؟

اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَزِدْ وَبَارِكْ عَلَى الْحُسَيْنِ، وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَأَخِيهِ وَ  
عَلَى الشَّعَةِ الطَّاهِرَةِ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ، وَالْحِقْنَا بِهِمْ فِي جَنَاتِ التَّعِيمِ، وَأَهْلِكَ وَ  
الْعَنُ أَعْدَاءَهُمْ مِنَ الْأُولِينَ وَالْآخِرِينَ؛ أَمِينَ رَبَّ الْعَالَمِينَ.



بحث ششم :

سیر قرآن در آیات انفسی

و تفسیر آیه :

اللَّهُ نَزَلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ  
جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ  
إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ  
يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قالَ اللهُ الحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الكَرِيمِ:

اللَّهُ نَزَلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ  
 الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ هُدَى  
 اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ.

(بیست و سومین آیه، از سوره زمر: سی و نهمین سوره از قرآن کریم)

« خداوند فرو فرستاد قرآن را که بهترین گفتار است . کتابی است که تمام آیاتش با هم شباهت دارد . و آیاتش ناظر بر هم و در حکم اعاده و تکرار است. بواسطه آن، پوست اندام کسانی که از پروردگارشان در ترس و خشیت هستند جمع می شود و به تکان و لرزه می افتد ؛ و سپس پوستهایشان و نفوسشان به یاد و ذکر خدا آرام می گیرد و نرم و ملایم می شود. این است طریق هدایت خداوند؛ به هر کس که اراده کند، وی را هدایت نماید ؛ و کسی را که خداوند گمراه کند ، دیگر از برای او راهنمایی نیست .»

حضرت استادنا الأکرم علامه آیه الله طباطبائی قدس الله سره العزیز در

تفسیر این آیه فرموده اند : « مراد از أحسن الحدیث ، قرآن است. و معنای



حدیث ، گفتار است ؛ همچنان که آمده است :

فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِّثْلِهِ<sup>۱</sup>. «همانند گفتار قرآن، گفتاری بیاورند!» و نیز آمده است: فَبَأَىٰ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ<sup>۲</sup>. «به کدام سخن غیر از سخن قرآن ایمان می آورند؟»

و بدین سبب بهترین گفتار است ، که اشتمال دارد بر عین واقعیت و محض حقیقت که لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ<sup>۳</sup> ؛ وَ كَلَامُهُ الْمَجِيدُ<sup>۴</sup>.

«باطل نه می تواند از روبرو و مقابل قرآن به آن راه یابد، و نه از پشت سر و عقب آن.» و «آن کلام با مجد و عظمت خداوند است.»

و معنای كِتَابًا مُتَشَابِهًا آن است که بعضی از اجزاء آن با بعضی دیگر شباهت دارد. و این غیر از تشابهی است که در متشابه برابر محکم آمده است. زیرا آن برای بعضی از آیات قرآن است ، و این برای تمام آیات.

و مثانی جمع مثنیّه، به معنای عطف توجّه و روی آوردن است. چون آیات قرآن بعضی بر بعضی دیگر ناظر است و مبین معنای آن است، و بعضی تفسیر بعضی دیگر را می نماید ؛ بدون آن که یکدیگر را دفع کنند و مناقضه ای پیش بیاورند و اختلافی پدید آید . همانطور که می فرماید :

۱- صدر آیه ۳۴، از سوره ۵۲: الطور

۲- آیه ۵۰، از سوره ۷۷: المرسلات

۳- قسمتی است از آیه ۴۱ و ۴۲، از سوره ۴۱: فصلت: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ \* لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ.

۴- اقتباس از دو آیه قرآن است:

اول: آیه ۱، از سوره ۵۰: ق: ق وَالْقُرْآنُ الْمَجِيدُ.

دوم: آیه ۲۱ و ۲۲، از سوره ۸۵: البروج: بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ \* فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ.

أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا.<sup>۱</sup>

« آیا در این قرآن تدبّر و تأمل نمی‌کنند؟ و اگر هر آینه این قرآن از نزد غیر خدا آمده بود ، تحقیقاً در آیات آن اختلاف بسیاری را درمی‌یافتند .  
و معنای تَقَشَّرُ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ آن است که : پوستهای بدنشان بواسطه استماع این امر هائل و ترساننده ، و یا رؤیت آن ، چنان منقبض و جمع می‌شود که ناشی از بصیرت موقوف نفوسشان در قبال عظمت پروردگارشان است . زیرا چون به ساحت قدس و کبریائیّت او توجّه نمایند ، دل‌هایشان در اضطراب و دهشت افتد ، و پوستهای بدنشان شروع به انقباض و جمع شدن می‌کند .<sup>۲</sup>»

و همچنین از آیات کریمه این کتاب مبین است:

وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ.<sup>۳</sup>

« و هر آینه ما تحقیقاً به تو هفت آیه از آیات ناظر به هم را داده‌ایم ، و ما به تو قرآن عظیم را داده‌ایم !»

حضرت استاد قدس‌الله نفسه در این آیه فرموده‌اند : « مراد از سبع المثنی سوره حمد است ، همانطور که در بسیاری از روایات وارده از رسول خدا و ائمه أهل‌البیت علیهم‌السّلام تفسیر شده است . بنابراین ، به گفتار بعضی که گفته‌اند : مراد سبع طووال (هفت سوره بزرگ اول قرآن) است ، و به گفتار بعضی دگر که گفته‌اند : مراد حوامیم سبع (هفت سوره که با حایم : حم شروع می‌شود) است ، و نیز به گفتار بعضی که گفته‌اند: مراد هفت صحیفه از صُحُفِ

۱- آیه ۸۲ ، از سوره ۴: النّساء

۲- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۷ ، ص ۲۶۹ تا ص ۲۷۱

۳- آیه ۸۷ ، از سوره ۱۵: الحجر

است که بر پیغمبران نازل شده است؛ نباید گوش فرا داشت. زیرا بر این سخنان هیچ شاهد و دلیلی از لفظ کتاب و سنت نمی‌توان یافت.

و اما در عبارت **مثنی** اختلاف بسیاری نموده‌اند که آیا **مِن** برای **تبعیض** است و یا برای **تبیین**؛ و نیز در کیفیت اشتقاق لفظ **مثنی** و وجه تسمیه‌اش به **مثنی**.

و آنچه را که سزاوار است در اینجا گفته شود - و الله أعلم - آن است که: **مِن** برای افاده معنای **تبعیض** است. زیرا خداوند تمام آیات کتابش را **مثنی** خوانده است: **كِتَابًا مُّتَشَابِهًا مَّثَانِي تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ** (زمر - ۲۳) و آیات وارده در سوره حمد از جمله آیات قرآن است؛ و بنابر این بعضی از **مثنی** است نه همه **مثنی**.

و ظاهر آن است که **مثنی** جمع **مثنیة** اسم مفعول از **ثَنِيَ** به معنای پیچیدن و عطف و برگرداندن باشد. خداوند می‌فرماید: **يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ** (هود - ۵) «ایشان سینه‌های خود را برمی‌گردانند و به جانب دگر متوجه می‌شوند.»

و به آیات قرآن از آن جهت **مثنی** گفته می‌شود که: بعضی مفسر معنای بعضی دگر است، کأنه می‌پیچد و عطف نظر به معنای آن دارد. و مشعر بدین معنی است قوله: **كِتَابًا مُّتَشَابِهًا مَّثَانِي** «کتابی است که آیاتش همه شبیه به هم است، و ناظر به یکدیگر است.» زیرا در این عبارت جمع کرده است میان اینکه کتاب متشابه است و بعضی از آیاتش به بعضی دگر شبیه است، و میان اینکه آیاتش **مثنی** است و نظر خود را برداشته و منعطف بر آیات دگر کرده است.

در کلام رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است که: **إِنَّ الْقُرْآنَ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا**. «قرآن بعضی از آیاتش گواهی بر صدق بعضی از آیات دیگر می‌دهد.»

و از امیرالمؤمنین علیه السلام در صفت قرآن وارد است که: **يُنْطِقُ بَعْضُهُ بَبَعْضٍ**، و **يَشْهَدُ بَعْضُهُ بَبَعْضٍ**. «بعضی از آیات قرآن گویا و روشن‌گر بعضی از آیات دیگر است، و برخی شاهد صدق برای راستی و درستی برخی دیگر است.»

و یا مثنائی جمع **مثنی** به معنای تکریر و اعاده است، و این کنایه از بیان بعضی آیات به بعضی دیگر است.

و در تعبیر به لفظ **سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ**، برای رسانیدن تعظیم امر سوره فاتحه‌الکتاب و تعظیم امر قرآن، بقدری نکات دقیق بکار رفته است که برای متفکران و متأملان پنهان نیست:

اولاً: هفت آیه سوره فاتحه را با عبارت **سَبْعًا** که نکره غیر موصوفه است آورده، و این در نهایت درجه دلالت بر عظمت مقدار و جلالت شأن این سوره می‌کند. و ثانیاً: قرآن را با وصف **عَظِيم** توصیف نموده است. و معلوم است که خداوندی که خود دارای عظمت و ساحت کبریائیت است اگر چیزی را عظیم بشمارد تا چه حد دارای عظمت است! و سوره فاتحه را نیز در برابر قرآن عظیم نهاده است، و این خود دلیل دیگری بر عظمت این سوره است که خود نیز بعضی از قرآن است.<sup>۱</sup>

و این آیه مبارکه **سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي** به روشنی می‌رساند که **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ**، یک آیه مستقل از سوره حمد است. چون مجموع آیات این سوره با ضمیمه این آیه، هفت آیه می‌شود.

**سیوطی** که از عامه است در کتاب «إتقان» روایات بسیاری را از طریق عامه نقل می‌کند بر اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند:

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۲، ص ۲۰۱ و ۲۰۲

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ در تمام سوره‌های قرآن و در سوره حمد، جزء قرآن است.

فقیه عالیقدر حاج آقا رضا همدانی در «مصباح الفقیه» از یونس بن عبدالرحمن از محمد بن مسلم روایت می‌کند که از حضرت صادق علیه‌السلام از تفسیر این آیه: «وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ» پرسیدم، فرمود: مراد فاتحه‌الکتاب است که در نمازها خوانده می‌شود، و گفتار در آن ناظر به قرآن است. و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود:

إِنَّ اللّٰهَ تَعَالَىٰ مَنَّ عَلَيَّ بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ مِنْ كَنْزِ الْجَنَّةِ، مِنْهَا بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ؛ الْآيَةُ الَّتِي يَقُولُ اللّٰهُ تَعَالَىٰ فِيهَا: وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَوَلَّوْا عَلَيَّ أَدْبَارَهُمْ نُفُورًا. وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، دَعَاؤُ أَهْلِ الْجَنَّةِ حِينَ شَكَرُوا اللّٰهَ حُسْنَ الثَّوَابِ. مَا لِكَ يَوْمَ الدِّينِ، قَالَ جِبْرِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا قَالَهَا مُسْلِمٌ قَطُّ إِلَّا صَدَّقَهُ اللّٰهُ وَأَهْلُ سَمَاوَاتِهِ. إِيَّاكَ نَعْبُدُ، إِخْلَاصُ الْعِبَادِ. وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ، أَفْضَلُ مَا طَلَبَ بِهِ الْعِبَادُ حَوَائِجَهُمْ. أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ، صِرَاطَ الْأَنْبِيَاءِ وَهُمْ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ. غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ، الْيَهُودُ. وَلَا الضَّالِّينَ، النَّصَارَى.

« خداوند تعالی بر من، با فرستادن سوره فاتحه‌الکتاب که گنجی است از گنجهای بهشت منت گذاشت. از این سوره فاتحه است آیه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. آن آیه‌ای که خداوند تعالی راجع به آن می‌گوید:

ای پیغمبر: چون تو پروردگارت را به یگانگی و وحدانیت در قرآن یاد کنی، آنها پشت کرده و اظهار نفرت و ضجرت می‌نمایند.

و آیه الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ که گفتار اهل بهشت است؛ چون بواسطه نیکوئی پاداش، شکر و سپاس خداوند منان را بجای می‌آورند.

و آیه مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ است که جبرئیل علیه السلام گفت: این جمله را هیچگاه مسلمانی نمی گوید مگر آنکه خدا و ساکنان آسمانهایش وی را تصدیق کنند.

و آیه إِيَّاكَ نَعْبُدُ اخلاص بندگان است. و إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ بهترین چیزی است که بندگان خدا نیازمندی های خود را بدان می طلبند.

و آیه اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ راه پیامبران است؛ و ایشان کسانی هستند که خداوند بدانها نعمت ارزانی داشته است.

و غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ مراد طائفه یهود، و لَا الضَّالِّينَ مراد نصاری می باشند.

و در صحیحه محمد بن مسلم وارد است که: من از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم از سَبْعُ الْمَثَانِي وَالْقُرْءَانَ الْعَظِيمَ که آیا مراد فاتحه است؟ گفت: آری! گفتم: بسم الله الرحمن الرحيم از سبع المثنی است؟ گفت: آری؛ آن افضل آیات سبع المثنی است.

و از جمله روایاتی که دلالت دارد بر آنکه بسم الله الرحمن الرحيم نیز جزء سائر سوره های قرآن است، صحیحه معاویه بن عمّار است که از «تهذیب» روایت شده است، گفت: من از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که: چون نماز بخوانم بسم الله الرحمن الرحيم را نیز قرائت کنم؟! گفت: آری. گفتم چون سوره فاتحه را بخوانم، بخوانم بسم الله الرحمن الرحيم را با سوره؟ گفت: آری!

و از کتاب «کافی» کلینی، همین مضمون با مختصر تفاوتی در عبارت وارد است.

و از عیاشی در تفسیرش از خالد بن مختار روایت است که گفت: شنیدم

از جعفر بن محمد علیه السلام که می گفت: مَا لَهُمْ؟! قَاتَلَهُمُ اللَّهُ! عَمَدُوا إِلَيَّ  
أَعْظَمَ آيَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَزَعَمُوا أَنَّهَا بَدْعَةٌ إِذَا أَظْهَرُوا، وَ هِيَ بِسْمِ اللَّهِ  
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؟!<sup>۱</sup>

«چه بر سرشان آمده است؟! خداوند آنها را بکشد! از روی تعمّد و اراده، عظیم ترین آیه را از کتاب خدا ترک کرده اند و چنین پنداشته اند که: اگر آنرا ظاهر کنند و بر زبان آورند بدعت است؛ و آن آیه بسم الله الرحمن الرحيم است.»

و أيضاً از صفوان جمّال از اُبی حمزه روایت است که گفت: از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که گفت: حَرِّقُوا أَكْرَمَ آيَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ:  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

«گرامی ترین و ارزشمندترین آیه را از کتاب خدا تحریف کرده اند؛ و آن بسم الله الرحمن الرحيم است.»

باری، این عالم بزرگ ادّعی اجماع بر جزئیّت بسم الله الرحمن الرحيم نموده است و گفته است: بلا خلاف بیننا علی الظّاهر، بلکه اجماع بر این مطلب است که بسمله جزء هر یک از سورهای قرآن است غیر از سوره براءت، بلکه علامه در «تذکره» و غیر آن ادّعی اجماع فرموده، و در کتاب «منتهی» نسبت جزئیّت را به فقهای اهل بیت داده است.<sup>۱</sup>

از آنچه ما در این بحث آوردیم معلوم شد که: **مثانی** به تمام سوره ها و آیات قرآن اطلاق می شود، و اختصاص به بعضی از سوره که مرحوم فیض کاشانی احتمال داده است که مراد هفت سوره بعد از هفت سوره بزرگ اول باشد ندارد. زیرا **تَنِي يَتْنِي** که از آن **مَثْنِيَّة** و **مَثَانِي** اشتقاق یافته اند، به معنای عطف توجّه و

۱- «مصباح الفقيه» کتاب صلوة، ص ۲۷۶، محصل و خلاصه بحث.

برگرداندن چیزی بر چیزی است، مثل خم کردن و کج نمودن؛ نه مطلق عقب و دنبال در آمدن که بر این اساس فیض کاشانی فقط به جهت دنبال در آمدن هفت سوره پس از هفت سوره بزرگ، آنها را مثنائی پنداشته است.<sup>۱</sup>

و از اینرو نیز لفظ مثنائی را که در بعضی از روایات، تفسیر به بعضی از این سور نموده‌اند و یا به سوره فاتحه اختصاص داده‌اند به جهت آن که دو بار در هر نماز تکرار می‌شود، قابل قبول نیست. زیرا این مفاد روایات اولاً به جهت تعارضشان با مدلول کتاب که مثنائی را همه قرآن می‌داند مطرود است، و ثانیاً معنای حاقّ مثنائی، برگرداندن چیزی است بر چیزی، و این ناظر به تمام آیات است که بعضی بیان و تفسیر بعضی دگر را می‌کند. و معنای تکرار و یا مطلق دنبال در آمدن، خلاف حاقّ معنای لغوی آن است.

قرآن دارای یک صد و چهارده سوره است. از عَمَّ يَسَاءَلُونَ تا آخر قرآن را که مجموعاً ۳۷ سوره است، سُوْرَ قِصَارِ نامند، یعنی سوره‌های کوتاه. می‌ماند ۷۷ سوره که اولین آنها سوره فاتحة الكتاب است و به دنبال آن هفت سوره بزرگ

---

۱- در تعلیقه ص ۶۰۱، از ج ۲ «اصول کافی» طبع حروفی، از «وافی» نقل کرده است که: «سور طَوَّل بر وزن صُرِد، هفت سوره اول قرآن پس از سوره حمد است؛ بنابراین اینکه انفال و توبه را سوره واحده بگیریم (به جهت آنکه هر دو درباره غزوات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وارد شده است، و به همین جهت آن دو را قرینتین می‌گویند و میان آن دو نیز بسم الله الرحمن الرحیم نیامده است.) یا آنکه سوره هفتم را سوره یونس بگیریم. و مثنائی هفت سوره پس از این هفت سوره است. و آنها را مثنائی نامند، چون مثنی و مثنائی - مانند معنی و معانی - به معنای دنبال و پشت سر در آمدن است. و گاهی اوقات مثنائی بر جمیع سوره‌های قرآن چه طوال آن و چه قصار آن اطلاق می‌شود. و اما مئین، از سوره بنی اسرائیل است تا هفت سوره؛ و آنها را مئین گویند به جهت آنکه آیات هر یک از آنها در حدود صد آیه است. اینطور در بعضی از تفاسیر وارد شده است.» - تمام شد گفتار صاحب «وافی».



می‌باشند که عبارتند از: سوره بقره، آل عمران، نساء، مائده، انعام، اعراف، انفال و توبه بنا بر آنکه این دو سوره را یک سوره بدانیم. و در حقیقت چون این دو سوره، دو سوره محسوبند؛ بنابر این مجموع این هشت سوره با سوره فاتحه ۹ می‌شود که چون از ۷۷ سوره کسر کنیم باقی می‌ماند ۶۸ سوره که بدانها مفصّلات گویند.

هفت سوره بزرگ اول قرآن را **سور طوال** گویند که باید پس از اعراف، سوره یونس را به شمار آورد. ولیکن عثمان در وقت جمع آوری قرآن، سوره انفال و توبه را بر سوره یونس مقدم داشت، زیرا وی سوره توبه را که بسم الله الرحمن الرحیم ندارد، سوره مستقلّ نمی‌دانست و آنرا از متمّمات سوره انفال می‌دانست.

بنابر این، این دو سوره که در نزد او یک سوره بودند، از سوره‌های طوال محسوب می‌شده است.

ولی چون به عثمان اعتراض کردند که: رسول الله سوره یونس را بعد از سوره اعراف قرار داده‌اند و او را جزء سوره‌های طوال شمرده‌اند، جوابی نداشت که بگوید، و گفت: من از این قرارداد رسول خدا اطلاعی نداشتم.

از میان سوره‌های مفصّلات به هفت سوره که آیات آنها در حدود یک صد آیه است **سور مئین** هم می‌گویند، یعنی «صد آیه‌ای‌ها»، و آنها عبارتند از: سوره اِسراء، کَهِف، مَریم، طه، انبیاء، حجّ و مؤمنون.

و بنابر آنچه ذکر شد، روایتی را که کلینی در «کافی»<sup>۱</sup> آورده است، و شیخ محمد حسن در کتاب «جواهر» در باب استِحبابِ قِرَاءَةِ السُّورَةِ بَعْدَ الْحَمْدِ فِی

۱- «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۰۱؛ این روایت را کلینی از علی بن ابراهیم از صالح بن سیندی از جعفر بن بشیر از سعد اسکاف روایت می‌کند؛ و در تتمّه آن وارد است که: وَالسُّورَةُ لِمُوسَى، وَالْإِنْجِيلُ لِعِيسَى، وَالزَّبُورُ لِدَاوُدَ.

التّوآفِلُ بدان استشهاد کرده است، مفاد فقرات آن بنا بر آنچه ذکر شد باید تفسیر و تعدیل شود:

کلینی با سند خود به سعد إسکاف روایت کرده است که: **أَنَّهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ:**

**أُعْطِيَتْ السُّورَةُ الطُّوَالُ مَكَانَ التَّوْرَةِ، وَ الْمِئِينَ مَكَانَ الْإِنْجِيلِ، وَالْمَثَانِي مَكَانَ الزَّبُورِ، وَفُضِّلَتْ بِالْمُفَصَّلِ ثَمَانٍ وَ سِتِّينَ سُورَةً؛ وَ هُوَ مُهَيَّبٌ عَلَى سَائِرِ الْكُتُبِ<sup>۱</sup>.**

« سعد إسکاف گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفته است:

بجای کتاب تورا که به حضرت موسی داده شده است، به من سوره‌های طولانی داده شده است. و بجای کتاب انجیل که به حضرت عیسی داده شده است، به من سوره‌های یک صد آیه‌ای داده شده است. و سوره‌های مثانی بجای کتاب زبور حضرت داود داده شده است. و علاوه بر اینها سوره‌های مفصّلات به من داده شده است بجهت برتری و افضلیتی که فرستنده وحی برای من قائل شده است؛ و سوره‌های مفصّل، شصت و هشت سوره می‌باشند. و قرآن مجید که مجموعه این سوره‌های بسیار است، بر سائر کتابهای انبیای پیشین هیمنه و سیطره و احاطه و غلبه دارد.»

علاوه بر اشکالی که در این روایت از جهت مضمون است و مثانی را قسیم و عدیل سور طوال و مفصّل و مئین شمرده است، از جهت سند نیز مرفوعه است و روایت را با حذف واسطه به رسول الله نسبت داده است.

**باری**، مطلع سخن ما در این آیه مبارکه بود که قرآن بهترین گفتار است، و آیاتش شبیه به هم و ناظر بر یکدیگر است، و از قرائت یا استماع آن پوست بر

۱- «جواهر» ج ۹، ص ۴۰۱

اندام خدا ترسان جمع می‌شود، و سپس دلها و بدنها به ذکر خدا آرامش می‌پذیرد.

و این سیری است که قرآن، جهان آدمیت را در مدارج و معارج روحی و نفسی داده است، و با ارواح و نفوس مؤمنان نقش ارجمندی را ایفا می‌نماید. و این هدایت خداوندی است در مقابل معرضین از قرآن که در وادی ظلمات غوطه‌ورند و دست به گریبان هواها و پندارها و تخیلات، تا عمرشان به سر آید. و در حقیقت، چون مَحْکَى است که هادی و گمراه را در دو صفت متمایز قرار می‌دهد؛ صفت مؤمنان: سیر در کمال نفسانی، و صفت کافران: جمود در بیغوله‌های هوای شیطانی. قرآن بینه‌ای است قویم.

لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنِ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنِ بَيِّنَةٍ<sup>۱</sup>

«تا هر کس که هلاک می‌شود و در گمراهی و ضلالت معدوم می‌گردد، از روی حجّت و برهان باشد؛ و هر کس زنده می‌شود و به حیات جاودانی و کمال انسانی می‌رسد نیز از روی حجّت و برهان باشد.»

برای مؤمنین موجب زندگی جاوید، با سجده و بکاء و تسبیح و تقدیس و بیداری شب و نیاز و دعا و و رغبت و رهبت به سوی خدا، و طیران روح به عالم توحید، و لرزه بر بدن و انکماش پوست، و اضطراب دل از خوف هجران محبوب ازلی؛ و آرامش و سکینه و اطمینان از عشق وصال و بار دادن معشوق سرمدی.

در این آیات تأمل کنید که چگونه قرآن کریم، تربیت شدگان این مکتب را تمجید و تحمید می‌کند! و با چه آثار و خصیصه‌هایی آنان را تحسین و توصیف می‌نماید! و بالأخره با چه مزایا و صفات نفسی و ملکات روحی

۱- قسمتی از آیه ۴۲، از سوره ۸: الأنفال

فارغ‌التحصیلان این مدرسه را نشان می‌دهد، که حَقًّا جای اعجاب است:

وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ  
الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا \* وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا.  
وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذَابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ  
غَرَامًا \* إِنَّهَا سَاءَتْ مُسْتَقَرًّا وَمُقَامًا.

وَ الَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَ كَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا.  
وَ الَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَ لَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ  
اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لَا يَزْنُونَ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا \* يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ  
يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ يَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا \* إِلَّا مَنْ تَابَ وَ ءَامَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا  
فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا.  
وَ مَنْ تَابَ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللَّهِ مَتَابًا.  
وَ الَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَ إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا.  
وَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْهَا صُمًّا وَ عُيُتًا.  
وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَ ذُرِّيَّتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ  
وَ اجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا.

أُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْعُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا وَ يُلْقَوْنَ فِيهَا زَحِيَّةً وَ سَلَامًا \*  
خَالِدِينَ فِيهَا حَسَنَتْ مُسْتَقَرًّا وَمُقَامًا.

قُلْ مَا يَعْجَبُوكُمْ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ  
لِزَامًا.<sup>۱</sup>

« بندگان خداوند رحمن، آنانند که در روی زمین با سبکی و آرامش و  
فروتنی راه روند. (۱) و چون مردمان نادان و جاهل با ایشان خطاب و عتاب

۱- آیات ۶۳ تا ۷۷، از سوره الفرقان: ۲۵

کنند، با سلامتی نفس درگذرند و پاسخ به سلام دهند. (۲)  
و آنانند که شب را تا به صبح با سجده و قیام برای خدا به نماز مشغول  
باشند. (۳)

و آنانند که پیوسته با تضرع و ابتهال گویند: بار پروردگارا! عذاب دوزخ را  
از ما بگردان؛ زیرا که عذاب آن، شدید و شرعی همیشگی است. و جهنم بد  
محلّی برای تمکن و استقرار و اقامت است. (۴)

و آنانند که چون انفاق کنند، افراط نکرده از حدّ تجاوز نمایند، و تفریط  
ننموده بخل و امساک نوزند؛ و رویهٔ اعتدال و میانه‌روی میان این دو حالت را  
قوام و محور عمل خود قرار دهند. (۵)

و آنانند که با الله، معبود دیگری را در عالم وجود مؤثر نمی‌دانند. (۶) و  
نفسی را که خدا محترم شمرده و کشتنش را ناروا داشته است، به قتل  
نمی‌رسانند، مگر نفسی را که خداوند کشتن آنرا به حقّ و روا شمرده باشد. (۷) و  
زنا نمی‌کنند؛ (۸) و کسی که این عمل را انجام دهد، به کیفرش خواهد رسید.  
عذاب او در روز قیامت مضاعف و دو چندان گردد و با ذلّت و سرافکنندگی در  
جهنم بطور جاودان و خلود در خواهد افتاد، مگر آن کس که توبه کند و ایمان  
آورد و عمل صالح بجا آورد که دربارهٔ اینگونه افراد، خداوند سیئات و زشتیهای  
آنها را به حسنات و خوبیها مبدل می‌کند؛ و رویه و دأب خداوند غفران و  
رحمت است.

و کسی که توبه نماید و کار نیک انجام دهد، البته توبهٔ او مورد قبول بارگاه  
خداوندی واقع می‌شود.

و آنانند که به ناحق، شهادت و گواهی ندهند. و در محضر و مجلس  
باطل و گفتار غلط و آلوده حضور نیابند. (۹) و چون از نزد مردم بی‌هوده و  
بی‌هدف و هرزه مرور کنند، بزرگوارانه و آقا منشانه بگذرند. (۱۰)

و آنانند که چون متذکر آیات پروردگارشان شوند و آیات را بر آنها بخوانند و ارائه دهند، گرانه و کورانه بر روی آنها نیفتند؛ بلکه با دیده بصیرت و گوش واعی، دیده و شنیده و قیام نموده ادای حق آنها را بنمایند. (۱۱)

و آنانند که می‌گویند: ای پروردگار ما! از زنان ما (۱۲) و از فرزندان و ذراری ما (۱۳) افرادی را به ما عنایت کن که موجب تری و تازگی چشمان ما باشند و نور چشم دهند. و ما را پیشوا و امام مردمان متقی و پرهیزگار فرما. (۱۴)

چنان بندگانند که در اثر صبر و شکیبائی و استقامت در راه خدا که چنین صفات و آثاری را در خود بروز و ظهور داده‌اند، غرفه عالیّه بهشت به عنوان مزد و پاداش، جزای عملشان قرار خواهد گرفت، و از جانب پروردگار پیوسته بدانها تلقی سلام و تحیت خواهد شد؛ که در آن غرفه‌های عالیّه بهشتی به طور دوام و خلود زیست نموده و مکان مکین و محل استقرار امین و نیکوئی برایشان خواهد بود.

ای پیغمبر ما! به این مردم بگو: اگر دعا و التجا و درخواست شما از خدا نبود، خداوند به شما چه اعتنا و توجهی داشت؟! اما شما تحقیقاً تکذیب کردید و آیات حق را انکار نمودید و بنابر این، این کیفر حتمی و عذاب، پیوسته و متصل و ملازم با کردارتان می‌باشد!»

منطق قرآن در تربیت فردی است که عبدالله یعنی بنده خداوند است و نسبت عبودیت خود را از همه بریده و به خدا پیوسته است، و بالتّیجه کارنامه موقّیّت که رضوان حضرت احدیت و آرامش در حرم امن و امان اوست را دریافت نموده و غرفه عالیّه الهیه محلّ سکنی و استقرار اوست؛ چنین فردی است که در این چهارده آیه شریفه، چهارده خصلت و خصوصیت را از لوازم حتمیه آن می‌شمرد.

یعنی قرآن مجید می‌گوید: مردمی که بخواهند از معبودیت نفس اماره و

اوهام خلاص شوند و به مقام عزّ انسانیت رسیده، انسان گردند، و خداوند واحد قدیر و علیم را معبود خود کنند تا نسبت عبودیت از اینجا نشأت گیرد؛ باید بدین چهارده خصلت که در ترجمه آیات با نشان دادن شماره عدد بدانها اشاره کردیم متّصف باشند.

چون قرآن بر مردم بی غرض خوانده شود، بدون اختیار اشکهایشان روان می‌شود. زیرا این کلام سخن محبوب است و آنان را به یاد حبیب می‌آورد، و از وطن اصلی و محلّ دائمی اشاره و نشان دارد؛ و بدون درنگ ایمان می‌آورند.

وَ إِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَىٰ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا ءَأَمَنَّا فَاكُتِبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ<sup>۱</sup>

« و چون علماء و تارکین دنیای مسیحیان (قسّسین و رهبان) که دارای نخوت و استکبار نیستند، بشنوند آنچه را که به پیغمبر اسلام از آیات قرآن فرود آمده است، می‌بینی بواسطه آنچه را که از حقّ شناخته‌اند چشمهایشان از اشک ریزان می‌شود و می‌گویند: بار پروردگارا! ما ایمان آوردیم؛ بنابر این تو نام ما را در زمره معترفان و مقرّان و گواهان بر حقّانیت رسول خدا و بر حقّانیت قرآن ثبت کن!»

آیات الهیه که گفتار شوق به سوی خداوند قدیم ازلی است، بینید با دل‌های گرسنه و جانهای تشنه چه می‌کند! کأنه آدمی را از زمین بر می‌کند و در فضای قدس و فسحت نور تجرّد و وطن اصلی در حضور ربّ و دود می‌نشانند.

خواب و خوراک را می‌برد، راحت را می‌زداید؛ مؤمن در شبهای تار زمستان سرد غسل می‌کند یا وضو می‌گیرد و مشغول تلاوت قرآن می‌شود، به

۱- آیه ۸۳، از سوره ۵: المائدة

سجده می‌افتد، بر می‌خیزد. با قرائت هر آیه‌ای گوئی در باغی مخصوص داخل می‌شود، و از میوه شیرین و گوارا و معطر درخت آن باغ می‌خورد. از این درخت عبور می‌کند، درخت دیگر به شکل دیگر. از آنهم می‌گذرد به درخت دیگر؛ میوه‌ای شیرین و گوارا، آرام بخش دل و راحت رسان نفس پر تشویش و پر غوغای آدمی.

إِنَّمَا يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا الَّذِينَ إِذَا ذُكِرُوا بِهَا حَرُّوا سُجَّدًا وَسَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ.

تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ.<sup>۱</sup>

« فقط کسانی به آیات ما ایمان می‌آورند که چون بدانها متذکر شوند، برای سجده خداوند بروی زمین افتند، و با حمد و سپاس پروردگارشان تسبیح و تقدیس نموده، او را از ستایش برتر دارند. و ایشانند که استکبار و بلندپروازی و خود بینی ندارند.

در شبهای تاریک پهلوهایشان از رختخوابها کناره می‌گیرد، و پروردگارشان را از روی عظمت و دهشت و از روی امید و رغبت می‌خوانند. و از آنچه را که ما به آنها روزی داده‌ایم، در راه ما انفاق می‌کنند.»

اینها حالات و ملکات خوب است که ایجاب نشاط و سرور، و رعب و خشیت را دارد که نتیجه شفا و نور و رحمت بودن قرآن است برای مؤمنین که در مراحل سیر و سلوک نفسانی خود بدان دست می‌یابند؛ ولی بر عکس برای متمرّدین و مستکبرین موجب شقاء و ظهور کثافات نفسانیّه و بروز خمیره‌ها و ملکات ضالّه و صفات شیطانیه می‌گردد. آری، همین قرآنی که چون بر مؤمن

۱- آیه ۱۵ و ۱۶، از سوره ۳۲: السجده



قرائت شود روحش به ملکوت اعلی پرواز می‌کند و نفسش در اثر وزش نسائم لطف و جذبات محبوب در اهتزاز می‌آید، اگر بر شخص کافر و منکر خوانده شود چنان برافروخته می‌شود که گوئی می‌خواهند کوههای جهان را بر سرش بریزند. و با پتک‌های گران بر فرقش بکوبند و در زیر منگنه او را خرد و نابود نمایند. در این آیات زیر چنانچه خوب دقت شود، حالات منکران و معاندان قرآن مشهود می‌گردد:

وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَمْ يَنْزَلْ بِهِ سُلْطَانًا وَمَا لَيْسَ لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ  
وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ\* وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٌ تَعْرِفُ فِي  
وَجْهِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُنْكَرَ يَكَادُونَ يَسْطُونَ بِالَّذِينَ يَتْلُونَ عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا قُلْ  
أَفَأَبْئُتُّمْ بِشَرِّ مِمَّنْ ذَلِكُمُ النَّارُ وَعَدَّهَا اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَبَشَّ الْمَصِيرُ.<sup>۱</sup>

« و این مردم مشرک خدا را رها کرده، چیزی را غیر از او می‌پرستند که آن چیز برای ثبوت و واقعیت این پرستش، حجت و دلیل غالبی را نمی‌تواند ارائه دهد؛ و این مشرکان نیز از روی علم و بصیرت پرستش نمی‌کنند. و البته برای گروه ستمگر یار و ناصری نخواهد بود. و چون بر این مشرکان آیات واضح و ادله بینه و روشن ما خوانده شود، تو ای پیامبر! در سیمای کفار آثار انکار و رد و اعتراض را می‌یابی، به حدی که نزدیک است بر مؤمنانی که این آیات را بر آنها می‌خوانند حمله‌ور شوند و با قهر و غضب بر آنها غلبه نمایند. بگو ای پیامبر! آیا من شما را آگاه بنمایم به چیزی که از این بدتر و شرّ آفرین‌تر است؟! آن آتش دوزخ است که خداوند به مردمی که کفر ورزیده‌اند وعده داده است. و البته آن دوزخ گدازان، بازگشتگاه بدی خواهد بود.»

وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُمٌّ وَ بُكْمٌ فِي الظُّلُمَاتِ مَنْ يَشَأِ اللَّهُ يُضِلَّهُ وَ

۱- آیه ۷۱ و ۷۲، از سوره ۲۲: الحج

مَنْ يَشَاءُ يَجْعَلْهُ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ<sup>۱</sup>

« و آنان که آیات ما را تکذیب کردند، گرانند و لالانند، که در ظلمات و تاریکیهای نفس اماره بسر می‌برند. کسی را که خداوند اراده کند، وی را گمراه می‌کند؛ و کسی را که او اراده کند، در راه راست قرار می‌دهد.»

وَيَقُولُ الَّذِينَ ءَامَنُوا لَوْلَا نُزِّلَتْ سُورَةٌ فَاِذَا اُنزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ وَ ذُكِرَ فِيهَا الْقِتَالُ رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يَنْظُرُونَ اِلَيْكَ تَنْظَرَ الْمُعْشَىٰ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَاَوْلىٰ لَهُمْ.

طَاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ فَاِذَا عَزَمَ الْاَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللّٰهَ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ.

فَهَلْ عَسَيْتُمْ اِنْ تَوَلَّيْتُمْ اَنْ تُفْسِدُوا فِي الْاَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا اَرْحَامَكُمْ.

اُولٰٓئِكَ الَّذِيْنَ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فَاَصَمَّهُمْ وَ اَعَمٰى اَبْصَارَهُمْ.

اَفَلَا يَتَدَبَّرُوْنَ الْقُرْءَانَ اَمْ عَلٰى قُلُوبٍ اَقْفَالُهَا.<sup>۲ و ۳</sup>

« و کسانی که ایمان آورده‌اند می‌گویند: چرا سوره‌ای که در آن حکم جهاد با کفار باشد نازل نشده است؟! و چون سوره‌ای محکم و صریح نازل شود و در آن ذکر جنگ و کشتار و امر به بسیج و حرکت باشد، تو ای پیغمبر ما! می‌بینی آنان را که در دل‌هایشان مرض نفاق است، بر روی تو با چهره دگرگون و منقلب که از ترس مرگ بیهوش شده‌اند می‌نگرند. آری! مرگ و نابودی برای آنها سزاوارتر است. راه سعادت و سیر نفسانی در مدارج انسانیت، منحصر در اطاعت از خدا و رسول خدا، و منحصر در گفتار نیک و سخن معروف و شایسته است. پس

۱- آیه ۳۹، از سوره ۶: الأنعام

۲- آیات ۲۰ تا ۲۴، از سوره ۴۷: محمد

۳- قاضی قضاعی در شرح فارسی «شهاب الأخبار» در کلمات قصار پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله در ص ۳۳۲ به شماره ۵۶۹ آورده است: مَا اَمَّنَ بِالْقُرْءَانِ مَنْ اسْتَحَلَّ مَحَارِمَهُ. «ایمان نیاورده است به قرآن، آن بنده که حلال دارد آنچه در قرآن حرام است.»

درباره این مؤمنین اگر تصمیم و اراده بر امری و جنگی قرار گرفت، در صورتی که با خدا از در صدق وارد شده و راه راست را بپیمایند، البته برای ایشان این امر، مطلوب و نیکو و مختار و انتخاب شده است.

آیا شما این امید را دارید که اگر در روی زمین به حکومت و ولایتی برسید، ایجاد فتنه و فساد نمائید و قطع رحم نموده، با ارحام و اقرباء و خویشاوندان خود بریدگی و جدائی نموده، پیوند خود را بگسلید؟!

این گروه از مردم آنانند که خداوند بر ایشان لعنت فرستاده و ندای دورباش از رحمت خود را زده؛ و بنابر این گوشه‌هایشان را کر و چشمه‌هایشان را کور کرده است (بطوری که ابداً از شنیدن و دیدن آیات الهی عبرت نمی‌گیرند و درس تذکار و تنبّه و بیداری نمی‌آموزند).

آیا این گروه از مردم مؤمن در قرآن تدبّر و تأمل نمی‌نمایند، یا آنکه بر روی دل‌هایشان قفل‌های عدم ادراک و حجاب‌های تاریک زده شده و نمی‌گذارد آن نور باطن و ادراک وجدانی بروز کند و اثرش در خارج مشهود گردد؟! »

در این آیه، نفاق و شکّ و تردید مردم مریض‌القلب و سیاه دل را ذکر می‌کند که با نزول آیات قرآن و امر به جهاد، گویا حالت مرگ و غبار یأس و سردی و فسردگی و ترس از کشته شدن چنان بر چهره آنها نشسته است که چشمه‌هایشان در کاسه سر فرو رفته و آخرین نفس‌های زندگی را در حال اغماء و بیهوشی می‌کشند.

يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ  
 قُلِ اسْتَهِزُّوا إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ مِمَّا تَحْذَرُونَ<sup>۱</sup>

« منافقین از آن می‌ترسند که درباره آنها سوره‌ای نازل شود و از مکنون

۱- آیه ۶۴، از سوره ۹: التوبة

ضمیر و نیت خاطر آنها و از عقیده و عزم و فسادى که دارند، پرده بردارد و آنان را آگاه کند. بگو - ای پیغمبر - به منافقین: شما اینک استهزاء و مسخره خود را بنمائید، که تحقیقاً خداوند همین کار را خواهد کرد و از این امری که از آن در هراسید خبر خواهد داد؛ و از نیات و تصمیم‌های فاسد شما علیه رسول ما و مسلمین، شما و همه را در آیات قرآنیّه مطلع خواهد نمود.»

منافقین با نزول آیات قرآن و اخبار از مغييات، در این دهشت افتادند که: در قرآن آیاتی نیز نازل شود و اسرار آنان را به باد دهد، و از اندیشه‌ها و نیات آنان و نقشه‌های مرموز و حیَل و مکرهای آنها و از مطالب پنهان و نهفته در شب‌نشینی‌هایشان خبر دهد؛ فلهدا از قرآن گریزانند، از ترس آنکه مبادا آنان را لو دهد.

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ بِعَيْرِ عِلْمٍ  
وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ.  
وَإِذَا ثُلِيَ عَلَيْهِ أَيْثَانًا وَلَّى مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا كَأَن فِي أُذُنِهِ  
وَقَرًا فَبَشَّرَهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ.<sup>۱</sup>

«و بعضی از مردم فاسد و منحرف، کسانی هستند که گفتار باطل و داستانهای بی اساس و شهوت انگیز را (که غرور ملى را تقویت کند) تهیه می‌کنند و می‌پرورند تا بدانها مردم را مشغول نموده، بدون علم و آگاهی از راه خدا بر کنار دارند (و از آموختن مسائل عرفان و توحید و معارف حقه حقیقیّه باز دارند). و آیات قرآن را به تمسخر و بطلان و بی ارزشی اتخاذ کرده و قلمداد نمایند. آن چنان مردمان به عذاب ذلت بار و نکبت زائی دچار می‌شوند. و چون بر آنان آیات ما خوانده شود، از روی استکبار و خودپسندی

۱- آیه ۶ و ۷، از سوره ۳۱: لقمان

پشت کرده گوئی اصلاً نشنیده‌اند؛ گوئی پرده صماخ دو گوششان پاره است و نمی‌شنوند. بنابراین، آنها را از عذاب دردناک بر حذر دار!»

بطور کلی حال منافقین و کافرین و مشرکین، حال شخص گری است که پرده صماخش پاره شده، ابداً این ندای حیات بخش و جانفزای الهی به گوشش نمی‌رسد، فلهاذا سماع و یا قرائت قرآن ابداً در گوش جان وی نمی‌نشیند.

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ  
تَعْلَمُونَ \* فَلَنَذِقَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا عَذَابًا شَدِيدًا وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي كَانُوا  
يَعْمَلُونَ<sup>۱</sup>.

«و آنان که کفر ورزیده‌اند گفتند: به این قرآن گوش فرا مدهید، و در آن سخنان بیهوده و غلط درآمیزید؛ به امید آنکه بر محمد و مسلمین پیروز شوید! ما البتّه و البتّه کافران را از عذاب شدید خود می‌چشانیم، و پاداش آنان را به بدترین نحوه از نوع کرداری را که انجام داده‌اند خواهیم داد.»

معلوم است که عدم پذیرش و قبول قرآن، عدم پذیرش مفاد و مراد قرآن است؛ نه عدم قبول ظاهر آن. زیرا عدم قبول محتوی و مضمون، دلخواه متمرّدین و منافقین است نه عدم قبول ظاهر.

برای کفار و مشرکین و منافقین که دأب و عادتشان بر کذب و نفاق است، اگر مسأله پذیرش واقعیت قرآن نبود، مسأله پذیرش ظاهر آن امر مهمی نبود؛ آنها به آسانی می‌توانستند قرآن را بپذیرند و از قبول محتوای آن سرباز زنند. انکار و ایراد و اعراض آنها به جهت عمل به حقائق و التزام به دستورات و تعهد و میثاق و بیعت با مقصود و هدف قرآن بود.

بنا بر همین اساس است که می‌بینیم همان افرادی که در لباس شرک با قرآن

۱- آیه ۲۶ و ۲۷، از سوره ۴۱: فصلت

معارضه می‌کردند، پس از آوردن اسلام ظاهری و عدم قبول واقعی، فقط تغییر لباس و چهره داده، به لباس دین متظاهر و علیه قرآن کما کانوا قیام کرده‌اند. حقاً روح شیطنت و مقاصد فکری و اندیشه‌های آنان واحد بوده، برای انجام هدفهای دنیئه خود، خویشان را بحسب مقتضیات در پوشش دین متظاهر نموده‌اند. فقط دو پوشش است بر اصل دو مصلحت:

در هنگامی که کفر و شرک قدرت داشت و ریاست و حکومت را در آن زمینه استوار می‌دیدند، علناً به عنوان حمایت از بتها عَلم هُبَل و لات و عَزَى را بر دوش می‌کشیدند و فریاد اَعْلُ هُبَل<sup>۱</sup> آنها صحنه احد را پر کرده بود. و زمانی که دیگر نتوانستند در آن زمینه پافشاری کنند و با فتح مکه در سنه هشتم از هجرت، قدرت و عظمت اسلام همه جا را فراگرفت، به لباس اسلام در آمده، همان نیزه و شمشیر را برداشته و با حقیقت قرآن که در مقام مقدس ولایت متجلی است و حامی کانون و مبین اسرار و روشنگر تأویل و مفاد و معنای قرآن است به جنگ در افتادند.

اینها بصورت ظاهر خود را تابع قرآن دانسته، ولی مردم را از معنی قرآن منع کردند، و آیات تشابهات که غیر از اولوالعلم را برای ادراک معانی آن راهی نیست، به نظر خود تفسیر و تعبیر نمودند، و خود را اولوالامر دانسته و با کتاب خدا کردند آنچه کردند.

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ

۱- در غزوه احد، دو بت لات و عَزَى را که از عظیمترین بت‌های مشرکین در مکه بودند با خود حمل نموده و به مدینه آوردند. و در میدان جنگ شعار می‌دادند: اَعْلُ هُبَل! اَعْلُ هُبَل! «بلند پایه و عالیمقام باش ای هبل!» رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز متقابلاً به مسلمین امر کردند تا شعار دهند: اللَّهُ أَعْلَى وَأَجَل! «الله عالیمقام‌تر است، و الله جلیل‌تر و ارزشمندتر است!»

وَ أَحْرُ مُتَشَابِهَاتٍ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ  
الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَ مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ  
يَقُولُونَ ءَأَمْتًا بِهِ كُلٌّ مَنْ عِنْدَ رَبِّنَا وَ مَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ<sup>۱</sup>

«اوست خداوندی که قرآن را بر تو فرو فرستاد؛ بعضی از آیاتش محکم می‌باشند که نیاز به تأویل ندارند، و آنها در حکم اصل و اساس سائر آیات قرآنند، و بعضی دیگر از آیاتش متشابه می‌باشند که نیاز به تأویل و رجوع به آیه محکم را دارند. پس آنان که در دلشان انحراف و گرایش به باطل است، از متشابهات آن پیروی نموده و با تأویل آنها به نظر خود، راه شبهه و فتنه در پیش کشیده و مقصود و مراد از آنها را طبق آمال و افکار و آراء خود تأویل می‌کنند. در صورتی که معنای حقیقی و مرجع اصلی آنها را که تأویل آنهاست جز خدا کسی نداند. و اما آن دسته‌ای که در علم رسوخ دارند و در درایت و دانش قدمی استوار، می‌گویند: ما به آیات متشابه ایمان آورده‌ایم. تمام آیات، چه محکم و چه متشابه از نزد پروردگار ماست. و تنها خردمندان و اندیشمندان از این حقیقت آگاهند.»

حضرت علامه استاد قدس الله سره گفته‌اند: «أُمُّ الْكِتَابِ اصل و مرجع قرآن است. و محکمت آیاتی هستند که معنایشان ظاهر، و بدون ارجاع آنها به آیات دیگر، خودشان معنی و مقصود را می‌رسانند. و متشابهات آیاتی هستند که به مجرد استماع، معنایشان فهمیده نمی‌شود؛ و مردّد می‌شود میان معنایی و معنای دیگری، تا اینکه آنها را به محکمت ارجاع دهند و از آنها در مراد و مقصود از اینها بهره گیرند. بنابراین، محکمت بذاتها محکم هستند و متشابهات بواسطه ارجاعشان به محکمت محکم می‌شوند؛ و بالأخره بدین ترتیب جمیع

۱- آیه ۷، از سوره ۳: آل عمران

آیات کتاب محکم می‌باشند و در آن، آیه‌ای که مرجعش به محکم نباشد نداریم.

مثلاً خداوند می‌فرماید: الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى<sup>۱</sup>. «خداوند بر روی کرسی و تخت قرار گرفت و متمکن شد.» این آیه در ابتدای امر، فهمش برای مستمع اشتباه می‌شود. زیرا ممکن است معنای عرش از قبیل همین کرسی‌ها و تخت‌ها باشد، ولی چون آنرا به آیه: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ<sup>۲</sup>. «مثل و مانند خداوند هیچ چیزی نیست.» ارجاع دهیم، معلوم می‌شود که: تخت و کرسی خداوند متناسب با وجود ازلی و ابدی و لایتنهایی اوست؛ و خواهی نخواهی منطبق بر عالم اراده و مشیت، و یا بر کاخ وجود و جمیع عالم هستی خواهد شد.<sup>۳</sup>

و اما در وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ «تأویل قرآن را غیر از خدا کسی نمی‌داند.» ظاهر عبارت آن است که ضمیر در تَأْوِيلَهُ را به مَا تَشَابَهَ ارجاع دهیم، همانطور که در عبارت وَ اِئْتِيَآءَ تَأْوِيلِهِ مطلب از همین قرار است. و این مستلزم آن نیست که تأویل منحصر در آیات متشابه باشد، چنان که بحث آن گذشت. و همچنین امکان دارد ضمیر را ارجاع به کتاب دهیم، مانند ضمیر در عبارت مَا تَشَابَهَ مِنْهُ.

و از ظاهر حصر در عبارت وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ استفاده می‌شود که علم به تأویل انحصار در خدا دارد. و اما عبارت وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ «و رسوخ کنندگان در علم»، ظاهر آن است که «واو» برای استیناف باشد نه برای

۱- آیه ۵، از سوره ۲۰: طه

۲- قسمتی از آیه ۱۱، از سوره ۴۲: الشّوری

۳- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۳، ص ۱۸ و ۱۹



عطف، گرچه اگر واو را عاطفه بگیریم و بر سر فی الْعِلْمِ وقف کنیم و بگوئیم: وَ مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ «تأویل قرآن را غیر از خدا و راسخین در علم کسی نمی‌داند.» نه از جهت اعراب و ترکیب ادبیّت، و نه از جهت مفاد و محتوی و معنی اشکالی لازم نمی‌آید.

اما ظهور کلام این است که واو عاطفه نباشد، و برای استیناف و ابتدای گفتار بکار گرفته شده است. و لنگه و عدل طرف تردید است که صدر آیه (فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ) بر آن دلالت دارد.

علیهذا مفهوم از عبارت این می‌شود که: مردم در اخذ به کتاب خدا به دو گروه منقسم می‌گردند:

یک دسته کسانی هستند که از مَا تَشَابَهَ (متشابهات) پیروی می‌نمایند، و یک دسته کسانی هستند که می‌گویند: چون چیزی از قرآن متشابه شود، ما به آن ایمان می‌آوریم زیرا همه از جانب خداست (ءَأَمَّنَّا بِهِ كُلُّ مَنٍ عِنْدَ رَبِّنَا). و در این صورت فقط اختلافشان از ناحیه زَيْغُ الْقَلْبِ (انحراف اندیشه) و رُسُوخُ الْعِلْمِ (دانش راسخ و اصیل و صحیح) است.

علاوه بر این اگر واو را عاطفه بگیریم، یک اشکال مهم را مستلزم است؛ و آن اینکه از دأب قرآن خارج شده‌ایم. توضیح آنکه:

اگر واو عاطفه باشد، راسخین در علم، با خداوند در علم به تأویل مشترک می‌شوند؛ و مسلماً رسول الله نیز از راسخین در علم است و افضل آنهاست. و چگونه تصوّر می‌شود که قرآن بر قلب او نازل شود و مراد و معنی آنرا نداند!

و در این صورت از دأب قرآن بیرون رفته‌ایم. چون دأب قرآن آن است که: وقتی یاد از امت می‌کند و یا جماعتی را نام می‌برد که در بین آنها رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، اولاً به جهت تشریف و تعظیم و تکریم

رسول خدا، وی را جداگانه نام می‌برد و پس از آن، ذکر از آن امت و جماعت می‌کند.

مثل آیه: **ءَامَنَ الرَّسُولُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ**<sup>۱</sup>. «رسول خدا و جمیع مؤمنین به آنچه از جانب پروردگارش بر او نازل شده است ایمان آوردند.» و مثل آیه: **ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ**<sup>۲</sup>. «و سپس خدا سکینه و آرامش خود را بر رسولش و بر مؤمنین فرود آورد.» و مثل قوله: **لَكِنِ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ**<sup>۳</sup>. «ولیکن پیغمبر ما و آن کسانی که با او ایمان آورده‌اند.»

و مثل قوله: **هَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا**<sup>۴</sup>. «این پیغمبر و کسانی که ایمان آورده‌اند.»

و مثل قوله: **يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ**<sup>۵</sup>. «روزی که خداوند این پیغمبر را با کسانی که با او ایمان آورده‌اند، ذلیل و خوار و سرافکنده نمی‌کند.»

و غیر از این آیات، آیات دیگری که بر همین نهج در قرآن کریم وارد شده است.

بنابر این اگر مراد از **وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ** آن باشد که ایشان عالم به تأویلند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مسلماً از آنهاست، حق گفتار این بود که گفته شود: **وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالرَّاسِخُونَ**

۱- صدر آیه ۲۸۵، از سوره ۲: البقرة

۲- صدر آیه ۲۶، از سوره ۹: التوبة

۳- صدر آیه ۸۸، از سوره ۹: التوبة

۴- قسمتی از آیه ۶۸، از سوره ۳: آل عمران

۵- قسمتی از آیه ۸، از سوره ۶۶: التحريم

فِي الْعِلْمِ. «تأویل متشابهات را غیر از خدا و رسولش و راسخین در علم، کسی دیگر نمی‌داند.»

و اگر چه ممکن است گفته شود: صدر آیه که فرموده است: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ دلالت می‌کند بر آنکه پیامبر عالم به کتاب است؛ و نیازی به تذکر آن دوباره نبود.

و از جمیع آنچه گفته شد بدست آمد که در این آیه کریمه، علم انحصار به خدای تعالی دارد. و این با استثناءهایی که درباره علم تأویل، به این آیه می‌خورد و افرادی را مسلماً عالم به تأویل قرار می‌دهد منافات ندارد؛ همچنان که آیات دالّه بر انحصار علم غیب در خداوند تعالی با استثنائی که بر وی خورده است منافات ندارد:

عَالَمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ<sup>۱</sup>

«خداوند عالم به غیب است، و از غیبش کسی را آگاه نمی‌کند مگر آن

پیامبر پسندیده و انتخاب شده خود را.»

و نیز منافات ندارد که مستثنی از جمله و مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ خودِ راسخین در علم بوده باشند. برای آن که منافات ندارد که این آیه شأنی از شؤون راسخین در علم را بیان کرده باشد، که عبارت از درنگ در وقت شبهه و ایمان و تسلیم باشد، در مقابل آنان که در دل‌هایشان زیغ و انحراف است؛ و آنکه آیات دیگری دلالت کند بر آن که راسخین در علم و یا بعضی از ایشان عالم به حقیقت قرآن و عالم به تأویل آیاتش - بنا بر آن چه خواهد آمد - بوده باشند.<sup>۲</sup>

باری، مراد و منظور ما از استشهاد به این آیه مبارکه این بود که: مخالفت

۱- آیه ۲۶ و صدر آیه ۲۷، از سوره ۷۲: الجن

۲- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۳، ص ۲۶ و ۲۷

با حقیقت قرآن، انحصار به مشرکین و کافرین ندارد. این آیه دربارهٔ مسلمین نازل شده است و آنان را به دو گروه تقسیم نموده است. یک گروه مؤمن و متعهد و تسلیم در برابر حقّ، و یک گروه متمرّد و فتنه‌جو که پیوسته دنبال کجرویها می‌روند و در زاویه‌ها می‌خزند، و از راه مستقیم و صراط قویم همیشه دوری می‌کنند. اینها در سیر نفسانی خود منحرفند. اینها در هر زمان و هر مکان وجود دارند و پیوسته در پی گل آلود نمودن آب و گرفتن ماهی می‌باشند. نان را به نرخ روز می‌خورند، و در هر توبره‌ای پوزه می‌زنند، و در هر آخوری سر می‌کنند، و چون انگل از خون و جان غیر می‌خورند، و حیات خود را بر روی کشتهٔ مظلومان و خون محرومان ادامه می‌دهند.

در تفسیر «صافی» بعد از تفسیر معنای محکم و متشابه فرموده است: «در کتاب «کافی» و «عیاشی» از امام علیه‌السّلام در تأویل قرآن وارد است که فرمود: **إِنَّ الْمُحْكَمَاتِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْأُمَّةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، وَ الْمُتَشَابِهَاتِ فُلَانٌ وَ فُلَانٌ**<sup>۱</sup>.

«محکّمات کتاب، وجود اقدس امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السّلام هستند؛ و تشابهات، وجود فلان و فلان است.»

و این روایت دلالت دارد بر آنکه: امام علیه‌السّلام وجود خارجی و تکوینی قرآن است؛ و دو خلیفهٔ ناحق و غاصب امر ولایت، وجود خارجی و تحقیقی شیطنت و انحراف و میل به سوی باطل.

و نیز در «کافی» و «عیاشی» از حضرت صادق علیه‌السّلام است که: **نَحْنُ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ، وَ نَحْنُ نَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ**<sup>۲</sup>.

«ما راسخین در علم می‌باشیم، و ما تأویل آنرا می‌دانیم.»

۱ و ۲- تفسیر «صافی» طبع گراوری اسلامیّه، ج ۱، ص ۲۴۷

« و از امام محمد باقر علیه السلام مروی است که گفت:

فَرَسُّوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ] اَفْضَلُ الرَّاسِخِيْنَ  
فِي الْعِلْمِ، قَدْ عَلَّمَهُ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ جَمِيْعَ مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ عَلَيْهِ مِنَ التَّنْزِيْلِ  
وَالْتَاْوِيْلِ؛ وَ مَا كَانَ اللّٰهُ لِيُنْزَلَ عَلَيْهِ شَيْئًا لَّمْ يُعَلِّمْهُ تَاْوِيْلَهُ. وَ اَوْصِيَاؤُهُ مِنْ  
بَعْدِهِ يَعَلِّمُوْنَهُ كُلَّهُ.<sup>۱</sup>

« رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از جمیع راسخین در علم،  
مرتبه‌اش عالیتر و فضیلتش بیشتر است. و تمام آنچه را که خداوند بر وی  
نازل نموده از تأویل و تنزیل قرآن، همه را به او آموخته بود؛ و هیچ چیزی را که  
خدا به وی نازل نموده و تأویلش را نیاموخته باشد، در بین نبود. و اوصیای او  
پس از او نیز تمام مراتب تأویلات قرآن را می‌دانند. »

«در «کافی» از حضرت باقر علیه السلام وارد است که فرمود:  
وَ الرَّاسِخُوْنَ فِي الْعِلْمِ، مَنْ لَا يَخْتَلِفُ فِي عِلْمِهِ.<sup>۲</sup>

« راسخین در علم کسانی می‌باشند که در علمشان اختلاف و دگرگونی

نیست. »

« و در کتاب «احتجاج» از امیرالمؤمنین علیه السلام در ضمن حدیثی

وارد است که آن حضرت گفت:

ثُمَّ اِنَّ اللّٰهَ جَلَّ ذِكْرُهُ، بَسَعَتْ رَحْمَتُهُ وَ رَافَتْهُ بِخَلْقِهِ وَ عَلِمَهُ بِمَا يُحَدِّثُهُ  
الْمُبَدِّلُوْنَ مِنْ تَغْيِيْرِ كَلَامِهِ، قَسَمَ كَلَامَهُ ثَلَاثَةَ اَقْسَامٍ:

فَجَعَلَ قِسْمًا مِنْهُ يَعْرِفُهُ الْعَالِمُ وَ الْجَاهِلُ، وَ قِسْمًا لَا يَعْرِفُهُ اِلَّا مَنْ  
صَفَا ذَهْنُهُ وَ لَطَفَ حِسُّهُ وَ صَحَّ تَمِيْزُهُ مِمَّنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ، وَ

۱ و ۲- تفسیر « صافی» طبع گراوری اسلامی، ج ۱، ص ۲۴۷؛ و علاوه شماره ۱ نیز از

تفسیر « مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۱، ص ۴۱۰ آورده شده است.

قِسْمًا لَا يَعْرِفُهُ إِلَّا اللَّهُ وَأَنْبِيَآؤُهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ.

وَإِنَّمَا فَعَلَ ذَلِكَ لِثَلَاثٍ يَدَّعِي أَهْلُ الْبَاطِلِ مِنَ الْمُسْتَوَلِينَ عَلَى مِيرَاثِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ عِلْمِ الْكِتَابِ مَا لَمْ يَجْعَلْهُ لَهُمْ، وَ لِيَقْوُدَهُمُ الْإِضْطِرَارُ إِلَى الْإِيْتِمَارِ بِمَنْ وَلَاَهُ أَمْرَهُمْ؛ فَاسْتَكْبَرُوا عَنْ طَاعَتِهِ تَعَزُّزًا وَافْتِرَاءً عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاغْتِرَارًا بِكَثْرَةِ مَنْ ظَاهَرَهُمْ وَعَاوَنَهُمْ وَ عَانَدَ اللَّهُ جَلَّ اسْمُهُ وَرَسُولُهُ.<sup>۱</sup>

«سپس خداوند جلّ ذکره، بواسطه گسترش رحمت عامه‌اش و رأفت و محبّت به خلایقش و علمی که داشته است بر آنچه تغییر دهندگان و تبدیل‌کنندگان، در کلام وی احداث می‌کنند؛ گفتار خود را در قرآن مجیدش به سه دسته تقسیم کرده است:

یک قسم از آنرا تمام طبقات از عالم و جاهل می‌دانند. و یک قسم از آنرا نمی‌فهمد مگر کسی که ذهنش پاک و احساسش لطیف و إدراک و عقل او صحیح بوده باشد، از آن گروهی باشد که خداوند دل و سینه‌شان را برای پذیرش اسلام گسترده و منشرح نموده باشد. و یک قسم از آنرا در نمی‌یابند مگر خدا و پیغمبرانش و آنان که در علم رسوخ دارند.

و این تقسیم گفتارش را در قرآنش بر این سه گونه، به دو جهت نمود:

اول آن که: اهل باطل و دروغ که بر میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم استیلا یافته و آنرا به غصب از روی خدعه و مکر ربوده‌اند، نتوانند از علوم قرآن چیزی را ادّعا کنند که برای آنها قرار داده نشده است.

دوم آنکه: ضعف و نقصان علم در آنها، ایشان را ناچار کند تا فرمان آن کسی را که خداوند بواسطه کثرت و شدت علمش، صاحب ولایت و امر آنها

۱- تفسیر «صافی» محدّث عظیم ملاّ محسن فیض کاشانی، ج ۱، ص ۲۴۷

قرار داده است بپذیرند.

اما ایشان چنین نکردند، گردن نهادند و پذیرای امر صاحب علم نشدند؛ از فرمانش سر پیچیدند، و از پیروی او بلندمنشی نموده، از روی استکبار و منیت بر خدا و رسولش افترا بستند، و بواسطهٔ زیادی سیاهی لشکر و کثرت یاوران و معاونان دنیاپرست و معاندان با خدا و رسول خدا، از تبعیت و پیرویش استنکاف نمودند.»

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت:

أَنَا قَاتِلُهُمْ عَلَى التَّنْزِيلِ؛ وَأَنْتَ يَا عَلِيُّ تُقَاتِلُهُمْ عَلَى التَّأْوِيلِ.<sup>۱</sup>

«ای علی! من با این مردم برای پذیرش و قبول ظاهر قرآن و حقانیت نزول آن جنگ کردم؛ و تو ای علی! برای حقانیت معنی و مفاد آن جنگ خواهی کرد!»

بنابر این، جنگهای امیرالمؤمنین علیه السلام به دنباله، و در امتداد غزوات رسول اکرم بوده است. مشرکین قبل از اسلام با بدن پیغمبر و بیکرهٔ قرآن در ستیز بودند؛ و اصحاب جمل و صفین و نهروان با حقیقت پیغمبر و واقعیت قرآن که نفس مقدس مقام ولایت و ولی والای علم قرآن، و عارف بر تنزیل و تأویل، و صدرنشین از راسخان در علم بوده است در ستیز بودند. بنابراین، این نبردها در امتداد آن غزوات است؛ و ابداً تفاوتی ندارد.

۱- علامه مجلسی، روایاتی را به این مضمون در «بحار الأنوار» از طبع کمپانی، ج ۸، ص ۴۵۵ و ۴۵۶ ذکر نموده است، و همچنین در ص ۴۵۷ دربارهٔ این مطلب، قضایائی را ذکر می‌کند. و در «ینابیع المودة» شیخ سلیمان قندوزی حنفی، از طبع اسلامبول ص ۲۳۳ از صاحب کتاب «الفردوس» روایت کرده است از وهب بن صفی بصری که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفته‌اند: أَنَا أَقَاتِلُ عَلَى تَنْزِيلِ الْقُرْآنِ؛ وَعَلِيُّ يُقَاتِلُ عَلَى تَأْوِيلِ الْقُرْآنِ.

در کتب شیعه روایات بسیاری وارد است که: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم کراراً و مراراً خبر داده‌اند که: امیرالمؤمنین علیه السلام از طرف خدا مأمور به جهاد با سه طائفه است:

**ناکثین** (نقض کنندگان بیعت) که عائشه و طلحه و زبیر و اعوان آنها: محمد بن طلحه، و خواهرزاده عائشه: عبدالله بن زبیر و دیگر، مروان حکم و عثمانیون و غیرهم می‌باشند، در جنگ جمل.

**قاسطین** (ظلم کنندگان و متجاوزان) که مقصود معاویه بن ابی سفیان و اعوان او می‌باشند از عمرو بن عاص و غیره، در جنگ صفین.

**مارقین** (خارج شدگان از دین) که همچون تیری که از کمان خارج شود، از دین خدا بیرون رفتند؛ و منظور از آنها اصحاب نهروان و خوارج می‌باشند. لیکن ما در اینجا از ثقه و ثبت: ابن ابی الحدید معتزلی شافعی که از عامه است مطالبی نقل می‌کنیم:

او می‌گوید: «اما گروه ناکثه، فاندین لشکریان جنگ جمل هستند. و اما گروه قاسطه، فاندین جنگ صفین هستند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنها را قاسطین نامید. و اما گروه مارقه فاندین جنگ نهروانند.

و اینکه ما گفتیم: رسول خدا آنها را قاسطین نامید، اشاره‌ای بود به کلام آن حضرت علیه السلام: سَتُقَاتِلُ بَعْدِي النَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ. «ای علی! بزودی تو البته با سه طائفه: پیمان شکنان، و ستمکاران، و از دین خارج شدگان جنگ می‌کنی!»

و این خبر از دلایل نبوت رسول خدا صلوات الله علیه است. زیرا بطور صراحت خبر از غیب داده است که در آن ابداء احتمال دستبردگی و تدلیس، مانند اخبار مجمله داده نمی‌شود.

و کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم: مارقین (بیرون شدگان از



دین) گواهی می‌کند کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام را اولاً در باب خوارج که گفت: **يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَةِ**. «از دین خدا بیرون می‌روند همانطور که پیکان از کمان بیرون می‌پرد.»

و کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم: ناکثین (پیمان شکنان) گواهی می‌کند پیمان شکستن آنها را در ابتدای امر بعد از بیعت، و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در وقت بیعت ایشان (طلحه و زبیر) که خواستند با وی بیعت نمایند، این آیه را تلاوت کرد:

**فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ<sup>۱</sup>**

«و کسی که نقض عهد و پیمان شکنی کند، علیه نفس خود نقض عهد

نموده است.»

و اما اصحاب و قائدین جنگ صفین در عقیده ما جماعت معتزله، مخلد در آتش خواهند بود بجهت فسقشان؛ و بنابر این درباره آنها این آیه مبارکه صادق است **وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَأَنَّهُمْ لِجَهَنَّمَ حَطَبًا<sup>۲</sup>**. «و اما ستمگران و متجاوزان، هیزم جهنم می‌باشند.»<sup>۳</sup>

و اما در باره اینکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام در این جنگها با این مردم به عنوان تأویل قرآن جنگ می‌نموده است، روایاتی است که ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» از ابراهیم بن دیزیل همدانی در کتاب «صفین» از یحیی بن سلیمان، مسنداً از ابوسعید خدری رحمه‌الله روایت کرده است که: «او گفت:

۱- آیه ۱۰، از سوره ۴۸: الفتح: **إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا**.

۲- آیه ۱۵، از سوره ۷۲: الجن

۳- «شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید» از طبع دار احیاء الکتب العربیة، با تحقیق

محمد أبو الفضل ابراهیم، ج ۱، ص ۲۰۱

كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَانْقَطَعَ شِسْعٌ نَعْلِهِ.  
فَأَلْفَاهَا إِلَى عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُصْلِحُهَا. ثُمَّ قَالَ: إِنَّ مِنْكُمْ مَنْ يُقَاتِلُ عَلِيَّ  
تَأْوِيلَ الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلْتُ عَلِيَّ تَنْزِيلَهُ.

فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: أَنَا هُوَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟! قَالَ: لَا!

فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: أَنَا هُوَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟! قَالَ: لَا! وَلَكِنَّهُ ذَاكُمْ  
خَاصِفُ النَّعْلِ؛ وَيَدُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُصْلِحُهَا.

قَالَ أَبُو سَعِيدٍ: فَأَتَيْتُ عَلِيًّا فَبَشَّرْتُهُ بِذَلِكَ، فَلَمْ يَخْفِلْ بِهِ؛ كَأَنَّهُ شَيْءٌ  
قَدْ كَانَ عِلْمَهُ مِنْ قَبْلُ.<sup>۲</sup>

«ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌رفتیم که بند نعل او  
پاره شد. آنرا به نزد علیّ انداخت تا اصلاحش کند. و سپس گفت: تحقیقاً در  
میان شما مردی است که برای برقراری تأویل قرآن می‌جنگد، همان طور که من  
برای تنزیل قرآن جنگیده‌ام!

ابوبکر گفت: منم ای رسول خدا؟! گفت: نه!

عمر بن خطاب گفت: منم ای رسول خدا؟! گفت: نه!

ولیکن آن مردی است که مشغول پینه زدن کفش است؛ و نعل حضرت  
در دست علیّ بود و به اصلاح آن مشغول بود.

أبوسعيد می‌گوید: من به نزد علیّ آمدم و او را بدین موهبت بشارت  
دادم. اما او اعتنائی به حرف من ننمود؛ گویا این مطلب، امری بود که خبرش را  
علیّ از پیش می‌دانست. «»

و همچنین ابن ابی الحدید روایت می‌کند از ابن دیزیل در این کتاب،

۱- حَفَلَهُ وَ حَفَلَهُ بِهِ : اَعْتَنَى إِلَيْهِ.

۲- ما این حدیث ابن ابی الحدید را از «بحار» مجلسی، ج ۸، ص ۴۵۷ نقل نمودیم.

از یحیی بن سلیمان، از ابن فضیل، از ابراهیم بن هجری، از ابو صادق که گفت:

«أبو أيوب انصاريُّ بر ما در ولایت عراق وارد شد، و قبیلهٔ أزد برای وی جزری<sup>۱</sup> را به رسم قربانی هدیه آوردند. و آن هدیه را با من فرستادند که به نزد وی ببرم. من بر أبو أيوب وارد شدم و سلام کردم، و به او گفتم: يَا أَبَا أَيُّوبِ! قَدْ كَرَّمَكَ اللَّهُ بِصُحْبَةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَتُرُؤْلِهِ عَلَيْكَ؛ فَمَا لِي أَرَاكَ تَسْتَقْبِلُ النَّاسَ بِسَيْفِكَ تُقَاتِلُهُمْ هَوْلَاءَ مَرَّةً وَهَوْلَاءَ مَرَّةً؟!»

«ای أبو أيوب! خداوند ترا به همنشینی رسول خدا، و به وارد شدن آن حضرت بر خانهٔ تو مکرم و معزز و گرامی داشته است؛ با وجود این سوابق درخشان و این خصوصیات، چرا می‌بینم در برابر مردم روی می‌آوری و با آنها با شمشیر مواجه شده، گاهی با این جماعت و گاهی با آن جماعت می‌ستیزی و جنگ می‌نمائی؟!»

قَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَهَدَ إِلَيْنَا أَنْ نُقَاتِلَ مَعَ النَّاكِثِينَ، فَقَدْ قَاتَلْنَاهُمْ. وَعَهَدَ إِلَيْنَا أَنْ نُقَاتِلَ مَعَ الْقَاسِطِينَ، فَهَذَا وَجْهَنَا إِلَيْهِمْ (يَعْنِي مُعَاوِيَةَ وَأَصْحَابَهُ). وَعَهَدَ إِلَيْنَا أَنْ نُقَاتِلَ مَعَ الْمَارِقِينَ، وَلَمْ نُرَهُمْ بَعْدُ.<sup>۲</sup>

«أبو أيوب در پاسخ گفت: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از ما عهد و میثاق گرفته است که با ناکثین (ناقضین پیمان) جنگ کنیم؛ و ما با آنها جنگ کردیم.

۱- الْجَزْر: مَا أُعِدَّ لِلذَّبْحِ كَالثَّائِقَةِ وَالثَّقَةِ. «جَزْر حیوانی است که برای ذبح آماده شده است؛ مانند گوسفند و شتر.»

۲- «بحار الأنوار» کمپانی، ج ۸، ص ۴۵۷

و از ما عهد و پیمان گرفته است که با قاسطین (ستمگران و متعدیان) جنگ کنیم؛ و اینک علی است که ما را به سوی آنان می‌فرستد (یعنی به سوی معاویه و یارانش). و از ما عهد و پیمان گرفته است که با مارقین (بیرون شدگان از دین) جنگ کنیم؛ و من هنوز آنها را ندیده‌ام.»

ابن ابی الحدید می‌گوید: «بسیاری از محدثین از امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه‌السلام روایت نموده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او گفتند:

إِنَّ اللَّهَ قَدْ كَتَبَ عَلَيْكَ جِهَادَ الْمُفْتُونِينَ كَمَا كَتَبَ عَلَيَّ جِهَادَ الْمُشْرِكِينَ.

قَالَ: فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا هَذِهِ الْفِتْنَةُ الَّتِي كَتَبَ عَلَيَّ فِيهَا الْجِهَادَ؟!

قَالَ: قَوْمٌ يَشْهَدُونَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنْتَى رَسُولُ اللَّهِ، وَهُمْ مُخَالِفُونَ لِلسُّنَّةِ!

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَعَلَامَ أَقَاتِلُهُمْ وَهُمْ يَشْهَدُونَ كَمَا أَشْهَدُ؟!

قَالَ: عَلَيَّ الْأَحْدَاثِ فِي الدِّينِ، وَمُخَالَفَةَ الْأَمْرِ!

«خداوند بر تو واجب نموده است جهاد با مفسدان را همان طور که بر من

واجب کرده است جهاد با مشرکان را!

من گفتم: ای رسول خدا! این فتنه و فسادی که خداوند جهاد را در آن بر

من واجب کرده است چیست؟

رسول خدا گفت: گروهی هستند که شهادت بر وحدانیت خدا و رسالت

من می‌دهند، اما با سنت من مخالفند.

من گفتم: ای رسول خدا! در حالی که آنان شهادت بر توحید و رسالت

می‌دهند همانند شهادت من، در این صورت من بر کدام جهتی که جهاد را ایجاب

کند با آنها جنگ کنم؟!

رسول خدا گفت: در بدعت‌هایی که در دین می‌گذارند، و بر مخالفت امری که می‌کنند!»

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! إِنَّكَ كُنْتَ وَعَدْتَنِي الشَّهَادَةَ فَاسْأَلِ اللَّهَ أَنْ يُعَجِّلَهَا لِي بَيْنَ يَدَيْكَ.

قَالَ: فَمَنْ يُقَاتِلُ النَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ؟ أَمَا إِنِّي وَعَدْتُكَ بِالشَّهَادَةِ وَتُسْتَشْهِدُ! يُضْرَبُ عَلَيَّ هَذِهِ فَتُخَضَّبُ هَذِهِ. فَكَيْفَ صَبْرُكَ إِذْنُ؟!

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! لَيْسَ ذَا بَمَوْطِنٍ صَبْرٌ؛ هَذَا مَوْطِنٌ شُكْرٌ!  
قَالَ: أَجَلُ! أَصَبْتَ؛ فَأَعِدْ لِلْخُصُومَةِ فَإِنَّكَ مُخَاصِمٌ.

« من گفتم: ای رسول خدا! توبه من وعده شهادت داده بودی، اینک از

خدا بخواه تا شهادت را بزودی در برابرت و در رکابت نصیب من کند!

رسول خدا گفت: با این فرض، چه کسی با ناکثین و قاسطین و مارقین کارزار می‌کند؟! آری، من به تو وعده شهادت داده‌ام و شهید خواهی شد. این فرق سرت با ضربه شمشیر خواهد شکافت، و این محاسن تست که از خون آن خضاب می‌شود! در این موقعیت، صبر و استقامت چقدر است؟!

من گفتم: ای رسول خدا! اینجا جای صبر نیست؛ اینجا جای شکر است!

رسول خدا گفت: آری! راست گفتمی. پس بنابراین خود را آماده برای دفاع از دشمنان خود نما؛ زیرا که تو مورد خصومت و کینه و دشمنی و عداوت واقع می‌شوی!»

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! لَوْ بَيَّنْتَ لِي قَلِيلًا!

قَالَ: إِنَّ أُمَّتِي سَتُنْفَتِنُ مِنْ بَعْدِي؛ فَتَنَاولُ الْقُرْءَانَ وَتَعْمَلُ بِالرَّأْيِ، وَ

تَسْتَجِلُّ الْحَمْرَ بِالْتَّبِيدِ، وَالسُّحْتَ بِالْهَدْيَةِ، وَالرِّبَا بِالْبَيْعِ، وَتُحَرِّفُ  
الْكِتَابَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَتَغْلِبُ كَلِمَةَ الضَّلَالِ.

فَكُنْ حَلَسَ بَيْتِكَ حَتَّى تُقَلِّدَهَا، فَإِذَا قُلِدْتَهَا جَاشَتْ عَلَيْكَ الصُّدُورُ،  
وَ قَلَبْتَ لَكَ الْأُمُورَ. تُقَاتِلُ حَيْثُ ذِي عَلَى تَأْوِيلِ الْقُرْءَانِ كَمَا قَاتَلْتُ عَلَى  
تُنْزِيلِهِ. فَلَيْسَتْ حَالَهُمُ الثَّانِيَةَ بَدُونَ حَالِهِمُ الْأُولَى.

« من گفتم: ای رسول خدا! ممکن است مقدار کمی از این جریانات را برای

من شرح دهی؟! »

رسول خدا گفت: امت من پس از من به فتنه و فساد مبتلا می شوند؛ در  
قرآن تصرف می کنند و به رآء خود عمل می نمایند. و خوردن خمر و شراب را  
به نام نبیذ (آب انگور) حلال می شمارند. و مال حرام را بنام هدیه و تحفه  
می خورند. و ربا را بنام بیع و خرید و فروش مجاز می دانند. و معانی و مفاد آیات  
قرآن را از جای خود تغییر می دهند؛ و در این صورت و با این کیفیت، کلمه باطل  
بر کلمه حق غلبه می کند.

در تمام این دوران ملازم خانهات باش و مانند فراشی که بر آن می نشینی  
عزالت اختیار کن، تا آنکه زمام ریاست و امارت و حکومت را بر گردن تو نهند. و  
به مجرد اینکه ریاست و ولایت را پذیرفتی، و قلادهٔ امر را بر گردنت نهادی،  
دلہائی از حقد و حسد و کینه علیه تو به جوش آید، و سینه‌هائی از امواج بخل  
از اضطراب و هیجان موج زند، تا امر را بر تو واژگون کنند.

در این هنگام است که تو برای تحقق مفاد و معنی قرآن و برقراری تأویل و  
مرجع آن، جنگ خواهی کرد؛ به همان گونه‌ای که من برای پذیرش نزول قرآن و  
اقرار و اعتراف به حقایق ظاهر آن جنگ کرده‌ام.

در این موقعیت و با این وضعیت، دوران دومی که بر آنها می‌گذرد، کمتر  
و پائین‌تر از دوران اول آنها نیست؛ و عیناً در مرحلهٔ واپسین که تو کارزار

می‌نمائی، حال این مردم مانند حال آنها در مرحله اولین شرک و بت پرستی است که من کارزار می‌کردم، و دست کم از آن چیزی ندارد.»

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَبَأَى الْمَنَازِلُ أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ الْمُقْتُونِينَ مِنْ بَعْدِكَ؟! أَمْ بِمَنْزِلَةٍ فِتْنَةٍ أَمْ بِمَنْزِلَةٍ رَدَّةٍ?!

فَقَالَ: بِمَنْزِلَةٍ فِتْنَةٍ يَعْمَهُونَ فِيهَا إِلَى أَنْ يُدْرِكَهُمُ الْعَدْلُ.

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَيُّدْرِكُهُمُ الْعَدْلُ مِمَّا أَمْ مِنْ غَيْرِنَا?!

فَقَالَ: بَلْ مِمَّا؛ بَنَّا فَحَّحَ اللَّهُ وَبَنَّا يَحْتِمُ، وَبَنَّا أَلَّفَ اللَّهُ بَيْنَ الْقُلُوبِ بَعْدَ الشَّرْكِ وَبَنَّا يُؤَلِّفُ بَيْنَ الْقُلُوبِ بَعْدَ الْفِتْنَةِ.

فَقُلْتُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا وَهَبَ لَنَا مِنْ فَضْلِهِ.<sup>۱</sup>

«من گفتم: ای رسول خدا! من از کدام جهت با آنان مواجه شوم؟ و بر کدام مقام و منزله آنها را در آورم؟ و با آنها چگونه رفتار نمایم؟ آیا ایشان را مسلمان مفتون و مفسد بدانم، و بر این اساس رفتار کنم؟ یا کافر مرتد و از دین برگشته بدانم، و بر اساس قوانین و مقررات با اهل رده و مرتدین رفتار کنم؟!

رسول خدا گفت: در مقام و منزله فتنه و فساد آنان را قرار بده، و با ایشان همچون مسلمان مفتون و مبتلا به فساد و تباهی عمل کن! ایشان در این گمراهی و ضلالت و فتنه و بلا می‌مانند تا وقتی که عدل الهی به آنها برسد و آنان را دریابد. من گفتم: ای رسول خدا! آیا آن عدلی که آنان را درمی‌یابد و از این فتنه و

فساد بیرون می‌آورد، از ما خواهد بود یا از غیر ما؟!

رسول خدا گفت: از ما خواهد بود؛ خداوند بواسطه ما اسلام و رحمت و عدل و ولایت را گشوده است، و بواسطه ما نیز خاتمه می‌دهد. و بواسطه ما خداوند در میان دلها پس از شرک، ایجاد الفت و صفا و یگانگی نمود؛ و

۱- «بحار الأنوار» ج ۸، ص ۴۵۷

بواسطه ما نیز در میان دلها پس از فتنه و فساد، ایجاد الفت و مودت می‌کند.

من گفتم: حمد و سپاس اختصاص به خداوند دارد بر این فضل و شرفی

که به ما عنایت کرده است.»

انحراف از تأویل قرآن به قدر انحراف از اصل قرآن، انسان را از حقیقت دور می‌کند. فائده قرآن برای فهمیدن و عمل به مضمون آن است؛ اگر کسی بگوید: قرآن را پذیرفته‌ام و تأویل آنرا نمی‌پذیرم، و روی فهم و ادراک خود و سلیقه خود به آن عمل می‌کنم، یعنی متشابهاً را به محکمت ارجاع نمی‌دهم؛ مانند کسی است که بگوید: اصل قرآن را نپذیرفته‌ام.

مصیبت و گرفتاری امیرالمؤمنین علیه‌السلام از این دسته بود. معاویه شیاد دنیاپرست خود را طالب خون عثمان قلمداد کرده، و به آیه: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلَى**<sup>۱</sup> و به آیه: **وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ**<sup>۲</sup> تمسک می‌کند. و امیرالمؤمنین علیه‌السلام را متهم به قتل عثمان کرده، و علمای شام که ریزه‌خواران سفره آلوده اویند، مردم نادان و ساده لوح را فریفته و تحریک به قتل امیرالمؤمنین علیه‌السلام و برقراری امارت و حکومت وی به آیه شریفه: **وَمَنْ قَتَلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا**<sup>۳</sup> می‌نمایند. این آیات از قرآن است، ولیکن مفاد و معنایش حقانیت معاویه نیست. اولاً عثمان وصی فرزند دارد، آنها باید طالب خون او باشند، به معاویه چه مربوط؟ ثانیاً امیرالمؤمنین علیه‌السلام کشته‌اند عثمان نبوده‌اند، بلکه از قتل او جلوگیری

۱- صدر آیه ۱۷۸، از سوره ۲: البقرة: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! حق قصاص

برای کشتگانان برای شما ثبت شد.»

۲- صدر آیه ۱۷۹، از سوره ۲: البقرة: «و از برای شما در زندگی بواسطه حکم

قصاص، حیات و تأمین ادامه زنده بودن است.»

۳- قسمتی از آیه ۳۳، از سوره ۱۷: الإسراء



کرده‌اند، تمسک به آیه در این مورد چه معنی دارد؟

ثالثاً اینک که تمام طبقات با امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیعت به خلافت کرده‌اند و او حاکم مُطاع مسلمین است، وظیفه دارد در صورت فرض مظلومیّت عثمان و تقاضای ورثه او قصاص از قاتلان را، محکمه‌ای تشکیل دهد و فصل خصومت کند؛ به معاویه که یکی از افراد رعیت است ربطی ندارد!

اما از همه این خصوصیات، معاویه و دستیاران او چشم پوشیده، آیه قرآن را در غیر مورد و موضوع خود قرار داده، وسیله جنجال و غوغا نموده تا از فتنه و فساد استفاده سوء کنند و چند صباحی بر اریکه حکومت جور سوار شوند. اینها همه انحراف و زیغ است که فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ<sup>۱</sup> درباره ایشان صادق است.

سید رضی جامع «نهج البلاغه» می‌گوید: چون به آن حضرت رسید که بنی‌امیه او را در مشارکت خون عثمان متهم داشته‌اند، خطبه‌ای بدینگونه ایراد کرد:

أَوَلَمْ يَنْهَ أُمِّيَّةَ عَلِمُهَا بِي عَنْ قَرَفِي؟ أَوْ مَا وَزَعَ الْجُهَّالَ سَابِقَتِي عَنْ  
 تُهْمَتِي؟ وَ لَمَّا وَعَظَهُمُ اللَّهُ بِهٖ أَبْلَغَ مِنْ لِسَانِي!  
 أَنَا حَجِيجُ الْمَارِقِينَ، وَ حَصِيمُ الْمُرْتَابِينَ. وَ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ تُعْرَضُ  
 الْأَمْثَالُ. وَ بَمَا فِي الصُّدُورِ تُجَازَى الْعِبَادُ.<sup>۲</sup>

«آیا علم و اطلاع بنی‌امیه از من، ایشان را باز نمی‌دارد از اینگونه عیب‌گوئی درباره من؟ (یعنی آیا بنی‌امیه را علم و اطلاع به حال من و سابقه من در دین و اجتناب از ریختن خون بناحق، باز نمی‌دارد از عیب‌جوئی و

۱- قسمتی از آیه ۷، از سوره ۳: مال عمران

۲- «نهج البلاغه» خطبه ۷۳؛ و از طبع مصر با تعلیقه محمد عبده: ج ۱، ص ۱۲۵

عیب گوئی درباره من نسبت به خون عثمان؟ خصوصاً که آنها می دانند من برای او خیر خواه و ناصح بودم و بهترین کسی بودم که فساد و ضرر و هلاک را از او دفع می نمودم.)

آیا آگاهی و دانش جاهلان به سابقه من در استواری دین، ایشان را منع نمی کند از تهمت بر من؟

آری! آنچه از پند و موعظه برای آنها در کتاب خدا آمده است، از گفتار من بلیغ تر و رساتر است. (که می گوید: غیبت در حکم خوردن گوشت مرده برادر است.)<sup>۱</sup>

من با برهان ساطع و دلیل قویم بر کسانی که از دین خارج می شوند مبارزه و محاجه می کنم. و با افراد مرتاب و شکاک که دارای یقین نیستند و دین را بازیچه و لعب خود قرار می دهند دشمنم!

اعمال متشابهه را که دارای دو وجهه هستند و دو گونه تفسیر دارند، باید به کتاب خدا عرضه داشت؛ و از کتاب خدا رفع شبهه کرد، و معنای صحیح و حقیقی آنرا جست. (آنچه موافق است با کتاب خدا حق و مشروع است؛ و آنچه مخالف است باطل و ممنوع است. بنابر این هر کس که ملتزم به احکام کتاب الله باشد، حق عیب گوئی ندارد و نمی تواند در حق من طعن زند و بدون شاهد و برهان تهمتی را حواله دهد.)

و مجازات بندگان خداوند بواسطه نیت های آنهاست، که هر که نیتش

۱- ذیل آیه ۱۲، از سوره ۴۹: الحجرات:

وَلَا يَعْتَبُ بَعْضُكُمْ بَعْضًا أَيُّحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ. «و نبايستی بعضی از شما غیبت بعضی دیگر را بنمایند. آیا یک نفر از شما دوست دارد که گوشت بدن برادر مرده اش را بخورد؟! البته شما این را ناپسند دارید؛ بنابر این از خداوند بپرهیزید که او توبه را قبول می کند، و نسبت به بندگانش مهربان است.»

پاک و خالص باشد، از گناه و پاداش آن بری است؛ و هر کس در دلش سوء نیت باشد، به عذاب خداوندی گرفتار است.»

و از جمله گفتار آن حضرت راجع به تأویل قرآن در عملکرد معاویه، نامه‌ای است که به او نوشتند، و در این نامه ریاست خواهی وی را با تأویل قرآن بازگو کرده‌اند. این نامه را نیز سید رضی آورده است:

أَمَا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ جَعَلَ الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا، وَابْتَلَى فِيهَا أَهْلَهَا لِيَعْلَمَ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا. وَ لَسْنَا لِلدُّنْيَا خُلُقْنَا، وَ لَا بِالسَّعْيِ فِيهَا أَمْرْنَا؛ وَ إِنَّمَا وَضِعْنَا فِيهَا لِنُبْتَلَى بِهَا.

وَ قَدْ ابْتَلَانِي اللَّهُ بِكَ وَ ابْتَلَاكَ بِي! فَجَعَلَ أَحَدَنَا حُجَّةً عَلَى الْآخَرِ. فَعَدَوْتُ عَلَى طَلَبِ الدُّنْيَا بِتَأْوِيلِ الْقُرْآنِ، فَطَلَبْتَنِي بِمَا لَمْ تَجْنِ يَدِي وَ لَا لِسَانِي، وَ عَصَيْتَهُ أَنْتَ وَ أَهْلُ الشَّامِ بِي.

وَ أَلَبَّ عَالِمُكُمْ جَاهِلِكُمْ، وَ قَائِمُكُمْ قَاعِدُكُمْ. فَاتَّقِ اللَّهَ فِي نَفْسِكَ، وَ نَازِعِ الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ، وَ اصْرِفْ إِلَى الْآخِرَةِ وَ جِهَتِكَ؛ فَهِيَ طَرِيقُنَا وَ طَرِيقُكَ.

وَ احْذَرُ أَنْ يُصِيبَكَ اللَّهُ مِنْهُ بِعَاجِلِ قَارِعَةٍ تَمَسُّ الْأَصْلَ وَ تَقْطَعُ الدَّابِرَ. فَإِنِّي أَوْلَى لَكَ بِاللَّهِ أَلْيَةً غَيْرَ فَاجِرَةٍ: لِيُنْ جَمَعْتَنِي وَ إِيَّاكَ جَوَامِعُ الْأَقْدَارِ، لَا أَزَالُ بِيَاحَتِكَ؛ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ.<sup>۱</sup>

« بعد از حمد و سپاس حضرت ربوبیت، بدان که: خداوند سبحان دنیا را مقدمه آخرت قرار داده است، و اهلش را در آن به امتحان و آزمایش درآورده تا آن که کردارش از همه نیکوتر است شناخته شود. و ما برای تمتع و هوسرانی در

۱- « نهج البلاغه » رساله ۵۵؛ و از « نهج البلاغه » طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده:

دنیا آفریده نشده‌ایم، و برای کوشش و تلاش در این امور دنیّه و پست مأمور نگشته‌ایم. بلکه در دنیا نهاده شدیم تا اینکه مورد آزمایش و امتحان قرار گیریم.

و تحقیقاً خداوند مرا بواسطه تو، و ترا بواسطه من، در محک آزمایش و بوته امتحان درآورده است. و یکی از ما را حجّت بر دیگری قرار داده است. پس تو با تأویل قرآن، برای طلب ریاست و امارت دنیا پریدی و جستن کردی! و از من چیزی طلب نمودی (خون عثمان) که نه دست من و نه زبان من در آن جنایت نبود. و تو و یارانت از اهل شام خون عثمان را به من بستید، و مرا متعهّد و صاحب ذمه او شمردید!

و عالم شما (أبوهریره) جاهلان شما را تحریک نموده و تحریص بر قیام کرد؛ و قائم شما (عمرو بن عاص) قاعدان شما را نهضت داده، علیه من برپا داشت! اینک در جان خودت از خداوند پرهیز! و او را حاکم و ولی خود بشمار، و زمام امر خود را به دست شیطان مسپار؛ و با او در استرسال بر حکومت بر تو، مبارزه کن! و وجه و وجهه دل خود را به آخرت متوجه گردان؛ از دنیا بتر و به آخرت روی آور که این راه من و راه تست! و بترس از آنکه مبدا خداوند در میان این راه، امر کوبنده و شکننده‌ای را فوراً پیش آورد که ریشه را برکند، و اصل و فرعی، و درخت و شاخی باقی نگذارد!

و من قسم یاد می‌کنم برای تو، قسم به خداوند؛ قسمی که درست و راستین باشد و هیچگاه آن را نشکنم: که اگر تقدیرات خداوندی و قضاء الهی میان من و تو را جمع نمود، من دست از تو برندارم و پیوسته در ناحیه تو به قلع و قمع تو پردازم؛ تا اینکه خداوند میان ما حکم کند، و او از میان حاکمان، حاکمی است که مورد اختیار است.»

چقدر امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه‌های خود، در زمان خلافت

خود و قبل از آن، از مهجور بودن کتاب خدا می‌نالد، و از عدم بهره‌برداری از این گنج شایگان تأسف می‌خورد:

إِلَى اللَّهِ أَشْكُو مِنْ مَعْشَرَ يَعِيشُونَ جُهَالًا، وَيَمُوتُونَ ضَلَالًا. لَيْسَ فِيهِمْ سِلْعَةٌ أَبْوَرَ مِنَ الْكِتَابِ إِذَا ثَلِيَ حَقَّ تِلَاوَتِهِ؛ وَلَا سِلْعَةٌ أَفْضَقَ بَيْعًا وَلَا أَغْلَى ثَمًّا مِنَ الْكِتَابِ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ. وَلَا عِنْدَهُمْ أَنْكَرٌ مِنَ الْمَعْرُوفِ؛ وَلَا أَعْرَفَ مِنَ الْمُنْكَرِ.<sup>۱</sup>

« و من شکوه خود را به سوی خدا می‌برم از جماعتی که با جهالت زیست می‌کنند، و با ضلالت جان می‌دهند. و هیچ متاعی نزد آنان بازاریش کسادتر از کتاب خدا نیست در صورتی که باید و شاید تلاوت شود، و آیاتش در مواضع خود قرار گیرد و معنای خود را بدهد. و هیچ متاعی نیز در نزد ایشان پر رواج‌تر، و بهایش افزون‌تر و بازاریش گرم‌تر از کتاب خدا نیست در صورتی که تحریف شود، و معنی و مفاد آیاتش تغییر کند و در مواضع صحیح خود ننشیند.

و در نزد این جماعت، از کار معروف و پسندیده، چیزی بدتر و زشت‌تر نیست. و از کار زشت و ناپسندیده چیزی خوب‌تر و شایسته‌تر نیست.»

و چقدر از جهت اختلاف فقهاء در فتوی می‌نالد و شکوه دارد، با آن که مرجع جمیع فتاوی که کتاب خداست واحد است. و این محملی ندارد جز آن که مواضع تأویل را نمی‌دانند، و آیات را با هم تطبیق نمی‌کنند؛ و برای رفع ابهام از آیات قرآن، از خود قرآن مدد نمی‌گیرند.

وَ إِلَهُهُمْ وَاحِدٌ، وَ نَبِيُّهُمْ وَاحِدٌ، وَ كِتَابُهُمْ وَاحِدٌ؛ أَفَأَمْرَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى بِالْإِخْتِلَافِ فَأَطَاعُوهُ، أَمْ نَهَاهُمْ عَنْهُ فَعَصَوْهُ؟ أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ دِينًا نَاقِصًا فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَى إِثْمَانِهِ؟ أَمْ كَانُوا شُرَكَاءَ لَهُ، فَلَهُمْ أَنْ يَقُولُوا وَعَلَيْهِ أَنْ

۱- « نهج البلاغه » خطبه ۱۷؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده: ج ۱، ص ۵۴

يَرْضَى؟ أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ دِينًا تَامًّا فَقَصَّرَ الرَّسُولُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ  
عَنْ تَبْلِيغِهِ وَأَدَائِهِ؟

وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: « مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ فِيهِ تَبْيَانٌ كُلُّ  
شَيْءٍ .»

وَذَكَرَ أَنَّ الْكِتَابَ يَصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا وَأَنَّهُ لَا اخْتِلَافَ فِيهِ، فَقَالَ  
سُبْحَانَهُ: « وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا .»  
وَ إِنَّ الْقُرْءَانَ ظَاهِرُهُ أَنْبِئُكُمْ وَ بَاطِنُهُ عَمِيقٌ. لَا تَقْنَى عَجَائِبُهُ، وَ  
لَا تَقْضِي غَرَائِبُهُ. وَ لَا تُكْشِفُ الظُّلْمَاتُ إِلَّا بِهِ<sup>۱</sup>.

« و خدای ایشان یکی است، و پیمبرشان یکی است، و کتابشان یکی است؛ آیا خداوند تعالی آنها را امر به اختلاف کرده است و بدین جهت از او اطاعت نموده‌اند، یا اینکه از اختلاف نهی کرده و ایشان عصیان نموده‌اند؟ یا اینکه خداوند دین ناقصی را فرستاده است و در تکمیل آن از ایشان استمداد جسته است؟ یا اینکه آنان شریکانی با خدا در تشریح شریعت و تقنین قوانین هستند و بنابر این، حق ایشان است که بگویند؛ و بر عهده خداست که بپذیرد و بپسندد؟ یا اینکه خداوند دین تمامی را نازل نموده است و رسول خدا صلی الله علیه و آله در تبلیغش و آدائش کوتاهی نموده است؟

خداوند سبحانه می‌گوید: « ما در کتاب خود از بیان هیچ چیز کوتاهی نکرده‌ایم. » و در قرآن، روشنی و وضوح هر چیزی است. و خداوند گفته است که قرآن، بعضی از آیاتش بعض دگر را تصدیق می‌کند، و اختلافی در آن نیست؛ آنجا که می‌گوید: « و اگر قرآن از نزد غیر از خدا نازل شده بود، هر آینه در آن موارد اختلاف بسیاری را می‌یافتند. »

ظاهر قرآن زیبا و شگفت انگیز است؛ و باطن آن حاوی معانی تو در تو و عمیق است. شگفتی‌های آن هیچ گاه از بین نمی‌رود، و غرائب و عجائبش پایان نمی‌پذیرد. و تاریکی‌های درون و مسائل مبهمه نفسیه و اخلاقیه و عقیدتی بدون قرآن حل نمی‌شود.»

یک جا در تعریف و تعظیم و تکریم قرآن می‌گوید:

وَ كِتَابُ اللَّهِ يَبِّئُنَا ظُهُرَكُمْ؛ نَاطِقٌ لَا يَعْيَا لِسَانُهُ، وَ بَيِّنَاتٌ لَّا تُهْدَمُ أَرْكَائُهُ، وَ عِزٌّ لَّا تُهْزَمُ أَعْوَانُهُ. - تا آن که می‌گوید:

كِتَابُ اللَّهِ يُبَصِّرُونَ بِهِ، وَ تُنطِقُونَ بِهِ، وَ تَسْمَعُونَ بِهِ. وَ يَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ، وَ يَشْهَدُ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ. لَّا يَخْتَلِفُ فِي اللَّهِ؛ وَ لَّا يُخَالِفُ بِصَاحِبِهِ عَنِ اللَّهِ.

قَدْ اصْطَلَحْتُمْ عَلَى الْغُلِّ فِيمَا بَيْنَكُمْ، وَ ثَبَّتِ الْمَرْعَى عَلَى دِمْنِكُمْ. وَ تَصَافَيْتُمْ عَلَى حُبِّ الْأَمْوَالِ؛ وَ تَعَادَيْتُمْ فِي كَسْبِ الْأَمْوَالِ. لَقَدْ اسْتَهَامَ بِكُمْ الْحَيِّثُ، وَ تَاهَ بِكُمْ الْعُرُورُ؛ وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى نَفْسِي وَ أَنْفُسِكُمْ.<sup>۱</sup>

«و کتاب خدا در میان شما است؛ گوینده‌ای است که هیچگاه زبانش از گفتار خسته نمی‌شود، خانه‌ای است که هیچ وقت پایه‌هایش فرو نمی‌نشیند، و عزیزی است که ابداً یارانش پا به فرار نمی‌گذارند...»

کتاب الله، کتابی است که بواسطه آن شما می‌بینید، و شما سخن می‌گوئید، و شما می‌شنوید. و بعضی از آیاتش گویا و روشن‌گر بعضی آیات دگر است، و برخی شاهد بر صحت برخی دیگر. در معرفی خداوند اختلافی ندارد. و کسی را که با وی سر و کار دارد، به راهی مخالف راه خدا حرکت

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۱۳۱؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده. ج ۱،

نمی دهد.

شما همگی اتفاق کرده‌اید در حقد و کینه در میان خودتان، و بر روئیدن گیاه آلوده و پلید در کنار مرغزار کثیف و لجن‌زار عفن و گلخن افکار و آمال خودتان. و در یکرنگی در راه محبت آرزوهای دنیوی، با هم از در صلح و صفا درآمده‌اید؛ و در کسب اموال و ربودن آنها از یکدیگر به دشمنی و خصومت گرائیده‌اید.

شیطان خبیث شما را مدهوش نموده؛ از نور فطرت و تابش انوار شریعت، به ظلمات ضلالت سوق داد. و این خودپسندی و غرور پیوسته شما را در وادی گمراهی نابود و تباه کرد. و یگانه مورد اعتماد و اعانت من، چه بر نفسم و چه بر نفوس شما، خداست که فقط باید در مزلات اقدام بدو پناه برد.»  
 أميرالمؤمنین علیه السلام در بسیاری از خطبه‌های خود کراراً یاد از قرآن می‌کند، و عظمت و کرامت آنرا شرح می‌دهد، و از اصالت و اتقان آن پرده برمی‌دارد، و از سستی و کوتاهی مردم از رجوع به این تحفه الهیه و مائده سماویه و دریغ ایشان از استمساک جدی به آن اسف می‌خورد. و از وضعیّت زمان خود و اوضاعی که پس از وی پیش آمد می‌کند و حکام جور و ستم به نام قرآن با حقیقت آن بازی می‌کنند، آه می‌کشد و ناله می‌کند.

خطبه زیر را با دقت مطالعه کنید؛ تا چگونه از عظمت قرآن و پیغمبر اکرم بحث فرموده، و یگانه راه علاج را منحصر در پیروی از رسول خدا و عمل به قرآن کرده است، و تا چه اندازه از عدم عمل به قرآن نگران است!

فَبَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالْحَقِّ لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ الْأَوْثَانِ إِلَىٰ عِبَادَتِهِ، وَمِنْ طَاعَةِ الشَّيْطَانِ إِلَىٰ طَاعَتِهِ؛ بَقْرَةَ أَنْ قَدْ بَيَّنَّهُ وَأَحْكَمَهُ. لِيَعْلَمَ الْعِبَادُ رَبَّهُمْ إِذْ جَاهَلُوهُ، وَيَتَّقُوا بِهِ إِذْ جَحَدُوهُ، وَيُثْبِتُوهُ إِذْ أَنْكَرُوهُ.



فَتَجَلَّىٰ سُبْحَانَهُ لَهُمْ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا رَأً وَّهُ بِمَا أَرَاهُمْ مِنْ  
قُدْرَتِهِ، وَحَوْفَهُمْ مِنْ سَطْوَتِهِ؛ وَكَيْفَ مَحَقَّ مَنْ مَحَقَّ بِالْمَثَلَاتِ، وَاحْتَصَدَ  
مَنْ احْتَصَدَ بِالتَّقِمَاتِ.

وَإِنَّهُ سَيَأْتِي عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِي زَمَانٌ لَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ أَحْفَىٰ مِنَ الْحَقِّ،  
وَلَا أَظْهَرَ مِنَ الْبَاطِلِ، وَلَا أَكْثَرَ مِنَ الْكِذْبِ عَلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ. وَلَيْسَ عِنْدَ  
أَهْلِ ذَلِكَ الزَّمَانِ سِلْعَةٌ أَبْوَرَ مِنَ الْكِتَابِ إِذَا تَلَىٰ حَقًّا تِلَاوَتِهِ، وَلَا أَنْفَقَ مِنْهُ  
إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ؛ وَلَا فِي الْبِلَادِ شَيْءٌ أَنْكَرَ مِنَ الْمَعْرُوفِ، وَلَا  
أَعْرَفَ مِنَ الْمُنْكَرِ.

فَقَدْ بَدَأَ الْكِتَابَ حَمَلْتَهُ، وَتَنَاسَاهُ حَفَظْتَهُ.

فَالْكِتَابُ يَوْمَئِذٍ وَأَهْلُهُ مِنْفِيَّانَ طَرِيدَانِ، وَصَاحِبَانِ مُصْطَحِبَانِ فِي  
طَرِيقٍ وَاحِدٍ لَا يُؤْوِيهِمَا مَوْو.

فَالْكِتَابُ وَأَهْلُهُ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ فِي النَّاسِ وَلَيْسَا فِيهِمْ، وَمَعَهُمْ وَ  
لَيْسَا مَعَهُمْ. لِأَنَّ الضَّلَالَةَ لَا تُوَافِقُ الْهُدَىٰ وَإِنْ اجْتَمَعَا. فَاجْتَمَعَ الْقَوْمُ عَلَى  
الْفِرْقَةِ، وَافْتَرَقُوا عَنِ الْجَمَاعَةِ؛ كَأَنَّهُمْ أَيْمَةُ الْكِتَابِ وَلَيْسَ الْكِتَابُ إِمَامَهُمْ.  
فَلَمْ يَبْقَ عِنْدَهُمْ إِلَّا أَسْمُهُ، وَلَا يَعْرِفُونَ إِلَّا خَطُّهُ وَزَبْرَهُ. وَمَنْ قَبْلُ مَا  
مَثَّلُوا بِالصَّالِحِينَ كُلِّ مَثَلَةٍ، وَسَمَّوْا صِدْقَهُمْ عَلَى اللَّهِ فَرِيَةً، وَجَعَلُوا فِي  
الْحَسَنَةِ عُقُوبَةَ السَّيِّئَةِ.

وَإِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بِطُولِ أَمَالِهِمْ وَتَعْيِيبِ أَعْيَالِهِمْ، حَتَّى  
نَزَلَ بِهِمُ الْمَوْعُودُ الَّذِي ثُرِدَ عَنْهُ الْمَعْدِرَةُ، وَتُرْفِعَ عَنْهُ التَّوْبَةُ، وَتَحُلُّ مَعَهُ  
الْقَارِعَةُ وَالتَّقَمَةُ.

أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّهُ مَنْ اسْتَنْصَحَ اللَّهَ وَفَّقَ، وَمَنْ اتَّخَذَ قَوْلَهُ دَلِيلًا هَدَىٰ  
لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ. فَإِنَّ جَارَ اللَّهِ ءَامِنٌ، وَعَدُوَّهُ خَائِفٌ. وَإِنَّهُ لَا يَنْبَغِي لِمَنْ  
عَرَفَ عَظَمَةَ اللَّهِ أَنْ يَتَعَظَّمَ؛ فَإِنَّ رُفْعَةَ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ مَا عَظَمْتَهُ، أَنْ

يَتَوَاضَعُوا لَهُ؛ وَ سَلَامَةَ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ مَا قَدَرْتَهُ، أَنْ يَسْتَسْلِمُوا لَهُ.  
فَلَا تَنْفَرُوا مِنَ الْحَقِّ نِفَارَ الصَّحِيحِ مِنَ الْأَجْرَبِ، وَالْبَارِي مِنَ  
ذِي السُّؤْمِ!

وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ لَنْ تَعْرِفُوا الرُّشْدَ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي تَرَكَّهُ، وَلَنْ  
تَأْخُذُوا بِمِثَاقِ الْكِتَابِ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي نَقَضَهُ، وَلَنْ تَمَسَّكُوا بِهِ حَتَّى  
تَعْرِفُوا الَّذِي تَبَدَّهُ.

فَأَلْتَمِسُوا ذَلِكَ مِنْ عِنْدِ أَهْلِهِ، فَإِنَّهُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ وَ مَوْتُ الْجَهْلِ.  
هُمُ الَّذِينَ يُخْبِرُكُمْ حُكْمَهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ، وَ صَمْتُهُمْ عَنْ مَنَاطِقِهِمْ، وَ  
ظَاهِرُهُمْ عَنْ بَاطِنِهِمْ. لَا يُخَالِفُونَ الدِّينَ، وَلَا يَحْتَلِفُونَ فِيهِ. فَهُوَ بَيْنَهُمْ  
شَاهِدٌ صَادِقٌ، وَ صَامِتٌ نَاطِقٌ.<sup>۱</sup>

« پس خداوند سبحانه و تعالی، محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به راستی و درستی برانگیخت، تا بندگان را از پرستش تنها بسوی پرستش خود، و از فرمانبرداری شیطان بسوی فرمانبرداری خود درآورد؛ با قرآنی که آن را واضح و آشکارا نموده و متقن و محکم قرار داده است. برای آن که بندگان وی پروردگارش را بشناسند در وقتی که به او جاهل بودند، و به او اقرار و اعتراف کنند در وقتی که منکر او بودند، و او را اثبات کنند در زمانی که وی را

۱- « نهج البلاغه » خطبه ۱۴۵؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده: ج ۱، ص ۲۶۵ تا ص ۲۶۷؛ و از شرح ملا فتح الله کاشانی (تنبيه الغافلین و تذکرة العارفين) از ص ۲۵۰ تا ص ۲۵۳؛ ولی چون ترتیب خطب آن با سائر شروح تفاوت دارد، این خطبه را به شماره ۱۷۵ ذکر کرده است.

در «ینایع المودة» طبع اسلامبول، باب ۷۷، ص ۴۴۶ گوید: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ضمن خطبه‌ای در « نهج البلاغه » می فرماید: وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ لَنْ تَعْرِفُوا الرُّشْدَ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي تَرَكَّهُ. - تا قوله علیه السلام: فَإِنَّهُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ وَ مَوْتُ الْجَهْلِ.

انکار می کرده‌اند.

پس خداوند سبحانه برای ایشان خود را آشکار و هویدا ساخت در کتابش، بدون آن که او را ببینند، به سبب آنچه از قدرت و توانائی خود به آنها نشان داد. و از غضب و قهرش آنها را ترسانید؛ که چگونه افراد گذشته و امت‌های سالفه را با عقوبات نازله محو و نابود کرد، و درو کرد آنان را که درو کرد، و از ریشه و بُن منقطع ساخت به خشمهای ربّانیّه و انتقام‌های سبحانیّه خود.

و به زودی بر شما خواهد آمد زمانی که در آن، چیزی پنهان‌تر از حقّ و آشکارتر از باطل نباشد؛ و آن زمان پس از ارتحال و مرگ من است. و بازار چیزی رائج‌تر از دروغ بستن بر خدا و رسول او نباشد. و در نزد مردم آن دوران، متاعی کسادتر و بی‌بهاتر از کتاب خدا نیست در صورتی که بخواهند آنرا آنطور که باید و شاید تلاوت کنند و به منصّه عمل برسانند؛ و همچنین متاعی با ارج‌تر و با رواج‌تر از کتاب خدا نیست در صورتی که بخواهند آنرا تحریف کنند، و بر معانی و مفاد غیر خود بواسطه اغراض دنیاپرستان بنشانند. در آن زمان چیزی نازیباتر از کار پسندیده، و زیباتر از کار ناپسندیده نیست.

در آن روز است که محققاً حاملان قرآن بواسطه اشتغال به امور دنیویّه، این کتاب الهی را به دور افکنند، و از تلاوت و تأمل و تدبّر و عمل به آن سرباز زنند. و حافظان آن بواسطه توجّه به امور شیطانیه، آنرا در بوتّه نسیان و فراموشی بسپارند.

قرآن و اهل قرآن در آن زمان منفور و دور از انظار و مهجورند. و هر دو، رفیق طریق و مصاحب مشترکی هستند در راه واحدی که ابداً کسی آنها را مأوی ندهد و در پناه خود در نیآورد.

بنابر این، کتاب خدا و اهلش در آن زمان در میان مردم هستند، ولیکن در

آن میان نیستند؛ و با ایشان هستند با بدنهای ظاهر و کالبد طبیعی، و با ایشان نیستند با دل‌های ملکوتی و قلوب نورانی. چرا که ضلالت و گمراهی، با هدایت و راه یابی موافق در نمی‌آید اگر چه با هم جمع شوند. پس این قوم در آن زمان بر دوری و جدائی از شریعت سید مختار و از عمل به قرآن، با همدیگر اجتماع کنند؛ و از جماعت حق و گروه راستین جدا شوند و دوری گزینند. توگویی ایشان پیشوایان و امامان کتاب خدا هستند که آن را تحت تأثیر نظر و رأی خود می‌گردانند، نه آن که کتاب خدا امام و پیشوای آنها باشد و به آنها فرمان دهد و آنان از وی پیروی و تبعیت نمایند.

و علیهذا در نزد آنان از قرآن هیچ نمانده است مگر نامی، و از قرآن نمی‌شناسند مگر خطی و کتابتی. و اینان همان کسانی می‌باشند که صالحان را به انواع عقوبت عذاب می‌کردند، و بدنهای آنها را می‌بریدند و اجسادشان را پس از مرگ مئله می‌نمودند. و رویه صدق و گفتار راست و درستی را که صالحان داشتند، افتراء و دروغ بر خدا می‌شمردند. و کارهای نیک و پسندیده صالحان را زشت و مکروه داشته، عقوبت بد و ناگوار برای آن مقرر می‌کردند.

و فقط هلاکت و نابودی و شقاوت افرادی که پیش از شما آمده‌اند، بواسطه آرزوهای دراز و غیبت و فراموشی اجل‌های ایشان بوده است؛ تا بجائی می‌رسید که آن مرگی که با ورود آن دیگر عذرخواهی قبول نمی‌شود و توبه و انابه بکار نمی‌آید، و با حلول آن مصیبت شدید کوبنده و گدازنده و نعمت و پاداش مکروه و ناپسند حتمی می‌باشد؛ بر آنان وارد شده و آن وعده الهی صورت تحقیق به خود می‌گیرد.

ای مردم! کسی که از خداوند نصیحت و پند و موعظه بطلبد، و با عمل به آیات قرآن دنبال شفای دردهای خود باشد، موفق و کامیاب است. و کسی که گفتار خدا را که قرآن است دلیل راه هدایت خود قرار دهد، به بهترین طریقه‌ای که

استوارتر و متقن‌تر است راه خواهد یافت. آری، کسی که همسایه خدا باشد در امان است؛ و کسی که دشمن او باشد ترسان. و سزاوار نیست برای آن کس که عظمت خدا را شناخته باشد، خود را عظیم بشمارد.

زیرا که لازمه رفعت و بلندی مقام آنان که عظمت و جلالیت و بزرگی خدا را شناخته‌اند آن است که: در برابر او خود را کوچک به شمار آرند، و تواضع و فروتنی کنند، و سر بر خاک مذلت بر سجده نهند. و وارستگی و سلامتی کسانی که به قدرت او پی برده‌اند در آن است که تسلیم او شوند، و از در انقیاد و اطاعت وارد شوند.

و بنابر این ای مردم! شما از حقّ مگریزید مانند گریختن شخص سالم از آن که به مرض جَرَب و گال و زخم مُسری بدن دچار است! و فرار مکنید از حقّ مانند فرار آدم صحیح از بیمار مبتلا به امراض (مثل وَبَا و طاعون و جُذام و غیرها).

و بدانید ای جماعت مردم! شما راه رشد و تکامل را نخواهید یافت مگر آن که بشناسید کسانی را که از این راه سرباز زدند و ترک کمال نمودند. و به عهد و پیمان کتاب خدا نمی‌توانید دست یابید مگر آن که بشناسید کسانی را که آنرا شکستند و نقض میثاق نمودند. و به کتاب خدا نمی‌توانید چنگ زنید و محکم آنرا بگیرید مگر آن که بشناسید کسانی که آنرا به دور افکندند و از درجه اعتبار ساقط نمودند.

(زیرا که معرفت به ترک عمل به قرآن، و عدم تعهّد به مواثیق آن، و عدم تمسّک به آن، و معرفت افرادی که چنین بودند و چنان هستند؛ مستلزم معرفت عمل به قرآن و تعهّد به پیمان آن، و تمسّک به اوامر و نواهی آن است، و مستلزم معرفت به افرادی است که دارای این خصوصیات هستند، مثل وجود اقدس امیرالمؤمنین علیه‌السلام).

و علیهذا شما باید قرآن را از اهلش بگیرید، و معانی و مفاد و تنزیل و تأویلش را از اهلش التماس نمائید و طلب کنید! زیرا ایشان حیات علم هستند و زندگی عرفان؛ و مرگ جهلند و انعدام نادانی و فقدان بصیرت.

آنان کسانی هستند که حکم استوار و قضاء راستین و متقن آنها در امور، به شما خبر می‌دهد از مقدار علمشان. و سکوت و آرامششان کشف می‌کند از منطق و سخن‌دانشان. (زیرا سکوتشان مانند نطقشان بر اساس حکمت و مصلحت است.) و ظاهرشان حکایت می‌نماید از باطنشان. (زیرا که ظاهرشان در هیئت خاشعان و خاضعان است؛ و باطنشان مصفای به صفای الهی، و پاکیزه به قدس و طهارت ملکوتی و جبروتی و لاهوتی است؛ و گفته‌اند: الظَّاهِرُ عِنْوَانُ الْبَاطِنِ «ظاهر، آیه و حاکی و عنوانی است از ذوالآیه و محکی و معنون».)

آنان در دین مخالفتی ندارند، و اختلافی نیز در آن ندارند؛ بناءً علیهذا دین در میان آنها شاهد و گواهی است راست و درست، و خموشی است گویا (در وقتی که در امور خود بدان مراجعه دارند دارای نطق و بیان است، و در هنگام عدم مراجعه ساکت و صامت).»

چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام از جنگ صفین<sup>۱</sup> مراجعت کرد، خطبه‌ای در عظمت کتاب خدا و لزوم تمسک به آل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایراد نمود. در این خطبه بعد از حمد و سپاس بر پروردگار بی قیاس و شهادت بر توحید محض می‌گوید:

---

۱- شیخ محمد عبده در تعلیقه «نهج البلاغه» در خطبه ۲، راجع به تفسیر این کلمه گوید: «صِفِّین بر وزن سَجِّین، در نزد جغرافیون محلّه‌ای است از بلاد جزیره (ما بین فرات و دجله) و مورّخین عرب آنرا از بلاد سوریه می‌دانند. و امروز از ولایت حلب شهباء که از مناطق سوریا است محسوب می‌شود.» و در «أقرب الموارد» گوید: «الشَّهْبَاءُ: لقب شهر حلب است به جهت سپیدی سنگهای آن.»

وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ؛ أَرْسَلَهُ بِالذِّينِ الْمَشْهُورِ، وَ الْعَلَمِ  
الْمَأْتُورِ، وَ الْكِتَابِ الْمَسْطُورِ، وَ الثُّورِ السَّاطِعِ، وَ الضِّيَاءِ اللَّامِعِ، وَ الْأَمْرِ  
الصَّادِعِ؛ إِزَاحَةً لِلشُّبُهَاتِ، وَ احْتِجَاجًا بِالْبَيِّنَاتِ، وَ تَحْذِيرًا بِالْآيَاتِ، وَ  
تَحْوِيلًا بِالْمَثَلَاتِ.

وَ النَّاسُ فِي فِتْنٍ انْجَذَمَ فِيهَا حَبْلُ الدِّينِ، وَ تَزَعَزَعَتْ سَوَارِي  
الْيَقِينِ، وَ اخْتَلَفَ التَّجَرُّ، وَ تَشَتَّتَ الْأَمْرُ، وَ ضَاقَ الْمَخْرَجُ، وَ عَمِيَ  
الْمَصْدَرُ.

فَالْهُدَى حَامِلٌ، وَ الْعَمَى شَامِلٌ. عَصِيَ الرَّحْمَنُ، وَ نُصِرَ الشَّيْطَانُ،  
وَ حُذِلَ الْإِيمَانُ؛ فَأَهَارَتْ دَعَائِمُهُ، وَ تَنَكَّرَتْ مَعَالِمُهُ، وَ دَرَسَتْ سُبُلُهُ، وَ  
عَفَّتْ شُرُكُهُ.

أَطَاعُوا الشَّيْطَانَ فَسَلَكُوا مَسَالِكَهُ، وَ وَرَدُوا مَنَاهِلَهُ. بِهِمْ سَارَتْ  
أَعْلَامُهُ، وَ قَامَ لَوَاؤُهُ؛ فِي فِتْنٍ دَاسَتْهُمْ بِأَخْفَافِهَا، وَ وَطَّئَتْهُمْ بِأَظْلَافِهَا، وَ  
قَامَتْ عَلَى سَنَابِكِهَا.

فَهُمْ فِيهَا تَائِبُونَ حَائِرُونَ جَاهِلُونَ مَفْتُونُونَ، فِي حَيْرٍ دَارٍ وَ شَرٍّ  
جِيرَانٍ. نَوْمُهُمْ سُهُودٌ، وَ كُحْلُهُمْ دُمُوعٌ. بِأَرْضِ عَالَمِهَا مُلْجَمٌ، وَ جَاهِلِهَا  
مُكْرَمٌ.

« وَ مِنْهَا يَعْنِي ءَالَ النَّبِيِّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ »:

مَوْضِعُ سِرِّهِ، وَ لَجَأُ أَمْرِهِ، وَ عَيْبَةُ عِلْمِهِ، وَ مَوْتَلُ حِكْمِهِ، وَ كُهُوفُ  
كُتُبِهِ، وَ جِبَالُ دِينِهِ. بِهِمْ أَقَامَ انْحِنَاءَ ظَهْرِهِ، وَ أَذْهَبَ ارْتِعَادَ فَرَائِصِهِ  
- الخطبة ١.

١- « نهج البلاغه » خطبه دوم؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده: ج ١،

« و شهادت می‌دهم بر آن که محمد بنده اوست و فرستاده پیام‌آور او، که او را با دین ظاهر و معروف، و با نشانه منقول که شریعت اوست، و با کتاب نوشته شده که قرآن اوست، و با نور بلند و عالی، و با روشنی درخشان، و با امر آشکارا و هویدا به سوی مردم ارسال داشت؛ به جهت آن که شبهات را زائل کند، و با بیّنات و ادله واضحه استدلال و استشهاد نماید، و به آیات و علائم خوف و غضب خداوندی که نتیجه سوء عاقبت مردمان متمرّد است بترساند، و با انحاء عقوبت‌های حضرت سبحان مردم را در دهشت افکند.

ارسال این پیامبر عزیز با این کتاب مبین، هنگامی بود که: مردم در فتنه‌ها و بلاها و ابتلائاتی فرو رفته بودند که ریسمان دین و شریعت گسیخته بود، و ستونها و پایه‌های یقین متزلزل گردیده بود، و در اصول و مرجع رویدادها و روی‌آوریهای مردم اختلاف و دگرگونی پیدا شده بود، و امر ولایت و سرپرستی دچار تشّت و تفرّق گردیده بود، و در تنگنای خروج کسی را توان خلاصی نبود. و در ابهام و ایهام محلّ صدور فکر و اندیشه، کوری و نابینائی و جهالت نشسته بود.

و با این کیفیت و وضعیّت، هدایت و راه آن و چراغ و مشعلش ساکن و ساکت و خاموش بود؛ و ضلالت و گمراهی و نابینائی دل و فقدان بصیرت قلب عمومیّت داشته، همه کس را در همه جا گرفته بود. خداوند رحمن و اوامر حیات بخشش متروک و مطرود، و مخالفت می‌شد. و شیطان رجیم لعین و وسوسه‌های مرگبارش مورد استقبال و یاری و همراهی قرار می‌گرفت. و ایمان و یقین و دین و شریعت مخدول شده، یکی از پس دیگری ستونهایش فرو می‌ریخت، و علائم و آثارش فراموش شده، به بوتّه ناشناسائی سپرده می‌شد، و راههایش کهنه و خراب می‌شد، و طرق و سبلش دستخوش اندراس و فرسودگی می‌گشت.



در آن زمان بود که یکسره از شیطان اطاعت می نمودند، و در راهها و طرق قراردادی وی قدم برداشته و برای وصول به منویات و نیات فاسده او گام می زدند، و در آبشخوارهای آلوده و عفن وی وارد می گشتند.

آری، بواسطه همین مردم با این خوی و اخلاق بود که پرچمهای فتح و پیروزی شیطان در حرکت بود و از جایی به جایی روان می شد، و در اثر همین مردم بود که لوای او پیوسته برافراشته بود و هیچگاه فرو نمی خسبید؛ در میان فتنهها و آشوبها و هزاهزی که آنها را در زیر گامهای خود له کرده بود، و با سُمهای خود همه را لگدکوب نموده، و اینک آن فتنه و آشوب مظفرانه بر نوک سمّ جلوی خود ایستاده، و خلق مرده مالیده و در زیر سمّ خرد شده و در هلاکت افتاده را می نگرست.

این مردم در آن فتنهها و ابتلائات، متحیر و سرگشته و حیرت زده و سرگردان، و در کمال نادانی و جهالت و عدم بصیرت، بلا دیده و آسیب زده و فتنه دیده؛ در بهترین خانهها که مگه مکرمه باشد، و با بدترین همسایگان که کفار قریش بودند بسر می بردند، در حالی که خواب و راحتشان بیداری، و سرمه دیدگانشان اشکهایشان بود؛ در آن سرزمین که عالمش لجام زده، مهجور، غریب، ساکت و خامل؛ و جاهلش عزیز، مکرّم و دارای جلالت و تکریم بود.

« و از جمله این خطبه است در حالی که مقصود حضرت آل پیغمبر

صلی الله علیه و آله و سلم می باشد: »

آل محمد محلّ اسرار خداوند، و ملجأ و پناه امر او، و ظرف و صندوق علم او، و مرجع و محلّ بازگشت حکمتهای او، و کھفها و غارهای حفظ و حراست کتابهای او (از قرآن و سائر کتب آسمانی) و کوههای استوار و برافراشته دین او هستند؛ که بواسطه آنها خداوند دین خود را از کجی راست می کند، و

انحنای پشت آنها که در اثر انحراف متعدیان و متجاوزان پدید آمده است بواسطه ایشان راست و مستقیم و استوار می‌دارد، و لرزش و ارتعاش بند بند دین خود را که در اثر وسوسه شیاطین انسی و جنی و شبهات بد دلان پدید آمده است بواسطه ایشان از بین می‌برد و مبدل به استحکام و اتقان می‌نماید.»

از آنچه بیان شد روشن شد که: قرآن کریم برای رشد و تکمیل نفوس است، و در صورتی این وظیفه را ایفا می‌کند که آیاتش را بر معنی و محمل دیگری حمل نکنند، و همان مراد را از آن برداشت کنند، و گرنه نتیجه به عکس می‌دهد که: «وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا»<sup>۱</sup>

«قرآن بر ستمگران چیزی نمی‌افزاید مگر زیان و خسران.»

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون قرآن می‌خواند، کأنه با قرآن عشق بازی می‌کرد. چنان این آیات در روح او می‌نشست، و چنان به وجد و سرور و یا به حزن و اندوه فرو می‌رفت که گویی یکایک از این معانی صورت فعلیه خارجیّه پیدا کرده و در برابر دیدگانش تجسم یافته است. یاد قرآن، ذکر قرآن، قرائت قرآن، استماع قرآن، از هر لذتی برای وی روح‌افزاتر و مسرت‌آمیزتر بود.<sup>۲</sup>

۱- آیه ۸۲، از سوره ۱۷: الإسراء:

وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا. «و ما از قرآن نازل می‌کنیم چیزهایی را که برای مؤمنین شفا و رحمت است؛ و بر ستمگران چیزی را اضافه نمی‌کند مگر زیان و خسارت.»

۲- آیه‌الله سید عبدالحسین شرف الدین در کتاب «أبهريرة» طبع سوّم نجف، ص ۹۳ آورده است که: «و سئلت عائشة عن خلق النبي صلی الله علیه و آله فقالت: هل قرأت؟»

حضرت علامه استاد قدس الله سره در باب سُنَن آن حضرت بیان نموده‌اند که:

«۱۸۰- و از آداب آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در قرائت قرآن و دعا چنان که در «مجالس» شیخ طوسی رحمه الله علیه با إسنادش از أبوالدُنْيَا از أميرالمؤمنين عليه السلام روایت شده است، این است که:

كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ] لَا يُحْجِزُهُ عَنْ قِرَاءَةِ الْقُرْآنِ إِلَّا الْجَنَابَةُ.

«هیچ امری مانع از قرائت قرآن برای رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و آلہ و سلم نمی‌شد مگر جنابت.»

۱۸۱- و در «مجمع البیان» از أم سلمه روایت است که:

كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ] يَقْطَعُ قِرَاءَتَهُ عَائَةً عَائَةً. «عادت رسول خدا این بود که قرآن را که تلاوت می‌نمود، در انتهای هر آیه وقف می‌کرد؛ و آیه را به آیه بعد متصل نمی‌نمود.»<sup>۱</sup>

---

گفت: آیا قرآن خوانده‌ای؟! گفت: آری. گفت: اخلاق او قرآن است.» در اینجا سید شرف‌الدین گوید:

«قلت: يا لها كلمة تدل على بلاغتها و معرفتها بكنهه أخلاقه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، و لا غرور؛ فقد رأته و القرآن نُصِبَ عَلَيْهِ، يَهْتَدِي بِهِدْيِهِ وَ يَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ، مُتَعَبِّدًا بِأَمْرِهِ وَ زَوَاجِرِهِ، مُتَأَدِّبًا بِأَدَابِهِ مُطَبَّوعًا عَلَى حِكْمَتِهِ، يَتَّبِعُ أَثَرَهُ، وَ يَقْتَفِي سُورَهُ.»

۱- ابن کثیر دمشقی در کتاب «البدایة و النّهایة» ج ۷، ص ۱۶۲ در ضمن ترجمه احوال عبدالله بن مسعود آورده است که: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روزی به او گفتند: إقرأ علیّ. «برای من قرآن بخوان.» من گفتم: أقرأ علیک، وَ عَلَیْکَ أَنْزَلَ؟! «آیا من قرآن را بر تو بخوانم در حالی که قرآن بر تو نازل شده است؟!» حضرت فرمود: إني أحبُّ أن أسمعَهُ مِنْ غَيْرِي! «من دوست دارم قرآن را از غیر خودم بشنوم!» ابن مسعود شروع کرد به خواندن قرآن از اول سوره نساء تا این آیه: فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنَاكَ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ

۱۸۲- و در «تفسیر أبو الفتوح» است که: كَانَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ] لَا يَرَقْدُ حَتَّى يَقْرَأَ الْمُسَبِّحَاتِ؛ وَيَقُولُ: فِي هَذِهِ السُّورَةِ آيَةٌ هِيَ أَفْضَلُ مِنْ أَلْفِ آيَةٍ. قَالُوا: وَمَا الْمُسَبِّحَاتُ؟  
 قَالَ: سُورَةُ الْحَدِيدِ وَالْحَشْرِ وَالصَّفِّ وَالْجُمُعَةِ وَالتَّعَاوُنِ.

«عادت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این بود که به خواب نمی رفت تا اینکه مُسَبِّحَات را می خواند، و می گفت: در این سوره ها آیه ای است که از هزار آیه افضل است. گفتند: مسبّحات کدام است؟»

﴿ شَهِيدًا. ﴾ در چه حال هستی ای پیغمبر در وقتی که ما در روز قیامت از هر امتی یک گواه و شاهد بر اعمالشان بیاوریم؛ و تو را شاهد و گواه بر اعمال آن گواهان قرار دهیم؟!» در اینجا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گریه کردند و فرمودند: حَسْبُكَ! «دیگر کافی است!»

غزالی در «إحياء العلوم» ج ۲، ص ۲۶۱ این خبر را نقل می کند و به دنبال آن می گوید:  
 «و در روایتی است که حضرت این آیه را خواندند، و یا در نزد آن حضرت خوانده شد: إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَ جَحِيمًا \* وَ طَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَ عَذَابًا أَلِيمًا «حقاً و تحقیقاً در نزد ما غلها و قیدهای شدیدی است، و آتش های فروزان در جَوْ که بسیار شعله ور و گدازنده است، و غذائی است که گلوگیر شود و راه نفس را ببندد، و عذابی است دردناک.» آن حضرت بیهوش شدند. در روایتی است که چون آن حضرت این آیه را خواندند: إِنَّ تُعَذِّبُهُمْ فَأَيُّهُمْ عِبَادُكَ «اگر آنها را عذاب کنی آنان بندگان تو هستند.» گریه کردند. و عادت حضرت چنین بود که چون به آیه ای می رسیدند که در آن رحمت بود، دعا می کردند و مستبشر می شدند. و استبشار، خوشحالی و مسرت و حالت وجدی است که خداوند تعالی در قرآن بر صاحبان آن ثنا گفته است، و فرموده است: وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَيْهِ الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ. «و زمانی که بشنوند آنچه را که به سوی این پیامبر نازل شده است، می بینی که چشمهایشان در اثر معرفتی که از حق پیدا نموده اند، از اشک جاری است.» و روایت شده است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کان یصلی و لصدره أزيزٌ كأزيزِ المرجلِ. «چون نماز می خواند، سینه اش مانند صدای غلیان دیگ صدا می کرد.»

رسول خدا گفت: سوره حدید، و حشر، و صف، و جمعه، و تغابن. «  
من می گویم: در تفسیر «مجمع البیان» این معنی را از عرباض بن ساریة  
روایت نموده است.<sup>۱</sup>

۱۸۳- و در کتاب «دُرُّ اللّٰلی» ابن ابی جمهور احسانی از جابر روایت  
نموده است که: قَالَ: كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ] لَا يَنَامُ حَتَّى  
يَقْرَأُ تَبَارَكَ وَالْمُتَنَزِّلَ.<sup>۲</sup>

«گفت: عادت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ این بود که  
نمی خوابید تا اینکه سوره تبارک، و سوره الم سجده را تلاوت می کرد.»

۱۸۴- و در «مجمع البیان» وارد است: از علی بن ابی طالب علیه السلام  
مرور است که: قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ] يُحِبُّ  
هَذِهِ السُّورَةَ: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى. وَ أَوَّلُ مَنْ قَالَ «سُبْحَانَ رَبِّيَ  
الْأَعْلَى» مِيكَائِيلُ.

«گفت: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حالش این بود که این  
سوره را دوست می داشت: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى. و اولین کسی که سبحان

۱- کلینی در «اصول کافی» باب فضل القراءان، ج ۲، ص ۶۲۰ با سند متصل خود از  
جابر روایت کرده است که گفت: شنیدم حضرت باقر علیه السلام می گفت: مَنْ قَرَأَ الْمُسَبِّحَاتِ  
كُلَّهَا قَبْلَ أَنْ يَنَامَ، لَمْ يَمُتْ حَتَّى يُدْرِكَ الْقَائِمَ؛ وَإِنْ مَاتَ كَانَ فِي جَوَارِ مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ  
وَآلِهِ وَسَلَّمَ. «کسی که قبل از خوابیدنش تمام سوره های مسبحات را بخواند، نمی میرد مگر  
آنکه قائم آل محمد را ادراک می کند؛ و اگر بمیرد، در جوار محمد پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خواهد بود.»

أقول: مراد از مسبحات، پنج سوره است که ابتدای آن با سَبِّحِ و یا يُسَبِّحِ شروع  
می شود.

۲- سوره تبارک سوره ۶۷، و سوره الم تنزیل سوره ۳۲ از قرآن است.

رَبِّي الْأَعْلَى را گفت، میکائیل بود.»

من می‌گویم: اول این حدیث را در «بحارالأنوار» از تفسیر «الدَّرَّ الْمَشُور» روایت کرده است. و در اینجا احادیث دیگری نیز وارد است که گفتار آن حضرت را در وقت تلاوت قرآن، و یا در هنگام قرائت سوره‌ای و یا آیه‌ای مخصوص بیان می‌کند، هر کس می‌خواهد بداند باید به محلّ خود مراجعه نماید.

و از حضرت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ خطبه‌ها و بیان‌هایی وارد است که در آنها مردم را در تمسک به قرآن و تدبّر در آن ترغیب و تحریص می‌کند، و در هدایت جوئی در سایه آن و استضاءه و استناره به نور آن تشویق و تحریص می‌نماید.

و خود آن حضرت در آنچه را که دعوت می‌کرد به سوی کمال و عمل به آن، از همه مردم سزاوارتر بود که بدانها عمل کند و پای بند باشد؛ و از جمیع مردم سرعتش و سبقتش به سوی هر خیری بیشتر بود. و در روایت مشهوره آمده است که گفت:

شَيْبَانِي سُوْرَةُ هُوْدٍ.<sup>۱</sup>

۱- حضرت با این گفتار خود اشاره می‌کنند به گفتار خداوند متعال در این سوره که: فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ. «پس استقامت و پافشاری کن همانطور که بدان مأمور شدی.» این آیه در دو جای قرآن وارد است: اول در سوره هود، صدر آیه ۱۱۲: فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَ مَنِ تَابَ مَعَكَ وَ لَا تَطْغَوْا. دوم در سوره شوری، صدر آیه ۱۵: فَلِذَلِكَ قَادَعُ وَ اسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ. و از این رو در بعضی روایات آمده است: شَيْبَانِي سُوْرَةَ هُوْدٍ وَ أَحْوَاثُهَا.

شیخ أبو الفتوح رازی در تفسیر خود، از طبع مظفری، ج ۳، ص ۱۰۱ گوید: «عبدالله ابن عباس گفت: هیچ آیت به رسول علیه السلام نیامد از این آیت سخت‌تر، و بر آن گفت اصحابان را آنکه که او را گفتند: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَسْرِعَ إِلَيْكَ الشَّيْبَانِي! «پیری به تو شتافت!» گفت: شَيْبَانِي سُوْرَةَ هُوْدٍ. «سوره هود مرا پیر کرد.» و فی رِوَايَةٍ: وَ أَحْوَاثُهَا.» انتهى. ⇨

«سوره هود مرا پیر کرد، و موی سر و رخسارم را سپید گردانید.»  
و از ابن مسعود روایت است که گفت: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ  
سَلَّمَ به من امر نمود تا مقداری از قرآن برای او بخوانم. من شروع کردم به قرائت  
سوره یونس، تا اینکه به این آیه رسیدم:  
وَرُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقُّ - الْآيَةَ.

☞ و در تفسیر «مجمع البيان» طبع صیدا، ج ۳، ص ۱۹۹ بدین عبارت آورده است: وَقَالَ  
ابْنُ عَبَّاسٍ: مَا نُزِّلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ آيَةٌ كَانَتْ أَشَدَّ عَلَيْهِ وَلَا أَشَقَّ مِنْ  
هَذِهِ الْآيَةِ. وَ لِذَلِكَ قَالَ لِأَصْحَابِهِ - حِينَ قَالُوا لَهُ: أَسْرَعَ إِلَيْكَ الشَّيْبُ يَا رَسُولَ اللَّهِ - : شَيَّبْتَنِي هُوْدُ  
وَ الْوَاقِعَةُ.

و در تفسیر «صافی» طبع گراوری، ج ۲، ص ۸۱۵ بدین عبارت ذکر کرده است: وَعَنْ  
ابْنِ عَبَّاسٍ: مَا نُزِّلَتْ آيَةٌ كَانَتْ أَشَقَّ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ هَذِهِ الْآيَةِ؛ وَ لِهَذَا  
قَالَ: شَيَّبْتَنِي هُوْدُ وَ الْوَاقِعَةُ وَ أَحْوَاثُهُمَا. وَ حَاجَّ شَيْخَ عَلِيٍّ يَزْدِي فِي ذِيْلِ صَفْحَةٍ فِي تَعْلِيْقِهِ أَيُّ كَيْفٍ  
دَارَنْدَ چنين گفته اند: «و از بعضی نقل شده است که: من رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ  
سَلَّمَ را در خواب دیدم و گفتم: از شما روایت کرده اند که گفته اید: شَيَّبْتَنِي هُوْدُ! حضرت فرمود: آری!  
گفتم: چه چیز در این سوره شما را پیر کرد؟ آیا قصص انبیاء و هلاکت امت بود؟ حضرت  
گفت: وَلَكِنْ قَوْلُهُ: فَاسْتَقِمَّ كَمَا أُمِرْتُ!»

(مخفی نماند: حاج شیخ علی یزدی که مصحح و بانی طبع اول تفسیر «صافی» طبع  
سنگی سنه ۱۳۳۴ است - و این طبع، از روی آن به طبع رسیده است - در آخر آن طبع ذکر  
کرده است که در مواردی، تعلیقاتی را از خود اضافه نموده است؛ و چون آن موارد بدرستی  
مشخص نگردیده است، به نظر می رسد مواردی که با عدد «۱۱۰» متمایز گردیده است، از  
ایشان باشد که این مورد نیز از همان جمله است.)

و در «خصال» صدوق، ج ۱، ص ۱۹۹، باب الأربعة، با سند متصل خود از ابوبکر  
روایت می کند که می گوید: به رسول الله گفتیم: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَسْرَعَ إِلَيْكَ الشَّيْبُ؟! قَالَ شَيَّبْتَنِي  
سُورَةُ هُوْدٍ، وَ الْوَاقِعَةُ، وَ الْمُرْسَلَاتِ، وَ عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ.

۱- قسمتی از آیه ۳۰، از سوره ۱۰: يونس: هُنَالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ مَّا أَسْلَفَتْ وَ ☞

« و به سوی الله که مولای حق ایشان است، بازگشت داده شدند.»

چون نظر به آن حضرت کردم، دیدم اشک در دو چشم مبارکش حلقه زده است.<sup>۱</sup>

و بر این اساس است که کلینی از علی بن ابراهیم از پدرش از نوفلی از سکونی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

حَمَلَةُ الْقُرْآنِ عُرْقَاءُ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَالْمُجْتَهِدُونَ قَوَادُ أَهْلِ الْجَنَّةِ،  
وَالرُّسُلُ سَادَةُ أَهْلِ الْجَنَّةِ.<sup>۲</sup>

« حاملین قرآن (آنان که آنرا حفظ می کنند و تفسیر و تأویلش را می دانند، و از شأن نزول و موارد و مصادیق انطباقیّه آن مطلعند، یعنی خود بدان عالمند و عاملند) عرفای اهل بهشتند، و مجتهدین (آنان که در ارشاد مردم و ترویج حق، نهایت کوشش را می نمایند) جلوداران و پیشداران اهل بهشتند، و پیامبران سید و سالار اهل بهشتند.»

و نیز کلینی از علی بن ابراهیم، از پدرش، از قاسم بن محمد، از سلیمان ابن داود منقّری، از حفص روایت کرده است که گفت: از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام شنیدم به مردی می گفت: آیا دوست داری در دنیا باقی بمانی؟! گفت: آری! حضرت فرمود: چرا؟! گفت: به جهت خواندن سوره قلّ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ.

حضرت در پاسخ وی هیچ نگفتند؛ پس از یک ساعت به حفص گفتند:

﴿ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقُّ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ. و این روایت منقول به معنی است.

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۶، ص ۳۵۶ و ۳۵۷

۲- «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۰۶



يَا حَفْصُ! مَنْ مَاتَ مِنْ أَوْلِيَائِنَا وَشَيْعَتِنَا وَلَمْ يُحْسِنِ الْقُرْآنَ، عَلَّمَ فِي قَبْرِهِ لِيَرْفَعَ اللَّهُ بِهِ مِنْ دَرَجَتِهِ؛ فَإِنَّ دَرَجَاتِ الْجَنَّةِ عَلَى قَدْرِ آيَاتِ الْقُرْآنِ؛ يُقَالُ لَهُ: اقْرَأْ وَارْقُ! فَيَقْرَأُ ثُمَّ يَرْقَى.

«ای حفص! هر کس از موالیان ما و از شیعیان ما بمیرد و قرآن را نتواند بخواند، در میان قبرش به او یاد می‌دهند، تا بدین وسیله خداوند درجه و منزله او را بالا برد؛ چون درجات بهشت به اندازه آیات قرآن است؛ به مؤمن گفته می‌شود: بخوان و بالا برو! مؤمن می‌خواند و سپس بالا می‌رود.»

حفص می‌گوید: فَمَا رَأَيْتُ أَحَدًا أَشَدَّ خَوْفًا عَلَى نَفْسِهِ مِنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَلَا أَرْجَأُ النَّاسَ مِنْهُ. وَكَانَتْ قِرَاءَتُهُ حُزْنًا. فَإِذَا قَرَأَ فَكَأَنَّهُ يُخَاطَبُ إِنْسَانًا.<sup>۱</sup>

«من در میان مردم هیچکس را ندیدم که خوفش از خدا بر نفسش، و نیز امیدش به خدا از موسی بن جعفر علیهما السلام شدیدتر و بیشتر باشد. قرآن را که تلاوت می‌نمود، با حال حزن و اندوه می‌خواند. و چنان غرق توجه ذات اقدس ذوالجلال بود که گوئی با انسانی مخاطبه و گفتگو دارد.»

و نیز کلینی با سند متصل خود از زهیری روایت کرده است که گفت: حضرت علی بن الحسین علیهما السلام گفتند:

لَوْ مَاتَ مَنْ بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَمَا اسْتَوْحَشْتُ؛ بَعْدَ أَنْ يَكُونَ الْقُرْآنُ مَعِيَ.

وَكَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا قَرَأَ «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» يُكْرِّرُهَا حَتَّى كَادَ أَنْ يَمُوتَ.<sup>۲</sup>

«اگر تمام مردم جهان از مشرق تا به مغرب بمیرند و من تک و تنها بمانم

۱ و ۲- «اصول کافی» ج ۲، به ترتیب: ص ۶۰۶ و ص ۶۰۲

ابداً وحشتی نمی‌کنم؛ با وجود آنکه قرآن با من است.

و چون آن حضرت آیه مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ را می‌خواند، آنقدر تکرار می‌نمود تا اینکه نزدیک بود جان دهد.»

و ایضاً کلینی با سند متصل خود از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام آورده است که: چون نوفلی در محضرش سخن از صوت به میان آورد، فرمودند:

إِنَّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ كَانَ يَقْرَأُ قَرِيْبًا مَرَّةً بِهِ الْمَارُّ فَصَعِقَ مِنْ حُسْنِ صَوْتِهِ. وَإِنَّ الْإِمَامَ لَوْ أَظْهَرَ مِنْ ذَلِكَ شَيْئًا لَمَا اخْتَمَلَهُ النَّاسُ مِنْ حُسْنِهِ.

قُلْتُ: وَلَمْ يَكُنْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يُصَلِّي بِالنَّاسِ وَ يَرْفَعُ صَوْتَهُ بِالْقُرْآنِ؟! فَقَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ يُحْمَلُ النَّاسُ مِنْ خَلْفِهِ مَا يُطِيقُونَ.<sup>۱</sup>

« حضرت امام زین العابدین علیه السّلام در وقتی که مشغول خواندن قرآن می‌شدند، از زیبایی و حسن صدای او چه بسا عابری که از آنجا می‌گذشت مدهوش می‌شد. اگر امام مقدار کمی از آن حسن و نیکوئی صوت خود را ظاهر نماید، از شدت دلربائی و دلبری، مردم طاقت شنیدن ندارند.

گفتم: مگر رسول خدا با مردم نماز نمی‌گذاشت، و صدای خود را به خواندن قرآن بلند نمی‌کرد؟! »

حضرت گفتند: رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و سَلَّمَ بقدر طاقت و قدرت مردم پشت سر خود، بر آنها تحمیل می‌کرد.»

و ایضاً کلینی با سند متصل خود از حضرت صادق علیه السّلام

۱- همان مصدر، ص ۶۱۵

روایت کرده است که: قَالَ: كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ أَحْسَنَ النَّاسِ صَوْتًا بِالْقُرْآنِ؛ وَكَانَ السَّقَاءُونَ يَمُرُّونَ فَيَقْفُونَ بِبَابِهِ يَسْمَعُونَ قِرَاءَتَهُ. وَكَانَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَحْسَنَ النَّاسِ صَوْتًا.<sup>۱</sup>

« حضرت سجّاد علیه‌السلام از بهترین خوش صداها در قرائت قرآن بوده‌اند؛ و عادت سقّاهای مدینه این بود که چون با مشکهای پر آب و سنگین خود عبور می‌کردند، در خانه آن حضرت توقّف می‌کردند و قرائتش را می‌شنیدند. و حضرت باقر علیه‌السلام از جهت صدا بهترین خوش صداها بودند.»

قرآن حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام، و شرح حالات او، و بیهوشی و حال تحیّر و فنائی که در وقت تلاوت قرآن به وی دست می‌داد عجیب است. او با چه نظری، و با چه دیده‌ای تلاوت آنرا می‌نموده است؟ و با کدام جهت از جهات آن مواجه بوده است؟ اگر کسی بخواهد کاملاً اطلاع کامل پیدا کند، دعای آن حضرت را در هنگام ختم قرآن که در صحیفه آن حضرت است بخواند و تدبّر و تأمل نماید، تا ابعاد وسیع و جهات کثیره‌ای که از هر جانب در حال خواندن قرآن نظر اقدس او را بدان جلب می‌نموده است دریابد.<sup>۲</sup> ما اینک

۱- «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۱۶

۲- شیخ مفید در «اختصاص» ص ۱۴۱، از حضرت صادق علیه‌السلام دعائی را نقل می‌کند که پس از قرائت قرآن می‌خوانده‌اند: اللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ قَرَأْتُ مَا قَضَيْتَ لِي مِنْ كِتَابِكَ الَّذِي أَنْزَلْتَهُ عَلَيَّ نَبِيِّكَ الصَّادِقِ، فَلَكَ الْحَمْدُ رَبَّنَا. اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِمَّنْ أَحَلَّ حَلَالَهُ وَحَرَّمَ حَرَامَهُ وَءَامَنَ بِمُحْكَمِهِ وَمُتَشَابِهِهِ، وَاجْعَلْهُ لِي أُسًّا فِي قَبْرِي وَأُسًّا فِي حَشْرِي وَأُسًّا فِي تَشْرِي، وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ تُرْقِيهِ بِكُلِّ آيَةٍ قَرَأْتُهَا لِي دَرَجَةً فِي أَعْلَىٰ عِلِّيِّينَ؛ ءَامِينَ رَبَّ الْعَالَمِينَ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - تا آخر دعا که تقریباً یک برابر و نیم این مقداری است که نقل شد، و دارای مضمون و مفاد عالی است. و این مقداری را که ما در اینجا نقل نمودیم، علامه ☞

در اینجا به ذکر چند فقره از این دعای کریم و مبارک اکتفا می‌نمائیم، و مطالعه‌کنندگان را به اصل این صحیفه قدسیه حواله می‌دهیم، تا از دعای ختم قرآن، و سائر ادعیه رشیکه آن فی‌اناء لیلهم، و اطراف نهارهم بهر مند شوند :

اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَعْتَنِي عَلَى خْتَمِ كِتَابِكَ الَّذِي أَنْزَلْتَهُ نُورًا، وَ جَعَلْتَهُ مُهَيِّمًا عَلَى كُلِّ كِتَابٍ أَنْزَلْتَهُ، وَ فَضَّلْتَهُ عَلَى كُلِّ حَدِيثٍ قَصَصْتَهُ، وَ فُرْقَانًا فَرَقْتَ بِهِ بَيْنَ حَلَالِكَ وَ حَرَامِكَ، وَ قُرْآنًا أَعْرَبْتَ بِهِ عَنِ شَرَائِعِ أَحْكَامِكَ، وَ كِتَابًا فَضَّلْتَهُ لِعِبَادِكَ تَفْصِيلًا، وَ وَحْيًا أَنْزَلْتَهُ عَلَى نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَ آئِهِ تَنْزِيلًا، وَ جَعَلْتَهُ نُورًا نَهْتَدِي مِنْ ظُلْمِ الضَّلَالَةِ وَ الْجَهَالَةِ بِاتِّبَاعِهِ، وَ شِفَاءً لِمَنْ أَنْصَتَ بِهِمْ التَّصَدِيقَ إِلَى اسْتِمَاعِهِ، وَ مِيزَانَ قِسْطٍ لَا يَجِيفُ عَنِ الْحَقِّ لِسَانَهُ، وَ نُورَ هُدًى لَا يَطْفَأُ عَنِ الشَّاهِدِينَ بُرْهَانَهُ، وَ عِلْمَ نَجَاةٍ لَا يَضِلُّ مَنْ أَمَّ قَصْدَ سُنَّتِهِ، وَ لَا تَنَالُ أَيْدِي الْهَلَكَاتِ مَنْ تَعَلَّقَ بِعُرْوَةِ عِصْمَتِهِ.

« بار پروردگار من! تو به من توفیق دادی که تلاوت کتابت را که آنرا نوری رخشان نازل فرمودی به پایان برم. آن کتابی که آنرا بر تمام کتبی که فرو فرستادی گواه و شاهد و غالب قرار دادی، و بر هر گفتاری که برای بندگانت گفתי، برتری و فضیلت بخشیدی! و او را فرقان (فارق بین حق و باطل) قرار دادی، تا بدان در میان حلالیت و حرمت جدائی افکنی.

و آنرا قرآن (قابل قرائت و خواندن) نمودی که در آن از آبشخوارهای احکام و معادن قوانین و دستورات خودت پرده برداشتی. و کتابی (نوشته و مکتوب) کردی که آنرا برای بندگانت بطور مفصل، مشروح نمودی. و وحیی (الهام از عالم غیب) نمودی که آنرا بر پیغمبرت محمد صلواتک علیه و آله

« محدث فیض کاشانی در « المحجة البيضاء » ج ۲، ص ۲۲۸ ذکر نموده است.

بتدریج فرو فرستادی. و نوری قرار دادی که به سبب آن، ما از تاریکی‌های ضلالت و جهالت در اثر پیروی و تبعیت بتوانیم هدایت شویم. و شفای درد کسی نمودی که از روی اندیشه و تأمل بدان گوش فرا دهد و با تصدیق آنرا بشنود. و آنرا ترازوی قسط و دادی کردی که زبانه و شاهین آن از حق به باطل نمی‌گراید و به افراط و تفریط و چپ و راست میل نمی‌کند. و نور و چراغ هدایتی کردی که فروغش و دلالتش از نظر بینندگان خاموش نمی‌شود. و پرچم نجات و رستگاری‌ای نمودی که هر کس قصد پیروی از آن نهج و منهج کند گم و گمراه نمی‌گردد. و کسی که چنگ در دستاویز حفظ و مصونیت و عصمت آن بزند و خود را بدان آویزان کند، دستهای هلاکت از گوشه و کنار و از پائین به قامت رسا و والای او نمی‌رسد، و توان آنرا ندارد تا او را دریابد و در مهلکه غوطه‌ورش نماید.»

اللَّهُمَّ فَإِذَا أَفَدْتَنَا الْمُعْوَةَ عَلَى تِلَاوَتِهِ، وَسَهَّلْتَ جَوَاسِي أَلْسِنَتِنَا بِحُسْنِ عِبَارَتِهِ؛ فَاجْعَلْنَا مِمَّنْ يَرَعَاهُ حَقَّ رِعَايَتِهِ، وَيَدِينُ لَكَ بِاعْتِقَادِ السَّلِيمِ لِحُكْمِ آيَاتِهِ، وَيَفْرَعُ إِلَى الْإِقْرَارِ بِمُتَشَابِهِهِ وَمُوضَحَاتِ بَيِّنَاتِهِ.

« بار پروردگارا! هم اکنون که توفیق تلاوتش را به ما عنایت کردی، و خشونت زبان ما را به نیکوئی و لطف عباراتش سهل و آسان نمودی؛ اینک از تو تقاضا داریم تا ما را از زمره آن گروهی قرار دهی که آنرا آن طور که باید و شاید رعایت کرده و مُنقاد امر تو شدند، و از روی اعتقاد و یقین جازم، آیات محکم تو را پذیرفتند و گردن نهادند، و به اقرار و اعتراف به رجوع متشابهات به اصول روشن و بینات آشکارا پناه برده، در این امر تخطی و تجاوز نمودند.»- تا آنکه عرضه می‌دارد:

اللَّهُمَّ وَكَمَا نَصَبْتَ بِهِ مُحَمَّدًا عَلَمًا لِلدَّلَالَةِ عَلَيْكَ، وَأَنْهَجْتَ بِأَلِهِ سُبُلَ الرِّضَا إِلَيْكَ؛ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَاجْعَلِ الْقُرْآنَ وَسِيلَةً

لَنَا إِلَى أَشْرَفِ مَنَازِلِ الْكَرَامَةِ، وَ سَلَّمَ نَعْرُجُ فِيهِ إِلَى مَحَلِّ السَّلَامَةِ، وَ سَبَبًا نُجْزَى بِهِ النَّجَاةَ فِي عَرَصَةِ الْقِيَامَةِ، وَ ذَرِيعَةً تَقْدُمُ بِهَا عَلَيَّ نَعِيمِ دَارِ الْمَقَامَةِ.

« بار پروردگارا! همان طور که بواسطه قرآن، محمد را پرچم هدایت داشتی، و وی را برافراشتی تا بسوی تو خلقان را دلالت کند، و خاندان و اهل بیت او را در راه و روش نیکو و پسندیده و مورد رضا و امضای خودت وارد ساختی؛ پس بر محمد و آل محمد درود بفرست، و قرآن را برای ما وسیله و دستاویزی کن تا با آن به عالیتین منازل مجد و آقائی و بزرگواری و کرامت نائل آئیم، و نردبانی قرار ده تا با طیّ پله‌ها و معارج آن بتوانیم بسوی عالم سلامت و امن مطلق بالا رویم، و وسیله و سببی گردان تا به پاداش عمل به آن، در عرصات قیامت و موقف عدل، حائز نجات و رستگاری شویم، و ذریعه و علتی بنما تا بواسطه آن در نعمت‌های دار الخلد و نعیم ابدی و جاویدانت داخل گردیم. »- تا آنکه عرضه می‌دارد :

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَ أَدِمُ بِالْقُرْآنِ صَلاَحَ ظَاهِرِنَا، وَ أَحْجُبْ بِهِ خَطَرَاتِ الْوَسَاوِسِ عَن صِحَّةِ ضَمَائِرِنَا، وَ اغْسِلْ بِهِ دَرَنَ قُلُوبِنَا وَ عَلَاتِقَ أَوْزَارِنَا، وَ اجْمَعْ بِهِ مُنْتَشِرَ أُمُورِنَا، وَ أَرُوْهُ فِي مَوْقِفِ الْعَرْضِ عَلَيْكَ ظَمًا هَوَاجِرِنَا، وَ اكْسُنَا بِهِ حُلَّ الْأَمَانِ يَوْمَ الْفَرَجِ الْأَكْبَرِ فِي نُشُورِنَا.<sup>۱</sup>

۱- دعای چهل و دوم از « صحیفه کامله سجّادیّه »؛ بدان که این صحیفه را کامله گویند به جهت آنکه در مقابل صحیفه دیگری است که آن نزد زیدیه است و تقریباً نصف مقدار این صحیفه می‌باشد. و اما سند این صحیفه در نهایت اتقان است، زیرا یکی از هفت نفر علمای اعلام و أجله کرام آنرا از بهاء الشرف روایت کرده‌اند. توضیح آنکه در سنواتی که حقیر در نجف اشرف تحصیل می‌کردم روزی با استاد حقیر در فن رجال و حدیث: حضرت علامه آقای حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی قدس الله سره سخن از « صحیفه سجّادیّه » به میان آمد، ☞

« بار پروردگارا! بر محمد و آل او درود فرست! و ظاهر ما را به قرآن آراسته فرما، و خطرات شیطانی و وساوس نفسانی را به برکت قرآن از لوح دل‌های ما دور کن، و چرک‌های دل‌ها و آلودگی‌های علائق بارهای سنگینی که از

و ایشان صحیفه خطی خود را آورده و مطلبی را که در پشت صفحه اول آن با انشاء خود نوشته بودند به من دادند تا من از روی آن برای خود بنویسم. و من نیز در یک صفحه جدا نوشته و به قبل از صفحه اول صحیفه خطی خودم ملحق نمودم. و اجمال آن این است که: صحیفه را از بهاء الشرف که نامش در ابتدای آن آمده است، جماعتی روایت کرده‌اند که از جمله آنها هستند کسانی که شیخ نجم‌الدین جعفر بن نجیب‌الدین محمد بن جعفر بن هبة‌الله بن نما حلی در اجازه‌اش که در اجازه صاحب «معالم» مسطور است - و تاریخ بعضی از اجازه‌هایش سنه ۶۳۷ است چنانکه در کتاب اجازات «بحار» ص ۱۰۸ آمده است - ذکر کرده است. و آن جماعت عبارتند از: جعفر بن علی المشهدی، أبوالبقاء هبة‌الله بن نما، الشیخ المقرئ جعفر بن ابی الفضل بن شعرة، الشریف ابی القاسم بن الزکی العلوی، الشریف أبو‌الفتح بن الجعفری، الشیخ سالم بن قبارویه، الشیخ عربی بن مسافر؛ و تمام این جماعت از اجلاء و مشاهیر هستند - انتهى ملخصاً.

باری، این صحیفه را علاوه بر کامله، از آن تعبیر به **أخت القرآن**، و **انجیل اهل بیت**، و **زبور آل محمد** نموده‌اند. و پس از این صحیفه، شیخ حرّ عاملی متوفی در سنه ۱۱۰۴، غیر از آنچه را که در این صحیفه آمده است از دعاهای حضرت سجاد علیه‌السلام جمع‌آوری نموده است، و آن «صحیفه سجادیه ثانیه» می‌باشد. و فاضل متبحر میرزا عبدالله افندی صاحب «ریاض العلماء» که شاگرد مجلسی است، مستدرکات از صحیفتین را جمع‌آوری نموده، و این «صحیفه سجادیه ثالثه» شد. و الشیخ العلامة حاج میرزا حسین نوری متوفی در سنه ۱۳۲۰، غیر از آنچه را که از دعاهای آن حضرت در صحیفه‌های سابقه وارد است جمع‌آوری نموده، و این «صحیفه سجادیه رابعه» قرار گرفت. و پس از او علامه سید محسن امین عاملی صاحب «اعیان الشیعه» مستدرکات همه را جمع‌آوری کرده و آنرا «صحیفه سجادیه خامسه» نام نهاد. و نیز شیخ محمد صالح مازندرانی حائری که تولّدش سنه ۱۲۹۷ است «صحیفه سجادیه سادسه» را نوشت که در فهرست تصانیفش وارد است.

آرزوها و خطرات و اندیشه‌های باطل بر ما نشسته است با قرآن شستشو کن، و تفرّق در امور و تشّت و دگرگونی و پریشانی کارهای ما را با قرآن سامان ده، و سوز عطش و تشنگی قلوب ما را در روز آتشین قیامت و موقف عرض در پیشگاه مقدّست با آب سرد و گوارای قرآن فرو نشان، و در روز بزرگترین ترس و دهشت که روز نشور ماست، با جامه‌های امان و خلعت‌های سلامت و امنیّت بواسطه قرآن ما را بپوشان و به لباس قرآن مُخَلَّع فرما!»

باید دانست: دو صحیفه علویّه نیز تألیف شده است: اولی بنام «الصّحیفه العلوّیه وَالتّحفة المرّتضویّه» که آنرا شیخ عبدالله بن صالح بن جمعه بحرانی متوفی در سنه ۱۱۳۵ که برادرزاده شیخ عبد علی بن جمعه عروسی حویزی صاحب تفسیر «نور الثقلین» است تألیف نموده است. دوّمی بنام «الصّحیفه العلوّیه الثانیة» که محدث کبیر حاج میرزا حسین نوری گرد آورده است. و «الصّحیفه الحسینیّه» دعاهاى حضرت سیدالشهداء علیه السلام است که سید میرزا محمّد حسین شهرستانی متوفی در سنه ۱۳۱۵ تألیف نموده است.

و اما دعاهائی که از حضرت حجّت عجلّ الله تعالی فرجه وارد شده است یکی به نام: «الصّحیفه الهادیّه وَ التّحفة المهدیّه» می‌باشد که مؤلف آن شیخ ابراهیم بن محسن کاشانی است. دوّم: «الصّحیفه القانمیّه لِو المهدویّه» للعلامة الکبیر الشّهد المظلوم المصلوب حاج شیخ فضل الله نوری که خواهرزاده محدث نوری است. و سوّم «الصّحیفه المهدویّه فی ادعیة المهدی» این فقط از انشاءات آن حضرت است نه آنچه را از آبائشان نقل کرده‌اند، و آن از: العلامة المحدث الکبیر میرزا محمّد بن رجبعلی طهرانی متوفی در سنه ۱۳۷۱ می‌باشد. و این مرد بزرگ که از اتقیاء و اعظام روزگار بوده و از دادن فتوی امتناع نموده، و بدین جهت مصائبی را در دوران حیات خویش متحمّل شده است؛ صاحب تصانیف عدیده که اهمّ از آنها کتاب کبیر «مستدرک البحار» علامه مجلسی است، و دائی پدر حقیر است، که از اعظام شاگردان و ربیب علامه حاج میرزا محمّد حسن شیرازی صاحب فتوی در تحریم تنباکو است. تمام مدّت عمرش را در سامراء به تحصیل و تدریس و تعلیم و تدوین کتب و إحياء فقه جعفری و سنّت اهل بیت سپری نموده، و در نود سالگی در همانجا رحلت یافت و جسدش را در رواق مطهر به خاک سپردند.



باری، این آیات قرآن است که بر جان حضرت سجّاد نشسته، و ذکر و فکر و توجّه وی را از عالم دنیا و غرور یکسره به عالم توحید و عرفان و بقاء سوق داده است. آری، قرآن است که امامان و اولیای خدا را پاک و پاکیزه، و در اثر مجاهده و صیقل نفس به اعلیٰ مدارج تصوّر می‌رساند. نه آنکه خداوند بدون مجاهده و بدون اراده، وجود آنها را فرشته‌گون آفریده باشد؛ و آنها در دنیا، محض تماشا و تعلیم آمده باشند.

این سخن، خلاف عقل است، خلاف ضرورت است، خلاف شواهد قطعیه از کتاب و سنت است. این گفتار، تنبل پروردن است؛ که می‌گویند: ما را با ائمه چکار؟ آنها ملکوتی بودند، میل به شهوات نداشتند، از غنا و موسیقار خوششان نمی‌آمد، جمال زیبای مهرویان این عالم در نزد آنان دیو بود! می‌گویند: اصولاً حساب آنها از بشر جداست؛ بشر هر چه هم زحمت بکشد و رنج برد، به مقام عرفان خدا نخواهد رسید؛ مقام والای معرفت اختصاص به آنان دارد.

ابداً چنین نیست؛ قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌُ  
وَاحِدٌ.<sup>۱</sup>

«بگو ای پیغمبر! من بشری هستم مثل شما، که به من وحی می‌شود که

فقط خدای شما خدای یگانه است.»

عبادت‌های رسول خدا و ائمه طاهرین، جهادهای آنان، صبر و تحمل، درد و رنج، خواب و بیداری، سلامت و مرض، گرسنگی و سیری آنان در تمام امور به خوبی نشان می‌دهد که: ایشان بشرند، و از همین آب و گل‌اند؛ غایة الأمر با تبعیّت و پیروی از فرمان خدا، و مبارزه با شیطان و نفس اماره، و تحمل

۱- صدر آیه آخر، از سوره ۱۸: الکهف

رسیدن رسول‌خدا وائمه به اعلیٰ مدارج تصور، در اثرتبعیت از خدا و مجاهده بوده است بحث ششم

---

هزاران سختیها و ناگواریها برای خدا و برای رضای حضرت اقدس احدیت او بدین مقام رسیده‌اند. این راه برای همه باز است، و راه عرفان بسته نیست. هر کس می‌تواند به مقام توحید نائل گردد و عبد و ولی خدا شود، و در حرم امن و امان او وارد شود.

البته منصب امامت منصبی است خاص که انحصار به امامان دارد، و این ربطی به کمال و توحید سائر افراد ندارد؛ همه مردم جهان در سایه تربیت و ولایت و امامت امامان می‌توانند این راه را طی کنند، و به اعلیٰ درجه کمال انسانیت نائل آیند.

موعظ الهی در کتاب اقدسش، نفس هیولانی و مستعد انسان را حرکت می‌دهد، و با سیر در راه تربیت و تعلیم، تمام استعدادها را فعلیت می‌دهد. دردهای کمانه و متراکمه در نفوس را علاج می‌کند، و بر روی زخمها و جراحات غیر قابل علاج مرهم می‌نهد و شفا می‌بخشد. رحمت ظاهر و رحمت باطن را می‌گسترده و عمومیت می‌دهد.

مؤمن باید به چنین کتابی دست زند، و به فضل و رحمت خدا که آموزش قرآن است شاد و مسرور گردد.

قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ<sup>۱</sup>

« بگو ای پیامبر! شما مردم باید فقط به فضل خدا و رحمتش شاد گردید؛

او از آنچه را که مردم گرد می‌آورند بهتر است. »

مسلمین در اثر تعالیم قرآن به جایی رسیدند که عقل از وصفش

---

۱- آیه ۵۸، از سوره ۱۰: یونس؛ و قبل از این آیه فرموده است: يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ. « ای مردم! حقا از جانب پروردگارتان، قرآن مجید که موعظه و شفای دردهای سینه، و هدایت و رحمت برای مؤمنان است آمده است. »

عاجز است. آن مردم بی حمیت، خونخوار و بی عاطفه و انصاف که دخترانشان را زنده به گور می‌کردند، به پیروی از قرآن مجید چنان میان دل‌هایشان مودت و الفت برقرار شد که تصوّرش مشکل است.

از حُدَیْفَه روایت است از هشام که: در جنگ بدر ظرفی از آب برداشتم که به یکی از برادران دینی خود که در گوشه میدان بروی زمین افتاده، خون از بدنش ریخته و در آستانه رحلت بود برسانم. چون به او نزدیک شدم گفتم: این آب را به آن مردی که در فلان جا افتاده است برسان، که او از من تشنه‌تر است. چون به او رسانیدم گفتم: فلان برادر من در آن سوی میدان بروی خاک افتاده و از من تشنه‌تر است، آب را به وی برسان!

چون آب را به او رسانیدم، دیدم جان داده است. چون به بالین دومی شتافتم، دیدم جان داده است. با عجله و شتاب خود را به سر اولی رسانیدم تا آب را به او دهم، دیدم او هم جان داده است!

کاسه آب بر دستش بود و سه شهید راه حق در عین تشنگی و جراحی جان سپردند و ایثار کردند. اینها همه در آستانه توحید و عرفان الهی و تعلیم قرآنی بود که: **فَبَدَّلِكَ فَلْيَقْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ**. این آیه با ضمیر و دل و جان‌شان خمیر شده، و معجون خاص و مرکب واحدی پدید آورده است.

این حدیث را قیاس کنید با سربازان فرانسوی که با **ناپلئون** در روسیه برای شکست آن قوم می‌جنگیدند.

در تاریخ ناپلئون آمده است که: چون سربازان وی به سرمای سخت و شکننده روسیه در فصل زمستان مواجه شدند، برای آنکه دستشان را گرم کنند شکم مجروحین را که روی زمین افتاده بودند می‌شکافتند و دو دست خود را در شکم‌هایشان فرو می‌بردند.

این است جنگ کافر و هدف وی، و آن است جنگ مسلمان پیرو قرآن و

هدف وی.

در کتاب «سفینه البحار» قضیه فضیل بن عیاض<sup>۱</sup> را نقل می‌کند که یک آیه قرآن چنان در وجود او نشست و در جان او جای گرفت که برنامه سالیان دراز دزدی و قتل و غارت او را بر باد داد، توبه نموده در صف اولیای خدا و مقربان درگاه او وارد شد. دارای حالات و مقامات و کرامات شد که موجب عبرت اهل

---

۱- عیاض با کسره عین است. ترجمه و شرح حال فضیل را شیخ عطار در «تذکره الأولیاء» از ص ۷۸ تا ص ۸۷ ذکر نموده است. از جمله گوید:

هرون الرشید با وزیرش فضل برمکی برای ملاقاتش رفتند و او این آیه را می‌خواند: أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَّحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ. (آیه ۲۱، از سوره ۴۵: الجاثیه) «آیا آنانکه به بدیها و زشتیها خود را مبتلا می‌کنند، چنین می‌پندارند که ما آنها را مثل کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام می‌دهند قرار می‌دهیم که در حیاتشان و مرگشان یکسان باشند؟ بد قضاوت می‌کنند.» هرون گفت: اگر پند می‌طلبم این کفایت است. پس در بزدند. فضیل گفت: کیست؟ گفت: امیرالمؤمنین است. گفت به نزدیک من چکار دارد، و من با او چکار دارم؟ گفت: چه طاعت داشتن اولوا الامر واجب است. گفت: مرا تشویق مدهید! گفت: به دستوری درآیم یا به حکم؟ گفت: دستوری نیست؛ اگر به اکراه می‌درآئید شما دانید. هرون در رفت. چون نزدیک فضیل رسید، فضیل چراغ را پف کرد تا روی او نباید دید. هرون دست پیش برد، فضیل را دست بدو باز آمد؛ گفت: ما اَلَيْسَ هَذَا الْكَفَّ لَوْ نَجَا مِنَ النَّارِ! «چه نرم دستی است اگر از آتش خلاص یابد!» این بگفت و برخاست و در نماز ایستاد. هرون نیک متغیر شد و گریه بدو افتاد. گفت: آخر سخنی بگو. - تا آنکه گوید:

«هرون بسی بگریست چنانکه هوش از او زایل خواست شد. فضل وزیر گفت: بس! که امیرالمؤمنین را بکشتی! گفت: خاموش باش ای هامان! که تو و قوم تو او را هلاک می‌کنید و آنگاه مرا می‌گوئی که او را بکشتی؟ کشتن این است! هرون را بدین سخن گریستن زیادت شد. آنگاه رو به فضل کرد و گفت: و ترا هامان از آن می‌گوید که مرا بجای فرعون نهاد.»

زمانه گشت. کشف حجابهای ظلمانیته و سپس نورانیته، او را در زمرة عارفان عالی مقام درآورد.

می‌گوید: «فضیل بن عیاض دزد و قاطع طریق در بین اَبیورْد و سَرَخَس بود. قافله‌ها از جنایت او آسوده نبودند، بیم و وحشتی هر چه بیشتر از وی داشتند. او در غارت قافله از هیچ چیز خودداری نمی‌نمود.

اتفاقاً عاشق دختری شد. نیمه شب از دیوار منزل دختر بالا می‌رفت که آن دختر را برگردد، در بام منزل شنید این آیه را که کسی تلاوت می‌کرد:

أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ<sup>۱</sup>

«آیا هنوز وقت آن نرسیده است که دل‌های آنان که ایمان آورده‌اند، به ذکر خدا خاشع شود؛ و در برابر آنچه به حق نازل شده است فروتن و تسلیم باشند؟»

فضیل گفت: يَا رَبِّ! قَدْءَانَ.

«ای پروردگار من! به تحقیق که وقتش رسید.» نزدیک شده است که دل‌های مؤمنین از ذکر خدا خاشع گردد. دیگر سراغ دختر نرفت، از همان جا برگشت و در خرابه‌ای منزل کرد. در آن خرابه مسافرینی بودند که بعضی به بعض دیگر می‌گفتند: امشب برویم، و بعضی می‌گفتند: صبر کنیم تا صبح شود؛ چون فضیل در راه است و ما را غارت می‌کند. فضیل که سخن آنها را شنید، توبه‌اش را به آنان گفت، و گفت: بروید در امان خدا که هیچ گزندى برای شما نیست؛ من فضیلم.»<sup>۲</sup>

فضیل از اینجا یکسره به محضر حضرت صادق علیه‌السلام رسید، و از

۱- صدر آیه ۱۶، از سوره ۵۷: الحديد

۲- «سفينة البحار» محدث قمی، ج ۲، ص ۳۶۹

اصحاب خاصّ و اصحاب سرّ آن حضرت شد؛ بطوری که از او حدیث می‌کند و تمام بزرگان از وی به وثاقت و عدالت نام می‌برند و روایات او را معتبر می‌شمارند.

محدّث نوری در « مستدرک الوسائل » در شرح کتاب « مصباح الشریعة »

می‌گوید:

« و بالجمله من بعید نمی‌دانم که: کتاب « مصباح الشریعة » همان نسخه‌ای باشد که فضیل روایت کرده است، زیرا این کتاب بر مذاق و مسلک اوست. و آنچه را که من معتقدم آن است که: کتاب « مصباح » را از مُلتَقَطَات کلام حضرت صادق علیه‌السّلام در مجالس موعظه و نصیحتش جمع‌آوری نموده است. و اگر فرض بشود که در آن کتاب چیزی باشد که مضمونش با بعضی از آنچه در غیر آن کتاب است مخالف باشد و تأویل و توجیهی بر آن نتوان کرد، آن مطلب بر حسب مذهب و عقیده خود اوست، نه از ناحیه کذب و افتراء؛ زیرا این معنی منافات با وثاقت او دارد. » - انتهی.<sup>۱</sup>

باری، فضیل از خدمت حضرت صادق علیه‌السّلام به مکه رفت، و در سنه ۱۸۷ هجری در روز عاشورا در آنجا وفات کرد. گویند: « فضیل پسری داشت بنام علی، و او از پدرش در زهد و عبادت افضل بود؛ مگر آن که زیاد عمر نکرد و رحلت نمود. در سبب موت وی گفته‌اند: روزی در مسجد الحرام نزدیک ماء زمزم ایستاده بود، و شنید شخصی را که این آیه را تلاوت می‌نمود:

و تَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُّقَرَّبِينَ فِي الْأَصْفَادِ \* سَرَابِيلُهُمْ مِّن قَطْرِانٍ

۱- در خاتمه « مستدرک » ج ۳، ص ۳۲۸ در اطراف « مصباح الشریعة » بحث می‌کند و می‌گوید: سیّد ابن طاوس، و کفعمی، و شهید ثانی بطور قطع آنرا از حضرت صادق می‌دانند؛ گرچه بعضی از علماء در سندش تشکیک کرده‌اند. و بالأخره در ص ۳۳۳ نظریّه خود را با جملات فوق بیان می‌کند.

وَتَعَشَىٰ وَجُوهَهُمُ النَّارُ<sup>۱</sup>

« و در روز قیامت، ای پیامبر! مجرمان را می‌نگری که در غل‌ها و زنجیرها بسته شده‌اند، لباسهایشان از قَطْران<sup>۲</sup> است، و آتش جهنم چهره‌هایشان را پوشیده است.»

ناگهان ناله‌ای زد و بر زمین افتاد و جان تسلیم کرد.<sup>۳</sup>

نظیر تأثیر آیه قرآن در فضیل، تأثیر کلام امام به حق، ولی‌الای عالم امکان است در بشرِ حافی.

بشر حافی در ابتدای امر شرابخوار بوده، و با صحبت غوانی و استماع اغانی به عیش و طرب مشغول بود، تا چنانکه علامه حلی در کتاب «مِنهاج الکرامه» ذکر می‌کند: «وقتی حضرت امام کاظم موسی بن جعفر علیهما السلام از خانه او در بغداد عبور می‌کردند، و صدای غنا و مَلاه‌ی و رقص و نی که از خانه بیرون می‌آمد به گوش حضرت رسید، در این حال کنیزی که در دست او خاکروب بود و می‌خواست هر منزل بریزد، از منزل خارج شد و خاکروب‌ه را ریخت. حضرت به او گفتند: يَا جَارِيَةُ! صَاحِبُ هَذَا الدَّارِ حُرٌّ أَمْ عَبْدٌ؟! فَقَالَتْ: بَلْ حُرٌّ. فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: صَدَقْتَ؛ لَوْ كَانَ عَبْدًا خَافَ مِنْ مَوْلَاهُ. «ای خانم! مالک این خانه آزاد است یا بنده؟! گفت: آزاد است.»

حضرت کاظم علیه السلام گفت: راست گفتمی؛ اگر بنده بود، از آقای خود می‌ترسید و چنین کاری نمی‌کرد.»

آن کنیز چون با خود آب برگرفت و به خانه بازگشت و بر صاحب خانه

۱- آیه ۴۹ و ۵۰، از سوره ۱۴: ابراهیم

۲- در «أقرب الموارد» وارد است که قَطْران با فتحه و کسره قاف و قَطْران با فتحه قاف و کسره طاء: مادّة سیال روغنی است که از درخت أبهل و آرز می‌گیرند.

۳- «سفینة البحار» ج ۲، ص ۳۶۹

وارد شد، آقای وی که بر سر سفره شراب بود گفت: چرا دیر برگشتی؟!

گفت: مردی با من چنین و چنان گفت.

بشر در این حال فوراً با پای برهنه (حافیاً) از منزل بیرون شد تا حضرت

مولانا الکاظم علیه السلام را دیدار کرد، و عذرخواهی نمود و گریست، و از

کردارش و عملش شرمند شد، و بر دست آن حضرت توبه نمود.<sup>۱</sup>

۱- «منهاج الکرامه» طبع سنگی، ص ۱۹؛ و در «روضات الجنات» طبع سنگی، ص ۱۳۲ و ۱۳۳ مفصلاً احوال بشر را ذکر نموده است، و برای توبه او طریقی دیگر را نیز بیان نموده است. و به نقل صاحب «کشکول» از او آورده است که: *مَنْ ضَبَطَ بَطْنَهُ، ضَبَطَ الْأَعْمَالَ الصَّالِحَةَ كُلَّهَا.* «کسی که شکم خود را نگهدارد، تمام اعمال صالحه را نگهداشته است.» و به نقل ابن خلکان مورخ مشهور: *عَقُوبَةُ الْعَالَمِ فِي الدُّنْيَا أَنْ يُعْمَى بِصَرِّ قَلْبِهِ.* «عقوبت عالم در دنیا آن است که چشم بصیرت قلبش کور شود.» و به نقل او ایضاً: *مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا فَلَيْتَهُيَا لِلذُّلِّ.* «کسی که دنیا را طلب کند باید خود را برای ذلت مهیا سازد.» و از طرائف کلمات او این است: *حَسْبُكَ أَنْ قَوْمًا مَاتِي تَحِيَا الْقُلُوبُ بِذِكْرِهِمْ؛ وَأَنْ قَوْمًا أَحْيَاءَ تَقْسُو الْقُلُوبُ بِرُؤْيَتِهِمْ.* «برای تو همین بس است که بدانی: جماعتی از مردگانند که دلها بذکرشان زنده می شود؛ و جماعتی از زندگانند که دلها با دیدارشان سخت می شود و می میرد.» *اجْعَلِ الْآخِرَةَ رَأْسَ مَالِكَ، فَمَا أَتَاكَ مِنَ الدُّنْيَا فَهُوَ رِيحٌ.* «و آخرت را سرمایه و رأس المال خود قرار بده، و آنچه را که از دنیا برسد آنرا ریح و سودش بدان.»

از نواده های بشر حافی شیخ أبونصر عبدالکریم بن محمد هارونی دیباجی معروف به سبط بشر حافی است. و همان طور که در «ریاض العلماء» آمده است از علماء امامیه بوده است. بشر در بغداد در روز عاشورا، سنه ۲۲۶ در ۷۶ سالگی رحلت کرد. در «تذکره الأولیاء» شیخ عطار از ص ۱۰۵ تا ص ۱۱۲ احوال بشر را ذکر نموده است، از جمله گوید: «از شدت غلبه مشاهده حق تعالی هرگز کفش در پای نکرد؛ حافی از آن گفتند. با او گفتند: چرا کفش در پای نکنی؟ گفت: آن روز که آشتی کردند پای برهنه بودم، باز شرم دارم که کفش در پای کنم. محال است که هرگز آب از جوئی که سلطانین کنده بودند نخوردی. یکی از بزرگان گفت: به نزد بشر بودم، سرمائی بود سخت، او را دیدم برهنه می لرزید. >



و نظیر تأثیر قرآن در فضیل و گفتار حضرت کاظم علیه السلام در بشر، موعظه بلیغه و رشیکه مولی الموالی حضرت علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام است در اوصاف شیعیان، و یا مؤمنان، و یا متقیان که همّام از آن موعظه بروی زمین افتاد و جان سپرد.

در «نهج البلاغه» وارد است که: روایت است: یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام که به وی همّام می گفتند و مرد عابدی بود گفت: ای امیرالمؤمنین، اوصاف متّقیان را برای من طوری بیان کن که گوئی من دارم ایشان را در برابر خود می بینم. حضرت در پاسخ او درنگ کردند، و پس از آن گفتند:

يَا هَمَّامُ! اتَّقِ اللَّهَ وَأَحْسِنْ فَإِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ!

«ای همّام، تقوای خدا را پیشه ساز و نیکوئی کن! زیرا خداوند با مردمان متّقی، و با مردم نیکوکار است!»

همّام بدین مقدار قناعت نکرد، تا بجائی که آن حضرت را سوگند داد که از صفات متّقیان برای وی بیان کند.

در این موقعیت حضرت حمد و سپاس و ثنای خداوند را بجای آورده، و بر پیغمبرش صلی الله علیه و آله درود فرستادند.

آنگاه شروع کردند به خطبه، ابتداءً در خلقت انسان، و بی نیازی خداوند از طاعت آنها و ایمنی او از معصیت آنها، و سپس در شرح و تفصیل صفات و

---

گفتم: یا ابانصر! در چنین وقت جامه زیادت کنند، تو بیرون کرده ای؟! بگفت: درویشان را یاد کردم و مال نداشتم که با ایشان مواسات کنم، خواستم که به تن موافقت کنم.» (احوال بشر حافی را نیز محدث قمی در کتاب «الکنی و الألقاب» ج ۲، ص ۱۵۰ تا ص ۱۵۲، و در کتاب «هدیة الأحباب» ص ۱۲۳، و مدرّس در «ریحانة الأدب» ج ۲، ص ۱۶ تا ص ۱۸ ذکر نموده اند.)

اخلاق و احوال مردم با تقوی؛ تا می‌رسند به اینکه می‌گویند:

أَمَّا اللَّيْلُ فَصَافُونَ أَقْدَامَهُمْ تَالِيْنَ لِأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ يُرْتَلُوهُ تَرْتِيلاً.  
يُحْزِنُونَ بِهِ أَنْفُسَهُمْ وَيَسْتَشِيرُونَ بِهِ دَوَاءَ دَاءِهِمْ.  
فَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَشْوِيقٌ، رَكَنُوا إِلَيْهَا طَمَعًا، وَتَطَلَّعَتْ نُفُوسُهُمْ  
إِلَيْهَا شَوْقًا، وَظَنُّوا أَنَّهَا نُصِبَ أَعْيُنِهِمْ. وَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَخْوِيفٌ  
أَصْعَوْا إِلَيْهَا مَسَامِعَ قُلُوبِهِمْ، وَظَنُّوا أَنَّ زَفِيرَ جَهَنَّمَ وَشَهيقَهَا فِي أَسْوَ  
ءِ أَدَانِهِمْ.

« اما چون شب شود بر پاخاسته، گامهای خود را منظم و مرتب پهلوی هم بطور صفّ، رو به قبله ایستاده و مشغول تلاوت اجزاء قرآن می‌شوند؛ با حال ترتیل و تأمل و تأنی و رسیدگی به حفظ وقوف و اداء حروف، و از آن، رسیدن به معنی و محتوی و مفهوم و مراد؛ نه با حال شتاب و عجله که تند تند بخوانند؛ نه از ظاهر، نه از باطن آن کامیاب نشوند.

با خواندن قرآن، جانهای خود را به تفکّر و حزن و اندوه درمی‌آورند. و با قرآن دواهای دردهای مختفی و پنهان خود را در اثر هیجان قلبی و برانگیختگی نفسی و روحی بدست می‌آورند. و با بکاء، و ندامت، و حسرت، و شوق، و ذوق، و ولگه، و عشق، و تیمان؛ غبارها و آلودگیهای روان و اندیشه را کنار زده، از مطالعه حاقّ نفس به معالجه آن می‌پردازند.

چون به آیه‌ای برسند که در آن تشویق و ترغیب و رحمت و بشارت و رضوان و بهشت باشد، از روی میل و خواست حتمی بدان اعتماد کنند، و نفوسشان برای وصول بدین مقامات سر برآورد و نظاره کند؛ گویا اینها همه در برابر مرأی و منظر دیدگان آنهاست.

و چون به آیه‌ای برسند که در آن تخویف و تهدید و بیم و نقت و وعید و عذاب و دوزخ باشد، با ته گوشهای دلشان بدان گوش فرا دهند؛ و چنین

می‌دانند که: صدای زفیر و شهیق جهنم (که صدای بدوی و صدای نهایی آن است، همچون نعیق حمار در بدو و انتهای نعره‌اش) در بیخ و بن گوشه‌ایشان است.»

فَهُمْ حَائُونَ عَلَى أَسَاطِهِمْ، مُفْتَرِشُونَ لِحَبَاهِهِمْ وَأَكْفِهِمْ وَرُكَبِهِمْ وَ  
 أَطْرَافِ أَقْدَامِهِمْ، يَطْلُبُونَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي فَكَاكِ رِقَابِهِمْ.  
 وَأَمَّا النَّهَارُ فَحَلَمَاءُ غُلَمَاءُ، أَبْرَارٌ أَثِقِيَاءُ. قَدْ بَرَأَهُمُ الْخَوْفُ بَرَى  
 الْقِدَاحِ. يَنْظُرُ إِلَيْهِمُ النَّاطِرُ فَيَحْسَبُهُمْ مَرْضَى؛ وَمَا بِالْقَوْمِ مِنْ مَرَضٍ، وَ  
 يَقُولُ: قَدْ حُولُوا؛ وَ لَقَدْ خَالَطَهُمْ أَمْرٌ عَظِيمٌ.

« و بنابر این، ایشان از کمرهای خود که میان آنهاست، به رکوع خم می‌گردند، و پس از آن جبهه‌ها و کف دست‌ها و کُنده زانوها و سرانگشتان قدمهای خود را روی زمین پهن می‌کنند به حال سجده، در نمازهای خود. و از خداوند تعالی می‌خواهند و مسألت دارند تا آنان را از طوق بندگی و رقیبت شیطان و نفس اماره رها کرده، گردنهای ایشان را از غلّ و زنجیر هوا و هوس گشوده، در عالم عبودیت حضرت احدیت که حریت محض است درآورد.

اما چون شب سپری شود و روز در رسد، مردمی هستند حلیم و شکیبیا، عالم و دانا، نیکوکار و پرهیزگار. که خوف و خشیت حضرت احدیت از آنکه ایشان را به مقام عرفان محض نرسانیده و در ذات خود مندک و فانی ننموده است، و شوق و اشتیاق وصال محبوب ازلی و سرمدی، و عشق سوزان و گدازان هجران ذات ابدی و لایزالی آنها را همانند تیری که برای کمان می‌تراشند و صاف و کوچک و سبک می‌کنند، کوچک و سبک نموده و تراشیده است.

کسی که به آنها نظر کند می‌پندارد آنها مریض‌اند؛ ولیکن آنها مریض نیستند و کسالتی ندارند.

و می‌گوید: ایشان دیوانه شده‌اند و در عقلها و ادراکاتشان نقصانی پیدا

شده است؛ آری! امری بزرگ موجب دیوانگی آنها شده است.»  
 امیرالمؤمنین علیه‌السلام این خطبه را مفصلاً ادامه می‌دهند؛ تا اینکه همّام یک صیحه می‌زند و بیهوش بروی زمین می‌افتد. چون نظر می‌کنند می‌بینند جان داده است.<sup>۱</sup>

۱- « نهج البلاغه » خطبه شماره ۱۹۱؛ و از طبع مصر با تعلیقهٔ شیخ محمد عبده: ص ۳۹۵ تا ص ۴۰۰؛ ابن ابی الحدید در شرح خود، در ج ۱۰ از طبع دارالکتب العربی، در ص ۱۳۴ گفته است: « همّامی که در این خطبه ذکر شده است همّام بن شریح بن یزید بن مرّه ابن عمرو بن جابر است، و از شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام و موالیان وی بوده است.» و ملاً فتح الله نیز در شرح خود ص ۳۲۳ گوید: « او را همّام بن شریح گفتندی.»  
 اما محمد بن طلحه شافعی در کتاب ارزشمند خود: « مطالب السؤل » ص ۵۴ و ۵۵، این خطبه را در حضور همّام بن عباد بن خثیم که برادرزادهٔ ربیع بن خثیم است دانسته، و صعقه و موت این همّام را ذکر می‌کند: « نوف بکالی می‌گوید: حاجتی به امیرالمؤمنین علیه‌السلام پیدا کردم. با خود، جندب بن زهیر و ربیع بن خثیم، و همّام بن عباد بن خثیم را همراه بردم. و همّام از اصحاب برانس بود و از متعبدین مشهور. چون به علی رسیدیم، در حالی که به قصد نماز از منزل خارج شده بود با او ملاقات کردیم. او براه افتاد و ما هم همراهش بودیم تا رسیدیم به جمعی که از مردم پست و رذل بوده، در سخنان فکاهی و لهو و شوخی فرو رفته بودند. چون حضرت را دیدند به شتاب به سوی او رفته و سلام کردند. حضرت جواب سلام را داد و فرمود: کیستید؟ گفتند: مردمی هستیم از شیعیان تو ای امیرالمؤمنین! حضرت به آنها خیر و خوبی گفت، و پس از آن گفت: پس چرا من در شما علامت شیعه و اثر محب را نمی‌بینم؟ آن قوم حیا نموده جواب ندادند. جندب بن زهیر و ربیع بن خثیم رو به حضرت نموده عرضه داشتند: ای امیرالمؤمنین! علامت شیعیان شما کدام است؟ حضرت جواب نداد. همّام که مرد عابد و مجتهدی بود گفت: ترا سوگند می‌دهم به آن خدائی که شما را که اهل البیت می‌باشید، گرامی داشت و اختصاص به خود داد، و چیزهای خاصی از خزائن خود به شما عنایت کرد؛ که از صفات شیعیان خود برای ما بیان کنی! حضرت فرمود: شیعَتُنَا هُمُ الْعَارِفُونَ بِاللَّهِ، الْعَامِلُونَ بِأَمْرِ اللَّهِ، آنگاه ⇨

نظیر همین عشق و هیجان درونی همّام که او را به یک لحظه حرکت داده، به موطن اصلی رسانید، عشق و هیجانی است که در بشر حافی آنف الذکر بوده است.

﴿ خطبه مفصلی می خواند، و در پایان می گوید: أُولَئِكَ شِيعَتُنَا وَأَحِبَّتْنَا وَمِنَّا وَمَعَنَا؛ أَهَّا وَ شَوْقًا إِلَيْهِمْ! همّام صیحه ای زد و بیهوش بروی زمین افتاد، چون بدنش را تکان دادند، دیدند که جان از بدنش مفارقت کرده است. حضرت او را غسل داده و بر او نماز گذاشتند، و ما هم با حضرت بودیم. - انتهی گفتار « مطالب السؤل ».

در « روضات الجنّات » طبع سنگی، ج ۲، ص ۲۸۳ و ۲۸۴ که در احوال ربیع بن خثیم شرحی دارد، از « مطالب السؤل » عین آنچه را که آوردیم نقل کرده است. و آنگاه گفته است: « این روایت از طرق شیعه در ابواب « اصول کافی » با سند متصل از حضرت صادق علیه السلام نقل شده است. » و نیز گفته است که: « مولانا العارف محمد تقی المجلسی الاصفهانی در شرح این خطبه جزوه ای نوشته است که توصیف از عهده تعریفش خارج است؛ غیر از شروحو که دیگران که شارح « اصول کافی » هستند نوشته اند. »

**أقول:** این حقیر چنین می پندارد که: این اعلام و بزرگان، این خطبه را غیر از خطبه همّام در « نهج البلاغه » پنداشته، فلهدا اشاره ای به آن نموده اند. از جهت آنکه شاید خطبه « نهج » در صفت متّقین است و این خطبه در صفت شیعیان و مؤمنین، و از جهت آنکه عبارات « نهج » از جهت طرز اسلوب - نه از جهت مفاد و مراد - بقدری با این خطبه « مطالب السؤل » و « کافی » متفاوت است، و اضافاتی در اینها نیز ملاحظه می شود که یکی دانستن آنها را بعید شمرده اند. ولی از مجموع قرائن و شواهد بدست می آید که: یک خطبه بیش نبوده است؛ در بعضی با عبارات بلیغه خود حضرت و در بعضی نقل به معنی گردیده است؛ و همّام هم یکی بیشتر نبوده است؛ با این خصوصیات و مشخصاتی که ذکر شد، و همان همّام بن عباد بن خثیم است نه همّام بن شریح بن یزید. و این وقعه بیهوشی و مرگ در جذبات بارقه الهیه راجع به وی بوده است. رحمه الله علیه و رضائه و أفضل تحیاته و برکاته، و نسأل الله تعالى أن يُلحِقنا بهم و أن يجعلنا من شيعته أمير المؤمنين المخلصين الصادقين؛ بمحمدٍ و آله الطاهرين.

صاحب «روضات الجنّات» علامه سیّد محمد باقر خونساری در کتاب خود می گوید:

«من به خطّ شیخنا شهید ثانی دیدم که از کتاب «المدّهش» أبی الفرج بن جوّزی نقل کرده است که:

چون بشر حافی مبتلا به مرضی شد که با آن از دنیا رفت، جمعی از برادرانش به دور او گرد آمدند و گفتند: ما تصمیم گرفته ایم آب تو را (ادرار در شیشه) نزد طیب ببریم.

بشر گفت: **أَنَا بَعِيْنِ الطَّيِّبِ**. «من در برابر و نظر و مشاهده طیب اصلی هستم.» **يَفْعَلُ بِي مَا يُرِيدُ**. «آنچه را که بخواهد در باره من انجام می دهد.»

گفتند: فلان طیب نصرانی، طیب حاذق و معروفی است؛ چاره ای نیست از بردن ادرار.

بشر گفت: **دَعَوْنِي، فَإِنَّ الطَّيِّبَ أَمْرَضَنِي**. «مرا واگذارید، چون اینگونه اطباء مرا مریض کرده اند.»

گفتند: هیچ چاره نیست، و حتماً باید قاروره بول را به طیب نشان دهیم. بشر به خواهرش گفت: فردا چون صبح شود، قاروره ادرار را به آنها بده! صبحگاه برادران آمدند و ادرار بشر را از خواهر گرفتند و به نزد طیب بردند، همان طیب نصرانی.

طیب چون نظرش بر آن شیشه بول افتاد، گفت: تکانش دهید! تکانش دادند. سپس گفت: بگذارید! گذاردند. پس از آن گفت: تکانش دهید! تکانش دادند. باز گفت: بگذارید! گذاردند. و برای بار سوم نیز گفت: تکانش دهید! تکانش دادند. و پس از آن گفت: بگذارید! گذاردند.

یکی از آنها به طیب گفت: ما اینطور سابقه ترا نشنیده بودیم، و خبر نداشتیم!

طیب گفت: از سابقه من مگر شما چه شنیده‌اید؟!

گفتند: ما سابقه تو را به جودت نظر و سرعت ادراک و معالجه صحیح می‌دانستیم، و اکنون می‌بینیم در نظر و تشخیص تردّد داری؛ و این دلالت بر قلت معرفت تو می‌کند!

طیب گفت: واللّه من حال وی را از اول نظر فهمیدم، ولیکن از شدت تعجب چند بار نظرهای مجدد نمودم. و بالجمله اگر این ادراک، بول مرد نصرانی مذهب است، بدون شک ادراک مرد راهب و تارک دنیائی است که خوف و خشیت خدا جگرش را پاره کرده و شکافته است؛ و اگر ادراک مرد مسلمان است، بدون تردید ادراک بشر حافی است. و من دوائی برای آن نمی‌دانم، با او مدارا کنید زیرا مرگش حتمی است. و اینک میّت است.

گفتند: قسم به خداوند که همان بشر حافی است.

چون طیب نصرانی این سخن را شنید، مقراضی طلبیده و زّار را (کراوات که علامت نصرانیت و صلیب است) برید، و گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ.

برادران گفتند: ما با سرعت به سوی بشر برگشتیم تا او را به اسلام طیب مسیحی بشارت دهیم. چون نظر بشر به ما افتاد گفت: طیب مسلمان شد؟! گفتیم: آری! تو از کجا خبر داشتی؟!

بشر گفت: چون شما از منزل بیرون رفتید، حال چرت و پینکی مرا گرفت؛ ناگهان گوینده‌ای گفت: ای بشر! به برکت آب ادراک تو، طیب نصرانی اسلام آورد. بشر پس از این، یکساعت بیشتر زنده نماند و به سوی پروردگار ارتحال نمود.<sup>۱</sup>

۱- «روضات الجنّات» ج ۱، ص ۱۳۲ و ۱۳۳

و از ابن خَلَّکان آورده است که: «بعضی به بشر در حال احتضار گفتند: كَأَنَّكَ يَا أَبَا نُصْرٍ تُحِبُّ الْحَيَاةَ؟! «گویا تو ای ابانصر، زندگی را دوست داری؟!» بشر گفت: الْقُدُومُ عَلَى اللَّهِ شَدِيدٌ! «وارد شدن بر خدا شدید است!»»

صاحب «روضات» می‌گوید: «من می‌گویم: این کلام نظیر آن گفتاری است که از سَيِّدُنَا أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ الْمَجْتَبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ در وقت رحلت بروز کرد. چون آن حضرت گریه می‌کرد، و به او گفتند: وَمِثْلَكَ يَبْكِي؛ مَعَ مَا لَكَ مِنَ الْقُرَابَةِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَالْأَعْمَالِ الصَّالِحَةِ، وَالْخُرُوجِ مِنْ مَمَالِكِ مَرَّتَيْنِ، وَحَجِّ بَيْتِ اللَّهِ عِشْرِينَ مَرَّةً مَاشِيًّا؟! «آیا مثل تو گریه می‌کند؛ با این قرابتی که به رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و آله و سلم داری، و این اعمال صالحه را که انجام داده‌ای، و دوبار تمام اموال و دارائی خود را در میان فقرا و مستمندان تقسیم نمودی و برای خودت هیچ نگذاشتی، و بیست بار با پای پیاده حج بیت الله الحرام را بجای آورده‌ای؟!» حضرت فرمود: إِنَّمَا أَبْكِي لِخِصْلَتَيْنِ: لِهَوْلِ الْمُطَّلَعِ، وَفِرَاقِ الْأَحِيَّةِ.

و فی روایة: أَقْدَمُ عَلَى سَيِّدٍ لَمْ أَرَهُ.<sup>۱</sup>

«من برای دو جهت گریه می‌کنم: برای ترس از تجلیات جلالیه الهیه که ناگهان از مقام عزّ قدس ساحت کبریائی می‌زند و چون برق، ریشه و اصل وجود را می‌سوزاند و به باد فنا می‌دهد؛ و برای فراق دوستان و محبّان.» و در روایتی است که: «من وارد می‌شوم بر آقا و سید و سالاری که تا بحال او را ندیده‌ام.»» و شیخ فرید الدّین عطار دربارهٔ بشر گوید:

«چون وقت مرگش درآمد، در اضطرابی عظیم بود، و در حالی عجیب.

۱- همان مصدر، ص ۱۳۳



گفتند: مگر زندگانی را دوست می‌داری؟! گفت: نی، ولیکن به حضرت پادشاه پادشاهان شدن صعب است.<sup>۱</sup>

عجیب است این قرآنی که باید امثال فضیل‌ها و بشرها و هم‌ها تربیت کند، چرا مردم از آن غفلت دارند؟ قرآن اختصاص به آنان نداشته است. دعوت قرآن عام است. ندای *يَا أَيُّهَا النَّاسُ* این کتاب ملکوتی، شرق و غرب عالم را فرا گرفته است، و همه را بر سر این مائده آسمانی دعوت می‌کند، و تمام بشر را به مقام انسانیت سوق می‌دهد.

أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْءَانَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا.<sup>۲</sup>

«آیا این مردم در قرآن تدبّر و تأمل نمی‌نمایند؛ یا آن که بر روی دل‌های،

قفل‌های آن دل‌ها زده شده و راه تفکر را بسته است؟!»

یعنی هر کس که مهر شقاوت و تیرگی و عناد، دل او را ختم ننموده باشد، حتماً باید از کتاب خدا بهره‌برداری نموده، و در آیاتش تدبّر نماید. کسی می‌تواند راه خدا را طی کند که از برنامه حرکت مطلع باشد؛ قرآن کتاب سیر و سلوک است. راهنما به اعلی درجه استعداد و قابلیت انسان است. اگر کسی با قرآن آشنائی نداشته باشد و راه سیر و معدّات و یا موانع و صوارف و آفاتش را نداند، کجا می‌تواند سیر کند؟

بنابر این اصل، نزول قرآن برای هدایت و عمل بوده، و این معنی متوقف

بر تفکر و تدبّر است.

خداوند در چهار جای یک سوره از قرآن می‌گوید:

وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْءَانَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ.<sup>۳</sup>

۱- «تذكرة الأولیاء» ص ۱۱۱

۲- آیه ۲۴، از سوره ۴۷: محمد

۳- آیات ۱۷ و ۲۲ و ۳۲ و ۴۰، از سوره ۵۴: القمر

« و هر آینه تحقیقاً ما قرآن را برای تذکّر و یادآوری از خدا آسان نمودیم؛

پس آیا یادآورنده و موعظه پذیری هست یا نه؟»

قرآن به لسان فصیح و بدون گیر و إغلاق وارد شده است، تا همه کس بفهمند و بهره‌برداری کنند. گر چه قرآن دارای معانی عمیقہ است و آن اختصاص به افراد روشندل دارد، ولی مفاهیم و معانی ظاهری آیات همگانی بوده و موجب عبرت و سرور و خوف و خشیت و تقوی و اخلاص و معرفت عموم است؛ و هر کس به اندازه سعه و استعداد و ظرفیتش می‌تواند از آن بهره گیرد.

وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِيَذَكَّرُوا وَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُورًا.<sup>۱</sup>

« و هر آینه تحقیقاً ما در این قرآن، از انواع سخنان بلیغ، و مطالب عبرت‌انگیز، و مثل‌های هشدار دهنده، و تواریخ موعظه آمیز، و احکام و قوانین راستین آوردیم و از همه آنها ذکری به میان نهادیم، تا اینکه مردمان پند گیرند، و به یاد اصالت و حقیقت و خدا شده، از اباطیل و خرافات اعراض کنند؛ اما حیف که جز نفرت و انزجار برای این مردم سیه روز چیزی نیفزود.»

بر همین اساس است که در قرآن کریم، امر به تلاوت آن به کیفیت ترتیل شده است:

بِأَيِّهَا الْمُرْمَلُ \* قُمْ إِلَيْهِ إِلَّا قَلِيلًا \* نُصَفَهُ أَوْ انْقَصَ مِنْهُ قَلِيلًا \* أَوْ

زِدْ عَلَيْهِ وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا \* إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا.<sup>۲</sup>

« ای ردا به خود پیچیده! برخیز تمام شب را مگر مقدار اندکی از آن. نصف شب را برخیز، یا مقداری از نصف کم کن، یا مقداری بر نصف اضافه کن! و قرآن را بطور ترتیل قرائت کن! ما به زودی بر تو گفتار گرانی را القاء خواهیم

۱- آیه ۴۱، از سوره ۱۷: الإسراء

۲- آیات ۱ تا ۴، از سوره ۷۳: المزمل

نمود!» متوجّه باش که این بار سنگین بر تو خواهد افتاد!

کلینی با إسناد خود روایت می‌کند از عبدالله بن سلیمان که می‌گوید: از حضرت صادق علیه‌السلام درباره معنای قول خداوند عزّ و جلّ پرسیدم که گفته است: وَرَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلاً. «و قرآن را به کیفیت ترتیل بخوان!» مراد از ترتیل کدام است؟!<sup>۱</sup>

قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ: بَيْنَهُ نَبِيًّا، وَلَا تَهْدُهُ هَذَا الشَّعْرُ؛ وَلَا تَنْثُرُهُ نَثْرَ الرَّمْلِ. وَلَكِنْ أَفْزَعُوا قُلُوبَكُمْ الْقَاسِيَةَ؛ وَلَا يَكُنْ هُمْ أَحَدِكُمْ ءَاخِرَ السُّورَةِ!<sup>۲</sup>

«حضرت فرمود: امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده است: یعنی آن را خوب و واضح و روشن بخوان، و مانند خواندن شعر که به سرعت می‌خوانند مخوان که درهم پیچیده شود و معنایش مفهوم نشود؛ و نیز مانند دانه‌های شن ریزه و رمل آنرا منتشر و متفرّق مکن که جمعش مشکل باشد و بدین جهت نیز معنایش مفهوم نشود. ولیکن طوری بخوانید که با آن دل‌های سخت و قلوب قاسیه خودتان را به فزع و دهشت افکنید و به وحشت اندازید! و وقتی قرآن می‌خوانید، قصد و نیت شما آن نباشد که به آخر سوره برسید!» زیرا این گونه خواندن، توجّه را از روی خود آیات بر می‌دارد و متوجّه به اتمام سوره می‌کند. شما باید آیات را طوری بخوانید که روی هر آیه نظر اصلی خود را دوخته، و بهره کامل خود را بردارید، و سپس به آیه دیگر روید. و در صورتی که مقصد شما تمام کردن سوره باشد، این معنی حاصل نخواهد شد.

شیخ طبرسی، از ابوبصیر، از حضرت صادق علیه‌السلام در این آیه

۱- هَذَا يَهْدِي هَذَا: با سرعت گذشتن.

۲- «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۱۴

بدینگونه تفسیر آورده است:

قَالَ: هُوَ أَنْ تَتَمَكَّثَ فِيهِ، وَتُحْسِنَ بِهِ صَوْتَكَ.

« حضرت صادق فرمود: معنی ترتیل آن است که: در قرائت درنگ کنی، و

صدایت را در قرائت قرآن نیکو بگردانی!»

و از آن حضرت نیز روایت است که: إِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ فِيهَا ذِكْرُ الْجَنَّةِ،

فَسَأَلِ اللَّهَ الْجَنَّةَ! وَإِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ فِيهَا ذِكْرُ النَّارِ، فَتَعَوَّذْ بِاللَّهِ مِنَ النَّارِ!

« چون به آیه‌ای رسیدی که در آن ذکر بهشت بود، از خداوند بهشت را

مسألت کن! و چون به آیه‌ای رسیدی که در آن ذکر آتش بود، به خداوند از آتش

پناه بر!»

در « دیوان منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام» در ضمن

وصیّتش به حضرت امام حسین علیه‌السلام می‌فرماید:<sup>۱</sup>

أَبْنَىٰ إِنَّ الذُّكْرَ فِيهِ مَوَاعِظٌ

فَمَنْ الَّذِي بِعِظَاتِهِ يَتَأَدَّبُ؟ (۱)

اقْرَأْ كِتَابَ اللَّهِ جُهِدَكَ وَائْتَلَّهُ

فِيْمَنْ يَقُومُ بِهِ هُنَاكَ وَ يَنْصَبُ (۲)

بِتَفَكُّرٍ وَ تَحْشُوعٍ وَ تَقَرُّبٍ

إِنَّ الْمُقَرَّبَ عِنْدَهُ الْمُتَقَرَّبُ (۳)

۱- تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۵، ص ۳۷۸

۲- این ابیات در «دیوان امیرالمؤمنین علیه‌السلام» طبع سنگی، ص ۶ و ۷ است. و

چون ابتدای این اشعار با این بیت:

أَحْسِنُ إِلَيْهِ وَاعْظُ وَ مُؤَدِّبٌ فَافْهَمْ فَإِنَّ الْعَاقِلَ الْمُتَأَدِّبُ

شروع شده است، لهذا آنرا از وصیّت‌های آن حضرت به فرزندش امام حسین علیه‌السلام

شمرديم.

- وَاعْبُدْ إِلَهَكَ ذَا الْمَعَارِجِ مُخْلِصًا  
 وَأَنْصِتْ إِلَى الْأَمْثَالِ فِيمَا تَضْرَبُ (۴)  
 وَإِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ مَخَشِيَّةٍ  
 تَصِفُ الْعَذَابَ قَفِيفًا وَدَمْعًا تَسْكُبُ: (۵)  
 يَا مَنْ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ بِعَدْلِهِ  
 لَا تَجْعَلَنِي فِي الَّذِينَ تُعَذِّبُ (۶)  
 إِنِّي أَبُوءُ بِعَشْرَتِي وَخَطِيئَتِي  
 هَرَبًا وَهَلْ إِلَّا إِلَيْكَ الْمَهْرَبُ؟ (۷)  
 وَإِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ فِي ذِكْرِهَا  
 وَصِفِ الْوَسِيلَةَ وَالْتَعِيمُ الْمُعْجَبُ (۸)  
 فَاسْأَلْ إِلَهَكَ بِالْإِنَابَةِ مُخْلِصًا  
 دَارَ الْخُلُودِ سُؤَالَ مَنْ يَتَّقَرَّبُ (۹)  
 وَاجْهَدْ لَعَلَّكَ أَنْ تَجِلَّ بِأَرْضِهَا  
 وَتَنَالَ رَوْحَ مَسَاكِينٍ لَا تَخْرُبُ (۱۰)  
 وَتَنَالَ عَيْشًا لَا انْقِطَاعَ لِوَقْتِهِ  
 وَتَنَالَ مُلْكًا كَرَامَةً لَا يُسْلَبُ (۱۱)

- ۱- ای نور دیده من! در قرآن حکیم، مواعظ و اندرزهای هست؛ پس کیست که به مواعظش ادب گردد؟!  
 ۲- تا مقداری که توان داری کتاب الله را بخوان، و تلاوت کن آنرا در زمرة آنان که از قرآن پاسداری نموده، و به جدّ و جهد مراعات آنرا می نمایند.  
 ۳- قرائت از روی تفکّر و خشوع و تقرب باشد! زیرا شخص مقرب در نزد خدا کسی است که خود را بدو نزدیک کند.  
 ۴- و خدای بلند پایه و رفیع القدر خود را از روی اخلاص پرستش کن، و

گوش فرادار به مثل‌های قرآن درباره چیزهایی که زده می‌شود.

۵- و چون به آیه ترساننده و انذار آورنده‌ای رسیدی که عذاب خدا را

توصیف می‌کند، در آنجا درنگ کن، در حالی که اشک‌های ریزان باشد؛ و بگو:

۶- ای خدائی که به سبب عدالتش عذاب می‌کند آنرا که بخواهد؛ مرا از

زمره معذبین قرار مده!

۷- من در اثر لغزش و گناهی که نموده‌ام بسوی تو بازگشت کرده‌ام؛ مگر

بسوی غیر تو هم فرارگاهی هست؟!

۸- و چون به آیه‌ای بررسی که در آن از وسیله و نعمت‌های شگفت‌آور

خدا سخن به میان آمده است،

۹- با انابه و اخلاص از خدایت تمنا کن به تو دار خلود و جنت رضوان را

عنایت کند؛ تمنای شخص متقرب بسوی خدا.

۱۰- و سعی و جدیت کن شاید خداوند تو را در زمین دار الخلد وارد

کند، و ژ روح و نسیم مساکنی که هیچگاه زوال نمی‌پذیرد و خراب نمی‌شود

بهرمند گردی!

۱۱- و به عیش ابدی و لذات سرمدی نائل شوی، و به پادشاهی و عزت

کرامت و بزرگواری‌ای که زوال ناپذیر است دست بیابی!

و روی همین ملاک و مناط است که در موقع قرائت قرآن واجب است

آنرا استماع نمود، و اینکه سکوت به عمل آید تا آیات قرآن بر دل مستمع

بنشینند. چون اگر استماع نباشد، آیات فهمیده نمی‌شود؛ و بدون فهم اثری

ندارد.

وَ إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُمْ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.<sup>۱</sup>

۱- آیه ۲۰۴، از سوره ۷: الأعراف

« و زمانی که قرآن خوانده شود، شما گوش دهید و خاموش شوید، به امید

آن که مورد رحمت خداوندی واقع شوید! »<sup>۱</sup>

۱- حضرت استاد ما علامه آیةالله طباطبائی نسبت به قرآن و حفظ آن و احترام آن عنایت خاصی داشتند، و کراراً می فرمودند: « ما شیعیان حق قرآن را آنطور که باید و شاید عمل نمی نمائیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من از خود دو متاع گرانقدر و نفیس باقی می گذارم: کتاب خدا و عترت من؛ و این دو از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. عامه عترت را کنار گذاشتند، و ما کتاب الله را؛ و چون این دو قابل تفکیک از هم نیستند، بالتّیججه دست هر دوی ما، هم از کتاب و هم از عترت کوتاه شد. فلهاذا اسلام ما فقط اسلامی است صوری و خالی از محتوی.»

نظیر این عبارت - البته نه به این جامعیت - از مرحوم آیةالله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی نقل شده است: مرحوم آیةالله حاج سید احمد زنجانی در کتاب « الکلام یجرّ الکلام » ج ۲، ص ۲۳۰ و ۲۳۱، از ایشان حکایت می کند که فرموده است: « پیغمبر صلی الله علیه و آله دو چیز سنگین در میان ما گذاشت: کتاب الله و عترت طاهره، ولی ما با سنی ها دست به دست هم داده، و هر دوی آنها را از بین بردیم؛ ما کتاب الله را از بین بردیم، آنان نیز عترت طاهره را.»

و ایضاً می گوید: « مرحوم حاج شیخ، زیاد اصرار داشت احترام ظاهری قرآن کاملاً حفظ شود. همان طوری که اهل تسنن هنگام قرائت قرآن، برای رعایت احترام، جای و قلیان نمی دهند، می فرمود: در مجالس ترحیم شیعه نیز اگر این شیوه جاری شود بسیار خوب و به موقع است. ولی در مجالس شیعه چون عادت بر خلاف جاری بود، ترک آن در نهایت دشواری بود؛ این بود که فرمایش آن مرحوم عملی نمی شد.»

أقول: جلوی ضرر را از هر جا بگیری منفعت است. جلوگیری از این کار نکوهیده برای آن مرجع عالیقدر آسان بود، و امروز نیز آسان است. ما در مسجد قائم طهران در مدت مدیدی که آنجا بودیم، دادن قهوه و چای و سیگار بکلی ممنوع بود. این پیشنهاد را نمودیم و مردم هم پذیرفتند و روی آن هم ایستادگی نمودیم. و ایضاً استعمال دخانیات را بطور مدام منع نمودیم، و در روی تابلوهای نصب شده در دیوارهای مسجد ممنوعیت آنرا ﴿

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به ابن مسعود فرمودند:  
 اَقْرَأْ! فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَقْرَأْ وَعَلَيْكَ أَنْزَلُ؟! فَقَالَ: إِيَّيْ أَحِبُّ أَنْ  
 أَسْمَعَهُ مِنْ غَيْرِي. فَكَانَ يَقْرَأُ وَرَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ  
 عَيْنَاهُ تَفِيضَانِ.

وَ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: مَنْ اسْتَمَعَ إِلَيَّ مِنْ آيَةٍ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ  
 عَزَّوَجَلَّ، كَاتَتْ لَهُ نُورًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ.<sup>۱</sup>

«قرآن بخوان! ابن مسعود گفت: یا رسول الله! قرآن بر تو نازل  
 شده است؛ من بخوانم؟!»

رسول خدا گفت: من دوست دارم از غیر خودم بشنوم. ابن مسعود قرآن  
 می خواند و اشک از دیدگان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جاری بود.  
 و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: کسی که به یک آیه از  
 کتاب خدا گوش فرا دارد، برای او نوری در روز قیامت است.»  
 و در روایت است که: مردی از رسول خدا قرآن می آموخت، چون به این  
 گفتار خدا رسید:

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ\* وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.<sup>۲</sup>  
 «پس هر کس که به قدر سنگینی یک ذره، کار خیری انجام دهد، آن را  
 می بیند؛ و هر کس که به قدر سنگینی یک ذره، کار بدی انجام دهد آنرا  
 می بیند.»

گفت: این آیه برای من کافی است! و دیگر قرآن تعلیم نگرفت، و از همانجا

﴿ برای تازه واردین اعلام کردیم.

۱- «المحجّة البيضاء فی إحياء الإحياء» ج ۲، ص ۲۳۲، از طریق عامه

۲- آیه ۷ و ۸، از سوره ۹۹: الزلزلة



مراجعت کرد.

رسول خدا فرمود: **انصَرَفَ الرَّجُلُ وَهُوَ فَقِيهٌ!** «این مرد بازگشت

در حالی که مردی فقیه بود.»

و در اخبار، غافلین از قرآن و لاهین به قرآن را بسیار نهی نموده‌اند.

در «کافی» با اسنادش، از عبدالله بن سنان حدیث می‌کند از

حضرت صادق علیه‌السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت:

اقْرَأُوا الْقُرْآنَ بِالْحَنِّ الْعَرَبِيِّ وَأَصْوَاتِهَا! وَإِيَّاكُمْ وَلُحُونِ أَهْلِ  
الْفُسُوقِ وَأَهْلِ الْكِبَايَرِ؛ فَإِنَّهُ سَيَجِيءُ مِنْ بَعْدِي أَقْوَامٌ يَرْجِعُونَ الْقُرْآنَ  
تَرْجِيحَ الْغَاءِ وَالْتُّوْحِ وَالرُّهْبَانِيَّةِ، لَا يَجُوزُ تَرَاقِيهِمْ؛ قُلُوبُهُمْ مَقْلُوبَةٌ وَ  
قُلُوبٌ مَنْ يُعْجِبُهُ شَأْنُهُمْ.<sup>۲</sup>

«قرآن را با آهنگهای عرب و اصوات عرب بخوانید. و مبدا که با

آهنگهای اهل فسق و مبتلایان به معاصی کبیره بخوانید! پس از من تحقیقاً  
کسانی خواهند آمد که قرآن را مانند آوازه خوانان و غناپیشگان، و مانند  
آوازخوانی‌های عزاخوانی و مجالس مصیبت، و مانند آوازه خوانی‌های رهبانان، با  
ترجیح می‌خوانند.

قرائت این افراد قبول نمی‌شود، و از ترقوه‌هایشان به بالا نمی‌رود. (یعنی

در سینه می‌ماند و به سر و مرکز اندیشه نمی‌رسد، و به گوش و چشم و مغز و  
دماغ نمی‌رسد.) دل‌های اینگونه افراد واژگون است، و دل‌های آنان که این کیفیت را  
نیکو می‌شمارند.»

در مقابل این افراد، کسانی هستند که قرآن را با تأمل و دقت می‌خوانند،

۱- «سفینه البحار» ج ۲، ص ۴۱۴

۲- «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۱۴

و آرام و با تفکر؛ بطوری که دل‌های آنها می‌تپد، و آثار حزن و عشق در چهره‌شان مشاهده می‌شود، و قرآن به جان‌شان می‌نشیند.

فَالَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَلَهُ أَسْلِمُوا وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ\* الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَالصَّابِرِينَ عَلَى مَا أَصَابَهُمْ وَالْمُقِيمِي الصَّلَاةِ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ.<sup>۱</sup>

«بنابر این، خدای شما خدای واحدی است، و شما باید در برابر او تسلیم باشید. و ای پیغمبر ما! بشارت بده مردمان وارفته و درهم رفته شوریده (متواضع متخاشع) را؛ آنان که چون ذکر خدا شود، دل‌هایشان به هراس افتد، و شکیبایان در مشکلات و مصائب و واردات، و پیادارانندگان نماز را، و آنان که چون به آنها روزی برسانیم، از آن در راه ما انفاق می‌نمایند.»

و در «کافی» با اسناد متصل خود روایت می‌کند از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام که فرمود:

قَرَأَ الْقُرْآنَ ثَلَاثَةً: رَجُلٌ قَرَأَ الْقُرْآنَ فَاتَّخَذَهُ بَضَاعَةً، وَاسْتَدْرَبَهُ الْمُلُوكَ، وَاسْتَطَالَ بِهِ عَلَى النَّاسِ. وَرَجُلٌ قَرَأَ الْقُرْآنَ فَحَفِظَ حُرُوفَهُ وَضَيَّعَ حُدُودَهُ، وَأَقَامَهُ إِقَامَةَ الْقِدْحِ.<sup>۲</sup> فَلَا كَثَرَ اللَّهُ هَوْلًا مِنْ حَمَلَةِ الْقُرْآنِ. وَرَجُلٌ قَرَأَ الْقُرْآنَ فَوَضَعَ دَوَاءَ الْقُرْآنِ عَلَى دَاءِ قَلْبِهِ؛ فَأَسْهَرَ بِهِ لَيْلَهُ، وَأَظْمَأَ بِهِ نَهَارَهُ، وَقَامَ بِهِ فِي مَسَاجِدِهِ، وَتَجَافَى عَنِ فِرَاشِهِ. فَبِأَوْلِيكَ يَدْفَعُ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْبَلَاءَ، وَبِأَوْلِيكَ يُدْبِلُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مِنَ الْأَعْدَاءِ، وَبِأَوْلِيكَ يُنَزِّلُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ الْعَيْثَ مِنَ السَّمَاءِ.

۱- ذیل آیه ۳۴ و آیه ۳۵، از سوره ۲۲: الحج

۲- در «مرعات العقول» ج ۱۲، ص ۵۱۶ گوید: «إقامة القِدْح» كأنه تأكيدٌ للفقرة الأولى

أعنى حفظ الحروف.»

قَوْلَهُ لَهَوْلَاءِ فِي قُرْآنِ الْقُرْآنِ أَعَزُّ مِنَ الْكِبْرِيتِ الْأَحْمَرِ.<sup>۱</sup> و<sup>۲</sup>

«قاریان و خوانندگان قرآن سه دسته‌اند: مردی که قرآن را می‌خواند و آنرا سرمایه کسب دنیوی داشته، و بواسطه آن از ملوک و حکام پیوسته جیره می‌خورد. و با خواندن آن و درس آن، لقمه نانی تهیه کرده، عیش و بساط خود را گسترده است. و به دارا بودن آن بر مردم بلندمنشی و بلندپروازی دارد. و مردی است که حروف و کلمات و اعراب و معنایش را هم می‌داند، ولیکن حدود و قوانین و مضامین آنرا ضایع کرده است؛ و همچون تیرهائی که به قدر و شکل و وزن هم می‌تراشند و پهلوی هم می‌چینند تا برای موقع تیراندازی بکار آید، اینها هم حروف و آیات و تجوید و وقوف و مخارج و سائر جهات ظاهری را کاملاً مرتّب و منظم می‌نمایند.

خداوند امثال اینگونه افراد را در میان حاملین و پاسداران قرآن زیاد نکند.

و مردی است که قرآن را می‌خواند و دوی حاصل از آنرا، چون مرهمی بر روی درد دلش می‌گذارد. شبهای تار با قرآن سر و کار دارد و با تفکر در آن

۱- «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۲۷

۲- شیخ صدوق در «من لایحضره الفقیه» و فیض کاشانی در «وافی» ج ۳، جزء ۱۵، ص ۶۵، در باب مواعظ امیرالمؤمنین علیه‌السلام در وصیت خویش به فرزندش: محمد بن حنفیه، به نقل از «من لایحضره الفقیه» روایت کرده‌اند که فرمود:

وَ عَلَيْكَ بِتِلَاوَةِ الْقُرْآنِ [بِقِرَاءَةِ الْقُرْآنِ - نسخه] وَالْعَمَلِ بِهِ، وَ لُزُومِ فَرَائِضِهِ وَ شَرَائِعِهِ، وَ حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ، وَ أَمْرِهِ وَ نَهْيِهِ، وَ التَّهَجُّدِ بِهِ، وَ تِلَاوَتِهِ فِي لَيْلِكَ وَ نَهَارِكَ! فَإِنَّهُ عَهْدٌ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى إِلَى خَلْقِهِ. فَهُوَ وَاجِبٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ لَنْ يَنْظُرَ فِي كُلِّ يَوْمٍ عَهْدَهُ وَ لَوْ خَمْسِينَ آيَةً. وَ اعْلَمْ أَنَّ دَرَجَاتِ الْجَنَّةِ عَلَى عَدَدِ آيَاتِ الْقُرْآنِ، فَإِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ يُقَالُ لِقَارِئِ الْقُرْآنِ: اقْرَأْ! وَ ارْقُ! فَلَا يَكُونُ فِي الْجَنَّةِ بَعْدَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ أَرْفَعُ دَرَجَةً مِنْهُ.

بیداری می‌کشد، و روزهای گرم را با آن بسر می‌برد، و در هنگام سجده‌ها و نمازهایش قرآن را تلاوت می‌کند، و بدین جهت پهلو از رختخواب بر کنار می‌دارد. بواسطه این افراد می‌باشد که خداوند عزیز جبار، بلا را از میان مردم برمی‌دارد. و بواسطه این افراد می‌باشد که خداوند عزوجل نوبت حکومت و ولایت را از دست دشمنان می‌گیرد و به مؤمنان می‌دهد. و بواسطه این افراد می‌باشد که خداوند عزوجل باران رحمت خود را از آسمان فرود می‌آورد.

سوگند به خدا که این دسته در میان قاریان قرآن، نایاب‌تر از اکسیر<sup>۱</sup> هستند.»

و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: مَاءٌ آمِنٌ بِالْقُرْآنِ مَنْ اسْتَحَلَّ مَحَارِمَهُ.<sup>۲</sup>

«کسی که محرّماتی را که در قرآن وارد است حلال بداند، ایمان به قرآن نیآورده است.»

درباره قرائت قرآن با صدای بلند و یا آهسته در منازل، روایات بسیاری وارد است:

۱- مراد از کبریت احمر، اکسیر است و آن، چیزی است که چون به مس بزنند طلا می‌شود، و آن غیر از کیمیا است؛ کیمیا ترکیباتی است با شرایط خاصه که نتیجه آن طلا خواهد شد.

۲- «المحجّة البيضاء» ج ۲، ص ۲۱۹، به روایت عامی؛ و قاضی قضاعی در «شهاب الأخبار» شرح فارسی کلمات قصار پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله، ص ۳۳۲ و به شماره ۵۶۹

در «شهاب الأخبار» ص ۳۲۶، به شماره ۵۴۶ آمده است: اقْرَأِ الْقُرْآنَ مَا نَهَاكَ فَإِذَا لَمْ يَنْهَكَ فَلَسْتَ تَقْرُؤُهُ. «قرآن می‌خوان چندان که ترا از معصیتها باز دارد؛ و چون قرآن خوانی و از معصیتها باز نایستی همچنان باشد که ناخوانده باشی.»

در «کافی» با اسناد متصل خود روایت می‌کند از کث بن ابی سلیم مرفوعاً که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

تَوَرُّوا بِيُوتِكُمْ بِتِلَاوَةِ الْقُرْآنِ؛ وَلَا تَتَّخِذُوهَا قُبُورًا كَمَا فَعَلَتِ الْيَهُودُ وَالتَّصَارِيُّ: صَلُّوا فِي الْكِنَائِسِ وَالْبِيَعِ وَعَظَّلُوا بِيُوتِهِمْ. فَإِنَّ الْبَيْتَ إِذَا كَثُرَ فِيهِ تِلَاوَةُ الْقُرْآنِ، كَثُرَ خَيْرُهُ وَأَسْعَ أَهْلُهُ وَأَضَاءَ لِأَهْلِ السَّمَاءِ كَمَا تُضِيءُ نُجُومُ السَّمَاءِ لِأَهْلِ الدُّنْيَا.<sup>۱</sup>

«خانه‌های خود را با تلاوت قرآن نورانی کنید، و مانند قبرها خشک و جامد و خاموش و تاریک نگیرید؛ شبیه یهودیان و مسیحیان که نمازهای خود را در کلیساها و کنیسه‌ها می‌خوانند؛ و خانه‌های خود را تعطیل نموده‌اند. چون در خانه اگر قرائت قرآن بسیار شود، خیراتش گسترش می‌یابد، و اهلش زیاد می‌شوند؛ و همانطور که ستارگان آسمان به زمین نور می‌دهند، این خانه به ساکنین آسمانها نور می‌فرستد.»

و در «کافی» از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کند که فرمود:

إِنَّ الْبَيْتَ إِنْ كَانَ فِيهِ الْمَرْءُ الْمُسْلِمُ يَتْلُو الْقُرْآنَ، يَتَرَاءَاهُ أَهْلُ السَّمَاءِ كَمَا يَتَرَاءَى أَهْلُ الدُّنْيَا الْكَوْكَبَ الدَّرِّيَّ فِي السَّمَاءِ.<sup>۲</sup>

«اگر در خانه، مرد مسلمان به تلاوت قرآن مشغول شود، چنان اهل آسمان به تماشای او مشغول می‌شوند، مثل تماشایی که اهل دنیا از ستارگان متألّفی و درخشان آسمان می‌کنند.»<sup>۳</sup>

۱ و ۲- «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۱۰

۳- در کتاب «الفردوس الأعلى» مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء (ره) در ص ۲۶۹ و ۲۷۰، از طبع دوم فرماید: «از عیاشی از خالد بن نسیج از حضرت صادق علیه السلام روایت است که: چون روز رستاخیز شود، نامه عمل انسان را به وی دهند، سپس به او گفته می‌شود: اَقْرَأْ «بخوان!» من عرض کردم: آیا می‌داند در آن چه ۵»

و همچنین در «کافی» از ابن قِدّاح روایت می‌کند از حضرت صادق علیه‌السلام که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمودند:

الْبَيْتَ الَّذِي يُقْرَأُ فِيهِ الْقُرْآنُ وَيُذَكَّرُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِيهِ، تَكْثُرُ بَرَكَتُهُ وَ

«چیزهائی است؟ فرمود: خداوند او را چنان می‌کند که به خاطر می‌آورد؛ بنابر این لحظه‌ای بر او نگذشته است و کلمه‌ای را نگفته است و گامی را بر نداشته است و عملی را انجام نداده است، مگر اینکه همه را به خاطر می‌آورد بطوری که گویا همه را در آن ساعت بجا آورده است. قالوا یا ویلنا ما لهذا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا. «می‌گویند: ای وای بر ما! چگونه این نامه عمل از احصاء و شمردن هر عمل کوچک و هر عمل بزرگ، دریغ ننموده است؟»

و از ناحیه تجسم اعمال: یَأْتِي الْقُرْآنُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ شَافِعًا مُشَفَّعًا، لَوْ شَاكِيًا إِلَى رَبِّهِ مِمَّنْ هَجَرَهُ أَوْ لَمْ يَحْفَظْهُ. «قرآن به نزد او می‌آید در حالی که یا شفاعت او را می‌کند شفاعت مقبولی، و یا به پروردگارش از دست وی شکوه دارد که او از کسانی است که از قرآن دوری کرده و آنرا مهجور گذارده است و یا آنکه آن را حفظ ننموده است.» وَمَنْ قَرَأَ سُورَةَ لَا أُقْسِمُ وَكَانَ يَعْمَلُ بِهَا، بَعَثْنَا اللَّهَ مَعَهُ مِنْ قَبْرِهِ فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ تُبَشِّرُهُ وَتَضْحَكُ فِي وَجْهِهِ حَتَّى يَجُوزَ الصَّرَاطَ. «و کسی که سوره لا اقسیم بپوشیده را بخواند و آنرا بکار بندد، خداوند آن سوره را همراه با او از قبرش به بهترین صورتی برمی‌انگیزاند که او را بشارت دهد و در چهره او بخندد تا اینکه او از صراط عبور نماید.» و برخی از سوره‌های قرآن به صورت چهره‌های زیبا برای او جلوه می‌نماید تا در قبرش با وی انس گیرد.

و از همین جاست که وارد شده است: إِنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ جُرْدٌ مُرْدٌ؛ وَالْمُتَكَبِّرُونَ يَحْشَرُونَ كَالذَّرِّ يَطْوُهُمُ النَّاسُ بِأَقْدَامِهِمْ، وَإِنَّ صِرْسَ أَحَدِهِمْ كَجَبَلِ أُحُدٍ. «اهل بهشت بصورت جوانانی که ابداً مو در سیمایشان نروئیده است محشور می‌گردند؛ و متکبران محشور می‌شوند مانند مورچگان که مردم آنها را در زیر گامهایشان لگدمال می‌کنند، و دندان هر یک از آن مردم به اندازه کوه احد بزرگ است.» إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا. (سوره نساء، صدر آیه ۱۰) «حقاً آن کسانی که مالهای یتیمان را از روی ستم می‌خورند، فقط و فقط ایشان در دل‌هایشان آتش می‌خورند.»

تَحْضُرُهُ الْمَلَائِكَةُ وَ تَهْجُرُهُ الشَّيَاطِينُ وَ يُضِيءُ لِأَهْلِ السَّمَاءِ كَمَا تُضِيءُ الْكَوَاكِبُ لِأَهْلِ الْأَرْضِ. وَ إِنَّ الْبَيْتَ الَّذِي لَا يُقْرَأُ فِيهِ الْقُرْآنُ وَ لَا يُذْكَرُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِيهِ، تَقِلُّ بَرَكَتُهُ وَ تَهْجُرُهُ الْمَلَائِكَةُ وَ تَحْضُرُهُ الشَّيَاطِينُ.<sup>۱</sup>

« خانه‌ای که در آن قرآن بسیار خوانده شود و ذکر خداوند عزوجل بسیار شود، برکتش زیاد می‌گردد، و فرشتگان در آن حضور می‌یابند، و شیاطین از آنجا رخت بر می‌بندند، و نور و روشنی به اهل آسمان می‌دهد همانطور که ستارگان به اهل زمین نور و روشنی می‌دهند. و خانه‌ای که در آن قرآن خوانده نشود و ذکر خداوند عزوجل در آن برده نشود، برکتش کاهش می‌یابد، و فرشتگان حضور نمی‌یابند، و شیاطین در آنجا حاضر می‌شوند.»

ولی البته برای آنکه قاری قرآن از معنی و مراد آن کامیاب گردد، به سرعت خواندن و گذشتن آن مطلوب نیست. در «کافی» با إسناد خود از محمد ابن عبدالله آورده است که گفت: به حضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم:

أَقْرَأُ الْقُرْآنَ فِي لَيْلَةٍ؟! « من تمام قرآن را در یک شب بخوانم؟! »

قَالَ: لَا يُعْجِبُنِي أَنْ تَقْرَأَهُ فِي أَقَلِّ مِنْ شَهْرٍ!<sup>۲</sup>

« فرمود: برای من جالب نیست که قرآن را در کمتر از مدت یک ماه

بخوانی! »

و ایضاً در «کافی» روایت می‌کند از علی بن حمزه که گفت: من بر حضرت صادق علیه‌السلام وارد شدم. ابوبصیر به آن حضرت گفت: من در یک شب از ماه رمضان، یک ختم قرآن را بنمایم؟! »

حضرت فرمود: نه! گفت: در دو شب؟! حضرت فرمود: نه!

۱ و ۲- « اصول کافی » ج ۲، ص ۶۱۷

گفت: در سه شب؟! حضرت با دست اشاره‌ای فرموده و گفتند: «ها» یعنی عیب ندارد.

سپس به ابوبصیر فرمود: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ! إِنَّ لِرَمَضَانَ حَقًّا وَحُرْمَةً لَا يُشَبَّهُهُ شَيْءٌ مِنَ الشُّهُورِ. وَكَانَ أَصْحَابُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ] يَقْرَأُ أَحَدُهُمُ الْقُرْآنَ فِي شَهْرٍ أَوْ أَقَلِّ.

إِنَّ الْقُرْآنَ لَا يَقْرَأُ هَذْرَمَةً، وَلَكِنَّ يُرْتَلُّ تَرْتِيلاً. فَإِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ فِيهَا ذِكْرُ الْجَنَّةِ فَقِفْ عِنْدَهَا وَسَلِّ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ الْجَنَّةَ؛ وَإِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ فِيهَا ذِكْرُ النَّارِ فَقِفْ عِنْدَهَا وَتَعَوَّذْ بِاللَّهِ مِنَ النَّارِ.

«ای ابا محمد! ماه رمضان حقی و احترامی دارد که سائر ماهها ندارند. و اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم عادتشان بر این بود که: قرآن را در مدت یک ماه یا کمتر از آن می خوانده‌اند.

قرآن را نباید با سرعت خواند، ولیکن باید آرام با حفظ موارد وقف و اداء کلمات قرائت نمود. چون به آیه‌ای رسیدی که در آن یادی از بهشت بود، درنگ کن و از خداوند بهشت را بخواه؛ و چون به آیه‌ای رسیدی که در آن یادی از آتش بود نیز توقف کن، و از آتش به خداوند پناه ببر!»

و نیز در «کافی» از حرّیز، از حضرت صادق علیه‌السلام روایت است که فرمود:

الْقُرْآنُ عَهْدُ اللَّهِ<sup>۲</sup> إِلَى خَلْقِهِ؛ يَنْبَغِي لِلْمَرْءِ الْمُسْلِمِ أَنْ يَنْظُرَ فِي

۱- همان مصدر، ص ۶۰۹

۲- العهد: حفظ الشيء و مراعاته حالاً بعد حال، و سُمِّيَ الْمُؤْتَقُّ الَّذِي يَلْزَمُ مُرَاعَاتَهُ عَهْدًا؛ قَالَ تَعَالَى: وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا، أَيْ: أَوْفُوا بِحِفْظِ الْإِيمَانِ. وَ عَهْدٌ فُلَانٌ إِلَى فُلَانٍ بَعْدَهُ، أَيْ: أَلْفَى إِلَيْهِ الْعَهْدَ وَ أَوْصَاهُ بِحِفْظِهِ - قَالَه الرَّاعِبُ. (تعلیقه)



عَهْدِهِ، وَأَنْ يُقْرَأَ مِنْهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ حَمْسِينَ آيَةً<sup>۱</sup>.

«قرآن کریم عهدنامه و پیمان نامه‌ای است از خدا به سوی خلقش؛ بنابراین سزاوار است مرد مسلمان در این عهدنامه نظر افکند و هر روز، از آن به مقدار پنجاه آیه بخواند.»

یکی از آداب قرائت قرآن، خواندن آن است با صوت حَسَن، خواه در نماز باشد و خواه در غیر نماز. سزاوار است هر وقت انسان قرآن را تلاوت می‌کند، تکیه به صوت باشد یعنی با آواز نیکو، نه بطور ساده؛ خواه با حال حزن و اندوه قرائت نماید و خواه با حال شادی و مسرّت؛ در هر دو حال صدای خوب و صوت حسن مطلوب است.<sup>۲</sup>

در «کافی» از عبدالله بن سنان روایت می‌کند از حضرت صادق علیه‌السلام که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:

لِكُلِّ شَيْءٍ حَلِيَّةٌ؛ وَ حَلِيَّةُ الْقُرْءَانِ الصَّوْتُ الْحَسَنُ<sup>۳</sup>.

«هر چیزی یک جمال و زیبایی و زیوری دارد؛ و جمال و زیور قرآن

۱- «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۰۹

۲- گرچه قرائت قرآن با حالت حزن ممدوح است، ولی همان حزن نیز بهتر است با صدای خوب همراه باشد. در کتاب «المحجّة البيضاء» علامه محدث کاشانی، ج ۲، ص ۲۲۶، از طریق عامه از کتاب «إحياء العلوم» روایت کرده است که: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ الْقُرْءَانَ نَزَلَ بِحُزْنٍ، فَإِذَا قَرَأْتُمُوهُ فَتَحَازِنُوا.

و از طریق خاصه از کتاب «کافی» از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که فرمود: إِنَّ الْقُرْءَانَ نَزَلَ بِالْحُزْنِ، فَاقْرَءُوهُ بِالْحُزْنِ. و نیز از «کافی» از حضرت صادق علیه‌السلام روایت است: إِنَّ اللَّهَ أَوْحَى إِلَى مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ: إِذَا وَقَفْتَ بَيْنَ يَدَيَّ فَقِفْ مَوْقِفَ الذَّلِيلِ الْفَقِيرِ، وَإِذَا قَرَأْتَ التَّوْرَةَ فَاسْمِعْ بِهَا بِصَوْتٍ حَزِينٍ.

۳- همان مصدر، ص ۶۱۵

صدای نیکوست.»

و ایضاً در «کافی» از علی بن اسمعیل میثمی از مردی روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفتند: مَا بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ نَبِيًّا إِلَّا حَسَنَ الصَّوْتِ.<sup>۱</sup>

«خداوند عز و جل هیچ پیامبری را مبعوث ننمود مگر آن که صدایش نیکو بود.»

و از جمله آداب قرائت قرآن استعاذه به خداوند است: یعنی پناه بردن به او از شرّ شیطان رجیم.

فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ.<sup>۲</sup>

«و چون اراده کنی قرآن بخوانی، از شرّ شیطان رانده شده، به خدا پناه ببر و در تحت امان و پناه او درآی.»

معلوم است که: معانی قرآن با آن عظمت اگر بر نفس اماره شیطانی وارد شود، در صورت پلیدی آن، صفای خود را از دست می‌دهد و معنای نازل و کوتاهی می‌گیرد. و این بواسطه تصرف شیطان از راه نفس اماره است، و راه علاجش آن است که انسان در مصونیت و عصمت خداوند درآید تا از دستبرد او خلاص شود.

استعاذه به خدا تنها به اَعُوذُ بِاللَّهِ گفتن نیست، بلکه دل به خدا دادن و در وقت قرائت، غیر او را فراموش کردن و ذهن را صافی و از غیر وی پاک نمودن است. و یکی از طرق تصفیه نفس، نفی خاطرات است که در اثر تفکر و تأمل در قرآن با مجاهده پیدا می‌شود.

۱- همان مصدر، ص ۶۱۶

۲- آیه ۹۸، از سوره ۱۶: النَّحْلِ

حسن بن علی بن شُعبه حَرَّانِیّ در « تحف العقول » حدیث دارد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: لَا حَيْرَ فِي عِبَادَةِ لَيْسَ فِيهَا تَفَقُّهُ؛ وَلَا فِي قِرَاءَةِ لَيْسَ فِيهَا تَدَبُّرٌ.<sup>۱</sup>

«أبداً خیری در عبادت نیست در صورتی که از روی فهم و درایت نباشد؛ و خیری در قرائت نیست در صورتی که در آن تأمل و تفکر و تدبّر نباشد.»

قرآن خواندن در حال نماز ثوابش افزون است، و در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قرآن را در نمازها می خواندند، و پس از قرائت حمد از هر جای قرآن قرائت می نمودند. سوره خاصی معین نشده، و یک سوره کامل هم واجب نیست. اکتفا به چندین آیه نمودن، و یا یک سوره را در دو رکعت تقسیم نمودن، و یا در چندین رکعت پخش نمودن در صورتی که سوره طویل باشد ممدوح است.

آری، چقدر خوب است انسان از آیات مختلفه در نماز بخواند، و همه قرآن را در نمازها بطور تناوب قسمت کند. البته در ابتدای هر رکعت باید سوره حمد را بخواند، زیرا سوره حمد در حکم احوالپرسی از خداست، بیان صفات جمال و جلال اوست. چون کسی ابتداءً وارد نماز شود، و یا بعد از هر سجده که برمی خیزد و در حکم ابتدای سخن گفتن است، باید حمد را بخواند، لَا صَلَوةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ.<sup>۲</sup>

«هیچ نمازی تشریح نشده است مگر آنکه در اول هر رکعت از آن، سوره فاتحه تشریح شده است.»

۱- « تحف العقول » ص ۲۰۴، رواه مُرسلاً.

۲- « مستدرک الوسائل » ج ۱، ص ۲۷۴

پس از احوالپرسی کامل که تقاضای نعمت ولایت و دوری از صراط مغضوب<sup>۱</sup> علیهم و ضالون است، باید قرآن خواند؛ یعنی گفتار خدا را که عهدنامه اوست قرائت کرد؛ و از هر جای قرآن می‌توان قرائت نمود.

در «کافی» با إسناد خود از عبدالله بن سلیمان حدیث می‌کند از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام که فرمود:

مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ قَائِمًا فِي صَلَاتِهِ، كَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِكُلِّ حَرْفٍ مِائَةَ حَسَنَةٍ. وَ مَنْ قَرَأَهُ فِي صَلَاتِهِ جَالِسًا، كَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِكُلِّ حَرْفٍ خَمْسِينَ حَسَنَةً. وَ مَنْ قَرَأَهُ فِي غَيْرِ صَلَاتِهِ، كَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِكُلِّ حَرْفٍ عَشْرَ حَسَنَاتٍ.<sup>۱</sup>

«کسی که قرآن را در حال ایستاده در نمازش بخواند، خداوند جزای وی را در مقابل هر حرف یک صد حسنه می‌نویسد. و کسی که قرآن را در حال نشسته در نمازش بخواند، خداوند جزای وی را در مقابل هر حرف پنجاه حسنه می‌نویسد، و کسی که قرآن را در غیر نمازش بخواند، خداوند جزای وی را در مقابل هر حرف ده حسنه می‌نویسد.»

حجّة الإسلام غزالی این روایت را از امیرالمؤمنین علیه‌السلام تا

«خَمْسِينَ حَسَنَةً» نقل کرده است، و تتمه‌ای برای آن نقل نموده است که:

وَمَنْ قَرَأَ فِي غَيْرِ صَلَاةٍ وَهُوَ عَلَى وَضُوءٍ فَخَمْسٌ وَعِشْرُونَ حَسَنَةً، وَ مَنْ قَرَأَ عَلَى غَيْرِ وَضُوءٍ فَعَشْرٌ حَسَنَاتٍ. وَ مَا كَانَ مِنَ الْقِيَامِ بِاللَّيْلِ فَهُوَ أَفْضَلُ، لِأَنَّهُ أَفْرَعُ لِلْقَلْبِ.<sup>۲</sup>

۱- «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۱۱

۲- بنابر نقل «المحجّة البيضاء» فیض کاشانی، ج ۲، ص ۲۲۰ و ۲۲۱

قاضی قضاعی در شرح فارسی «شهاب الأخبار» کلمات قصار پیغمبر خاتم، در ص ۹۱ و ۹۲ به شماره ۲۱۶ آورده است: «الْقُرْآنُ غِنَى لَا قَقْرَ بَعْدَهُ، وَلَا غِنَى دُونَهُ.» «قرآن توانگری است که از پس آن درویشی نباشد، و بالای آن توانگری نباشد.» و امام محمد باقر

« و کسی که قرآن را در غیر نمازش با وضو بخواند، بیست و پنج حسنه دارد. و کسی که در غیر نمازش با غیر وضو بخواند، ده حسنه دارد. و آنچه از قرآن در شب در حال قیام خوانده شود، افضل است؛ چون دل را فارغ‌تر

﴿ علیه‌السلام گوید که: هر که در نماز قرآن خواند، به هر حرفی صد نیکی بیابد؛ و هر که گوش به قرآن دارد، خدای تعالی دعایش مستجاب گرداند و حاجتش روا کند. و حضرت مصطفی علیه‌السلام فرماید که: بهترین شما آن کس است که قرآن بیاموزد و بیاموزاند. و شریفترین امت من آن بود که قرآن خوان بود، و آن که به شب نماز کند. و هر سرائی که در آنجا قرآن خواند، مأوای فرشتگان گردد و دیو از آنجا برمد و خیر و برکت بسیار بود و روزی بر ایشان فراخ بود؛ و هر سرائی که در آنجا قرآن نخواند، مأوای شیطان گردد و دیو از آنجا نرمد و خیر و برکت از آنجا برود و شرّ در آن سرای بسیار بود و روزی ایشان تنگ گردد. و قرآن خوان به قیامت آن وقت که در مانده‌تر بود صورتی بیند که از آن زیباتر نبود، پس گویدش که: مرا می‌شناسی؟ گوید: نه! گوید: من آن قرآنم که پیوسته مرا می‌خواندی و از پیش می‌فرستادی؛ پس دست وی بگیرد و به بهشت ببرد، و با مادر و پدر این کس چندان نیکوئی بکند که دنیا بر آن نباشد. ایشان گویند: ملکا! پادشاهها! ما کرداری نیاورده‌ایم که بدان مستحقّ چنین نعمتی شویم؟! ندا آید که: این جزای آن است که شما فرزندان را قرآن بیاموختید.

و دل‌های زنگار گرفته جز به قرآن نیک نشود؛ که قرآن جبل خداست که بنده دست در آن زند، و قرآن عصمت است که واپناهِش جهد، و قرآن شفاعت است که بنده بدان از جهل برهد، و قرآن نور است که بنده بدان دین حق را ببیند، و قرآن نجات است که بنده بدان رستگار شود. و اهل قرآن اهل خدایند خاصّه؛ از هر آدمی جز از پیغمبران و امامان بهترند، و هر که ایشان را دوست دارد خدا را دوست داشته باشد؛ و ایشان را خوار و حقیر مدارید که ایشان به نزدیک خدای تعالی با قدر و منزلت‌اند. و حافظ قرآن چون به قرآن کار کند، روز قیامت با دو فرشته بود. نام یکی سَفَرَة و نام یکی کِرَامِ بَرَرَة.

و حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرماید که: هر که از نظر، قرآن خواند خدای تعالی وی را از چشم‌هایش متمتع و برخوردار گرداند و حساب مادر و پدر سهل گرداند و ﴿

می‌کند.»

خداوند علیّیّ اعلیّ در قرآن مجید توصیف می‌کند اشخاصی را که شب به قرائت قرآن و ذکر خدا در حال قیام و قعود، و به پهلو افتادن اشتغال دارند، و آنها را مدح نموده است؛ ولی قیام را بر قعود، و قعود را بر ذکر به پهلو مقدم داشته است.

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ  
لِّأُولِي الْأَبْصَارِ \* الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ  
وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا  
سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ \* رَبَّنَا إِنَّكَ مَن تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ  
وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِن أَنْصَارٍ \* رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلإِيمَانِ أَنْ  
آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَقَّنَا  
مَعَ الْأَبْرَارِ \* رَبَّنَا وَآتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ  
الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ  
الْمِيعَادَ.<sup>۱</sup>

⇐ چیرگی شیطان بر وی نیارد. و حضرت مصطفیٰ علیه السلام می‌فرماید که: هر که در شبی ده آیه از قرآن بخواند، از غافلانش نویسد، و هر که پنجاه آیه بخواند از ذاکرانیش نویسد، و هر که صد آیه بخواند از قاتنانش نویسد، و هر که دویست آیه بخواند از خاشعانش نویسد، و هر که سیصد آیه بخواند از فائزانش نویسد، و هر که پانصد آیه بخواند از مجاهدانش نویسد، و هر که هزار آیه بخواند قنطارش خوانند و نویسد؛ و آن پنجاه هزار مثقال بود. و هر مثقال بیست و پنج قیراط بود، و هر قیراطی چند کوه احد باشد، و مهترینش چند آسمان و زمین باشد.»

\*- سید جمال الدین محدث ارموی در تعلیقه گوید: «چند» در این دو مورد به معنی

مطلق مقدار است، یعنی: به قدر و به اندازه.»

۱- آیات ۱۹۰ تا ۱۹۴، از سوره ۳: آل عمران

«تحقیقاً در آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز، نشانه‌هایی از عظمت خداوند است برای صاحبان اندیشه و عقل: آنان که خداوند را در حال ایستاده و نشسته و به پهلو افتاده می‌خوانند، و در خلقت آسمانها و خلقت زمین فکر می‌کنند؛ که بار پروردگارا! تو اینها را بیهوده نیافریدی. تو پاک و منزّه و مقدّسی! پس ما را از عذاب آتش دوزخ رهایی بخش!

بار پروردگارا! هر که را تو داخل در آتش جهنّم کنی، وی را ذلیل و خوار و سرافکننده نموده‌ای؛ و البتّه ستمگران و ظلم پیشگان یار و ناصری ندارند.

بار پروردگارا! ما شنیدیم که منادی ندا در می‌داد: ایمان بیاورید، و به وحدانیت این پروردگار عظیم اقرار کنید؛ بار پروردگارا! ما ایمان آوردیم، و اعتراف به عظمت و وحدت تو داریم؛ بنابراین، درخواست و دعای ما آن است که: ما را مورد غفران و آمرزش خود قرار دهی، و از گناهان و سیئات ما درگذری، و ما را با ابرار و پاکان بمیرانی!

بار پروردگارا! از تو تقاضا داریم آنچه را که بوسیله پیغمبرانت به ما وعده دادی، عنایت بفرمائی! و در روز بازپسین ما را شرمنده و منکوب و مخذول مگردانی؛ البتّه عادت تو خُلفِ وعده نیست!

در تفاسیر آمده است: این آیات در بیابان هجرت از مکه به سوی مدینه درباره امیرالمؤمنین علیه‌السلام و همراهانش سه فاطمه: اول: فاطمه دختر رسول خدا که هنوز با آن حضرت تزویج نکرده بود و هشت ساله بود، دوّم: فاطمه بنت اسد، مادر خود آن حضرت بود، سوّم: فاطمه بنت زبیر بن عبدالمطلب؛ و نیز ایمن پسر امّ ایمن، و ابو واقد لیثی: دو نفر مستضعف همراه؛ نازل شده است.

این داستان شرح عجیبی دارد و تفصیل آن واقعاً شنیدنی است، ولی ما اکنون بطور اختصار آنرا ذکر می‌کنیم:

در «أعيان الشيعة» آية الله سيّد محسن أمين آورده است که: «چون رسول خدا از غار ثور بیرون آمده و عازم به سوی یثرب شد، بوسیله ابو واقد لیشی برای علیّ علیه السلام نوشت، و او را امر به خروج به سوی مدینه نمود. امیرالمؤمنین علیه صلوات المصلّین که امانتهای رسول الله را ادا کرده بود و وصیت‌هایش را انجام داده بود، چون نامه رسول الله بدو رسید، چند شتر سواری خرید و آماده خروج شد. و امر کرد تا بعضی از مؤمنین که از ضعفاء محسوب می‌شدند، آهسته آهسته شب حرکت کرده و به ذی طوی بروند.

امیرالمؤمنین علیه السلام، فواطم را که سه فاطمه بودند با خود حرکت داد؛ و بعضی از مورّخین فاطمه بنت حمزة بن عبدالمطلب را نیز افزوده‌اند. و به دنبال آنها ایمن پسر امّ ایمن که غلام رسول خدا بود، و ابو واقد لیشی رهسپار شدند. ابو واقد شتران را تند و با سرعت حرکت می‌داد، و امیرالمؤمنین علیه السلام بدو گفت:

رَفِقْ بِالنِّسْوَةِ يَا أَبَا وَقْدٍ؛ إِنَّهُنَّ مِنَ الضَّعَافِ!

«با زنان مدارا کن ای ابو واقد، چون ایشان ضعیف هستند!»

و پس از آن، امیرالمؤمنین علیه السلام خود اقدام به راندن شتران با نرمی و ملایمت نمود، و با خود این شعر را می‌خواند:

لَيْسَ إِلَّا اللَّهُ فَارْفَعْ ظَنِّكََا      يَكْفِيكَ رَبُّ النَّاسِ مَا أَهَمَّكََا

«هیچ موجودی غیر از خدا نیست؛ پس اندیشه و گمانت را بالا ببر، تا

آن که پروردگار مردم کفایت هموم و غموم ترا بنماید.»

چون این قافله کوچک به نزدیکی ضجنان رسید، برای اخذ و ارجاع آنها قریش بدانها رسیدند و مجموعاً هشت نفر بودند که برای آن که شناخته نشوند لثام انداخته بودند، و با ایشان غلام حرب بن امیة که نامش جناح بود همراه بود.



امیرالمؤمنین علیه السلام به ایمن و ابو واقد گفتند: شتران را بخوابانید و بر دستهایشان عقال بزنید! (دست بندی که شتر نتواند برخیزد و بدود و فرار کند) خود امیرالمؤمنین جلو آمد و زنان را پیاده کرد، در این حال این جماعت جنگجویان قریش نزدیک شده بودند.

امیرالمؤمنین علیه السلام با شمشیر کشیده به سویشان شتافت. آنها گفتند: ای غدار! تو می‌پنداری که می‌توانی خودت و این زنان را از دست ما نجات دهی؟ ارجع لا ابا لك! «برگرد به مکه! ای بی حامی و معین و ای بی پدر!»

حضرت گفت: اگر برنگردم چه می‌کنید؟!

گفتند: یا با ذلت و مسکنت ترا برمی‌گردانیم، و یا سرت را با خود می‌بریم و بطور خفت باری ترا می‌کشیم! این بگفتند و به شتران نزدیک شدند تا آنها را از جا برکنند، رم دهند، که علی علیه السلام حائل شد؛ و جناح شمشیری بر حضرت فرود آورد، حضرت آنرا رد کرد و خود شمشیری بر او زد که از کتفش گذشت و بدنش را دو نیم کرده، شمشیر به کتف اسب جناح رسید. (چون جناح سواره بود و حضرت پیاده؛ و سوار چون بخواهد شمشیری بر پیاده فرود آورد حتماً باید خم شود. و در همین حال انحناء و خمیدگی او بود که شمشیر حضرت بر کتفش نشست، و اگر جناح خم نشده بود شمشیر حضرت که پیاده بودند به کتف او نمی‌رسید.)

باری! چون حضرت جناح را دو نیم کردند، با پای پیاده مانند شیر نر غران بر یاران جناح حمله کرد و می‌گفت:

حُلُوا سَبِيلَ الْجَاهِدِ الْمُجَاهِدِ      ءَأَلَيْتُمْ لَأَعْبُدُ غَيْرَ الْوَاحِدِ  
 «راه مرد ساعی و مجاهد در راه خدا را باز گذارید! من سوگند یاد کرده‌ام

غیر از خدای یگانه را نپرستم!»

آن جماعت متفرق شدند و گفتند: ای پسر ابوطالب! دست از ما بردار!  
حضرت گفت: **فَإِنِّي مُنْطَلِقٌ إِلَىٰ أَخِي وَابْنِ عَمِّي رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى  
اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ؛ فَمَنْ سَرَّهُ أَنْ أَفْرِيَ لَحْمَهُ وَأُرِيقَ دَمَهُ فَلْيَدْنُ مِنِّي!**  
«من به سوی برادرم و پسر عمم رسول خدا رهسپار شده‌ام؛ اینک هر کس

میل دارد که گوشتش را بشکافم و خورش را بریزم، به من نزدیک شود!»

سپس رو به ایمن و أبوواقد نموده، فرمود: شترانان را باز کنید! و  
آن حضرت مظفرانه و قاهرانه به حرکت ادامه داد تا به ضحجان رسید. یک روز و  
شب در آنجا درنگ کرد، تا بعضی از مستضعفین از مؤمنین که در میانشان  
أمّ ایمن: کنیز رسول خدا بود، رسیدند.

حضرت با سه فاطمه مذکوره در آن شب در ضحجان حال عجیبی  
داشتند؛ گاهی نماز می‌خواندند، گاهی ذکر خدا را در حال قیام و قعود، و گاهی  
بر پهلو که روی زمین افتاده بودند می‌نمودند، تا سپیده صبح طلوع کرد و با آن  
جماعت به امامت خود، حضرت نماز فجر را بجای آورد. و حرکت کردند  
بطوری که نه خود او، و نه همراهانش از ذکر خدا دست برداشتند، تا به مدینه  
وارد شدند. و قبل از قدومشان به مدینه، وحی الهی بر رسول خدا آمده بود و از  
احوالشان که به نماز و ذکر خدا قیاماً و قعوداً و علی جنبهم مشغول بوده و در  
آفرینش آسمانها و زمین تفکر می‌کردند، و نظر به ستارگان آسمان و تالئو و  
درخشش آن می‌کردند؛ خبر داده بود به اینکه: **إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ  
وَالْأَرْضِ -** تا می‌رسد به آن که: **الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا.** تا پنج آیه  
سابقه که به پایان می‌رسد، خداوند پاسخشان را می‌دهد؛ و اجر و پاداش تفکر و  
بیداری و شب زنده‌داری، و قرائت قرآن در احوال مختلفه، و فکر در عالم  
خلقت و ربط این موجودات حسّی و مادّی به عالم تجرّد و معنی را با این  
عبارات دلپذیر بیان می‌کند:

فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِّنْكُمْ مِّمَّنْ ذَكَرُوا أَوْ أَنثَى  
بَعْضُكُمْ مِّنْ بَعْضٍ فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِّنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي  
سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي  
مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ.<sup>۱</sup>

« پس خداوند دعایشان را مستجاب، و تقاضا و درخواستشان را لیبیک  
می گوید که : من که پروردگار شما می باشم، کردار و عمل هیچ عمل کننده ای از  
شما را ضایع نمی کنم؛ خواه مردان شما و خواه زنان شما؛ از این جهت ابداً  
تفاوتی نیست؛ بعضی از شما، از بعضی دیگری (و به یک چشم از هر جهت به  
شما نگاه کرده می شود).

بنابر این، آن کسانی که از شما هجرت کرده اند، و از خانه و دیارشان اخراج  
شده اند، و در راه من متحمل اذیت و آزار گردیده اند، و دست به کارزار و مقاتله  
زده اند و کشته شده اند؛ هر آینه البتّه من غفران و پرده رحمت بر روی گناهان و  
سیناتشان می کشم، و البتّه ایشان را در بهشت هائی که در زیر درختهای سر به  
هم آورده (در روی زمین پوشیده شده آن) نهرهائی جریان دارد، داخل می کنم.  
اینها مزد و ثوابی است از ناحیه خداوند؛ و بهترین ثوابها و ارزشمندترین  
پاداشها در نزد خداست.»

و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ این آیه را تلاوت نمودند:  
وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ  
بِالْعَبَادِ.<sup>۲</sup>

« و بعضی از مردم هستند که جان خود را به خدا می فروشند برای کسب

۱- آیه ۱۹۵، از سوره ۳: آل عمران

۲- آیه ۲۰۷، از سوره ۲: البقرة

رضا و پسندیدگی‌های او؛ و خداوند به بندگانش مهربان است.»

و در «سیرهٔ حلبیه» از کتاب «امتاع» مقریزی آمده است: چون علیؑ علیه‌السلام از مکه به مدینه مهاجرت کرد، شبها طیّ طریق می‌نمود و روزها در مخفی‌گاهی پنهان می‌شد، تا پاهایش از شدت پیاده روی شکافته شد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم او را در آغوش گرفت، و چون چشمش به قدمهای پاره‌اش افتاد، از رقت و رحمت گریست و آب دهان خود را در دستهای خود نهاده و بر گامهای علیؑ کشید تا ورمش خوابید، و علیؑ دیگر از درد پا شکوه‌ای ننمود.<sup>۱</sup>

ابن اثیر جزری در تاریخ خود آورده است:

«چون علی علیه‌السلام اوامر رسول‌الله را در مکه انجام داده، به سوی مدینه هجرت کرد؛ شب راه می‌رفت و روز مختفی می‌شد تا به مدینه رسید. در این حال پاهایش شکافته و پاره شده بود.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که در قبا منزل کرده بود گفت: ادْعُوا لِي عَلِيًّا! «علی را به نزد من بخوانید!»

گفتند: لَا يَقْدِرُ أَنْ يَمْشِيَ. «قدرت بر راه رفتن ندارد.»

فَاتَاهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَاعْتَقَهُ وَبَكَى رَحْمَةً لِمَا بَقَدَمَيْهِ مِنَ الْوَرَمِ، وَتَفَلَ فِي يَدَيْهِ وَأَمَرَهُمَا عَلَى قَدَمَيْهِ؛ فَلَمْ يَشْتِكِهِمَا بَعْدُ حَتَّى قُتِلَ.<sup>۲</sup>

«رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خود به نزد علی آمد و او را

۱- «أعيان الشّيعة» طبع چهارم، ج ۲، ص ۶۳ و ۶۴؛ و احوالات آنها در بیابان هجرت را مفسّر شیعی عالمقام: عبدعلی بن جمعه عروسی حویزی در تفسیر «نورالتقلین» ج ۱، ص ۳۵۱، از «أمالی» شیخ طوسی نقل نموده است.

۲- «الکامل فی التّاریخ» طبع بیروت (سنه ۱۳۸۵) ج ۲، ص ۱۰۶

دربرگرفت و معانقه کرد، و از روی رحمت بر ورمهائی که بر گامه‌هایش ملاحظه کرد، بر او گریه کرد. و آب دهانش را در دست ریخته و بر قدمهای علی کشید؛ و پس از آن، علی از درد پا شکایتی ننمود تا به شهادت رسید.»

باید دانست که: شترهائی را که حضرت خریدند، برای سواری زنان بود نه خودشان؛ خود آن حضرت پیاده بودند. و از زنان نیز چنان چه در احوال فاطمه بنت اُسد آورده‌اند، او نیز گهگاهی شتر خود را به بعضی از ضعفای همراه ایشار می‌کرد، و آنقدر پیاده طیّ راه نموده بود که چون به مدینه آمد، پاهای مبارکش آبله زده بود و متورّم بود.

رسول خدا بر او نیز رحمت کرد. و او را مادر خود می‌نامید؛ فاطمه بنت اُسد در اسلام مقام شامخی دارد.

**شیخ طبری** آورده است که: «ثعلبی در تفسیرش با إسناد خود از محمّد ابن حنّیه از علی بن اُبی طالب علیه‌السّلام روایت کرده است که: دأب و عادت رسول الله اینطور بود که چون شب برمی‌خاست، اول مسواک می‌کرد، و پس از آن نظر به آسمان می‌افکند و سپس می‌گفت: **إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ - تَأْتِي عَذَابَ النَّارِ.**

و در روایت مشهوره از رسول خدا وارد است که: چون این آیات نازل شد گفت: **وَيْلٌ لِّمَنْ لَا كَهَا بَيْنَ فَكِّيهِ، وَلَمْ يَتَأَمَّلْ مَا فِيهَا.** «وای بر کسی که این آیات تفکّر در آسمانها و زمین را بین دو فکّ خود بجزود و بگرداند، و تأمّل در معانی و محتویاتش نکند.»

منظور آن است که مقصد و مقصود، قرائت تنها نیست که چون صدائی از گلو بیرون آید و در زیر دندانها و فکّها تبدیل به حروف و کلمات شود؛ بلکه مقصد و هدف از قرائت، تدبّر و تأمّل در این خلقت شگرف و عجب‌انگیز است.

و از ائمه أهل‌البیت از آل محمّد صلوات الله علیهم أجمعین، امر به

خواندن این آیات پنجگانه (تَا إِتِّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِعَادَ) در وقت برخاستن از خواب برای نماز شب، و در وقت آرمیدن به پهلو بعد از آن، و بعد از دو رکعت نافله نماز صبح، وارد شده است.<sup>۱</sup>

«محمد بن علی بن محبوب، از عباس بن معروف، از عبدالله بن مُغیره، از معویة بن وهب روایت کرده است که گفت: شنیدم از حضرت ابو عبدالله امام جعفر صادق علیه السلام که اینطور از حالات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیان می نمود:

شبهاً حال آن حضرت این بود که چون می خواست بخوابد، آب وضو برای خود می آورد و در بالای سرش می نهاد و سرپوشی روی آن می گذاشت، و در زیر فراش خود مسواکش را می گذارد. آنگاه می خوابید بقدری که خدا می خواست.

و چون بیدار می شد، می نشست، و پس از آن نظرش را به آسمان می دوخت و این آیات را از سوره آل عمران می خواند. آنگاه مسواک می کرد و وضو می گرفت، و پس از آن برای نماز برپا می شد و چهار رکعت نماز می گزارد بطوری که به مقدار قرائتش، رکوعش طول می کشید تا حدی که گفته می شد: کی سر از رکوع بر می دارد؟!

و سجده می نمود به مقداری که گفته می شد: کی سر از سجده بر می دارد؟ آنگاه به فراش خود باز می گشت و می خوابید بقدری که خدا می خواست. آنگاه بیدار می شد و می نشست و آیات را می خواند و دیدگانش را به آسمان می انداخت، و پس از آن مسواک می نمود و وضو می گرفت و برای نماز برمی خاست و چهار رکعت بجای می آورد، به همان طریقی که پیش از این

---

۱- تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۱، ص ۵۵۴؛ و تفسیر «نور الثقلین» ج ۱، ص ۳۵۰، از «مجمع» از ثعلبی

بجای آورده بود. آنگاه به فراش خود برمی گشت و بقدری که خدا می خواست می خوابید و بعداً بیدار می شد و می نشست و این پنج آیه را، نیز تلاوت می کرد و چشمانش را به آسمان بلند می کرد، و پس از آن مسواک می کرد و وضو می ساخت و برای نماز قیام می نمود، و نماز وتر<sup>۱</sup> می خواند، و دو رکعت نماز (نافله صبح) می خواند؛ و پس از آن برای نماز صبح از منزل به سوی مسجد بیرون می رفت.<sup>۳۲</sup>

۱- مراد سه رکعت اخیر نماز شب است که بنام شفع و وتر معروف است و در روایات کثیراً بر مجموع آن اطلاق وتر شده است - م.

۲- «مجمع البیان» ج ۱، ص ۵۵۴ و ۵۵۵؛ و تفسیر «نور الثقلین» ج ۱، ص ۳۵۰، از «تهذیب الأحکام» شیخ طوسی

۳- مجلسی در «بحار الأنوار» طبع حروفی طهران، ج ۹۲، ص ۱۹۸ روایت می کند از «أمالی» شیخ طوسی با سند خود از عمر بن خطاب که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داخل شد و هُوَ مَوْقُودٌ، أَوْ قَالَ: مَحْمُومٌ. فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا أَشَدَّ وَعَكَّكَ، أَوْ حُمَاكَ؟! فَقَالَ: مَا مَنَعَنِي ذَلِكَ أَنْ قَرَأْتُ اللَّيْلَةَ ثَلَاثِينَ سُورَةَ فِيهِنَّ السَّبْعُ الطُّوَلُ! فَقَالَ عُمَرُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! غَفَرَ اللَّهُ لَكَ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ؛ وَأَنْتَ تَجْتَهِدُ هَذَا الاجْتِهَادَ؟! فَقَالَ: يَا عُمَرُ! أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا؟!

«در حالی که آن حضرت به مرض سخت مبتلا بود، یا تب داشت. عمر به آن حضرت گفت: چقدر سردرد شما شدید است، یا تب شما شدید است؟! حضرت فرمود: با وجود این، من دیشب سی سوره از قرآن را خوانده ام که در آنها هفت سوره دراز بود. عمر گفت: یا رسول الله! خداوند گناه گذشته و آینده ترا آمرزیده است و معذک تو تا این درجه خود را به مشقت و تعب می افکنی؟! حضرت فرمود: ای عمر! آیا من در این صورت بنده شاکر خدا نباشم؟!» («أمالی» طوسی، ج ۲، ص ۱۸)

و هفت سوره بزرگ که آنها را سبع طویل گویند، عبارتند از: بقره، آل عمران، مائده، نساء، انعام، اعراف، یونس. و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سوره یونس را قبل از سوره انفال قرار داده بودند، اما عثمان چنین پنداشت که: سوره توبه چون «بسم الله» ⇨

در قرآن کریم به پیامبر امر می‌شود که مقداری از شب را که در حدود نصف آن است، به قرائت قرآن در حال نماز مشغول شود:

إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِن ثُلُثَيِ اللَّيْلِ وَنَصْفَهُ وَثُلُثَهُ وَطَائِفَةٌ مِّنَ الَّذِينَ مَعَكَ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتَابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنكُم مَّرْضَىٰ وَءَآخِرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِن فَضْلِ اللَّهِ وَءَآخِرُونَ يَقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَأَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُمْ مِّنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرًا وَأَعْظَمَ أَجْرًا وَاسْتَغْفِرُوا لِلَّهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ<sup>۱</sup>

«تحقیقاً پروردگار تو- ای پیغمبر- می‌داند که: تو مقداری کمتر از دو ثلث شب را برای نماز و قرآن بپا برمی‌خیزی؛ و به قدر نصف شب، و ثلث شب قیام داری! و جماعتی هم از کسانی که با تو هستند این چنین می‌باشند. و خداوند است که اندازه و مقدار شب و روز را تحدید می‌کند و معین و مقدر می‌فرماید؛ و می‌داند که شما هیچگاه نمی‌توانید تمام ساعات شب را ضبط کنید و همه‌اش را به عبادت برخیزید، فلذا از مقداری از آن درگذشت و برای شما تخفیف داد. بنابراین به مقداری که از قرائت قرآن برای شما میسر است، دست بردارید و حتماً آنرا بخوانید. خدا می‌داند که پس از این در میان شما جمعی مریض خواهند شد، و جمعی دیگر در زمین برای کسب و تجارت و ابتغاء فضل

ندارد، سوره مستقلی نیست و تتمه سوره انفال است، فلذا مجموع آنها از سوره یونس بیشتر است؛ بنابر این، مجموع آن دو را سوره واحده گرفته و یکی از سوره سبع طویل محسوب داشت و قبل از سوره یونس قرار داد. و چون به او گفتند: رسول خدا سوره یونس را پیش از سوره انفال قرار داده است گفت: من از وضع رسول الله خبر نداشتم.

۱- آیه ۲۰، از سوره ۷۳: المزل



و رحمت خدا حرکت می‌کنند، و جمعی دیگر در راه خدا به قتال و کارزار دست می‌زنند؛ فعلیهذا به مقداری که شبها قرائت قرآن برای شما میسور است و در تعب و رنج نمی‌افتید، دست بردارید و آنرا بخوانید، و نماز را بیای دارید، و زکوة را بدهید، و به خداوند قرض نیکو بدهید (قرض الحسنه، اعم از آن که معادلش را بگیرید و یا نگیرید و آنرا صدقه حساب کنید؛ در هر حال با خدا معامله کرده و به او قرض داده‌اید). و هر عمل خیری که انجام داده‌اید و زودتر از خودتان به نزد خدا فرستاده‌اید، آنجا موجود است و آنرا خواهید یافت که با آن موجودیت فعلی و حتمی که ذخیره اخروی است، بسی خوب و شایسته و مورد اختیار و انتخاب است؛ و اجر و پاداشش نیز عظیم‌تر است. و از خداوند طلب مغفرت و آمرزش کنید که تحقیقاً و محققاً خداوند آمرزنده و مهربان است.»

منظور از این کلمه: **فَاقْرَأُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ** و کلمه: **فَاقْرَأُوا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ**، خواندن قرآن در نماز است. خداوند امر می‌کند که به مقدار ممکن انسان باید در نمازهای شب خود، قرآن بخواند.

به قرینه این گفتار که: **إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِنْ ثُلُثِي اللَّيْلِ**، زیرا مراد از قیام در این کریمه مبارکه، قیام به نماز است؛ و چون خواندن قرآن در نماز لازم است لذا تعبیر از خواندن نماز به قرائت قرآن نموده است. و نظیر این آیه است، قوله تعالی:

**اقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِ الشَّمْسِ إِلَىٰ غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا<sup>۱</sup>**

«بر پای بدار نماز را از وقت زوال خورشید (ظهر) تا وقتی که سیاهی شب

۱- آیه ۷۸، از سوره ۱۷: الإسراء

جهان را فرا گیرد (نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء)، و قرآن صبح را نیز بر پا بدار (نماز صبح) زیرا که قرآن صبح مشهود هر دو دسته از ملائکه شب و روز است.»

در اینجا به تفسیر مفسّرین، مراد از کلمه: «وَقُرْءَانَ الْفَجْرِ» نماز صبح است. و به لحاظ اینکه قوام نماز به خواندن قرآن است، از آن به قرآن الفجر تعبیر شده است. و در وقت سپیده صبح که فرشتگان شب بالا می‌روند و فرشتگان روز پائین می‌آیند و جای خود را عوض می‌کنند، این نماز که قرآن الفجر است، مشهود هر دو دسته از ملائکه واقع می‌گردد.

مؤمنین در صدر اسلام و در دورانهای بعد، در نمازهای خود فقط سوره‌های کوچک را نمی‌خواندند؛ و مشهور نزد علماء سلف آن بود که در نماز ظهر و عصر و مغرب سوره‌های کوچک مانند القارعة و زلزال و امثالهما را می‌خواندند. و در نمازهای عشاء سوره‌های نبأ و نازعات و مرسلات و امثالهما، و در نماز صبح امثال سوره‌های مزمل، و مدثر و الحاقة و طور و ن والقلم و امثالها را تلاوت می‌کردند.

اما معمولاً به نزد متأخرین از علماء، صحیح‌ه‌ای است که شیخ طوسی در کتاب «تهذیب الأحکام» با سند متصل خود از محمد بن مسلم روایت کرده است که: به حضرت صادق علیه‌السلام گفتم: آیا در نمازها باید سوره و یا آیه مخصوصی را قرائت نمود؟! فرمود: نه، مگر نماز جمعه که در آن باید سوره جمعه و منافقین خوانده شود. گفتم: از چه سوره‌هایی در نمازها خوانده می‌شود؟! فرمود: در نماز ظهر و عشاء سوره‌های یکسان خوانده می‌شود، و در نمازهای عصر و مغرب نیز یکسان است، و اما در نماز صبح سوره طولانی‌تر را باید خواند. اما در نماز ظهر و عشاء، از سوره‌های سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى، وَالشَّمْسِ وَضُحِّيَهَا و مانند اینها خوانده شود. و اما در نماز عصر و مغرب، از

سوره‌های إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ أَلْهَيْكُمْ التَّكَاثُرُ و مانند اینها. و اما نماز صبح  
سوره عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ وَ هَلْ أْتِيكَ حَدِيثُ الْعَاشِيَةِ وَ لَا أَقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ  
هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ.<sup>۱</sup>

و مستحب است انسان در شبانه روز لا اقل یک بار سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ  
را خوانده، و بالمره ترک نکند.

در نمازهای مستحبی بالأخص در نماز شب، از سور طول مانند نساء و  
مائدة و امثالهما را بخواند. البته می‌توان یک سوره را تقسیم بر چند نماز کرد و  
قسمتی از آنرا بعد از قرائت سوره حمد قرائت نمود، و یا مقداری از آیات یک  
سوره را اگر چه تمام نباشد قرائت نمود.

خواندن سوره یس و صافات و ص و مریم و کهف و اسراء و ابراهیم و  
امثالها، وگو با تفریق آنها، در نمازهای شب بسیار ممدوح است. آنچه نظر شرع  
است این است که: در نمازها قرآن بسیار خوانده شود؛ بلکه اصل قوام نماز به  
خواندن هر جای قرآن در نماز است، و اصل توصیه قرائت قرآن، قرائتش در  
نماز است.

انسان نباید به یک سوره خاص مثل سوره توحید و یا قدر و یا نصر در  
تمام نمازهای خود اکتفا کند؛ این موجب تزییع و مهجوریت قرآن می‌شود.  
مقداری را که هر مسلمان از قرآن متحمل است، همان مقداری است که  
از بردارد و می‌تواند از حفظ بخواند؛ نه آن که می‌تواند به مصحف مراجعه کند  
و از روی آن بخواند.

مسلمینی که فقط به سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و سوره إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ

۱- «تهذیب الأحکام» طبع نجف، ج ۲، ص ۹۵

۲- «مدارک الأحکام» طبع سنگی، ص ۱۶۶

الْقَدْرُ در نمازهای خود اکتفا می‌کنند، در صورتی که همان مقدار را حفظ داشته باشند نه بیشتر از آنرا، فقط به مقدار همان سوره از قرآن را تحمّل کرده‌اند؛ و از مابقی قرآن بهره ندارند.

اما اگر کسی نمی‌تواند قرآن را حفظ کند، و یا می‌تواند ولیکن فعلاً مجال ندارد، و یا مجال هم دارد اما اینک تا به حال حفظ نکرده است؛ می‌تواند از هر جای قرآن که بخواهد از روی مصحف بخواند.

خواندن قرآن از روی مصحف حتی در صلوات یومیّه واجب، مشروع است و روایاتی هم بر جواز آن وارد است؛ و آن از اکتفا کردن به سوره توحید در تمام نمازها مقدم است و افضل.

سوره توحید عالی‌ترین سوره از حیث معنی و مراد در قرآن کریم است؛ و به قول بعضی از صاحب‌دلان: شناسنامه خداست که از اصل، و نسب، و محلّ، و سائر صفات او پرده برمی‌دارد.

این شناسنامه و سَجَلِ احوال بدینگونه است که: آن ذات غیب الغیوب، الله، احد است که در ذات خود به وحدانیت و یگانگی متّصف است. و صمد است یعنی توپر است؛ توخالی نیست، عزیز است، حکیم است، دارای استقلال و اراده است؛ ذلیل و ضعیف و مستند به غیر و حادث نیست که توخالی باشد.

نزائیده است. این موجودات و ممکنات که به اراده وی تکوّن یافته‌اند، با حقیقت او جدائی ندارند؛ و گرنه این انفصال معنای تولّد و زائیدن اوست. و خودش هم زائیده نشده است. این مظاهر که همه اسماء و صفات و تجلیات او هستند، به ذات خود او قیام دارند؛ جدائی و بینونت ندارند، و گرنه این اصالت، جدا از مبدأ اصیل بود؛ و تولّد و تولید متحقّق می‌شد.

پس ذات او واحد، أحد، قیوم، علیم، حیّ و قدیر است؛ با صفات

خود و شؤون خود؛ همه دارای یگانگی و اصالت. و ابدأ جدائی و انفکاک در میان نیست؛ نه ذات از صفات، و نه صفات از ذات.

و دیگر شریک ندارد، زن ندارد، صاحبه و ولد ندارد؛ خود به ذات خود قیام دارد و بس.

این است شناسنامه و ورقه شناسائی و برگ معرفی و هویت نامه و امثالها.

ولیکن معذک بواسطه اهمیت این سوره، نباید دست از سائر قرآن برداشت و آنرا مهجور گذاشت که این موجب تضییع و نابودی قرآن خواهد شد. در «من لا یحضره الفقیه» از فضل بن شاذان، در جمله علل، از حضرت امام رضا علیه السلام روایت است که فرمود:

أَمَرَ النَّاسُ بِالْقِرَاءَةِ فِي الصَّلَاةِ لِئَلَّا يَكُونَ الْقُرْآنُ مَهْجُورًا مُضَيِّعًا؛ وَ لِيَكُونَ مَحْفُوظًا مَدْرُوسًا. فَلَا يَضْمَحَلُّ وَلَا يُجْهَلُّ.

وَ إِذَا بُدِيََ بِالْحَمْدِ دُونَ سَائِرِ السُّورِ، لِأَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ مِنَ الْقُرْآنِ وَ الْكَلَامِ جُمِعَ فِيهِ مِنْ جَوَامِعِ الْخَيْرِ وَ الْحِكْمَةِ مَا جُمِعَ فِي سُورَةِ الْحَمْدِ.<sup>۱</sup> ثُمَّ شَرَعَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي تَفْسِيرِ سُورَةِ الْحَمْدِ إِلَى آخِرِهَا.

«علت آن که مردم مأمور شده‌اند در نمازهای خود قرآن بخوانند این است که: قرآن متروک و مهجور و ضایع نشود، بلکه پیوسته مردم آنرا حفظ کنند، و به درس و تدریس و تعلیم و تعلم آن مشغول باشند. و در این فرض، دیگر نه قرآن مضمحل می‌شود و از بین می‌رود، و نه نادیده گرفته شده و مجهول می‌ماند.

و علت آن که در قرآن به سوره حمد ابتدا شده است، نه سائر سوره‌ها آنست که: نه در قرآن و نه در کلامی دیگر، مانند آنچه در سوره حمد از جوامع

۱- «من لا یحضره الفقیه» شیخ صدوق، طبع نجف، ج ۱، ص ۲۰۳

خیر و مطالب حکمت آمیز گرد آمده است، در آنها گرد نیامده است. در این حال حضرت شروع نمودند به تفسیر سوره حمد از اول تا به آخر آن.»

مؤمنین با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در نمازهای شب، سوره‌های بزرگ را می‌خواندند، و در نمازهای مستحبه خود سوره و آیات طویله و کثیره را می‌خوانده‌اند. و در نمازهای واجبه که با رسول الله نیز به جماعت بجای می‌آورده‌اند، رسول خدا در هر رکعت بعد از حمد، آیات کثیری را قرائت می‌فرمود، و یا مثلاً یک سوره را (امثال سوره‌های ق و فتح و حدید و حشر) به دو نیم نموده، هر نیمی را در یک رکعت قرائت می‌فرمود.

اینگونه خواندن قرآن که ربط بنده با خدای خود است، با این کلمات الهیه و عبارات سبحانیه، بالأخص برای آنان که اهل لسان بوده‌اند و یا عربی آموخته‌اند، عالمی از لذت و انس و وحدت و تکلم با خدا بوده، غرق در سرور و بهجت شده، در فضائی از بیخودی و فنای از نفس و بقای به الله فرو می‌رفته‌اند. مانند نماز عبّاد بن بشر که با عمّار بن یاسر مأمور نگهبانی تنگه کوه (شعب) بودند، و عبّاد مشغول نماز بود و تیر دشمن بر پیکرش می‌نشست و دوست داشت بمیرد و جان دهد، اما سوره‌ای را که مشغول به خواندن آن در نماز بود رها ننماید. توضیح آن که: بنا به گفته واقدی در «مغازی»: «به مسلمین مدینه خبر دادند که: اعراب از طائفه اُتمار و ثعلبّه، لشکری آماده کرده و عازم حمله به مدینه هستند، و عجب این است که مسلمین از این امر بی‌خبرند.

چون این خبر به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسید، با چهار صد نفر از اصحاب خود برای دفاع حرکت کرد، و از مضیق<sup>۱</sup> عبور کرده، در

۱- در «وفاء الوفاء» ج ۲، ص ۲۳۹ آمده است که: مضیق، قریه بزرگی است قریب به

فَرْع. (تعلیقہ)

وادی الشُّقْرَةَ یک روز توقّف فرمود، و در آنجا لشکریان را مأمور به فحوص نمود. آنها تا شب گشتند و خبر آوردند که اعراب فرار کرده و در بالای کوه سنگر ساخته و اشراف دارند. و چون مشرکین نزدیک بودند و احتمال حمله و غارت از آنها می‌رفت، رسول خدا در آن روز نماز را با مسلمین به طریق نماز خوف بجای آوردند. و این اولین نمازی بود که بدین طریق - و در این جنگ که نامش غزوه ذات الرِّقَاع است - طبق نزول جبرئیل و آیات قرآن در کیفیت آن، رسول خدا با مسلمین به جماعت انجام دادند.

مشرکین که به کوهها فرار کرده بودند، در جای خود جماعتی از زنان را گذاشته بودند که در میان آنها یک زن جوان زیبایی بود؛ همه این زنان بدست مسلمین اسیر شدند، و در وقت مراجعت مسلمین آنها را با خود به مدینه آوردند.

چون رسول خدا حرکت کرد به سوی مدینه، شوهر این زن که او را دوست می‌داشت، با خود سوگند یاد کرد که: دنبال محمد برود، و دیگر به سوی قومش برنگردد مگر آن که محمد را بکشد و یا از مسلمین خونی بریزد و یا زوجه‌اش را رها سازد!

رسول خدا شبانگاه در مسیرش که بادی تند می‌وزید، در تنگه‌ای که در برابرش بود توقّف نموده و گفت: مَنْ رَجُلٌ يَكْلُوْنَا اللَّيْلَةَ؟! « کیست مردی که امشب از ما پاسداری کند؟! »

دو نفر از اصحاب برخاستند: عمّار بن یاسر و عبّاد بن بشر، و گفتند: ما امشب از شما حفاظت و نگهداری می‌کنیم ای رسول خدا! و باد هم همین طور می‌وزید و قطع نمی‌شد.

حضرت رسول الله آن دو مرد پاسدار را در دهانه شعب (تنگه) نشانند. یکی از آن دو به دیگری گفت: کدام یک از دو نیمه شب را بیشتر دوست

داری؛ که من در غیر آن نیمه پاسداری کنم و تو استراحت کنی، و در آن نیمه تو به پاسداری قیام کنی و من استراحت نمایم!؟

گفت: تو اول شب را به نگهبانی مشغول باش!

بنابر این عمّار بن یاسر که از مهاجرین بود خوابید و عبّاد بن بشر که از انصار بود به نماز مشغول شد. در این حال آن دشمن خدای قسم یاد کرده، برای ربودن زنش به تنگه حمله کرد. و این در حالی بود که باد آرام گرفته بود. چون چشمش به عبّاد از نزدیکی افتاد، دانست که امر پاسداری به عهده اوست. خواست او را با تیر بزند و چون راه شعب باز شد به داخل شعب که مسلمین بودند و در شب تار آرمیده بودند و مشغول تهجد و تعبد بودند حمله‌ور شود. تیری در کمان نهاده بسوی عبّاد پرتاب کرد. تیر بر بدن عبّاد نشست. عبّاد تیر را درآورده و به دور انداخت. پس از آن تیر دیگری بسوی عبّاد رها کرد. این نیز بر بدن او نشست. آن را نیز در آورده و انداخت. و سپس تیر سوم را به سوی او انداخت. این نیز بر بدنش نشست.

چون آمدن خون از بدنش زیاد شد، رکوع نموده سجده بجای آورد، و به رفیقش عمّار گفت: بنشین؛ دشمن آمده است!

عمّار نشست، و فوراً برخاست. آن مرد اعرابی دشمن دانست که اینها مستعد دفاع هستند و او را تعقیب می‌کنند.

در این حال عمّار گفت: ای برادر جان من! چرا در اولین تیری که به تو زد مرا بیدار نکردی!؟

عبّاد پاسخ داد که:

كُنْتُ فِي سُوْرَةِ اَقْرَاهَا وَ هِيَ سُوْرَةُ الْكَهْفِ، فَكَرِهْتُ اَنْ اَقْطَعَهَا حَتَّى اَفْرُغَ مِنْهَا. وَ لَوْ لَا اَتَى حَشِيْتُ اَنْ اُضَيِّعَ نَعْرًا اَمْرَتِي بِهِ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، مَا اِنصَرَفْتُ وَ لَوْ اَتَى عَلَيَّ نَفْسِي !



« من در نماز مشغول خواندن سوره‌ای از قرآن بودم که سوره کُهِف بود. و ناپسند داشتم که آن را قطع کنم، تا به پایان برسانم. و اگر نگران آن نبودم که سرحدی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حفاظتش را به من محول کرده است ضایع نمایم، از آن سوره دست بر نمی‌داشتم گرچه روح از بدنم پرواز می‌کرد!»

و گفته شده است: آن مرد، انصاری بود و عِمَارَةُ بن حَزْم بود، و اما در نزد من به قول قویّ عَمَّار بن یاسر بوده است.<sup>۱</sup>

مسلمین اینطور با قرآن حکیم انس داشتند، و در خلوت با خدا، با تلاوت کتاب خدا، در عوالم معنی غرق می‌شدند؛ و راضی بودند که جان تسلیم کنند و از لذت مکالمه دست نشویند.

أمیر المؤمنین علیه السلام، چنین حواریونی دارد، که آنها در مجالست و مؤانست و ذکر و فکر، با او عشق می‌ورزیدند؛ و حضرت در سوگشان ناله می‌زند و اشک می‌ریزد و آه می‌کشد؛ نَعْمَ الْإِمَامُ وَ نَعْمَ الْمَأْمُومُ!  
در آخرین هفته عمر خود خطبه‌ای خواند که آخرین خطبه‌اش بود؛ و در آن خطبه فرمود:

أَيْنَ إِخْوَانِي الَّذِينَ رَكِبُوا الطَّرِيقَ، وَ مَضَوْا عَلَيَّ الْحَقِّ؟ أَيْنَ عَمَّارُ؟  
وَ أَيْنَ ابْنُ التَّيْبَانِ؟ وَ أَيْنَ ذُو الشَّهَادَتَيْنِ؟ وَ أَيْنَ نَظَرَأَوْهُمْ مِنْ إِخْوَانِهِمْ  
الَّذِينَ تَعَاقَدُوا عَلَيَّ الْمَنِيَّةَ؟ وَ أَبْرَدَ بَرءُ وَسِهِمُ<sup>۲</sup> إِلَى الْفَجْرَةِ؟!

۱- کتاب «المغازی» للواقدي، ج ۱، ص ۳۹۵ تا ۳۹۸؛ و نیز ابن اثیر جزری در کتاب «الکامل فی التّاریخ» طبع بیروت (سنه ۱۳۸۵) ج ۲، ص ۱۷۴ و ۱۷۵؛ و نیز در «متهی الامال» ج ۱، ص ۵۴؛ و «سفینة البحار» ج ۲، ص ۲۷۵ سطر آخر، مجملاً محدث قمی ذکر نموده است.

۲- أَبْرَدَ إِلَيْهِ الْبَرِيدُ: أَرْسَلَهُ.

قَالَ: ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ عَلَىٰ لِحْيَتِهِ الشَّرِيفَةِ الْكَرِيمَةِ، فَأَطَالَ الْبُكَاءَ؛ ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:  
 أَوْه! عَلَىٰ إِخْوَانِي الَّذِينَ تَلَّوْا الْقُرْآنَ فَأَحْكَمُوهُ، وَتَدَبَّرُوا الْفُرْضَ  
 فَأَقَامُوهُ. أَحْيَوْا السُّنَّةَ، وَأَمَاتُوا الْبِدْعَةَ. دُعُوا لِلْجِهَادِ فَأَجَابُوا، وَوَثِقُوا  
 بِالْقَائِدِ فَاتَّبَعُوهُ.

«کجا هستند برادران من که سوار بر مرکب راه حق شدند، و طریق را به خوبی پیمودند؟ آنان که بر اساس حق گذشتند، و جمیع اعمال و اقوالشان را بر این مدار قرار می‌دادند. عمار کجاست؟ ابن تیّهان کجاست؟ حذیفه ذوالشهادتین کجاست؟ امثال و نظائرشان کجا هستند که با مرگ عقد اخوت بستند، و با یکدیگر پیمان نهادند که تا حدّ شهادت و خوابیدن در بستر موت، دست از حمایت برندارند؟ آنان که شهید شدند و سرهای آنها را به نزد فجره و فسقه و جنایتکاران روزگار همچون معاویه بردند.

در این حال دست خود را به محاسن مبارکش زد، و گریه طولانی نمود؛ و پس از آن فرمود:

آه! بر آن برادران در گذشته من که قرآن را تلاوت کردند، و آن را استوار و محکم داشتند. و در واجبات تدبّر کردند، و آنها را اقامه نمودند. سنت را زنده کردند، و بدعت را کشتند. به جهاد دعوت شدند و اجابت نمودند. و به قائد و رهبرشان وثوق داشتند و از او پیروی کردند!»

ثُمَّ نَادَىٰ بِأَعْلَىٰ صَوْتِهِ: الْجِهَادَ، الْجِهَادَ! عِبَادَ اللَّهِ! أَلَا وَإِنِّي مُعْسِكِرٌ فِي يَوْمِي هَذَا، فَمَنْ أَرَادَ الرِّوَاحَ إِلَى اللَّهِ فَلْيُخْرُجْ.

«و پس از آن با بلندترین فریاد خود ندا در داد: جهاد، جهاد! ای بندگان خدا! آگاه باشید که من همین امروز تهیّه سپاه می‌بینم و به سوی معاویه حرکت می‌کنم؛ هر کس می‌خواهد به سوی خدا برود، خارج شود.»

قال نَوْفٌ: وَعَقَدَ لِلْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي عَشْرَةِ آلَافٍ، وَلَقَيْسِ ابْنِ سَعْدٍ رَجَمَهُ اللَّهُ فِي عَشْرَةِ آلَافٍ، وَالْأَبَى أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيَّ فِي عَشْرَةِ آلَافٍ، وَلِعَيْرِهِمْ عَلَى أَعْدَادٍ أُخَرَ وَهُوَ يُرِيدُ الرَّجْعَةَ إِلَى صَفِينٍ. فَمَا دَارَتِ الْجُمُعَةُ حَتَّى ضَرَبَهُ الْمَلْعُونُ ابْنُ مُلْجَمٍ لَعْنَهُ اللَّهُ. فَتَرَجَعَتِ الْعَسَاكِرُ، فَكُنَّا كَأَغْنَامٍ فَقَدَتْ رَاعِيَهَا تَحْتَطِفُهَا الذُّنَابُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ.<sup>۱</sup>

«نَوْفٌ بکالی گفت: در این حال برای حضرت امام حسین علیه السلام پرچمی بست با ده هزار نفر، و برای قیس بن سعد بن عباده پرچمی با ده هزار نفر، و برای ابویوب انصاری با ده هزار نفر، و برای غیر از اینها پرچم‌های دیگری، و اراده داشت به سرزمین صفین برای جنگ با معاویه برگردد.

هنوز جمعه که روز خطبه و جماعت است نرسیده بود که او را ابن ملجم ملعون با شمشیر زد. سپاهها و عسکرها همه بازگشتند، و ما مانند گوسفندانی شدیم که چوپانشان مفقود شده و گرگ‌ها از هر جانب آنها را می‌ربودند.»

عمّار یاسر از بزرگان اصحاب رسول الله و امیرالمؤمنین علیهما الصلوة و السلام بود. و از کبار فقهاء و زهاد، و اهل بصیرت و ولایت بود. و ضمیری روشن، و قلبی تابناک، و فکری عمیق، و اندیشه‌ای استوار، و روشی متین، و حزمی صحیح و راستین داشت.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ درباره او فرمود: عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ حَيْثُ كَانَ. عَمَّارٌ جَلْدَةٌ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَأَنْفِي، تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ.<sup>۲</sup>

۱- «نهج البلاغة» خطبه ۱۸۰؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده: ج ۱، ص ۳۴۴ و ۳۴۵

۲- «منتهی الآمال» ج ۱، ص ۹۲؛ و در «ینابیع المودّة» طبع اسلامبول، ص ۱۲۸ گوید: «در کتاب «المشکاة» از ابوقتاده روایت است که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

« عمّار با حقّ است، و حقّ با عمّار است هر جا که عمّار بوده باشد. عمّار پوست نازک در میان چشم و بینی من است (که با پاره شدن آن پوست چشم ناپیدا می‌گردد) عمّار را گروه ستمگر می‌کشند.»

و از « صحیح بخاری » نقل است که: در وقت ساختن مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم، عمّار دو برابر دیگران سنگ حمل می‌نمود؛ یکی از برای خود، و یکی از برای رسول الله. رسول خدا گرد و غبار از روی عمّار می‌سترد و می‌گفت:

---

« و سلّم به عمّار بن یاسر در وقت حفر خندق - دست بر سر او کشید و - گفت: بُؤْسُ ابْنِ سُمَيَّةَ! تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ. » گرفتاری و شدت برای پسر سمیه می‌باشد! ای عمّار تو را طائفه ستمگر و متجاوز می‌کشند. این حدیث را مسلم در « صحیح » آورده است. و ایضاً مسلم از امّ سلمه لمّ المؤمنین روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم به عمّار گفت: تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ. »

و در ص ۱۲۹ گوید: « در « سنن ترمذی » از ابوهیرة روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: أَبْشِرْ عَمَّارًا تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ. و در همین باب از لمّ سلمه و عبدالله بن عمرو عاص و ابی یسر و خذیفه این حدی وارد است؛ و هذا حدیثٌ حَسَنٌ صحیح. »

و در کتاب « الإصابة » در ترجمه عمّار گوید: « روایات متواتره از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم وارد است که: إِنَّ عَمَّارًا يَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ؛ و اجماع کرده‌اند بر آن که عمّار در رکاب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام در صفین کشته شد، و از یاران حضرت بوده و قاتلین او گروه مخالف علی بوده‌اند؛ در سنه سی و هفت، در ماه ربیع الاول؛ و نود و سه سال از عمرش می‌گذشت. »

ابن کثیر دمشقی در « البداية و النّهاية » ج ۳، ص ۲۱۷، ضمن بیان و شرح ساختن مسجد رسول خدا در مدینه از زحمات عمّار و اخبارهای آن حضرت راجع به « تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ » مطالبی را نقل می‌نماید.

وَيَحْ عَمَّارًا! تَقْتُلُهُ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ؛ يَدْعُوهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ، وَيَدْعُوْنَهُ إِلَى النَّارِ.<sup>۱</sup>

«ای دریغا بر عمّار! که او را طائفه ستمکار می‌کشند. او ایشان را به سوی بهشت می‌خواند و آنها وی را به سوی آتش.»

و همچنین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در باره او فرمود:

أَبَشِّرُ يَا أَبَا الْيُقْظَانَ! فَإِنَّكَ أَحْوُ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي دِيَاتِهِ، وَمِنْ أَفْضَلِ أَهْلِ وِلَايَتِهِ، وَمِنْ الْمُقْتُولِينَ فِي مَحَبَّتِهِ! تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ. وَ آخِرُ زَادِكَ مِنَ الدُّنْيَا ضِيَاحٌ<sup>۲</sup> مِنَ اللَّبَنِ!<sup>۳</sup>

«ای ابویقظان! بشارت باد ترا! چون تو برادر علی علیه السلام می‌باشی در دیانتش، و از افضل اهل ولایت او هستی، و از کشته‌شدگان در راه محبت او هستی! تو را گروه ظالم می‌کشند. و آخرین غذائی که در وقت شهادت از دنیا نصیب داری، شیری است که با آب مخلوط شده است!»

عثمان در زمان خود او را به اندازه‌ای زد که غش کرد. و امر کرد غلام‌های خود را که دست و پای او را بستند، و با چکمه خود بر مذاکیر او زد تا مرض فتق پیدا کرد، امعاءش پاره شد، و یک دنده از استخوانهایش شکست؛<sup>۴</sup> در حالی که مخالفین ما و عامه در کتب خود بقدری از فضائل عمّار از زبان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده‌اند که شگفت‌آور است:

گفته‌اند که درباره او رسول خدا فرمود: وَإِنَّهُ مَلِيٌّ إِيمَانًا حَتَّى أَحْمَصَ قَدَمَيْهِ. وَإِنَّ مَنْ عَادَاهُ عَادَاهُ اللَّهُ؛ وَمَنْ أَبْغَضَهُ أَبْغَضَهُ اللَّهُ. وَإِنَّ الْجَنَّةَ

۱- «منتهی الآمال» ج ۱، ص ۹۲

۲- ضیاح شیری است که با آب آمیخته شده است.

۳ و ۴- «سفينة البحار» ج ۲، ص ۲۷۶؛ و «الإمامة و السیاسة» ابن قتیبه دینوری،

مُشْتَاقَةٌ إِلَيْهِ.<sup>۱</sup>

« و حَقًّا که سراپای عمّار تا دو انگشت شصت پاهایش از ایمان سرشار است. و کسی که با عمّار دشمنی کند، خدا با او دشمنی می‌کند؛ و کسی که عمّار را مبعوض بدارد، خداوند او را مبعوض داشته است. و بهشت اشتیاق به عمّار دارد.»

عمّار در واقعه صفین شهید شد، و در آن معركة می‌گفت: وَاللَّهِ لَوْ ضَرَبُونَا بِأَسْيَافِهِمْ حَتَّى يُبَلِّغُونَا سَعَفَاتٍ<sup>۲</sup> هَجَرَ، لَعَلِمْنَا أَنَا عَلَى حَقٍّ وَأَنَّهُمْ عَلَى الْبَاطِلِ<sup>۳</sup>.

« سوگند به خدا اگر سپاهیان معاویه ما را با شمشیرهایشان بزنند، و بر ما غالب شوند بطوری که ما را عقب زنند تا از این زمین صفین به نخلستان‌های مدینه برسیم، ما یقین داریم که: ما بر حقیق و آنان بر باطل.»

در معركة صفین، عمّار بن یاسر به نزد حضرت آمد و عرض کرد: يَا أَخَا رَسُولِ اللَّهِ! أَتَأْذَنُ لِي فِي الْقِتَالِ؟! « ای برادر رسول خدا! آیا تو به من اذن می‌دهی در جنگ کردن؟! »

۱- « سفينة البحار » ج ۲، ص ۲۷۶

۲- در « مجمع البحرين » در ماده س ع ف آمده است که: « السَّعَفَاتُ: جَمْعُ سَعْفَةٍ عبارت است از شاخه درخت خرما زمانی که دارای برگ است، و چون برگ‌هایش بریزد به آن جَرِيدَةٌ گویند. و گفته شده است که در حال خشک شدن آن، آن را سَعْفَةٌ نامند و در حال رطوبت شَطْبَةٌ گویند. بعضی از شارحین گویند: عمّار در این سخنش اختصاص به سَعَفَاتِ هَجَرَ داده است، به جهت دوری مسافت و زیادی نخل در آنجا. » - انتهى.

أقول: هَجَرَ به معنای مدینه است؛ و مشهورترین جایی که به آن اضافه می‌شود هجر البحرین است.

۱- « سفينة البحار » ج ۲، ص ۲۷۶

حضرت فرمود: مَهْلًا، رَحِمَكَ اللَّهُ! «قدری صبر کن، خدایت رحمت کند!»

ساعتی گذشت، عمار به نزد حضرت آمد و آن عبارت را تکرار کرد. حضرت هم همان جواب را اعاده فرمود.

برای بار سوم عمار تقاضای جنگ نمود. فَبَكَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَتَنَظَرَ إِلَيْهِ عَمَّارٌ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! إِنَّهُ الْيَوْمَ الَّذِي وَصَفَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ].

«أمیرالمؤمنین علیه السلام گریست. عمار به او نظری نمود و گفت: ای امیرالمؤمنین! امروز روزی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای من توصیف کرده است!»

فَنَزَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ بَعْلَتِهِ، وَعَاتِقَ عَمَّارًا وَوَدَّعَهُ، ثُمَّ قَالَ:

يَا أَبَا الْيَقْظَانَ! جَزَاكَ اللَّهُ عَنِ اللَّهِ وَعَنْ نَبِيِّكَ خَيْرًا؛ فَنَعْمَ الْأَخُ كُنْتَ وَنَعْمَ الصَّاحِبُ كُنْتَ. ثُمَّ بَكَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَبَكَى عَمَّارٌ، ثُمَّ بَرَزَ إِلَى الْقِتَالِ.

«أمیرالمؤمنین علیه السلام از قاطر خود پیاده شد و عمار را در آغوش مهر خود فشرد، و با او وداع کرد. و پس از آن گفت: ای ابویقظان! خداوند از طرف خودش و از طرف پیغمبرت، ترا جزای خیر دهد! خوب برادری بودی! و خوب رفیق و همنشینی بودی! و سپس گریه کرد، و عمار هم گریه کرد. و آنگاه به میدان رفت.»

عمار در آن حال نود و چهار سال داشت. پس از مبارزه و جنگی که بین او و دشمن درگرفت، أبو عادیة نیزه‌ای به پهلویش زد و عمار بیفتاد.

أَبُو الْبُخْتَرِيِّ قَالَ: أَتَى عَمَّارٌ يَوْمَئِذٍ بَلْبِنًا، فَضَحِكَ ثُمَّ قَالَ: قَالَ لِي

رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ]: «أَخِرُ شَرَابٍ تَشْرَبُهُ مِنَ الدُّنْيَا، مَذْقَةٌ مِنْ لَبَنٍ؛ حَتَّى تَمُوتَ»<sup>۱</sup>.

«أبوالبختری می گوید: در آن روز که عمّار شهید شد، ظرف شیر را برای او آوردند، عمّار بخندید و گفت: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به من گفت: آخرین آشامیدنی که از دنیا می آشامی، شیر است که با آب ممزوج شده است؛ و سپس خواهی مرد.»

چون با نیزه ابوعادیه، عمّار بروی زمین افتاد، ابن جوی السکسکی برجست و رأس مبارکش را برید.

این دو نفر نزد معاویه آمدند، و هر کدام افتخار قتل عمّار را به خود نسبت می دادند. عمرو بن عاص لعین گفت:

وَاللَّهِ إِنْ يَخْتَصِمَانِ إِلَّا فِي النَّارِ! «قسم به خدا این دو نفر نزاعی با هم ندارند، مگر در سبقت به آتش.»

أمير المؤمنين عليه السلام در قتل او گریست. فَلَمَّا كَانَ اللَّيْلُ طَافَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْقَتْلَى، فَوَجَدَ عَمَّارًا مُلْتَمِيًّا فَجَعَلَ رَأْسَهُ عَلَى فَخِذِهِ، ثُمَّ بَكَى وَ أُنشَأَ يَقُولُ:

أَيَا مَوْتَ كَمْ هَذَا التَّفَرُّقُ عَنِّي	فَلَسْتُ تُبْقِي لِي خَلِيلَ خَلِيلِي (۱)
أَلَا أَيُّهَا الْمَوْتُ الَّذِي لَيْسَ تَارِكِي	أَرْحَنِي فَقَدْ أَفْنَيْتَ كُلَّ خَلِيلِي (۲)
أَرَأَيْكَ بِالصَّيْرَاءِ بِالَّذِينَ أَحْبَبْتَهُمْ	كَأَنَّكَ تَمْضِي نَحْوَهُمْ بِدَلِيلِي (۳)

و در روایت دیگری است که حضرت فرمود: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

۱- در «رجال کثی» این مطلب را از أبوالبختری روایت می کند.

و مَذْقَةٌ اللَّبَنِ هَمَانُ ضِيَّاحٌ است که در روایت سابقه آمده است؛ و آن شیر مختلط با آب

است.



إِنَّ أَمْرًا لَمْ يَدْخُلْ عَلَيْهِ مُصِيبَةٌ مِّنْ قَتْلِ عَمَّارٍ فَمَا هُوَ فِي الْإِسْلَامِ مِنْ شَيْءٍ.  
ثُمَّ صَلَّى عَلَيْهِ.<sup>۱</sup>

« چون شب تار آسمان را پوشید، خود امیرالمؤمنین علیه السلام در میان کشتگان گردش کرد؛ تا عمّار را در میان آنها یافت که بروی زمین افتاده است. در کنار او نشست، سرش را بر زانو نهاد و گریست، و این ابیات را در سوگ او انشاد کرد:

۱- ای مرگ! تا کی و تا چه اندازه این جدائی را از روی دشمنی با من می کنی؟! تو که برای من یک دوست از دوستان دوست من پیغمبر، باقی نگذاشتی!

۲- هان ای مرگی که به سوی من خواهی آمد! اینک بیا مرا راحت کن! تو که هر کدام از دوستان مرا به فنا دادی!

۳- من ترا چنان می یابم که به کسانی که دوستشان دارم اطلاع داری! گویا تو به سراغ یکایک آنها با دلالت و راهنمایی من می روی!»

« ما ملک طلق خدا هستیم؛ و ما به سوی او باز می گردیم. آن مردی که از کشته شدن عمّار مصیبت زده نباشد، از اسلام هیچ بهره ای ندارد. آنگاه بر عمّار نماز بجای آورد.»<sup>۲</sup>

۱- «سفینة البحار» ج ۲، ص ۲۷۷؛ محدث قمی در این کتاب، در آخر هر سه بیتی را که از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده است، بدون اضافه به یاء متکلم وحده آورده است. و چون در بیت اول معنی نامفهوم بود، و در دو بیت دیگر بلیغ نبود، لهذا اینطور به نظر آمد که: هر سه بیت مضاف به یاء متکلم بوده است و در ضبط، و یا در نسخه بواسطه اشتباه تلفظ به کتابت، یاء ساقط شده است؛ و صحیحش آن است که دارا باشد.

۲- برای اطلاع بیشتر از احوال عمّار، به «طبقات ابن سعد» ج ۳، ص ۲۶۶، از طبع دار بیروت، دار صادر (سنه ۱۳۷۶) مراجعه شود.

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْكَ يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، وَيَا يَعْسُوبَ الْمُسْلِمِينَ، وَيَا  
 اِمَامَ الْمُؤَحِّدِينَ، وَيَا قَائِدَ الْعُرِّ الْمُحَجَّلِينَ، وَيَا سَيِّدَ الْوَصِيِّينَ، وَيَا حَامِلَ  
 اَسْرَارِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَيَا تَأْوِيلَ الْقُرْءَانَ الْحَكِيمِ؛ وَرَحْمَةَ اللّٰهِ وَبَرَكَاتِهِ.

ای علم ملّت و نفس رسول	حلقه کیش علم تو گوش عقول
ای به تو مختوم، کتاب وجود	وی به تو مرجوع، حساب وجود
داغ کش نافه تو مشک ناب	جزیه ه سایه تو آفتاب
خازن سبحانی و تنزیل وحی	عالم ربّانی و تأویل وحی
آدم از اقبال تو مسجود شد	چون تو خلف داشت که مسجود شد
تا که شده کُنیتِ تو بو تراب	نه فلک از جوی زمین خورده آب

عَلَى الدُّرِّ وَالذَّهَبِ الْمُصَفَّى

و باقی النَّاسِ كُلُّهُمْ تُرَابٌ<sup>۱</sup>

وَ عَلَى اَهْلِ بَيْتِكَ الطَّاهِرِينَ، که مقام ولایت را حقیقه وارث، و واقعیت  
 شریعت را مکمل، و جان و روح قرآن را در هر زمان و مکان حامل اند؛ سیما  
 حضرت بقیة الله تعالی ارواحنا فداه.

بِأَلِّ مُحَمَّدٍ عُرْفِ الصَّوَابِ وَ فِي اَبْيَاتِهِمْ نَزَلَ الْكِتَابُ (۱)  
 وَ هُمْ حُجَجُ الْاِلهِ عَلَى الْاَبْرِيَا بِهِمْ وَ بَجَدَّهِمْ لَا يُسْتَرَابُ (۲)<sup>۲</sup>

۱- «علی است یکتا گهر تابناک و طلای خالص؛ و بقیه مردم بدون استثناء، خاک می باشند.»

۲- (۱) «راه راست و روش درست، تنها به آل محمد شناخته می شود. و در خانه های آنهاست که وحی قرآن حکیم نازل شده است.»

(۲) «ایشانند حجّت های خدا بر تمامی بندگان خدا، و بواسطه ایشان و جد ایشان، مردم در شک و تردید و ریبه و عمل خلاف نمی افتند.»



## بحث هفتم :

ثمره قرآن، تربیت انسان کامل است

و تفسیر آیه :

فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ ○ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ  
عَظِيمٌ ○ إِنَّهُ لَقُرْءٌ أَن كَرِيمٌ ○ فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ ○  
لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ ○ تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قالَ اللهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:

فَلَا أَقْسِمُ بِمَوَاقِعِ التُّجُومِ \* وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَّو تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ \* إِنَّهُ  
 لَقُرْءَانٌ كَرِيمٌ \* فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ \* لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ \* تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ  
 الْعَالَمِينَ.

(هفتاد و پنجمین تا هشتادمین آیه، از سوره واقعه: پنجاه و ششمین  
 سوره از قرآن کریم)

« پس سوگند می خورم به محلّ و منزل وقوع ستارگان (یا دل‌های اولیای  
 خدا، و یا حقائق آیات) - و اگر بدانید، این سوگندی عظیم است - که این کتاب،  
 قرآنی است بزرگوار و مکرم و عالیقدر، در لوح محفوظ و سرّ مکنون و کتاب  
 پنهان داشته شده حضرت حقّ، که بدان دست نیابند مگر پاک شدگان؛ و از طرف  
 پروردگار عالمیان، از آن مقام عالی و رفیع، بدین عالم تدریجاً پائین آمده است.»

قرآن مجید دارای دو مرحله و دو موقعیت است:

مرحله و موقعیت اولش، حقیقت آن است در عالم تجرّد و معنی و ملکوت  
 بالا که مجرد است و بسیط و محکم. و مرحله و موقعیت دوّمش، نزول آن در

عالم کثرت و تلبس به لباس صُور و تشکّل به شکل سور و آیات بدینگونه که ملاحظه می‌شود.

آن قرآن که عند الرَّبّ است، حجم ندارد، زمان ندارد؛ کتابی است سماوی که جبرائیل امین از طرف حضرت ربّ العزّة بر قلب مبارک حضرت محمّد بن عبدالله صلیّ الله علیه و آله و سلّم دفعتاً واحدهً نازل کرده است. و این همان نزولی است که در ماه رمضان بوده است.

شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَى  
وَ الْفُرْقَانِ .<sup>۶</sup>

« ماه روزه، ماه رمضان است. و در آن، قرآن نازل شده است که هدایت است برای مردم؛ و ادلّه و حجّت‌هایی است از راهنمائی، و بیّنات و روشنگریهائی است برای جدائی حقّ از باطل.»

و در سوره دُخان، نزول این قرآن را در لیلۀ مبارکه تعبیر نموده است:

حَم \* وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ \* إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا  
مُنذِرِينَ .<sup>۷</sup>

« حم، سوگند به این کتاب آشکارا که ما آنرا در شب مبارکی نازل نمودیم. و دأب و عادت ما این است که از بیم دهندگان باشیم!»  
و در سوره قدر، این شب مبارک را معین و مشخص نموده است که شب قدر است:

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ .<sup>۸</sup>

« ما تحقیقاً قرآن را در شب قدر نازل کردیم.»

۱- صدر آیه ۱۸۵، از سوره ۲: البقرة

۲- آیات ۱ تا ۳، از سوره ۴۴: اللّخّان

۳- آیه ۱، از سوره ۹۷: القدر

از ضمّ این سه آیه استفاده می‌شود که: آن قرآن محکم و بسیط و مجردی که در آن واحد، دفعهً واحدهً بر پیامبر نازل شده و یک لحظه بیشتر نبوده است (و طبق مسائل علمی و فلسفی، تعبیر به یک لحظه از باب ضیق عبارت است) اولاً در ماه رمضان بوده است نه سائر ماهها، و ثانیاً در شب قدر بوده است که شب مبارک است نه سائر شبها. فعليهذا قرآن در شب قدری که در شهر رمضان است بر پیامبر فرود آمده است.

شاهد بر این نزول دفعی که بر قلب مبارک پیغمبر صلی‌الله علیه و آله و سلم، و یا بر آسمان دنیا بوده است آن است که در تمام آیات قرآن که گفتار در نزول دفعی است، با کلمهٔ **إنزال** افاده شده است. و این صیغه در لغت عرب، در موارد نزول دفعی استعمال می‌شود.

و اما مرحله و موقعیت دوم قرآن، نزول تدریجی است که نجومیاً و تدریجاً در مدت بیست و سه سال از زمان بعثت تا زمان رحلت، به حسب مقتضیات و مصالح، و لزوم احکام در پیدایش موضوعات و متعلقات، و نیازهای تدریجی، بر پیغمبر خدا نازل شده است.

و این حقیقت در کیفیت تعبیر با عبارت **تنزیل**، در آیات زیر مشهود

است:

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ نَنْزِيلًا \* فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تُطِعْ  
مِثْمُءَ آثِمًا وَلَا كُفُورًا.<sup>۹</sup>

«ما تحقیقاً و محققاً قرآن را به تدریج - تدریجی واضح و آشکار - بر تو فرود آوردیم؛ بنابراین در برابر حکم پروردگارت شکبیا باش، از هیچکدام از گناهکاران و یا کفران کنندگان این قوم پیروی و اطاعت منما!»

۱- آیه ۲۳ و ۲۴، از سورهٔ ۷۶: الإنسان



وَ نُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ  
الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا.<sup>۱</sup>

« و ما به تدریج، از قرآن فرود می‌آوریم آنچه را که برای مؤمنین شفا و رحمت است؛ و زیاد نمی‌کند برای ظالمین مگر خسارت را.»

صیغه تنزیل در لغت عرب برای نزول تدریجی استعمال می‌شود. فرق میان مرحله و موقعیت اول با دوم قرآن، فرق اجمال و تفصیل است:

كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ.<sup>۲</sup>

« قرآن کتابی است که آیاتش محکم و به هم چسبیده و غیر مفصل بوده، و سپس از جانب خداوند حکیم و خبیر بطور تفصیل درآمده، و جدا جدا و مجزاً گردیده است.»

از این آیه روشن می‌شود که قرآن دو ناحیه دارد: محکم و مفصل. محکم همان ناحیه اجمال است که صورت و شکل تفصیل ندارد؛ به تمام معنی الکلیم واحد و بسیط و غیر قابل تجزیه و جدائی است. و مفصل ناحیه تفصیل است که صورت و شکل پیدا کرده، و از اجمال به تفصیل کشیده شده است.

إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ\* وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَنَا  
لَعَلِيَّ حَكِيمٌ.<sup>۳</sup>

« ما آن حقیقت کتاب را قرآن عربی (قابل قرائت با عربی واضح) قرار دادیم، به امید آنکه شما مردم آنرا ادراک و تعقل کنید. و آن حقیقت در

۱- آیه ۸۲، از سوره ۱۷: الإسراء

۲- ذیل آیه ۱، از سوره ۱۱: هود

۳- آیه ۳ و ۴، از سوره ۴۳: الزخرف

أمُّ الْكِتَابِ (عالم لوح محفوظ) در نزد ما مکانی عالی و محکم و رفیع دارد.»  
 این آیه در افاده آنچه را که بیان کردیم، بسیار خوب نکات و دقائقی را شرح می‌دهد. اولاً: این کتاب، قرآن، یعنی به صورت سور و آیات قابل قرائت قرار داده شده، و عربی آشکار قرار داده شده؛ به علت فهم مردم. و ثانیاً: این قرآن در أمُّ الْكِتَابِ؛ که: وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ<sup>۱</sup> در عالمی است که در بساطت و تجرّد و علوّ و نور، حکم منشأ و مادر را دارد نسبت به جمیع عوالم در نزد خدا. و ثالثاً: آنجا دیگر بصورت این سور و آیات نیست. حقیقتی است محکم و عالی، بلند مقام و رفیع الدرجه که ابداً ناحیه‌ای از تجزیه و تفریق و تفصیل در آن راه ندارد؛ و اندیشه هیچ متفکری، و واهمه هیچ طائر بلند پرواز قوه خیالی‌ه‌ای را بدان ساحت قدس راه نیست، و قبل از وصول به عزّ آن مقام منیع، مضمحلّ و نابود می‌شوند و راه نمی‌یابند.

فقط مُطَهَّرُونَ می‌باشند که بدانجا رسیده‌اند، و آن حقیقت مجرّده را ادراک نموده‌اند؛ که: وَ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ. و نمی‌توانند جز پاک شدگان از رذائل و هوای نفس (با عبور از درجه اخلاص و وصول به مقام صدیقین و مُخْلِصِينَ که ابداً شائبه‌ای از بینونت و دوگانگی در وجودشان و عقلشان و سرشان باقی نمانده است) بدانجا برسند، و آن ذروه رفیع را حائز گردند.

این قرآن پائین و نازل شده مُفْصَّلٌ وَ مُبَيَّنٌ، به نحو اعلی و اتمّ در آن قرآن بالا و مُنْزَلٌ عَنْهُ وَ عَلِيٌّ وَ مُحْكَمٌ مَوْجُودٌ است. کأنه آن قرآن چشمه آبی بوده و پیوسته از آن آب می‌جوشد؛ آن منبع فوران و نَبْعٌ را دفعهً به پیامبر داده‌اند، و

۱- آیه ۳۹، از سوره ۱۳: الرَّعْدُ: يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ.

« خداوند به اراده خود از بین می‌برد و به وجود می‌آورد؛ امّا أمُّ الْكِتَابِ که در آن چیزی معدوم نمی‌شود، در نزد خداوند است.»

این جوشش‌های متوالی و مستمر و آبهای رحمتی که سراسر عالم را فرا گرفته است را تدریجاً به آن حضرت عنایت نموده‌اند.

یا فی المثل مانند ملکه نقاشی و ملکه خط‌نویسی و یا ملکه سائر حرف و صنایع است که اصل آن ملکه، در شخص واجد آن، بدون شکل و اندازه و حدود و زمان و غیرها موجود است؛ و بواسطه همان ملکه بسیطه و مجردة صاحب ملکه، پیوسته تدریجاً نقاش، تابلوهای نقاشی مختلف‌الهیة و کیفیة؛ و خطاط، خطوط مختلفه؛ و سائر ارباب صنایع، ملکات خود را بصورت محدود و معین در عالم فعل و خارج نازل می‌نمایند، و به لباس خارج و تحقق ملبّس می‌کنند.

آن قرآن محکم که دفعه نازل شده است حقیقتی است عالی؛ و این قرآن مفصل که سی جزء و یکصد و چهارده سوره دارد و تدریجاً بصورت‌های مختلف و مطالب متنوع از توحید و معارف و قصص و احکام و غیرها به حسب مقتضیات، محدود و متمیز نازل شده است، همان قرآن عالی است و فرقی جز تفصیل و اجمال ندارد.

اگر این قرآن را بالا ببرند، آن می‌شود؛ و اگر آن را پائین بیاورند این می‌شود.

آن قرآن، حقیقت نفس رسول‌الله است؛ و این قرآن، اخلاق و ملکات و اعمال آن حضرت.<sup>۱</sup>

۱- عالم بیدار و متبّع و غیر متعصّب و صریح مصری، مرحوم شیخ محمود اَبوریة غفرالله له، در کتاب «أضواء علی السّنة المحمّدیة» طبع سوم، ص ۴۰ گوید: «و از جمله آنچه را که شاطبی آورده است این است که: سنّت به منزله تفسیر و شرح معانی احکام کتاب‌الله است. و دلیل بر این معنی گفتار خداست که می‌فرماید: **لِنُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ**. و سنّت در معنی و مفادش راجع به کتاب است، و بنابراین حاوی تفصیل مجمل، و بیان»

و از این بیان کیفیت اتحاد نفس رسول‌الله و ائمه طاهرين صلوات‌الله و سلامه عليهم اجمعين با قرآن محکم و عالی؛ و اتحاد اندیشه و ذهن و پیکر آن وجودهای قدسیه، با این قرآن مفصل و عربی مبین واضح می‌گردد.

همانطور که بعثت حضرت ختمی مرتبت، اختصاص به زمان معین یا مکان معین ندارد: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»<sup>۱</sup>، «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَآفَّةً لِّلنَّاسِ»<sup>۲</sup>. «و ما نفرستادیم تو را مگر برای رحمت عالمیان!»، «و ما نفرستادیم تو را مگر برای کافه و عموم مردمان.» همچنین قرآن مجید که وحی خدا به اوست، برای تمام جهانیان تا روز بازپسین است و اختصاص به زمان معین و یا مکان خاصی ندارد.

قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ فَاْمُتُوا بِاللَّهِ وَ

﴿ مواضع مشکل، و بسط و گسترش مختصرات قرآن است؛ به علت آنکه بیان کتاب است. و این مطلب است که بر آن قوله تعالی: «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» دلالت دارد. لهذا شما در سنت چیزی را نمی‌یابید مگر آنکه قرآن، یا به دلالت اجمالیه و یا به دلالت تفصیلیه، بر معنی و مفاد آن دلالت می‌نماید.

و ایضاً هر چیزی که دلالت می‌کند بر اینکه قرآن جامع کلیات شریعت و اصول آن است و چشمه امور کلیه و عامه است، دلالت بر آن دارد. و نیز به علت این که خدا می‌فرماید: «وَأَنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ.» «و حقاً و تحقیقاً تو بر خلق و خوی عظیمی هستی.» و این آیه را عائشه تفسیر کرده است «بَأَنَّ خُلُقَهُ الْقُرْآنُ» «خلق و خوی پیغمبر، قرآن است.» و فقط در بیان اوصاف و اخلاق رسول‌الله به این کلام اقتضار نموده است. و این می‌رساند که: قول و فعل و اقرار رسول خدا راجع به قرآن می‌باشد؛ زیرا که خلق و خوی، منحصر است در این چیزها. و به جهت اینکه خداوند، قرآن را تبیان و روشنگر همه چیزها قرار داده است.»

۱- آیه ۱۰۷، از سوره ۲۱: الانبیاء

۲- صدر آیه ۲۸، از سوره ۳۴: سبأ

رَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبَعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ.<sup>۱</sup>

« بگو ای پیغمبر: ای جماعت مردم! من فرستاده و رسول خدایم به سوی همگی شما، آن خدائی که پادشاهی و فرمان و اراده آسمانها و زمین برای اوست. هیچ معبودی و مقصودی و مألوهی جز او نیست. زنده می‌کند و می‌میراند. پس ایمان بیاورید به خدا، و به فرستاده و پیامبر درس نخوانده و مکتب ندیده‌اش؛ آن پیامبری که به خدا و کلماتش ایمان می‌آورد. و از او پیروی کنید، به امید آنکه راه رشد و کمال را بیمائید!»

و آیه‌ای که اینک ذکر شد، و ندای عمومیت رسالت را برای تمام مردم در جهان تا روز قیامت می‌دهد، پس از این آیه است:

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَاَلَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ، أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.<sup>۲</sup>

« کسانی که اطاعت و پیروی می‌کنند از فرستاده و پیامبر درس نخوانده‌ای که وی را در کتاب آسمانی تورات و انجیل، نزد خودشان نوشته یافته‌اند؛ که به کارهای معروف و پسندیده آنها را امر می‌کند، و از کارهای منکر و زشت بازشان می‌دارد، و طیبیات و چیزهای خوب و پاک را برایشان حلال می‌کند، و چیزهای خبیث و ناپاک را از ایشان منع می‌نماید، و زنجیرها و غل‌ها و بارهای سنگینی را که بر آنان حمل می‌شده است، از آنان بر می‌دارد. بنابراین کسانی که به

۱- آیه ۱۵۸، از سوره ۷: الأعراف

۲- آیه ۱۵۷، از سوره ۷: الأعراف

او ایمان آورده‌اند، و او را موقر و مکرّم و معزز داشته‌اند، و یاری و اعانت نموده‌اند، و از نوری که ما با او فرو فرستاده‌ایم متابعت کرده‌اند؛ حقّاً و تحقیقاً ایشانند که به فلاح و رستگاری می‌رسند.»

قرآن همانند نفس رسول خدا، افضل و اعلیٰ از جمیع کائنات است.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: مَا مِنْ شَفِيعٍ اَفْضَلَ مِنْ نَزْلَةٍ عِنْدَ اللّٰهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنَ الْقُرْآنِ؛ لَا نَبِيٍّ وَلَا مَلَكٍ وَلَا غَيْرِهِ<sup>۱</sup>.

«هیچ شفيعی، روز قیامت منزله و مقامش در نزد خداوند افضل از قرآن

نیست؛ خواه آن شفيع پیغمبری باشد و یا فرشته‌ای و یا غیر اینها.»

و نیز از رسول‌الله روایت است: إِنَّ الْقُلُوبَ تَصْدَأُ كَمَا يَصْدَأُ الْحَدِيدُ.

فَقِيلَ: يَا رَسُولَ اللّٰهِ وَمَا جَلَاؤُهُمَا؟! فَقَالَ: تِلَاوَةُ الْقُرْآنِ وَ ذِكْرُ

الْمَوْتِ<sup>۲</sup>.

«تحقیقاً بر روی دلها زنگار می‌نشیند همانطور که بر روی آهن زنگار

می‌نشیند. گفتند: ای رسول خدا جلا دادن آنها به چه چیز است؟! فرمود:

تلاوت قرآن کردن و یاد مرگ نمودن.»

قرآن، مرهم زخمهای روانی است. لذا زنگار دل را پاک می‌کند، و قلب را

صیقل می‌زند؛ آماده برای تابش انوار الهیه و تجلیات سبحانیه می‌نماید. و در

این صورت تمام صفات حسنه و مکارم اخلاق، در تلاوت کننده قرآن پدیدار

۱- «المحجّة البيضاء» ج ۲، ص ۲۱۰، نقلاً از «إحياء العلوم»؛ و نیز با عبارت

مختصرتری در همین کتاب («نور ملکوت قرآن» ج ۳) ص ۱۸، از «المحجّة البيضاء» از «إحياء العلوم» آورده‌ایم.

۲- «المحجّة البيضاء» ج ۲، ص ۲۱۱، نقلاً عن «الإحياء»؛ و نیز در همین کتاب

(«نور ملکوت قرآن» ج ۳) بحث پنجم، ص ۱۸، از «شرح نهج البلاغه ابن أبي الحديد» آورده‌ایم.

می‌گردد. قرآن رهبری به سوی مقام عزّ ربوبیت می‌کند که آن، شرف انسان است، و صفات حمیده از استقامت و عفت و عبودیت و علم و حلم و ایثار و غیرها در آنجاست.

کَلَيْمِي بِإِسْنَادٍ مَّتَّصِلٍ خُودِ مِنْ حَضْرَتِ إِمَامِ جَعْفَرِ صَادِقٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
روایت می‌کند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت:

إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِالْتَّحَشُّعِ فِي السَّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ لِحَامِلِ الْقُرْآنِ. وَإِنَّ  
أَحَقَّ النَّاسِ فِي السَّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ بِالصَّلَاةِ وَالصَّوْمِ لِحَامِلِ الْقُرْآنِ.

ثُمَّ نَادَى بِأَعْلَى صَوْتِهِ: يَا حَامِلَ الْقُرْآنِ! تَوَاضَعْ بِهِ يَرْفَعَكَ اللَّهُ! وَ  
لَا تَعَزَّزْ بِهِ فَيَذِلَّكَ اللَّهُ! يَا حَامِلَ الْقُرْآنِ! تَزَيِّنْ بِهِ لِلَّهِ يُزَيِّنْكَ اللَّهُ [به]؛ وَ  
لَا تَزَيِّنْ بِهِ لِلنَّاسِ فَيَشِينَكَ اللَّهُ بِهِ.

مَنْ حَتَمَ الْقُرْآنَ فَكَأَنَّمَا أُدْرِجَتِ التُّبُوَّةُ بَيْنَ جَنْبَيْهِ، وَ لَكِنَّهُ لَا يُوحَى  
إِلَيْهِ. وَمَنْ جَمَعَ الْقُرْآنَ، فَتَوَلَّاهُ؛ لَا يَجْهَلُ مَعَهُ مَنْ يَجْهَلُ عَلَيْهِ، وَلَا يَعْضَبُ  
فِي مَنْ يَعْضَبُ عَلَيْهِ، وَلَا يَحْدُ فِيمَنْ يَحْدُ؛ وَ لَكِنَّهُ يَغْفُو وَيَصْفَحُ وَيَغْفِرُ وَ  
يَحْلُمُ لِتَعْظِيمِ الْقُرْآنِ.

وَ مَنْ أُوْتِيَ الْقُرْآنَ فَظَنَّ أَنَّ أَحَدًا مِنَ النَّاسِ أُوْتِيَ أَفْضَلَ مِمَّا أُوْتِيَ،  
فَقَدْ عَظَّمَ مَا حَقَّرَ اللَّهُ وَ حَقَّرَ مَا عَظَّمَ اللَّهُ.<sup>۱</sup>

«سزاوارترین مردم به آنکه در پنهان و در آشکار دارای خشوع باشند، حاملان قرآنند. و سزاوارترین مردم به آنکه در پنهان و آشکار نماز را بجای آورند و روزه بگیرند، حاملان قرآنند.»

سپس رسول خدا با بلندترین صدای خود ندا کرد: ای حامل قرآن! به وسیله قرآن فروتنی و تواضع کن که خداوند ترا به قرآن رفعت می‌بخشد! و

۱- «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۰۴

به وسیله قرآن عزت مفروش که خداوند تو را ذلیل می گرداند!  
 ای حامل قرآن! برای خدا خودت را به قرآن زینت ده و آراسته نما که  
 خدا ترا به قرآن زینت می دهد و آراسته می گرداند؛ و خودت را به قرآن برای  
 مردم زینت مده و آراسته مکن که خدا ترا به قرآن زشت و بد می گرداند و آلوده  
 می نماید.

کسی که قرآن را ختم کند، گویا در میان دو پهلوی وی نبوت جا گرفته  
 است؛ ولیکن به او وحی نشده است.

وکسی که قرآن راجع نماید، حقش آن است که دیگر جهالت و نادانی نکند  
 با کسی که با او بطور نادانی و جهالت رفتار می نماید. و حقش آن است که به غضب  
 درنیاید در برابر کسی که به او غضب می کند. و حقش آن است که نباید دفع کند و منع  
 نماید کسی را که او را دفع و منع می نماید. ولیکن باید عفو کند و آسان بگیرد و  
 بگذرد و اغماض نماید و از خطای طرف صرف نظر نماید و حلم و شکیبائی و  
 بردباری پیشه سازد، به جهت تعظیم قرآن که او را بدین صفات دعوت می کند.

و کسی که قرآن به وی داده شود، پس گمان کند که به یک نفر از تمام  
 مردم روی زمین چیزی افضل و اشرف از آنچه به او داده شده است عنایت  
 گردیده است، تحقیقاً عظیم شمرده است چیزی را که خداوند حقیر شمرده  
 است، و حقیر شمرده است چیزی را که خداوند عظیم شمرده است.<sup>۱</sup>

۱- مجلسی در «بحار الأنوار» طبع حروفی - طهران، ج ۹۲، ص ۱۷۷، در باب فضل  
 حامل قرآن و حافظ و عامل به او، از «ثواب الأعمال» و «أمالی» صدوق با سند متصل  
 روایت می کند از حضرت صادق علیه السلام که فرمودند: *الْحَافِظُ لِلْقُرْآنِ الْعَامِلُ بِهِ،  
 مَعَ السَّفَرَةِ الْكِرَامِ الْبَرَرَةِ.* «آن که قرآن را حفظ نماید و بدان عمل کند، با فرشتگان که سفیران  
 بزرگوار و نیکوی حامل وحی هستند می باشد.» («ثواب الأعمال» ص ۹۲؛ «أمالی» صدوق،



ملاحظه می‌شود که: در این حدیث مبارک چه ملکات سنیّه از تخشع، و صلوة، و صوم، و آرامش و سکون در هنگام برخورد با جهّال، و شکستن سورت خشم، و خرد کردن غضب، و عفو و اغماض از گنهکار، و حلم و تحمّل و بردباری را برای صاحبان قرآن ذکر فرموده است؛ و از همه بالاتر: گویا مقام نبوت در پهلوهایی آنها جا گرفته و به حقیقت احکام و معارف آشنا گشته‌اند.

البته این اختصاص به افرادی دارد که در مقابل عزّت قرآن خود را خاضع و ذلیل قرار دهند، و حالت انعطاف و نرمش قلب آنها موجب پذیرش و تلقی آیات شود؛ و اما افرادی که در برابر قرآن عزّت دارند و از علوم و کمالات خود در مقابل قرآن چیزی فائند، نصیبشان از قرآن نمی‌رسد.

زیرا معلوم است که مراد از ذلّت در مقابل قرآن، ذلّت ظاهری که عبارت از بوسیدن و احترام نمودن باشد نیست؛ بلکه تسلیم و ذلّت باطنی است. و آن بواسطه تسلیم شدن نفس و ناچیز شمردن علوم و کمالات خویشان در برابر عظمت و کمال قرآن حاصل می‌شود. و این فقط بواسطه انعطاف و نرمش دل

---

و نیز از «معانی الأخبار» و «خصال» و «أمالی» صدوق با سند متصل از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «أشرف أمتی حملة القرآن وأصحاب الليل». «شرفای امت من پاسداران قرآن و شب زنده‌داران هستند.» («معانی الأخبار» ص ۱۷۷؛ و «خصال» ج ۱، ص ۷؛ و «أمالی» صدوق، ص ۱۴۱)

و نیز از «معانی الأخبار» و «خصال» با سند متصل از ابوسعید خدری روایت می‌کند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «حملة القرآن أن عرفاء أهل الجنة». «پاسداران و حاملان قرآن رؤسا و پیشوایان اهل بهشتند.» («معانی الأخبار» ص ۳۲۳؛ و «خصال» ج ۱، ص ۱۶)

و همچنین مجلسی در ص ۱۷۸ از «أمالی» شیخ طوسی با سند متصل روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لا يعذب الله قلباً وعى القرآن». «خداوند دلی را که در آن قرآن را حفظ داشته باشد عذاب نمی‌کند.» («أمالی» طوسی، ج ۱، ص ۵)

است که پذیرش می‌دهد. و انعطاف دل در اثر تعظیم و بلند پایه دانستن و رفیع‌المنزله شمردن قرآن پیدا می‌شود.

کلینی با سند متصل خود از زهری از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام روایت می‌کند که چون از او سؤال کردم: **أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ؟** «کدام عمل از همگی اعمال با فضیلت‌تر است؟»

در پاسخ فرمود: **الْحَالُّ الْمُتَحِلُّ**. «حال مرتحل.»

پرسیدم: معنای «حال مرتحل» چیست؟

قال: **فَنَحَى الْقُرْآنَ وَ حُثِمَهُ؛ كَلَّمَا جَاءَ بَاوِلَهُ ارْتَحَلَ فِيءِ آخِرِهِ.**

وَقَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَنْ أَعْطَاهُ اللَّهُ الْقُرْآنَ

فَرَأَى أَنَّ رَجُلًا أُعْطِيَ أَفْضَلَ مِمَّا أُعْطِيَ، فَقَدْ صَعَّرَ عَظِيمًا وَ عَظَّمَ

صَغِيرًا.<sup>۱</sup>

۱- «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۰۵؛ و در تعلیقه، از «مرآت العقول» از «نهایه» ابن اثیر نقل کرده است که: «چون از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پرسیدند: **أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ؟** «کدام عمل افضل است؟» فرمود: **الْحَالُّ الْمُتَحِلُّ** «عمل حال مرتحل.» پرسیدند: حال مرتحل چیست؟ فرمود: **الْخَاتِمُ الْمُفْتَحُ؛ هُوَ الَّذِي يَخْتِمُ الْقُرْآنَ بِتِلَاوَتِهِ، ثُمَّ يَفْتَحُ التَّلَاوَةَ مِنْ وِلْدِهِ.** «ختم کننده ابتدا کننده؛ او آن کسی است که با تلاوت خود قرآن را ختم می‌کند، و پس از آن از اول قرآن شروع به تلاوت می‌کند.»

رسول خدا این قاری قرآن را تشبیه نموده‌اند به مسافری که به منزل می‌رسد و در آن داخل می‌شود، و سپس سیر و حرکتش را از سر می‌گیرد. و همینطور می‌باشند قراء اهل مکّه، که چون قرآن را ختم می‌نمایند، به تلاوت اول قرآن ابتدا کرده، سوره فاتحه و پنج آیه اول از سوره بقره را تا «**هُمُّ الْمُفْلِحُونَ**» می‌خوانند؛ در این حال قرائت را قطع می‌کنند. و نام کسی را که این عمل را انجام داده است **الْحَالُّ الْمُتَحِلُّ** می‌گذارند، یعنی ختم قرآن کرده و بدون فاصله زمانی ابتدا به اول آن نموده است.

۲- این روایت را فیض کاشانی در «**المحجّة البيضاء**» ج ۲، ص ۲۱۰، از ⇨

«حضرت در پاسخ گفت: شروع کردن به اول قرآن و تا به پایان رساندن به آخر آن؛ هر وقتی که قرآن را ابتدا کند، حرکت کند تا به آخر قرآن برسد. آنگاه حضرت فرمود که: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: اگر کسی از جانب خدا به او قرآن عنایت شود و ببیند که به مردی افضل از آنچه به او داده شده است عنایت گردیده است، تحقیقاً عظیمی را صغیر، و صغیری را عظیم شمرده است.»

ما در همین مباحثات قرآنی، در مجلد اول<sup>۱</sup> روایتی را در تفسیر آیه مبارکه: **خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ**<sup>۲</sup> آوردیم، و در مفاد آن بحث نمودیم. اینک فقط به ذکر کلام زمخشری در این باره که در ذیل آیه مبارکه افاده نموده است اکتفا می‌کنیم:

این **مُفَسِّرٌ مُتَضَلِّعٌ** در «کشاف» گوید:

«**عَفْوٌ** ضدّ **جَهْدٍ** است. جهد یعنی سختی و مشقت؛ عفو یعنی آسانی و سهولت. و معنی اینطور می‌شود: ای پیامبر! از افعال مردم و اخلاقشان و امور مربوطه به آنان آنچه را برای تو سهل و آسان است بگیر! کار را با مردم سهل و آسان بگیر، و به تکلف پرداز، و با آنها در امورشان مذاقه مکن، و آنچه سبب مشقت آنها شود از آنها مخواه که نفرت نکنند. همچنان که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفته است: **يَسِّرُوا، وَلَا تُعَسِّرُوا!** «آسان بگیرید؛ سخت

﴿إِحْيَاءُ الْعُلُومِ﴾ غزالی بدین عبارت آورده است که: **قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ ثُمَّ رَأَى أَنَّ أَحَدًا أَوْ تَبَىٰ أَفْضَلَ مِمَّا أُوتِيَ، فَقَدِ اسْتَضَعَّرَ مَا عَظَّمَهُ اللهُ. وَدَرَّ تَعْلِيْقَهُ** گفته است که: این روایت را طبرانی تخریج نموده است.

۱- «نور ملکوت قرآن» ج ۱، مبحث اول: قرآن، راهنما به بهترین آئین‌هاست،

ص ۷۰

۲- آیه ۱۹۹، از سوره ۷: الأعراف

مگیریدا! و شاعر گفته است:

خُذِ الْعَفْوَ مِثِّي تَسْتَدْعِي مَوَدَّتِي

وَلَا تُنْطِقِي فِي سَوْرَتِي حِينَ أَغْضِبُ

«ای زن! در وقتی که حال من ساکن و آرام است با تساهل و نرمی من معامله کن، که در این صورت محبت و مودت دائمی مرا جلب خواهی نمود؛ و با من سخن مگو و تقاضای امری را منما در وقتی که در حال من، خشم شدت دارد.»

و عُرْفٌ به معنی جمیل و معروف است. و معنی وَاَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ آن است که: با سفیهان مانند سفهشان معامله مکن، و با آنها ممارات و مجادله منما؛ و بردباری کن و از بدیهایشان درگذر و اغماض نما.

و گفته شده است: چون این آیه نازل شد، رسول خدا از جبرئیل پرسید. گفت: نمی دانم؛ تا پرسم! رفت و برگشت و گفت: يَا مُحَمَّدُ! إِنَّ رَبَّكَ أَمْرَكَ أَنْتَصِلَ مِنْ قَطْعِكَ، وَ تُعْطَى مَنْ حَرَمَكَ، وَ تَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ!

«ای محمد! پروردگارت به تو امر می کند که: بپیوندی با هر کس که با تو می گسلد، و بدهی به هر کس که تو را محروم می کند، و آسان بگیری با هر کسی که ستمی بر تو روا داشته است.»

و از جعفر صادق است که: خداوند پیامبرش را به مکارم اخلاق فراخوانده است؛ و در قرآن آیه ای که جامع مکارم اخلاق باشد غیر از این آیه نداریم.<sup>۱</sup>

۱- تفسیر «کشاف» طبع اول مصر، ج ۱، ص ۳۶۴؛ و عین این مطلب را مقدس اردبیلی در «آیات الأحکام» ص ۴۳۹ از زمخشری در «کشاف» نقل کرده است.

باید دانست که زمخشری معنی دیگری را نیز برای عَفْو به عنوان قیل ذکر

ما در همین مجلد از کتاب، روایتی را از ابن ابی الحدید از ابن قتیبه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آوردیم که مضمون آنرا نیز کلینی در «کافی» از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کند. و بعضی از عبارات آن این بود که:

مَثَلُ الْمُؤْمِنِ الَّذِي يَقْرَأُ الْقُرْآنَ كَمَثَلِ الْأَثْرَجَةِ، رِيحُهَا طَيِّبٌ وَ طَعْمُهَا طَيِّبٌ؛ وَمَثَلُ الْمُؤْمِنِ الَّذِي لَا يَقْرَأُ الْقُرْآنَ كَمَثَلِ الثَّمَرَةِ، طَعْمُهَا طَيِّبٌ وَ لَا رِيحَ لَهَا.<sup>۱</sup>

«مَثَلُ مُؤْمِنِي كَمَا قَرَأَ الْقُرْآنَ، مَثَلُ ثَرَجِ اسْتِ كَمَا هُمُ طَعْمٌ وَ هُمُ بُوَيْشٌ نِيكُوسْتُ؛ وَ مَثَلُ مُؤْمِنِي كَمَا قَرَأَ الْقُرْآنَ نَمِي خَوَانِدُ مَثَلُ خَرْمَاسْتِ كَمَا طَعْمُش نِيكُوسْتُ وَ لِيَكُنْ بُو نَادِرْدُ.»

از این عبارت استفاده می‌شود که مؤمن عالم به قرآن، دارای نور و تراوشات جان بخش، و عارف بر طُرُق سیر و سلوک و راههای وصول به حضرت معبود، و موانع و سدهای این راه و طریق رفع موانع و وصول به مقصود است.

و این همان خصوصیتی است که حضرت از آن تعبیر به بوی خوش نموده‌اند. به خلاف شخصی که بواسطه عمل خود و دستگیری امام و ولی، به مرحله ایمان رسیده و جانش شیرین شده است؛ ولی چون از راه سیر و سلوک، و طریق وصول، و رفع موانع و خطرات و خاطرات شیطانی، و الهامات ربّانی، و راه تمیز بین نفحه الهی و نزع إبلیس اطلاع ندارد، لذا فائده‌ای نمی‌تواند

⇐ کرده است، و چون ضعیف بود ما در متن نیاوردیم. و آن به معنی زیادتی است؛ یعنی زیادی و آنچه را که از صدقاتشان آسان است آنرا از مردم بگیر! و این آیه، قبل از نزول آیه زکوة است؛ اما چون آن آیه نازل شد، امر شد که طوعاً أو کرهاً زکوة گرفته شود.

۱- «نور ملکوت قرآن» ج ۳، بحث پنجم، ص ۱۴

برساند، دستگیری نمی‌تواند بنماید، رهبر جمعیتی بسوی خدا نمی‌تواند بشود.

و محصل کلام: وجود او لازم است و متعدی نیست؛ هر چه خوب است برای خود اوست، و تراوشی به غیر نمی‌تواند بنماید.

چون قرآن، کتاب نفس بشر را ورق می‌زند و غرائز و صفات او را کاملاً بررسی می‌نماید، و مُنجیات و مُهلکات وی را خوب می‌فهمد، و از لشگریان و جنود نفس اماره و إبلیس، و طریق مغلوب کردن آنها، و طریق تقویت و تعدیل و استقامت غرائز رحمانی، و سرمایه‌های خدادادی کاملاً مطلع است.

اصولاً قرآن کتاب تعلیم و تربیت، و نجات دهنده از جهان بهیمنیت بسوی ذروه اعلاّی مقام قرب و انسانیّت است. لذا عارف به قرآن یک نحو مزایای روشن بینی و تربیتی دارد که در غیر او از مؤمنینی که به درجه یقین و خلوص نرسیده‌اند نمی‌باشد.

و لهذا ارباب سلوک و استادان مقام طریقت، از شرائط حتمیه رهبر و استاد را علم به احکام شریعت و سنت محمدی شمرده‌اند؛ و این همان علم به قرآن است که در احکام، و سنت، و ولایت، متجلی است.

و بر این اساس است که خداوند علیّ اعلیّ چون می‌خواهد تمام افراد بشر را دارای خصوصیت عرفانی و توحیدی و مقامات روحی و معنوی کند، امر به قرائت و تلاوت قرآن و تدبّر و تفکر در آیات الهی نموده است.

از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد است: **أَفْضَلُ عِبَادَةِ أُمَّتِي**

**قِرَاءَةُ الْقُرْآنِ.**<sup>۱</sup>

« با فضیلت ترین عبادت امت من، قرائت قرآن است. »

۱- « المحجّة البيضاء » ج ۲، ص ۲۱۰؛ نقل از غزالی به روایت عامیه.

و نیز از آن حضرت است: خَيْرُكُمْ مَنْ تَعَلَّمَ الْقُرْآنَ وَ عَلَّمَهُ.<sup>۲</sup>

«بهترین فرد از افراد شما کسی است که قرآن را یاد بگیرد، و به دیگران یاد

بدهد.»

و در «کافی» با إسناد خود نقل می‌کند از فضیل بن یسار از حضرت امام

جعفر صادق علیه‌السلام:

۱- «المحجّة البيضاء» ج ۲، ص ۲۱۰؛ نقل از غزالی به روایت عامیه.

۲- قاضی قضاعی در شرح فارسی «شهاب الأخبار» که پیرامون کلمات قصار پیغمبر

خاتم است؛ در ص ۱۱ و ۱۲، به شماره ۲۰ آورده است: «الْقُرْآنُ هُوَ الدَّوَاءُ.»

مصطفی گفت خواجه دو جهان هست هر درد را دوا قرآن

«قرآن است که شفای درد است.» گویند که مصطفی علیه‌السلام این خبر بدان سبب گفت که

قومی از اصحاب وی به جائی می‌رفتند، در راه به نزدیک قبیله‌ای رسیدند از عرب. فرود

آمدند و از ایشان چیزی خواستند که بخورند؛ ایشان چیزی ندادند. ساعتی بر آمد، از آن قبیله

شخصی بیرون آمد و اصحاب را گفت که: رئیس ما را مار گزیده است و سخت بی‌آرام شده

است و بر زمین قرار نمی‌گیرد؛ به نزدیک شما چیزی باشد که بدان راحت وی باشد؟! از این

جماعت اصحاب مردی گفت که: من افسونی می‌دانم که شفای وی می‌شود؛ ولیکن ما از شما

مهمانی خواستیم ندادید! مرد گفت: هر که این رنج از وی بردارد [ او را یک گله گوسفند به

مزد می‌دهیم].\*

آن صحابی برخاست و به نزدیک مارگزیده آمد و فاتحة الكتاب برخواند، و باد بر جای

زخم دمید؛ مارگزیده در حال شفا یافت و بیارامید. گله گوسفند به مزد بدادند. جماعت

اصحاب خواستند که قسمت کنند، خداوند افسون منع کرد و گفت: بیا تا به نزدیک مصطفی

علیه‌السلام رویم، آن کنیم که رسول علیه‌السلام فرماید. چون به نزدیک رسول علیه‌السلام

رفتند و حال باز گفتند، رسول علیه‌السلام فرمود که: قسمت کنید و مرا نیز نصیبی دهید! -

این خبر دلیل است که هر آنچه به مزد آموزیدن ستانند، حلال باشد.»

\* - سید جلال الدین ارموی محدث، در تعلیقه گوید: «عبارت میان دو قلاب از

نگارنده است و اصل متن محو شده است.»

قَالَ: مَا يَمْنَعُ التَّاجِرَ مِنْكُمْ الْمَشْغُولَ فِي سُوْقِهِ إِذَا رَجَعَ إِلَى مَنْزِلِهِ،  
أَنْ لَا يَنَامَ حَتَّى يَقْرَأَ سُورَةَ الْقُرْآنِ فَتُكْتَبَ لَهُ مَكَانَ كُلِّ آيَةٍ يَقْرُؤُهَا عَشْرُ  
حَسَنَاتٍ، وَيَمْحَى عَنْهُ عَشْرُ سَيِّئَاتٍ! ١

« چرا تاجران شما که در بازارشان مشغول کار هستند؛ چون به خانه  
خودشان برمی گردند، قبل از خوابیدن یک سوره از قرآن را نمی خوانند تا به  
عوض هر آیه‌ای که بخوانند، در نامه عملشان ده حسنه نوشته شود و ده سیئه  
پاک شود!؟»

در «کافی» روایت می کند از عبدالله بن فضل نوفلی مرفوعاً که گفت:

مَا قَرَأْتُ الْحَمْدَ عَلَى وَجَعٍ سَبْعِينَ مَرَّةً إِلَّا سَكَنَ. ٢

« من سوره مبارکه حمد را برای هیچ دردی هفتاد بار نخواندم، مگر آنکه  
آن درد آرام گرفت.»

و نیز در «کافی» از معاویه بن عمّار از حضرت صادق علیه السلام وارد  
است که گفت:

لَوْ قَرَأْتَ الْحَمْدَ عَلَى مَيِّتٍ سَبْعِينَ مَرَّةً ثُمَّ رُدَّتْ فِيهِ الرُّوحُ، مَا كَانَ  
ذَلِكَ عَجَبًا. ٣

« اگر سوره حمد را بر مرده‌ای خواندی به مقدار هفتاد بار، و پس از آن  
روح به کالبدش برگشت، عجب نیست.»

و أيضاً در «کافی» با اسناد خود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام  
روایت می کند که جابر به آن حضرت عرض کرد: إِنْ قَوْمًا إِذَا ذَكَرُوا شَيْئًا  
مِنَ الْقُرْآنِ أَوْ حَدَّثُوا بِهِ، صَبَقَ أَحَدُهُمْ حَتَّى يُرَى أَنْ أَحَدَهُمْ لَوْ قَطَّعَتْ  
يَدَاهُ أَوْ رِجْلَاهُ لَمْ يَشْعُرْ بِذَلِكَ؟! ٤

١ و ٢ و ٣- «اصول کافی» ج ٢، به ترتیب: ص ٦١١ و ص ٦٢٣ و ص ٦١٦



قَالَ: سُبْحَانَ اللَّهِ! ذَاكَ مِنَ الشَّيْطَانِ؛ مَا بِهَذَا نُعْتُوْا! إِنَّمَا هُوَ اللَّيْنُ  
وَالرَّفَّةُ وَالِدَمْعَةُ وَالْوَجَلُ<sup>۱</sup>.

« جمعی هستند که چون خودشان از قرآن چیزی را بگویند یا برای آنان گفته شود، مدهوش روی زمین می افتند بطوری که اگر فرضاً دو دستشان و یا دو پایشان را قطع کنند ادراک نمی کنند! »

حضرت فرمود: سبحان الله! این حال از شیطان است؛ مؤمنین در وقت خواندن قرآن و یا شنیدن آن، در کتاب خداوند متعال، بدین صفات توصیف نشده اند! بلکه قرآن موجب نرمی و رقت دل، و اشک، و ترس می گردد.

یعنی صفات قاریان قرآن را خدا در قرآن به صَعَقَةٌ (مدهوشی و غش) توصیف ننموده است؛ و اگر چنین حالی بر آنان رخ دهد، ناشی از قصور ظرفیت و عدم تحمل آنهاست که در این صورت شیطان غلبه دارد. خداوند قاریان کتابش را با حلقه زدن اشک در چشم، و جاری شدن آن، و خشیت الهی، و رقت و نرمی دل توصیف نموده است.

از کتاب «کافی» از اسحاق بن عمّار روایت است که گفت: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که می گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد نماز را با مردم بجای آورد. و نظرش افتاد به جوانی که نشسته بود، و چرت و پینکی وی را گرفته، سرش را به پائین می آورد؛ رنگش زرد و جسمش نحیف و لاغر و چشمانش در سرش فرو رفته بود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او گفت:

كَيْفَ أَصْبَحْتَ يَا فُلَانُ؟! « ای فلان! حالت چطور است؟! »

قَالَ: أَصْبَحْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مُوقِنًا!

۱- « اصول کافی » ج ۲، ص ۶۱۷

« پاسخ داد: حالم اینطور است ای رسول خدا، که در حال یقین می باشم! »  
 فَعَجِبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ] مِنْ قَوْلِهِ، وَقَالَ لَهُ:  
 إِنَّ لِكُلِّ يَقِينٍ حَقِيقَةً؛ فَمَا حَقِيقَةُ يَقِينِكَ؟!

« رسول خدا از جوابش به شگفت آمد، و به او گفت: هر یقینی حقیقتی

دارد؛ حقیقت یقین تو چیست؟! »

فَقَالَ: إِنَّ يَقِينِي - يَا رَسُولَ اللَّهِ - هُوَ الَّذِي أَحْزَنْتَنِي وَأَسْهَرَ لَيْلِي وَ  
 أَظْمَأَ هَوَاجِرِي، فَعَزَفْتُ<sup>۱</sup> نَفْسِي عَنِ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا. كَأَنِّي أَنْظَرُ إِلَى عَرْشِ  
 رَبِّي وَقَدْ نُصِبَ لِلْحِسَابِ وَحُشِرَ الْخَلَائِقُ لِذَلِكَ وَأَنَا فِيهِمْ!  
 وَكَأَنِّي أَنْظَرُ إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ يَتَنَعَّمُونَ فِي الْجَنَّةِ وَيَتَعَارَفُونَ عَلَيَّ  
 الْأَرَائِكِ مُتَّكِنُونَ. وَكَأَنِّي أَنْظَرُ إِلَى أَهْلِ النَّارِ وَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ  
 مُضْطَرَّحُونَ. وَكَأَنِّي الْآنَ أَسْمَعُ زَفِيرَ النَّارِ يَدُورُ فِي مَسَامِعِي.

« جوان گفت: یقین من است - ای رسول خدا - که مرا به حزن و اندوه

فکنده است، و خواب شب را از چشمم ربوده، و روزهای گرم را در حال روزه و  
 عبادت بر من آورده است، بطوری که نفس من از دنیا و آنچه در دنیاست، بیرون  
 رفته و پهلوی تهی نموده و برکنار نشسته است. و گویا من نگاهم به عرش  
 پروردگارم افتاده است که برای حساب خلائق برپا شده و خلائق برای حساب  
 محشور گردیده اند، و من هم در میان آنها هستم!

و گویا می بینم اهل بهشت را که در آن متنعم می باشند، و با یکدیگر به رفت  
 و آمد و سخن مشغولند، و بر روی نیمکت ها تکیه داده اند. و گویا من می بینم  
 اهل آتش را که در میان آن معذب می باشند، و صیحه و فریاد می زنند. و گویا من  
 می شنوم صدای شعله ور شدن و بالا گرفتن آتش را که در گوشه های من دوران

۱- عَزَفْتُ نَفْسِي عَنِ الشَّيْءِ: زهدت فيه؛ و عَزَفْتُ نَفْسِي عَنْ كَذَا: مَنَعَهَا عَنْهُ.

دارد! »

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ]: هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ. ثُمَّ قَالَ لَهُ: اَلْزَمْ مَا أَتَتْ عَلَيْهِ!

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: این بنده‌ای است که خدا دل او را به نور ایمان روشن گردانیده است. و سپس به آن جوان گفت: بر این حالی که داری پایدار باش!»

فَقَالَ الشَّابُّ: ادْعُ اللَّهَ لِي يَا رَسُولَ اللَّهِ: أَنْ أُرْزَقَ الشَّهَادَةَ مَعَكَ. فَدَعَا لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ]: فَلَمْ يَلْبَثْ أَنْ خَرَجَ فِي بَعْضِ غَزَوَاتِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَاسْتُشْهِدَ بَعْدَ تِسْعَةِ نَفَرٍ، وَكَانَ هُوَ الْعَاشِرَ<sup>۱</sup>.

«جوان گفت: ای رسول خدا! از خدا برای من بخواه که شهادت همراه تو

را روزی من کند!

رسول خدا برای او دعا کرد. خیلی طول نکشید که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در بعضی از غزواتش، برای جنگ بیرون رفت، و بعد از نه نفر که به شهادت رسیدند، او شربت شهادت نوشید؛ و او دهمین نفر از ایشان بود.»

در بعضی از روایات، نام این جوان را زَیْد آورده‌اند.<sup>۲</sup> و ملای رومی در

کتاب «مثنوی» فرماید:

۱- «سفينة البحار» ج ۲، ص ۷۳۳

۲- در روایات خاصه نام وی را حَارِثَةُ بْنُ مَالِكِ بْنِ التُّعْمَانِ آورده‌اند («معانی الأخبار»

ص ۱۸۷؛ و «محاسن» برقی، ج ۱، ص ۲۴۶) ولی ملای رومی در «مثنوی» آنرا به نام زَیْد آورده است.

گفت پیغمبر صباحی زید را: كَيْفَ أَصْبَحْتَ اِي رَفِيقَ بَا صَفَا  
گفت: عَبْدًا مُؤْمِنًا باز اوش گفت: كو نشان از باغ ايمان گر شكفت؟!  
تا آنجا که می رسد و می گوید:

جمله را چون روز رستاخیز من فاش می بینم عیان از مرد و زن  
هین بگویم یا فرو بندم نفس؟ لب گزیدش مصطفی یعنی که بس!<sup>۱</sup>  
اینها مسلمان مؤمن و موقنی بودند که با خدا تکلم داشتند. آیات قرآن چون  
کلام خداست، در روح آنها می نشست، و از باطن و ضمیرشان هزاران  
راز و نیاز و مناجات و گفتگو و غلغله بود.

و محدث کاشانی از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده است  
که: چون قاری قرآن مرور کند به «يَا أَيُّهَا النَّاسُ»، «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»  
بگوید: رَبَّنَا.

و چون سوره وَالشَّمْسِ را ختم کند، بگوید: صَدَقَ اللَّهُ وَ صَدَقَ  
رَسُولُهُ.

و چون بخواند: ءَآلَ اللَّهِ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ بگوید: اللَّهُ خَيْرٌ، اللَّهُ أَكْبَرُ.  
و چون بخواند: ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ بگوید: كَذِبَ الْعَادِلُونَ  
بِاللَّهِ.

و چون بخواند: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ  
فِي الْمُلْكِ، سه مرتبه تکبیر (اللَّهُ أَكْبَرُ) بگوید.

و چون فارغ شود از سوره إِخْلَاصِ، بگوید: كَذَلِكَ اللَّهُ رَبِّي.  
و روایت شده است پس از آیه: فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَّعِينٍ بگوید:  
اللَّهُ رَبَّنَا.

۱- «مثنوی معنوی» اواخر جلد اول، از طبع میرخانی، ص ۹۲

و پس از آئیسَ ذَلِكْ بِقَادِرٍ عَلٰی اَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتٰی بگوید:  
سُبْحَانَكَ بَلٰی.

و پس از اءَ اَنْتُمْ تَخْلُقُوْنَهُ اَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ بگوید: بَلْ اَنْتَ  
اللَّهُ الْخَالِقُ.

و پس از اءَ اَنْتُمْ تَزْرَعُوْنَهُ اَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ بگوید: بَلْ اَنْتَ  
اللَّهُ الزَّارِعُ.

و پس از اءَ اَنْتُمْ اَنْشَأْتُمْ شَجَرَ تَهٰآ اَمْ نَحْنُ الْمُنْشِئُونَ بگوید: بَلْ اَنْتَ  
اللَّهُ الْمُنْشِئُ.

و پس از قوله عزوجل: فَبَاۤءَ الْاٰءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ بگوید: لَا بِشَیْءٍ مِّنْ  
ءَالَاۤئِكَ رَبُّ اَكْذِبُ.

و همچنین غیر از اینها که ظاهراً می توان این حکم را به هر جای مناسب  
سرایت داد و جمله مناسب را ادا نمود.<sup>۱</sup>

و أيضاً محدث کاشانی از «إحياء العلوم» نقل کرده است که: حذیفه  
گفت:

من با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز گذاشتم، و در آن به  
خواندن سوره بقره مبادرت جست، و به هر آیه عذابی که مرور می نمود، از آن  
به خدا پناه می برد؛ و به هر آیه رحمتی که مرور می کرد، از خداوند آنرا طلب  
می نمود؛ و به هر آیه ای که در آن ذکری از تنزیه و تقدیس خداوند بوده و از آن  
مرور می کرد، تسبیح خدا را بجای می آورد.

و چون فارغ شد، همان فقره از دعائی را که در ختم قرآن می خواند،  
قرائت نمود:

۱- «المحجة البيضاء فی تهذیب الإحياء» ج ۲، ص ۲۲۸ و ۲۲۹

اللَّهُمَّ ارْحَمْنِي بِالْقُرْآنِ، وَاجْعَلْهُ لِي إِمَامًا وَثُورًا وَهُدًى وَرَحْمَةً.  
اللَّهُمَّ ذَكِّرْنِي مِنْهُ مَا نَسِيتُ، وَعَلِّمْنِي مِنْهُ مَا جَهِلْتُ، وَارْزُقْنِي  
تِلَاوَتَهُ أَيْمَانَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ، وَاجْعَلْهُ حُجَّةً لِي يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ<sup>۱</sup>!

« بار پروردگار من! به سبب قرآن بر من رحم کن، و آنرا برای من امام و نور و هدایت و رحمت قرار ده. بار پروردگار من! بیاد من بیاور آنچه را که از قرآن فراموش کرده‌ام! و بیاموز به من از آن، آنچه را که نیاموخته‌ام! و مرا روزی کن تا آنرا در اوقات مختلف شب و روز تلاوت نمایم، و آنرا حجّت برای من گردان ای پروردگار جهانیان!»

و أيضاً افاده نموده است که: در قرآن پانزده سجده است که چهارتای از آن واجب است و آنها را عزائم گویند، و بقیه آنها مستحب است. و در سوره حجّ دو سجده وارد شده است.

و اقلّ سجده آن است که فقط پیشانی بر زمین بگذارد؛ و اکمل آن این است که: مراعات شرائط سجده نماز را بنماید، از ستر عورت، و رو به قبله بودن، و طهارت لباس و بدن از خبث و حدث، و تکبیر، و سجده بر اعضای سبعة، و دعا کردن در حال سجده، و تکبیر دیگر پس از سر برداشتن از آن.

و وقت سجده فوری است و به مجرد اتمام آیه سجده باید آنرا بجای آورد.<sup>۲</sup> و اگر کسی تأخیر اندازد، از ذمه او ساقط نمی‌شود. و در روایت صحیحه

۱- همان مصدر، ص ۲۲۷

۲- مثلاً در سوره اِسْرَاءِ، آیه‌ای که موجب سجده در آن است آیه ۱۰۷ است: قُلْ أَمُّوا بِهِ أَوْ لَا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا. ولیکن چون دو آیه بعد از این، عطف بر این آیه است و تمامیت کلام به اتمام جمله معطوف است، لهذا باید آن دو آیه را قرائت کرد: وَيَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا\* وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَيَزِيدُهُمْ خُشُوعًا، آنگاه در اینجا به سجده افتاد.

از حضرت صادق علیه السلام وارد است که:

إِنَّهُ سُئِلَ عَنِ الرَّجُلِ يَقْرَأُ السَّجْدَةَ فَيَنْسَاهَا حَتَّى يَرْكَعَ وَ يَسْجُدُ؟  
قَالَ: يَسْجُدُ إِذَا ذَكَرَهُ إِذَا كَانَتْ مِنَ الْعَزَائِمِ<sup>۱</sup>

«از آن حضرت درباره مردی پرسیدند که آیه سجده را در نماز خواند و فراموش کرد سجده اش را بجا بیاورد تا اینکه رکوع و سجده نمود؟ حضرت فرمود: آن آیه اگر از عزائم است، هر وقت یادش آمد سجده را انجام دهد.»  
و سوره های سجده دار واجب که گفتیم چهار تا هستند و آنها را عزائم<sup>۲</sup> نامند، عبارتند از:

اول: اَلَمْ سَجْدَةَ: سوره سی و دوم، آیه پانزدهم:

إِنَّمَا يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا الَّذِينَ إِذَا ذُكِرُوا بِهَا حَرُّوا سُجَّدًا وَسَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ.

«فقط ایمان به آیات ما کسانی می آورند که چون آنان را متذکر به آیاتمان کنند، با روی خود بر خاک به سجده بیفتند و پروردگارشان را با حمدش تسبیح کنند؛ و بلندمنش و خودپسند و مستکبر نباشند.»

دوم: حم فَصَّلَتْ: سوره چهل و یکم، آیه سی و هفتم:

وَمِنْ آيَاتِهِ الْيَلُّ وَالنَّهَارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ إِن كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ.

«و از آیات و علائم توحید خداوند، شب و روز، و خورشید و ماه است. شما خورشید و ماه را سجده نکنید؛ سجده کنید خداوند را: آنکه آنها را خلق

۱- «المحجّة البيضاء» ج ۲، ص ۲۲۶ و ۲۲۷

۲- در «خصال صدوق» ج ۱، ص ۲۵۲، با سند متصل خود از حضرت صادق علیه السلام آورده است که: إِنَّ الْعَزَائِمَ أَرْبَعٌ: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، وَالتَّجْمُ، وَتَكْزِيلُ السَّجْدَةِ، وَحَمِ السَّجْدَةَ.

نموده است؛ اگر شما اینطور هستید که خدا را پرستش می‌کنید!»

سَوْمٌ وَاللَّجْمُ: سوره پنجاه و سوم، آیه شصت و دوم:  
فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَاعْبُدُوا.

«پس برای خداوند سجده کنید، و او را پرستید!»

چهارم: عَلَقٌ: سوره نود و ششم، آیه نوزدهم:

كَلَّا لَا تَطِعُهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ.

«أبدأ این چنین نیست که ابوجهل پنداشته است: تو را با زجر و عقوبت از

مسیرت برگرداند؛ از او اطاعت و پیروی مکن، و سجده خدای خود را

بجای آور، و به او تقرّب جوی و نزدیک شو!»<sup>۱</sup>

۱- و اما آیه‌هایی که در آنها سجده مستحبّ می‌باشد، یازده مورد است:

اول: آیه آخر، از سوره ۷: الأعراف: إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَهُ وَ وَلَهُ وَ يَسْجُدُونَ.

دوم: آیه ۱۵، از سوره ۱۳: الرعد: وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعًا وَ كَرْهًا وَ ظِلَالُهُمْ بِالْأَعْدُوِّ وَ الْأَصَالِ.

سوم: آیه ۴۹، از سوره ۱۶: النحل: وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ هُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ.

چهارم: آیه ۱۰۷، از سوره ۱۷: الإسراء: قُلْ آمَنُوا بِهِ أَوْ لَا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا.

پنجم: آیه ۵۸، از سوره ۱۹: مريم: أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَةِ آدَمَ وَ مِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَ مِنْ ذُرِّيَةِ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْرَائِيلَ وَ مِمَّنْ هَدَيْنَا وَ اجْتَبَيْنَا إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَانِ خَرُّوا سُجَّدًا وَ بُكِيًّا.

ششم: آیه ۱۸، از سوره ۲۲: الحج: أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ وَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ وَ الْجِبَالُ وَ الشَّجَرُ وَ الدَّوَابُّ وَ كَثِيرٌ مِّنَ النَّاسِ وَ كَثِيرٌ حَقٌّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ وَ مَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ وَ مِنْ مُّكْرَمٍ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ.

◀



در این سجده ذکر خاصی واجب نیست، و بهتر است گفته شود:  
 لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَقًّا، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِيْمَانًا وَتَصَدِيقًا، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
 عَبْدِيَّةً وَرَقًّا؛ سَجَدْتُ لَكَ يَا رَبُّ تَعْبُدًا وَرَقًّا، لَا مُسْتَكْبِرًا وَلَا مُسْتَكْبِرًا،  
 بَلْ أَنَا عَبْدٌ ذَلِيلٌ خَائِفٌ مُسْتَجِيرٌ.

باید دانست که: این سجده تلاوت را که انسان در نماز بجای می آورد، موجب بطلان نماز نمی شود. زیرا از زیادتیهائی است که نص بر جواز آن وارد شده است، خواه نماز واجب باشد و خواه مستحب، و خواه از سجده های سور عزائم باشد و یا از سجده های مستحبه. و لطف عجیبی دارد، بالاخص در نماز شب، از این سور و آیات خوانده شود؛ و شخص مُصلی ناگهان یک باره خود را بر خاک افکند و سجده را بجای آورد، و سپس برخیزد و نماز را از همان جائی که مانده است ادامه دهد. اصحاب خاص رسول خدا و حواریون امیرالمؤمنین و حضرت سیدالشهداء علیهم السلام اینطور بوده اند که: در وقت نمازهای خود، اولاً قرآن

هفتم: آیه ۷۷، از سوره الحج: ۲۲. الْحَجَّ: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.

هشتم: آیه ۶۰، از سوره الفرقان: ۲۵. الْفِرْقَانَ: وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اسْجُدُوا لِلرَّحْمَانِ قَالُوا وَمَا الرَّحْمَانُ أَنَسْجُدُ لِمَا تَأْمُرُنَا وَزَادَهُمْ نُفُورًا.

نهم: آیه ۲۵، از سوره النمل: ۲۷. النَّمْلَ: أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبَاءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ.

دهم: آیه ۲۴، از سوره ۳۸: ص: قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْيِكَ إِلَىٰ نَعَاجِهِ وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ وَظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ.

یازدهم: آیه ۲۱، از سوره الانشقاق: ۸۴. الْاِنْشِقَاقَ: وَإِذَا قُرِئَ عَلَيْهِمُ الْقُرْآنُ لَا يَسْجُدُونَ.

را بسیار، و با حالت حُزن، با صدای خوش می خواندند. و ثانیاً نظیر همین پاسخگوئی‌ها و مکالمات با حضرت حقّ جلّ سبحانه، و نظیر همین سجده‌ها در اعلا درجات روحی از آنها مشاهده می‌شد؛ و خدا می‌داند که در درون خود چه ربط و رابطه‌ای با خدا داشته‌اند.

اینها بودند که با این ایمان و ایقان و سرمایه‌های درونی و عزّت نفس و جهاد و مجاهدۀ در راه خدا، عَلم اسلام را برافراشتند. حقیقۀ انسان نمی‌تواند به عمق مطلب برسد، و عظمت و اُبّهت این نفوس زکیۀ مرضیۀ تلاوت کننده و حامل قرآن را چنان که باید تصوّر کند.

داستان **عمّار یاسر** که حامل قرآن بود؛ پیرمرد نود و چهارساله را شنیدیم که چگونه عاشق‌وار همچو پروانه بر گرد شمع جمال امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دور می‌زند، و در معرکۀ خونین صفّین پیکرش در اثر شمشیر دشمن حقّ، به روی زمین می‌افتد.

**حبيب بن مظاهر أسدی کوفی**: پیرمرد فرتوت قاری قرآن، فقیه اهل بیت بود؛ چون در راه اعلا قرآن در معرکۀ کربلا پیکرش بر روی زمین افتاد، حضرت امام حسین علیه‌السّلام فرمود:

لِّلّهِ دَرْكٌ يَا حَبِيبُ! تو همان بودی که در هر شب یک ختم قرآن می‌نمودی!<sup>۱</sup>

بدون شک اینان بعضی از مراتب عالیۀ قرآن را واجد بوده‌اند و حقائقش را مسّ نموده بودند.

حضرت سیدالشهداء: **حسین** علیه‌السّلام فرموده‌اند: **كِتَابُ اللّهِ عَزَّوَجَلَّ عَلَى رُبْعَةِ أَشْيَاءَ: عَلَى الْعِبَارَةِ وَالْإِشَارَةِ وَاللِّطَافِ وَالْحَقَائِقِ؛**

۱- «منتهی الآمال» ج ۱، ص ۲۶۳

فَالْعِبَارَةُ لِلْعَوَامِّ، وَالْإِشَارَةُ لِلْخَوَاصِّ، وَاللِّطَائِفُ لِلْأَوْلِيَاءِ، وَالْحَقَائِقُ لِلْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ.<sup>۱</sup>

« کتاب خداوند تعالی دارای چهار چیز است: عبارت و اشارت و لطائف و حقائق؛ عبارت آن متعلق به عامه مردم است، و اشارت آن برای خواص آنها، و لطائف آن برای اولیای حضرت حق سبحانه و تعالی است، و حقائق آن برای پیغمبران و راه‌یافتگان به مقام وحی و الهام است.»

در «کافی» محمد بن یعقوب کلینی با اسناد خود روایت می‌کند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام: إِنَّهُ قَالَ: مَا يَسْتَطِيعُ أَحَدٌ أَنْ يَدَّعِيَ أَنْ عِنْدَهُ جَمِيعَ الْقُرْآنِ كُلِّهِ، ظَاهِرُهُ وَبَاطِنُهُ؛ غَيْرِ الْأَوْصِيَاءِ.<sup>۲</sup>

« حضرت فرمود: هیچ کس را چنین توان و تحملی نیست که بتواند ادعا کند که تمام قرآن، چه ظاهرش و چه باطنش را داراست؛ غیر از اوصیای حضرت ختمی مرتبت.» (امیرالمؤمنین و یازده فرزندش که یکی پس از دیگری تا امام زمان عجل الله فرجه الشریف، مقام وصایت را تحمل نموده‌اند و حافظ و پاسدار قرآنند.)

و نیز در «کافی» از حضرت صادق علیه السلام در تفسیر این آیه مبارکه: بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ.<sup>۳</sup> « بلکه قرآن، عبارت است از ادله روشن و نشانه‌های آشکار حق متعال، در سینه‌های کسانی که به آنها علم داده شده است.» وارد است که گفته‌اند: مقصود ائمه طاهرين می‌باشند.

۱- «جامع الأخبار» باب ۲۱، ص ۴۸ و ۴۹

۲- مقدمه دوم تفسیر «صافی» طبع گراوری، ج ۱، ص ۱۲، به نقل از «کافی»

۳- صدر آیه ۴۹، از سوره ۲۹: العنکبوت

و نیز از «کافی» از حضرت صادق علیه‌السلام روایت است که فرموده‌اند:

نَحْنُ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ؛ وَ نَحْنُ نَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ.<sup>۱</sup>

« ما هستیم که راسخین در علم می‌باشیم؛ و ما هستیم که تأویل قرآن را می‌دانیم.»

و نیز از عیاشی از حضرت صادق علیه‌السلام روایت است که فرموده‌اند:

إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ وَلَايَتَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ قُطْبَ الْقُرْءَانِ وَ قُطْبَ جَمِيعِ الْكُتُبِ، عَلَيْهَا يَسْتَدِيرُ مُحْكَمُ الْقُرْءَانِ، وَ بِهَا تُوَهَّتِ الْكُتُبُ، وَ يَسْتَبِينُ الْإِيمَانُ.

وَ قَدْ أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَ سَلَّمَ] أَنْ يُقْتَدَى بِالْقُرْءَانِ وَ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَ سَلَّمَ]. وَ ذَلِكَ حَيْثُ قَالَ فِيءِ آخِرِ خُطْبَةٍ خُطَبَهَا: إِي تَارِكُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: الثَّقَلَ الْأَكْبَرَ، وَ الثَّقَلَ الْأَصْغَرَ.

فَأَمَّا الْأَكْبَرُ فَكِتَابُ رَبِّي، وَ أَمَّا الْأَصْغَرُ فِعِثْرَتِي أَهْلُ بَيْتِي؛ فَاحْفَظُونِي فِيهِمَا فَلَنْ تَضِلُّوا مَا تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا.<sup>۲</sup>

« خداوند تعالی، ولایت ما اهل بیت را قطب و محور و مدار قرآن قرار داده است، و قطب و محور و مدار جمیع کتابهای آسمانی قرار داده است. بر ولایت ماست که محکومات قرآن دور می‌زند و استناد دارد، و کتب آسمانی به ولایت ما اعلان کردند، و ایمان مردم بواسطه ولایت ماست که پیدا می‌شود و متحقق می‌گردد.»

۱- همان مصدر

۲- همان مصدر، به نقل از «تفسیر عیاشی»

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود که به قرآن و آل محمد اقتداء شود، و این امر آنجا بود که در آخرین خطبه‌ای که ایراد فرمود گفت: من در میان شما دو متاع نفیس و گرانقدر را باقی می‌گذارم: یکی متاع گرانقدر بزرگتر، و دیگری متاع گرانقدر کوچکتر.

اما متاع بزرگتر کتاب خداست؛ و اما متاع کوچکتر عترت من: اهل بیت من است. بنابراین بر شما حتم و لازم است که مقام و شخصیت و نبوت و ولایت و حقیقت و اثر مرا در آن دو حفظ کنید (که وجود من پس از من، در آن دو تا متجلی است) و شما تا هنگامی که به آنها تمسک جست‌اید، ابداً گمراه نمی‌شوید.»

و این واقعیت به جهت آن است که ائمه اطهار سلام‌الله علیهم اجمعین، علم بر حقائق قرآن دارند؛ و نفس شریفشان، در عوالم ذات و صفات و اسماء، و کیفیت نزول ملائکه، و تقدیرات و تدبیرات در عوالم کثرت بدست آنها، راه داشته و متحقق به آن معانی شده‌اند.

بنابراین، آنان حقیقت قرآنند. همچنان که در کتاب «أمالی» شیخ طوسی از اُمّ سلمة حدیث می‌کند که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌گفت:

إِنَّ عَلِيًّا مَعَ الْقُرْآنِ، وَالْقُرْآنَ مَعَ عَلِيٍّ؛ لَا يَفْتَرِقَانِ حَتَّىٰ يَرِدَا عَلَيَّ  
الْحَوْضَ.<sup>۱</sup>

۱- «سفينة البحار» ج ۲، ص ۴۱۴؛ و در پاورقی ص ۱۱۶، از کتاب «شيعه در اسلام» علامه طباطبائی قدس سره، پس از نقل این حدیث گوید:

«این روایت با ۱۵ طریق از عامه، و ۱۱ طریق از خاصه نقل شده است، و اُمّ سلمة و ابن عباس و ابوبکر و عائشه، و علی علیه السلام و ابوسعید خدری، و ابولیلی و ابوایوب انصاری از راویان آن هستند. («غایة المرام» بحرانی، ص ۵۳۹ و ۵۴۰)»

«تحقیقاً و محققاً علی بن ابی طالب با قرآن است، و قرآن با علی بن ابی طالب است؛ و این دوتا یعنی علی و قرآن از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا زمانی که بر حوض کوثر بر من وارد شوند.»

و بنابر آنچه گفته شد، معانی اخباری که دلالت دارند که تمام قرآن درباره آنها و اعدائشان، و فرائض و سنن وارد شده است واضح می‌گردد. همچنان که از «تفسیر عیاشی» و «کافی» با إسناد خود از اصبع بن نباته نقل است که گفت: از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام شنیدم که می‌گفت:

نَزَلَ الْقُرْآنُ أَثَلَاثًا: ثَلَاثُ فَيِّنَا وَ فِي عَدُوِّنَا، وَ ثَلَاثُ سُنَنِ وَ أَمْثَالٍ، وَ ثَلَاثُ فَرَائِضٍ وَ أَحْكَامٍ.<sup>۱</sup>

«قرآن بر سه بخش نازل شده است: یک بخش از آن درباره ما و درباره دشمن ماست، و یک بخش دیگر در سنت‌ها و مثالهاست، و بخش سوم در واجبات و احکام است.»

که منظور تأویلات قرآن است که درباره آن حضرات مقدسه اهل بیت و دشمنان اهل بیت که در حقیقت دشمنان حق و دشمنان ایمان و اسلام می‌باشند، نازل شده است.

و این معنی حتماً از طریق تأویل، و پی بردن به حقائق قرآن، و بازگشت ظواهر به آن بواطن بدست می‌آید.

۱- تفسیر «صافی» ج ۱، ص ۱۴، مقدمه سوم، به نقل از «کافی» و «تفسیر عیاشی»؛ و در «ینابیع المودة» طبع اسلامبول، ص ۱۲۶ گوید: «در کتاب «مناقب» از اصبع بن نباته از امیرالمؤمنین علیه‌السلام وارد است که گفت: نَزَلَ الْقُرْآنُ عَلَيَّ أَرْبَعَةَ أَرْبَاعٍ: رُبْعٌ فَيِّنَا، وَ رُبْعٌ فِي عَدُوِّنَا، وَ رُبْعٌ سُنَنِ وَ أَمْثَالٍ، وَ رُبْعٌ فَرَائِضٍ وَ أَحْكَامٍ؛ وَ لَنَا كَرَامَةُ الْقُرْآنِ.»

و این روایت اخیر را فیض در مقدمه سوم تفسیر «صافی» طبع گراوری، ج ۱، ص ۱۴، از عیاشی ذکر کرده است.

و در این باره، روایات بسیار است. حتی جماعتی از اصحاب کتابهایی در تأویل قرآن تصنیف نموده‌اند، و احادیثی که از ائمه علیهم‌السّلام در تأویل یکایک آیات، چه راجع به خود امامان علیهم‌السّلام و چه راجع به شیعیان آنها و چه راجع به دشمنان آنهاست، بر ترتیب سُور و آیات قرآن جمع‌آوری کرده‌اند.

**علامه محدث فیض کاشانی** اعلی الله رتبه می‌گوید: من یکی از آن کتب را بدست آوردم، قریب به بیست هزار بیت بود.<sup>۱</sup> اینک ما چند مورد از این موارد را بیان می‌کنیم تا واقعیت امر روشن شود:

**کلینی** در کتاب «کافی» از حضرت امام محمد باقر علیه‌السّلام درباره گفتار خداوند تعالی:

نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ \* عَلَي قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ \* بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ.<sup>۲</sup>

«قرآن را روح الامین با زبان عربی آشکار، بر قلب تو فرود آورد؛ برای آنکه از بیم دهندگان مردم به سوی خدا بوده باشی!»

روایت کرده است که فرمود: هِيَ الْوَلَايَةُ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ.<sup>۳</sup>

و نیز در «تفسیر عیاشی» از عُمَر بن حنظله از حضرت صادق علیه‌السّلام

است که چون ابن حنظله می‌گوید: از معنی این آیه پرسیدم:

قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ و عِلْمُ الْكِتَابِ.<sup>۴</sup>

«بگو ای پیامبر! خداوند و کسی که در نزد وی علم کتاب است، کفایت

۱- تفسیر «صافی» طبع گراوری، ج ۱، ص ۱۴، مقدمه سوّم

۲- آیات ۱۹۳ تا ۱۹۵، از سوره ۲۶: الشعراء

۳- همان مصدر

۴- ذیل آیه ۴۳، از سوره ۱۳: الرعد

می‌کنند که گواه و شاهد در میان من و شما بوده باشند!»  
 قَالَ: فَلَمَّا رَأَى أَنِي أَتَّبَعُ هَذَا وَأَشْبَاهَهُ مِنَ الْكِتَابِ، قَالَ: حَسْبُكَ كُلُّ شَيْءٍ  
 فِي الْكِتَابِ مِنْ فَاتِحَتِهِ إِلَى خَاتِمَتِهِ مِثْلُ هَذَا، فَهُوَ فِي الْأَيْمَةِ؛ عُنُوا بِهِ!

«ابن حنظله گفت: چون حضرت مرا دید که پی جوئی این را و اشباه این را از کتاب خدا می‌کنم فرمود: کافی است برای تو که بدانی: آنچه در کتاب خداست از فاتحه‌اش تا خاتمه‌اش، همه آنها مثل همین آیه‌ای که عنوان نمودی می‌باشد؛ و همه راجع به ائمه علیهم‌السلام نازل شده، و مقصود و مراد، آنها هستند.»

و از «تفسیر عیاشی» از محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام روایت است که: قَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ! إِذَا سَمِعْتَ اللَّهَ ذَكَرَ قَوْمًا مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ بِخَيْرٍ، فَتَحْنُ هُمْ؛ وَإِذَا سَمِعْتَ اللَّهَ ذَكَرَ قَوْمًا بِسُوءٍ مِمَّنْ مَضَى، فَهُمْ عَدُوٌّ<sup>۲</sup>.

«فرمود: ای ابا محمد! اگر شنیدی که خداوند در این امت گروهی را به خیر یاد می‌کند، آن گروه ما هستیم؛ و اگر شنیدی گروهی را از این امت که مرده‌اند به زشتی یاد می‌کند، آنان دشمنان ما هستند.»

شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که چون آیه مبارکه:

إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ.<sup>۳</sup>

«این است و جز این نیست که تو ای پیغمبر! ترساننده هستی؛ و خداوند برای هر قومی یک راهنما و هادی مقرر داشته است.»

نازل شد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: أَنَا الْمُنذِرُ؛ وَعَلَيَّ

۱- همان مصدر، ص ۱۴ و ۱۵

۲- همان مصدر، ص ۱۴

۳- ذیل آیه ۷، از سوره ۱۳: الرعد



الْهَادِي مِنْ بَعْدِي. يَا عَلِيُّ! بِكَ يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ.<sup>۱</sup>

«من بیم دهنده و ترساننده هستم؛ و علی بن ابی طالب پس از من هادی و راهنماست. ای علی! تو هستی که بواسطه تو راه یافتگان به سوی خدا، راه خود را می یابند؛ و در آن راه گام می نهند.»

و از أبو القاسم حَسْكَانِي در کتاب «شواهدُ التَّنْزِيلِ» با اسناد خود از ابراهیم بن حکم بن ظهیر از پدرش از حکم بن جبیر از أبو برده [برزه] اسلمی روایت نموده است که:

دَعَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِالطَّهْوَرِ، وَعِنْدَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ فَأَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ بِيَدِ عَلِيٍّ - بَعْدَ مَا تَطَهَّرَ - فَأَلْزَمَهَا بَصَدْرِهِ، ثُمَّ قَالَ: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ». ثُمَّ رَدَّهَا إِلَى صَدْرِ عَلِيٍّ، ثُمَّ قَالَ: «وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ».

ثُمَّ قَالَ: إِنَّكَ مَنَارَةُ الْأَنْبِيَاءِ، وَغَايَةُ الْهُدَى، وَآمِيرُ الْقُرَى! وَأَشْهَدُ عَلِيَّ ذَلِكَ أَتَكَ كَذَلِكَ.<sup>۲</sup>

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در وقتی که علی بن ابی طالب در نزد او بود آب وضو طلب کرد، و پس از آنکه وضو گرفت، دست علی را گرفت و بر سینه خود گذاشت و گفت: «تو ترساننده و بیم دهنده هستی». سپس دست علی را بر گردانده و به سینه خود علی گذاشت و گفت: «و از برای هر گروهی، راهبر و راهنمایی است.»

و پس از آن گفت: تو منار و محلّ هدایت و راهنمایی تمام افراد بشری! و تو غایت و نهایت هدایتی! و تو امیر و سالار شهرهائی! و من گواهی بر این می دهم که تو این چنین می باشی!»

۱ و ۲- تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۳، ص ۲۷۸ و ۲۷۹

در تفسیر «صافی» در تفسیر آیه مبارکه: اَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ  
 «بارپروردگارا! ما را به راه راست هدایت کن!» از کتاب «معانی الأخبار» شیخ  
 صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت است که:  
 وَ هِيَ الطَّرِيقُ إِلَى مَعْرِفَةِ اللَّهِ؛ وَ هُمَا صِرَاطَانِ: صِرَاطٌ فِي الدُّنْيَا وَ  
 صِرَاطٌ فِي الْآخِرَةِ. فَأَمَّا الصِّرَاطُ فِي الدُّنْيَا فَهُوَ الْإِمَامُ الْمُفْتَرَضُ الطَّاعَةُ،  
 مَنْ عَرَفَهُ فِي الدُّنْيَا وَ اقْتَدَى بِهِدَاهُ، مَرَّ عَلَى الصِّرَاطِ الَّذِي هُوَ جِسْرُ جَهَنَّمَ  
 فِي الْآخِرَةِ؛ وَ مَنْ لَمْ يَعْرِفْهُ فِي الدُّنْيَا، زَلَّتْ قَدَمُهُ عَنِ الصِّرَاطِ فِي الْآخِرَةِ،  
 فَتَرَدَّى فِي نَارِ جَهَنَّمَ.<sup>۱</sup>

«صراط مستقیم و راه راست که در آیه اَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ وارد  
 است، طریق به سوی معرفت خداست. و آن صراط بر دو گونه است: صراطی  
 است در دنیا، و صراطی است در آخرت.

اما آن صراطی که در دنیاست، عبارت است از امام واجب الإطاعة؛ هر  
 کس وی را شناخت و در دنیا از او پیروی نموده، در سایه هدایت او آرمید و به  
 گفته او عمل کرد، از آن صراطی که عبارت است از پل و جسی بر روی جهنم  
 عبور خواهد نمود. و هر کس وی را در دنیا نشناخت، گامش در وقت عبور از  
 صراط در آخرت می لغزد و در آتش دوزخ سقوط می نماید.»

بنابراین، مفاد و مراد احادیثی که می فهماند: صراط در این آیه صراط  
 علی بن ابی طالب است، و یا نفس مقدسه او یا ائمه، صراط مستقیم اند؛ خوب  
 ظاهر می شود.

و در روایت دیگری است: تَحْنُ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمَ.<sup>۲</sup> «ما فقط، صراط  
 مستقیم می باشیم!»

۱ و ۲- تفسیر «صافی» ج ۱، ص ۵۴، تفسیر سوره حمد

و در بعضی از احادیث است که: هُوَ صِرَاطُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ<sup>۱</sup>.  
و از حضرت صادق علیه السلام وارد است که: إِنَّ الصِّرَاطَ  
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ<sup>۲</sup>. « صراط، خود امیرالمؤمنین علیه السلام  
است.»

و این روایت یک معنی دقیق و عجیبی دارد. زیرا نمی گوید: صراط،  
صراط امیرالمؤمنین است؛ بلکه می گوید: صراط، امیرالمؤمنین است، یعنی  
نفس مقدس آن حضرت و افعال و اقوال وی، خود صراط است.

در تفسیر آیه مبارکه:

وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ<sup>۳</sup>.

« آسمان را پروردگار برافراشت، و ترازو را نهاد.»

از « تفسیر علی بن ابراهیم قمی » از حضرت امام رضا علیه السلام روایت است  
که فرمود:

السَّمَاءُ رَسُولُ اللَّهِ؛ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ، وَالْمِيزَانُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ  
اللَّهِ عَلَيْهِمَا؛ نَصَبَهُ لِخَلْقِهِ.

قِيلَ: أَلَا تَطْعَمُوا فِي الْمِيزَانِ؟! قَالَ: لَا تَعْصُوا الْإِمَامَ!

۱- در « شواهد التنزیل » حاکم حسکانی، ج ۱، حدیث ۹۲، بدین کیفیت آمده است:

عَنْ سَلَامِ بْنِ الْمُسْتَنِيرِ الْجُعْفِيِّ قَالَ:

دَخَلْتُ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ - يَعْنِي الْبَاقِرَ [عَلَيْهِ السَّلَامُ] - فَقُلْتُ: جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ! إِيَّيْكَ أَكْرَهُ أَنْ  
أَشُقَّ عَلَيْكَ؛ فَإِنْ لُدْتُ لِي أَسْأَلُكَ؟ فَقَالَ: سَلْنِي عَمَّا شِئْتُ! فَقُلْتُ: أَسْأَلُكَ عَنِ الْقُرْآنِ؟ قَالَ:  
نَعَمْ! قُلْتُ: قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ: هَذَا صِرَاطُ عَلِيِّ مُسْتَقِيمٍ! قَالَ: صِرَاطُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ.

فَقُلْتُ: صِرَاطُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ؟! فَقَالَ: صِرَاطُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ!

۲- تفسیر « صافی » ج ۱، ص ۵۴، تفسیر سوره حمد

۳- آیه ۷، از سوره ۵۵: الرَّحْمَن

قِيلَ: وَ أَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ! قَالَ: أَقِيمُوا الْإِمَامَ بِالْعَدْلِ!  
قِيلَ: وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ! قَالَ: لَا تَبْخُسُوا الْإِمَامَ حَقَّهُ وَ  
لَا تَظْلِمُوهُ!<sup>۱</sup>

«مراد از آسمان، رسول خداست که او را بلند مرتبه داشته و به سوی خود برد؛ و مراد از ترازو و میزان، امیرالمؤمنین علیهما صلوات الله می باشد که او را بر خلقش قرار داد.

گفته شد: مراد از أَلَّا تَطْعُوا فِي الْمِيزَانِ چیست؟! فرمود: آن است که عصیان امام را مکنید!

گفته شد: مراد از وَ أَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ چیست؟! فرمود: آن است که امام را به عدالت برپا دارید!

گفته شد: مراد از وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ چیست؟! فرمود: آن است که از حق امام کم نگذارید، و به وی ستم روا مدارید!»

و در تفسیر آیه مبارکه:

وَ نَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا.<sup>۲</sup>

«ما در روز قیامت، میزان های عدالت را می نهیم؛ بنابراین به هیچ کس بهیچ وجه ستمی نمی شود.»

از «کافی» و «معانی الأخبار» از حضرت صادق علیه السلام روایت است که: چون از او راجع به این آیه سؤال شد، فرمود: هُمُ الْأَنْبِيَاءُ وَ الْأَوْصِيَاءُ.<sup>۳</sup>

«ایشانند انبیای فرستاده شده از جانب خداوند، و اوصیای انبیاء.»

۱- همان مصدر، ج ۲، ص ۶۳۹

۲- صدر آیه ۴۷، از سوره ۲۱: الأنبياء

۳- همان مصدر، ص ۹۴

و در روایت دیگری است که: **تَحْنُ الْمَوَازِينُ الْقِسْطُ**<sup>۱</sup>.

« ما هستیم میزان‌ها و ترازوهای عدلی که خداوند در روز قیامت نصب

می‌کند، و اعمال بندگان را با آن می‌سنجد، و بنابراین به کسی ظلم نمی‌شود.»

و از حضرت صادق علیه‌السلام درباره معنی صراط، روایتی است که

فرمود: **إِنَّ الصُّورَةَ الْإِنْسَانِيَّةَ هِيَ الطَّرِيقُ الْمُسْتَقِيمُ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ؛ وَالْجِسْرُ الْمَمْدُودُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ**<sup>۲</sup>.

« صورت نفس ناطقه و ملکوتی انسان، صراط مستقیم است به سوی هر

خیری؛ و آن است پلی که میان بهشت و آتش کشیده شده است.»

با این دو نمونه معنی که ما در تفسیر **صراط** و **میزان** نمودیم، حقیقت

معنی **تأویل** در تمام آیات که در شأن آنها و یا در شأن اعدائشان تأویل

شده است واضح می‌شود. بنابراین، اولاً: تأویل در آیات حتماً لازم است؛ زیرا

تأویل، مرجع و مفاد معنی ظاهری است و بدون آن، معنی و مراد از آیه دستگیر

نشده است.

و ثانیاً: آیات جنبه عمومیّت و کلیّت خود را همیشه حفظ می‌کند؛ تا هر

جا شائبه‌ای از معنی تأویل بوده باشد، آنجا را شامل شود. و روی همین منظور

است که در آیات قرآن کریم، تصریح به اسم نشده است.

با این بیان خوب روشن شد که: چگونه **امیرالمؤمنین علیه‌السلام**

حقیقت قرآن است!

چه خوب می‌سراید **شیخ کاظم اُزری** در قصیده **أَفِيئَةُ** خود رضوان‌الله

الملك المتعالی علیه:

۱- تفسیر «صافی» ج ۲، ص ۹۴

۲- همان مصدر، ج ۱، ص ۵۵

يَابْنَ عَمِّ الْمُصْطَفَى أَنْتَ يَدُ اللَّهِ

(۱) أَلَّتِي عَمَّ كُلَّ شَيْءٍ نَدَاهَا

أَنْتَ قُرْءَانُهُ الْقَدِيمُ وَأَوْصَا

(۲) فَكَيْءَ آيَاتِهِ أَلَّتِي أَوْحَاهَا

حَسْبُكَ اللَّهُ فِي مَنَائِرِ شَتَّى

(۳) هِيَ مِثْلُ الْأَعْدَادِ لَا تَتَنَاهَى

تا آنکه می فرماید:

أَنْتَ بَعْدَ النَّبِيِّ خَيْرُ الْبَرَايَا

(۴) وَالسَّمَا حَيْرٌ مَا بِهَا قَمَرَاهَا

لَكَ ذَاتُ كَذَاتِهِ حَيْثُ لَوْلَا

(۵) أَتَّهَمْتُهَا لَمَاءِ أَخَاهَا

قَدْ تَرَضَعْتُهَا بِشَدَى وَصَالِ

(۶) كَانَ مِنْ جَوْهَرِ التَّجَلَّى غِذَاهَا

يَا عَلِيُّ الْمِقْدَارُ حَسْبُكَ لَا

(۷) هَوْتِيَّةٌ لَا يُحَاطُ فِي عَلَيْهَا

أَيُّ قُدْسٍ إِلَيْهِ طَبَعُكَ يَنْمِي

(۸) وَالْمَرَاقِي الْمُقَدَّسَاتُ ارْتَقَاهَا

لَكَ نَفْسٌ مِنْ جَوْهَرِ اللَّطْفِ صَبَعَتْ

(۹) جَعَلَ اللَّهُ كُلَّ نَفْسٍ فِدَاهَا

هِيَ قُطْبُ الْمَكُونَاتِ وَكَوْلَاهَا

(۱۰) لِمَا دَارَتْ الرَّحَى لَوْلَاهَا

لَكَ كَفٌّ مِنْ أَبْحُرِ اللَّهِ تَجْرِي

(۱۱) أَنْهَرُ الْأَنْبِيَاءِ مِنْ جَدْوَاهَا

حُزَّتْ مَلَكًا مِنَ الْمَعَالِي مُحِيطًا

بِأَقَالِيمَ يَسْتَحِيلُ أَنْتَهَاها (۱۲)

تا آنکه می فرماید:

يَا أَخَا الْمُصْطَفَى لَدَى ذُنُوبٌ

هِيَ عَيْنُ الْقَذَى وَأَنْتَ جَلَاها (۱۳)

كَيْفَ تَخْشَى الْعَصَاةَ بَلْوَى الْمَعَاصِي

وَبِكَ اللَّهُ مُنْقِذٌ مُبْتَلَاها (۱۴)

لَكَ فِي مُرْتَقَى الْعُلَى وَالْمَعَالِي

دَرَجَاتٌ لَا يُرْتَقَى لَدُنَاها (۱۵) <sup>۱</sup>

۱- «دیوان ازری» مطبوع با تخمیس آن، ص ۱۵۱؛ ما مقداری از این ابیات را در دوره «معادشناسی» ج ۷، مجلس ۵۰، ص ۳۱۱ و ۳۱۲ آوردیم و در تعلیقۀ آن ذکر نمودیم که: «شیخ کاظم ازری تمیمی بغدادی متوفی در غرۀ جمادی الأولى سنۀ ۱۲۱۱ هجریۀ قمریہ، مداح اهل بیت علیهم السلام؛ و در جلالت و بلاغت شعر او قصیدۀ هائیه اش (لِمَنِ الشَّمْسُ فِي قُبَابِ قُبَاها) کافی است که او را در ردیف شعرای درجۀ اول اهل بیت قرار دهد.

و چنین حکایت شده است که: علامۀ بحرالعلوم او را تعظیم و تکریم می نمود؛ چون با دشمنان به خوبی به مناظره می نشست. و از مرحوم آیه الله سید حسن صدر روایت شده است که او گفته است: قصیدۀ هائیه ازریه بیش از هزار بیت بوده و در طوماری نوشته شده بود، موریانه مقداری از آنرا خورده و بقیۀ طومار بدست مرحوم آیه الله آقا سید صدر الدین عاملی رسید، و وی این مقدار از ابیات را که شیخ جابر کاظمی تخمیس کرده است از آن استخراج نمود.

صاحب «مستدرک الوسائل» در کتاب «شاخه طوبی» گفته است: علامۀ محقق شیخ محمد حسن صاحب «جواهر» تمنی می کرده است که: قصیدۀ هائیه ازری در دیوان عمل او نوشته گردد؛ و به جای آن، کتاب «جواهر» در نامۀ عمل ازری نوشته شود! (ملخص از «الکُنَى وَالْأَلْقَاب» طبع صیدا، ج ۲، ص ۱۹)

- ۱- ای پسر عموی مصطفی! تو آن دست خدا هستی که فیضان باران جود و بخشش آن، تمام چیزها را فرا گرفته است!
- ۲- تو قرآن قدیم خدا هستی، و اوصاف تو آیاتی است از آن، که خدا به پیغمبرش وحی نموده است.
- ۳- برای تو خدا کافی است در صفات حمیده و خصال پسندیده‌ای که چون سلسله اعداد دارای نهایت نیست.
- ۴- بعد از پیغمبر تو بهترین مردم جهان هستی؛ و بهترین کوكب آسمان، دو كوكب خورشید و ماه آن است.
- ۵- ذات تو عیناً به مثابه ذات رسول الله است؛ و اگر چنین نبود، پیغمبر عقد برادری با تو نمی‌بست.
- ۶- تو و پیامبر، هر دو از پستان وصال شیر خورده‌اید؛ آن پستانی که غذا و نیروی آن از جوهر تجلی بود.
- ۷- ای علی! قدر و مقدار تو کافی است که از عالم لاهوت است، و آن مقام و منزلت رفیع در احاطه فکر و اندیشه در نمی‌آید.
- ۸- به کدام درجه از قدس و پاکی، طبع تو میل می‌کند؛ در حالی که از درجات مقدسه و مقامات مطهره بالا آمده است!
- ۹- تو دارای نفسی هستی که خمیره‌اش از اصل گوهر لطف و جوهر صفا ریخته شده است؛ خداوند هر نفسی را فدای نفس تو گرداند.
- ۱۰- آن نفس، قطب عالم امکان و عالم تکوین است؛ و اگر آن نفس نبود، آسیای عالم امکان به چرخش نمی‌افتاد، و موجودی از کتم عدم به وجود نمی‌آمد.
- ۱۱- تو صاحب دست جود و عنایت و رحمتی هستی که از دریا‌های بیکران خداوند جاری می‌شود؛ و نهرها و چشمه‌های پر فیضان پیامبران، چون



جوی کوچکی است که از این نهر منشعب شده و جدا گردیده است.

۱۲- تو حیازت کردی از شرف‌ها و فضیلت‌ها و مقامات عالیه، ملک و سرزمینی را که محیط به اقلیم‌هائی از شرف و کمال است، که به آخر رسیدن آن از محالات است.

۱۳- ای برادر مصطفی! من گناهانی دارم که عین کدورت و آلودگی است؛ و تو مایه جلا و صیقل و زدودن زنگارش می‌باشی!

۱۴- چگونه معصیت کاران از بلوای معاصی بترسند؛ در حالی که خداوند بوسیله تو مبتلایان به گناه و آلودگان به جرائم را نجات بخشیده و از هلاکت دستگیری نموده است!

۱۵- آری! برای تو در پیمودن اعلا درجه از بلندی و رفعت، درجات و پله‌هائی است که به اولین درجه و پلکان آن، کسی را دسترس نمی‌باشد.

مراد از تأویل قرآن، یک معنی جدا و کنار و دوری نیست که برای تحصیل آن نیاز به تعسّف و تکلف باشد؛ بلکه یک معنی روشن و واقعی است که متن و حقیقت را نشان می‌دهد. مثلاً مراد از **أُولُو الْأَمْرِ** در آیه مبارکه:

**أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ<sup>۱</sup>**

«از خدا اطاعت کنید، و از پیغمبر و صاحبان امری که از شما هستند

اطاعت کنید!»

أُمَّةٌ اهل بیت هستند. و این معنی و مراد، مختصّ به ایشان است. و این مقصودی است که از لحن آیات و ضمّ بعضی از آیات به همدیگر استنتاج می‌شود.

اما آنها که غصب خلافت کردند، البتّه نمی‌خواستند این معنی را

۱- صدر آیه ۵۹، از سوره ۴: النَّسَاء: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ**

**أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ.**

بپذیرند؛ چون تضاد و تنافی تام با روش و سلوک آنها داشت، و لذا صریحاً گفتند: قرآن را برای مردم نباید تأویل کرد، نباید تفسیر کرد، حقائق و محصل آنرا نباید گفت؛ تا مردم در کوری و جهالت خود باقی باشند و آنها بتوانند به مقصد و مرام خود رسیده، بر آنها حکومت کنند. لذا جداً مردم را از معنی قرآن و بیان سبب نزول و مصادیق آیات منع کردند.

أخباری که از اهل بیت علیهم‌السلام راجع به تغییر قرآن رسیده است، در بیان همین جهت است که ذکر شد. و در نامه‌ای که حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام به سعد الخیر نوشتند و شیخ کلینی آنرا ذکر کرده است، از جمله می‌نویسند:

وَ كَانَ مِنْ بَنْدِهِمُ الْكِتَابَ أَنْ أَقَامُوا حُرُوفَهُ وَ حَرَقُوا حُدُودَهُ. فَهَمُّ  
يَرُوءُهُ وَ لَا يَرَعُوهُ. وَ الْجُهَالُ يُعْجِبُهُمْ حِفْظُهُمْ لِلرُّوَايَةِ؛ وَ الْعُلَمَاءُ  
يَحْزَنُهُمْ تَرْكُهُمْ لِلرِّعَايَةِ - الحديث.<sup>۱</sup>

« و از دور افکندن و رد کردنشان کتاب الله را این بود که: حروف و کلمات و عبارات و آیات و سوره و آنچه را که راجع به قرائت بود اقامه کردند و آنرا محکم داشته، بر پا نمودند؛ اما حدود و معانی و مرادها و مقصودها و مفاهیم کتاب را تحریف و تزییع کردند. بنابراین، آنان کتاب الله را روایت نمودند اما رعایت نکردند.

و برای مردم جاهل و ظاهراندیش و کوتاه نظر این شگفت‌آور بود که قرآن را برای بیان کردن و روایت نمودن حفظ و نگهداری نموده، پاسداری کنند؛ اما علماء و صاحب خردان در حزن و اندوه بسر می‌بردند که مراعات حق قرآن نشده است، و گروه مخالف معنی و مراد از آنرا نادیده گرفته‌اند.»

۱- «روضه کافی» ص ۵۳

این روایت به خوبی می‌رساند که: مقصود از تحریف، تحریف به حدود است نه به حروف، و تحریف به رعایت است نه به روایت.

بنی امیه که روی کار آمدند، همان مشرکین بودند. معاویه همان کس بود که علیه رسول‌الله در جنگ بدر و احد و احزاب حاضر بود؛ حال به کسوت اسلام درآمده، و در باطن برای هدم اسلام کمر بسته است، و با حقیقت نبوت و قرآن که متجلی در ولایت است می‌ستیزد و می‌گوید: قرآن را تفسیر نکنید!

تفسیر، معنی قرآن است. اگر قرآن را معنی نکنند، مردم چه می‌فهمند؟! امام، تحقق خارجی قرآن است. امام معلّم قرآن است. قرآن بدون امام و معلّم چه فائده‌ای دارد؟

قرآن بدون امام و معلّم وارد و محیط به اسرار و دقائق آن، صفر است. چون دین بر پایه بصیرت و عمل است؛ و بدون امام انسان چگونه به قرآن عمل کند؟ درست مانند نسخه‌ای است که از طبیب بگیریم و هر کس مطابق سلیقه خود، نسخه را به دوائی خاص و کیفیتی مخصوص تفسیر کند. این عین هلاکت است.

پیغمبر فرمود: **إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَعِشْرَتِي. وَ لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْخَوْضَ**<sup>۱</sup>.

۱- «غایة المرام» ص ۲۱۱ تا ص ۲۳۰، از طریق عامه سی و نه حدیث، و از طریق خاصه هشتاد و دو حدیث آورده است. این حدیث از روایات متواتره بین شیعه و عامه است، و عامه تواتر آنرا نیز قبول دارند. و از محکمترین اسناد شیعه علیه عامه بوده و بر غاصبیت خلفای اولین دلالت دارد.

أحمد حنبل از زید بن ثابت به دو طریق صحیح: اول در ابتدای ص ۱۸۲، و دوم در انتهای ص ۱۸۹، در جزء پنجم از «مُسند» خود نقل می‌کند: **قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ خَلِيفَتَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَ أَهْلَ بَيْتِي؛ وَ إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ** ⇨

«تحقیقاً و محققاً من در میان شما مردم دو متاع گرانقدر و پربها باقی می‌گذارم: کتاب خدا و عترت من. و این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.»

اصلاً امام از قرآن، و قرآن از امام قابل تفکیک نیستند. کسی که بگوید: کفانا کتابُ الله «کتاب خدا ما را بس است.» معنیش طرد و نقض کتاب خداست، نه اخذ کتابُ الله. چون کتابُ الله بدون امام، کتابُ الله نیست. آن کتاب آراء و اهواء و تأویلات خودسرانه است. مگر حجاج بن یوسف ثقفی که جنایات او تاریخ را سیاه کرده است کتاب خدا را نمی‌خواند، و بر خود تطبیق نمی‌نمود و خود را اولوالامر نمی‌دانست؟! او حافظ قرآن بود، و خود را اولوالامر می‌دانست؛ و هر کس را که می‌کشت، از کتاب خدا شاهد و دلیل برای

﴿ الْحَوْضُ جَمِيعًا. و نیز طبرانی در «معجم کبیر» و در «کنز العمال» ج ۱، ص ۱۵۴ بدین صورت نقل کرده است: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِي تَارِكُ فَيْكُمْ خَلِيفَتَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ [عَزَّوَجَلَّ] حَبْلٌ مَمْدُودٌ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ، وَعَثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي؛ وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ. و سیوطی در «الدرر المشور» ج ۶، ص ۷ می‌گوید: ترمذی این حدیث را تخریج کرده و حسن شمرده است، و نیز تخریج کرده ابن انباری در «المصاحف»، و آن دو از زید بن أرقم بدین عبارت ذکر کرده‌اند: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِي تَارِكُ فَيْكُمْ مَا إِنْ تَمَسَّكُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي؛ أَحَدُهُمَا أَعْظَمُ مِنَ الْآخَرِ: كِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ، وَعَثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي. وَ لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ؛ فَانظَرُوا كَيْفَ تُخْلِفُونِي فِيهِمَا.

علامه عظیم، میرحامد حسین هندی، حدود یک جلد از کتاب نفیس خود (عبقات الأنوار) را به ذکر اسناد این حدیث مبارک، و یک جلد آنرا به دلالت آن اختصاص داده است. و علامه خبیر حاج میرزا نجم الدین شریف عسکری (دائی‌زاده پدر ما) که فرزند ارشد و اکبر آیه‌الله آقا میرزا محمد طهرانی رضوان الله علیهما می‌باشد، کتابی به نام «محمد و علی و حدیث الثقلین و حدیث السقیة» نوشته و طرق عدیده حدیث را بطور تفصیل ذکر کرده است.

قتل او می آورد.

قرآن بدون امام، در حکم صفرهای فراوانی است که پهلوی هم چیده شود. اینها همه صفرند و هیچ‌اند، و تشکیل عددی را نمی‌دهند و هیچ خاصیتی ابراز نمی‌دارند. اما وقتی در کنار آنها یک عدد «۱» گذارده شود، همه زنده می‌شوند و دارای خاصیت می‌گردند؛ و نماینده یک عدد بزرگ و یک وزنه سنگین می‌گردند. اگر شما از زمین تا کره ماه صفر بچینید، بدون اثر است؛ اگر عدد واحدی در طرف چپ آنها قرار گرفت ببینید نماینده چه کثرت، چه قوت، چه شوکت و چه اثرات خارجی می‌شود!

این است معنی و خاصیت و اثر امام در تحقق بخشیدن مُفاد و مرام قرآن. لهذا می‌گوئیم: امام، جان و روح و حقیقت قرآن است. قرآن بدون امام حکم جسد بی‌روح را دارد، حکم مشک خشک و بی‌آب را دارد. امام که قرآن را دست گرفت و در جامعه به لباس عمل درآمد، در این جسد بدون روح، روح دمیده می‌شود. و در این مشک خالی، آب حیات سرازیر می‌شود و تشنگان را از معین خود اشراب می‌کند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید:

أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ، وَ سَائِرُ النَّاسِ مِنْ شَجَرٍ شَتَّى.<sup>۱</sup>

۱- مضمون ابن روایت در «ینابیع المودة» طبع اسلامبول، ص ۲۳۶ و ص ۲۵۶ به نقل از کتاب «مودة القربی» به دو صورت وارد است. و در ص ۱۷۹ گوید: أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ وَ النَّاسُ مِنْ أَشْجَارٍ شَتَّى، از دیلمی و طبرانی در کتاب «أوسط» آورده شده است. و در ص ۲۵۶، از کتاب «مودة القربی» روایت می‌کند از ابن عباس مرفوعاً: خُلِقْتُ أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ وَ النَّاسُ مِنْ أَشْجَارٍ شَتَّى. و در روایت دیگری از او آمده است: خَلَقَ الْأَنْبِيَاءَ مِنْ أَشْجَارٍ شَتَّى، وَ خَلَقَنِي وَ عَلِيًّا مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ؛ فَأَنَا أَصْلُهَا وَ عَلِيٌّ فَرْعُهَا وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ أَثْمَارُهَا وَ أَشْيَاعُنَا أَوْرَاقُهَا. فَمَنْ تَعَلَّقَ بِهَا تَجَا، وَ مَنْ زَاغَ عَنُّهَا هَوَى.

« من و علیّ از یک درخت می‌باشیم، و بقیّه اصناف مردم از درختهای گوناگون. »

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید:

وَأَنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ كَالصُّنْبِ مِنَ الصُّنْبِ، وَالدَّرَّاعِ مِنَ الْعُضْدِ.<sup>۱</sup>

« و نسبت من با رسول خدا مانند دوشاخی است که از یک بن روئیده

است، و مانند ساق دست است نسبت به بازو. »

آری، کسانی که با آن حضرت عَلم خلاف برافراشتند، همان بت پرستان و مشرکان جاهلیّت بودند که بدین شکل و قیافه متظاهر شده، و حکومت و ریاست مادی و شهوی خود را در پرتو به تن کردن لباس و پوستین اسلام دیدند. و چون گرگانی که پوستین گوسپند در بر کرده، برای از بین بردن و دریدن و پاره کردن و نابود ساختن کیان اسلام کمر بستند.

مگر اینک نخواندیم که رسول الله فرمود: يَا عَلِيُّ أَنَا قَاتِلُهُمْ

عَلَى التَّنْزِيلِ، وَأَنْتَ تُقَاتِلُهُمْ عَلَى التَّأْوِيلِ!<sup>۲</sup>

۱- « نهج البلاغه » مکتوب ۴۵، در ضمن نامه‌ای که آن حضرت به عثمان بن حنیف

أنصاری، عامل خود در بصره مرقوم داشته‌اند؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده: ج ۲، ص ۷۳ می‌باشد.

۲- در « بحار الأنوار » ج ۸، طبع کمپانی، ص ۴۵۵ و ۴۵۶، روایات مستفیضه‌ای را به

این مضمون نقل نموده؛ و در « غایة المرام » ص ۳۳، حدیث ۱۰، از طریق عامه از موفّق بن أحمد خوارزمی در ضمن حدیث طویلی ذکر کرده است. و علامه امینی در ج ۷ « الغدير » در پاورقی ص ۱۳۱ گوید:

« و با این عبارت و خطاب، معرفی کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مولای ما

امیرالمؤمنین علیه‌السلام را با گفتارش که: إِنَّ فِيكُمْ مَنْ يُقَاتِلُ عَلِيَّ تَأْوِيلُ الْقُرْءَانِ، كَمَا قَاتَلْتُ عَلِيَّ تَنْزِيلَهُ! قَالَ أَبُو بَكْرٍ: أَنَا هُوَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: لَا! وَلَكِنْ خَاصِفُ الثُّغْلِ، وَكَانَ أُغْطَى عَلِيًّا نَعْلَهُ يَخْصِفُهَا. (این حدیث را جمعی از حفاظ ⇐

من و تو جهادمان هر دو درباره تحقق بخشیدن قرآن است،<sup>۱</sup> و در واقع یک جهاد است. «من با این مردم مشرک برای اصل پذیرش قرآن کارزار نمودم، و تو برای پذیرش مفاد و مقصود از قرآن کارزار می‌کنی!»

همین ندای جان پرور و ملکوتی سیدالشهداء حسین بن علی علیه السلام بود که پیرمرد فرتوت کوفی از بنی اسد: **حبيب بن مظاهر** را که از قراء و فقهاء مشهور بود، به سرزمین کربلا: سرزمین عشق به خدا و شهادت در راه خدا کشاند؛ و در برابر انوار قدسیه امام خود که از ذات احدیت در او تجلی داشت همچون ورقهای گلی پَرِپَر و صفحات مصحفی پراکنده، در معرکه به روی زمین ریخت.

**حبيب بن مظاهر** بواسطه تشیع راستینی که داشت، و بواسطه ممارست و مزاولت با قرآن، دارای روح ملکوتی بود. اسرار حق در آن ظاهر بود. از غیب مطلع بود. دل وی کانون اشعه لمعات الهی بود.

محدث قمی می‌گوید: **وَ يَظْهَرُ مِنَ الرُّوَايَاتِ أَنَّهُ كَانَ مِنْ خَاصَّتِهِ [أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ] عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ حَمَلَهُ عَلَيْهِ.**<sup>۲</sup>

تخریح کرده‌اند. و همانطور که خواهد آمد، حاکم و ذهبی و هیثمی آنرا صحیح شمرده‌اند.»

۱- ابن عساکر دمشقی در «تاریخ امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام» ج ۲، ص ۴۸۵ و ۴۸۶، حدیث ۱۰۰۴، با سند متصل خود از امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است که:

قال: كُنْتُ إِذَا سَأَلْتُهُ أَجَابَنِي، وَإِنْ سَكَتُ ابْتَدَأَنِي وَ مَا نُزِّلَتْ عَلَيْهِ آيَةٌ إِلَّا قَرَأْتُهَا وَ عَلِمْتُ تَفْسِيرَهَا وَ تَأْوِيلَهَا. وَ دَعَا اللَّهَ لِي أَنْ لَا أَنْسَى شَيْئًا عَلَّمَنِي إِيَّاهُ؛ فَمَا نَسِيتُ مِنْ حَرَامٍ وَ لَا حَلَالٍ، وَ أَمْرٍ وَ نَهْيٍ، وَ طَاعَةٍ وَ مَعْصِيَةٍ. وَ لَقَدْ وَضَعَ يَدَهُ عَلَيَّ صَدْرِي وَ قَالَ: اللَّهُمَّ امْلَأْ قَلْبَهُ عِلْمًا وَ فَهْمًا وَ حُكْمًا وَ نُورًا، ثُمَّ قَالَ لِي: أَحْبَبَنِي رَبِّي عَزَّ وَ جَلَّ أَنَّهُ قَدْ اسْتَجَابَ لِي فِيكَ.

۲- «سفينة البحار» ج ۱، ص ۲۰۳

«از روایات اینطور بر می آید که او از خواص اصحاب امیرالمؤمنین

علیه السلام و از حاملین علم وی بود.»

و شیخ کشی از فضیل بن زبیر روایت کرده است که: میثم تمار که از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود، بر روی اسبی سوار بود. در این حال حبيب بن مظاهر اسدی هم از طرف مقابل بدین سو می آمد. و در محلی که جمعی از بنی اسد در مجلس خود نشسته بودند به هم رسیدند. و با یکدیگر بطوری نزدیک با هم به گفتگو پرداختند که گردنهای اسبانشان به هم رسید؛ در این حال حبيب گفت:

فَكَأْتِي بِشَيْخٍ أَصْلَعٍ ضَخَمِ الْبَطْنِ يَبِيعُ الْبَطِيخَ عِنْدَ دَارِ الرَّزْقِ، قَدْ  
صَلَبَ فِي حُبِّ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّهِ، وَ يُبْقِرُ بَطْنَهُ عَلَى الْحَشْبَةِ.

«گویا من دارم می بینم پیرمردی را که شکمش برآمده و جلوی سرش مو ندارد، و در کنار دارالرزق شغلش خربزه فروشی است؛ که وی را به جرم محبت اهل بیت پیغمبرش بر دار کوبیده اند،<sup>۱</sup> و بر روی چوبه دار، شکمش شکافته شده است.»

---

۱- امروزه معروف است که کسی را که به دار می زنند، او را آویزان می کنند، بدینگونه که طنابی بر گردنش می اندازند و بالا می برند؛ او فوراً خفه می شود و جان می دهد. اما در سابق کسی را که به دار می زدند، بدن او را بر روی تخته چوبی به شکل صلیب می کوبیدند و یا می بستند. یعنی قامت او را بر روی چوبی عمودی و دستهایش را گشاده و بر روی تخته چوبی افقی می کوبیدند، و بعداً این تخته چوب را در جای بلندی همچون درخت و یا تیر و یا ساختمانی نگه می داشتند، تا کم کم بواسطه گرسنگی و تشنگی و یا بواسطه خون رفتن از مواضع میخکوب، شخص دار کشیده شده جان بدهد، و چه بسا دوسه روز طول می کشید. و أحياناً در موقع به دار بودن، حربه ای به او اضافه می زدند همچون میثم تمار، تا زجرکش شود و زودتر جان بسپارد.



میثم در پاسخش گفت:

وَإِنِّي لَأَعْرِفُ رَجُلًا أَحْمَرَ لَهُ صَفِيرَتَانِ، يَخْرُجُ لِنُصْرَةِ ابْنِ بَنِي تَيْبَةَ  
فَيَقْتُلُ وَيُجَالُ بِرَأْسِهِ فِي الْكُوفَةِ.

«و من می‌شناسم مردی سرخ چهره را که گیسوانش از دو سو بافته شده است؛ او برای یاری پسر دختر پیغمبرش خروج می‌کند و کشته می‌شود، و سرش را در محلات و کوی و برزن کوفه برای تماشای مردم می‌گردانند.»  
این بگفتند و از یکدیگر جدا شدند. اهل مجلس با هم گفتند: ما دروغگوتر از این دو مرد کسی را ندیده‌ایم!

هنوز اهل مجلس از جای خود برنخاسته بودند که رشید هجری به سراغ آن دو آمد و از اهل مجلس پرسید: آن دو نفر کجا هستند؟! گفتند: از هم جدا شدند. و ما از آن دو شنیدیم که چنین و چنان می‌گفتند.

رشید گفت:

رَحِمَ اللَّهُ مَيْثَمًا؛ أَنْسَى: وَيُزَادُ فِي عَطَاءِ الَّذِي يَجِيءُ بِالرَّأْسِ مِائَةً  
دِرْهَمًا! ثُمَّ لَدَبَرَا.

«خدا میثم را رحمت کند؛ فراموش کرد بگوید: به آن کس که سر را در کوفه می‌آورد، یکصد درهم به عطای او از بیت المال که پیوسته به او می‌دهند، زیاد می‌نمایند! این بگفت و پشت کرد و بازگشت.»

آن جماعت مجلس گفتند:

هَذَا وَاللَّهِ أَكْذَبُهُمْ!

«سوگند به خدا این دروغگوترین آنهاست!»

سپس گفتند که:

وَاللَّهِ مَا ذَهَبَتِ الْأَيَّامُ وَاللَّيَالَى حَتَّى رَأَيْنَا مَيْثَمًا مَصْلُوبًا عَلَى بَابِ  
دَارِ عَمْرٍو بْنِ حُرَيْثٍ، وَجِيءَ بِرَأْسِ حَبِيبِ بْنِ مَظَاهِرٍ وَقَدْ قُتِلَ

مَعَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ وَرَأَيْنَا كُلَّ مَا قَالُوا!<sup>۱</sup>

« سوگند به خدا روزها و شبها سپری نشدند مگر این که دیدیم ما که: میثم را در خانه عمرو بن حرith به دار زده‌اند، و سر حبيب بن مظاهر را که در کربلا با حسين عليه السلام شهيد شده بود به کوفه آوردند؛ و هر چه را که آن سه نفر گفتند، ما خود با دیدگانمان دیدیم!»

حبيب بن مظاهر از جمله هفتاد نفری بود که در رکاب حضرت سيد الشهداء عليه السلام شهيد شدند.

أَبُو عَمْرٍو كَشَى مِي گويد: وَ كَانَ حَبِيبٌ (ره) مِنَ السَّبْعِينَ الرَّجَالِ الَّذِينَ نَصَرُوا الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لَقُوا جِبَالَ الْحَدِيدِ وَ اسْتَقْبَلُوا الرِّمَاحَ بِصُدُورِهِمْ وَ السُّيُوفَ بِوُجُوهِهِمْ؛ وَ هُمْ يُعْرَضُ عَلَيْهِمُ الْأَمَانُ وَ الْأَمْوَالُ فَيَأْبُونَ وَ يَقُولُونَ: لَا عُذْرَ لَنَا عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ إِنْ قُتِلَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ مِنَّا عَيْنٌ تَطْرَفُ! حَتَّى قُتِلُوا حَوْلَهُ - انتهى.<sup>۲</sup>

«حبيب رحمة الله عليه از جمله هفتاد نفری بود که یاری حسين عليه السلام را نمودند، و با کوههای آهن برخورد کردند. و با سینه‌های خود به استقبال نیزه‌ها، و با چهره‌هایشان به استقبال شمشیرها شتافتند.

بر ایشان امان داده شده، و اموال داده شد؛ از قبول آن امتناع نموده و گفتند: ما در نزد رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم عذری نداریم اگر حسين کشته شود و از ما چشمی باقی بماند تا نگاه کند و نظر به دنیا افکند! این بگفتند و همگی در اطراف شمع وجود او پروانه‌وار کشته شدند.»

حبيب بن مظاهر در روز عاشورا به عزم کارزار برخاست و می‌خندید.

۱- « سفينة البحار » ج ۱، ص ۲۰۳

۲- بنا به نقل « سفينة البحار » ج ۲، ص ۱۱ و ۱۲؛ و ايضاً در « سفينة » ج ۱، ص ۲۰۳ ذکر شده است.

یزید بن حُصَین هَمْدانی که به او سید القراء (رئیس قاریان قرآن) می گفتند: به حبیب گفت: یا اخی! لیسَ هَذِهِ سَاعَةَ ضِحْكِ!

«ای برادر من! این ساعت، ساعت خنده نیست!»

حبیب گفت: فَأَيُّ مَوْضِعٍ أَحَقُّ مِنْ هَذَا بِالسُّرُورِ؟ وَاللَّهِ مَا هُوَ إِلَّا أَنْ تَمِيلَ عَلَيْنَا هَذِهِ الطَّغَاةُ بِسُيُوفِهِمْ فَتُعَانِقَ الْحُورَ الْعَيْنِ.<sup>۱</sup>

«اگر اینجا وقت خندیدن نباشد، پس کدام موضع جای خندیدن است که از این، سزاوارتر باشد؟ سوگند به خدا هیچ فاصله‌ای نیست مگر این که این طاغیان با شمشیرهایشان بر ما حمله کنند، و ما در بهشت برین دست به گردن حورالعین باشیم.»

و أبو مخنف روایت کرده است که: لَمَّا قُتِلَ حَبِيبُ بْنُ مَظَاهِرٍ، هَدَّ ذَلِكَ حُسَيْنًا وَقَالَ عِنْدَ ذَلِكَ: أَحْتَسِبُ<sup>۲</sup> نَفْسِي وَحُمَاةَ أَصْحَابِي!<sup>۳</sup>

«چون حبیب کشته شد، ارکان وجودی حسین را سست نمود، و گفت: خدایا! جان مرا با این حامیان اصحاب من که مرده‌اند بگیر!»

و در بعضی از مقاتل است که حسین علیه السلام گفت: لِلَّهِ دَرُّكَ يَا حَبِيبُ! تو همان بودی که در هر شب یک ختم قرآن می نمودی!<sup>۴</sup>

حبیب مانند شیر ژیان حمله می کرد. و پس از آنکه شمشیرش بر صورت اسب حُصَین بن تمیم فرود آمد و وی از روی اسب به زمین افتاد و یارانش او را

۱- «سفينة البحار» ج ۱، ص ۲۰۳ و ۲۰۴

۲- أَحْتَسِبُ وَكَلْدًا لَهُ: فَقَدَهُ؛ یعنی: بچه‌اش را از دست داد. و چون او در وَحْمَاةِ أَصْحَابِي به معنی معیت است، یعنی: گم کنم خود را با مرگ آنها؛ یعنی: خدایا! جان مرا با این حامیان اصحاب من که مرده‌اند بگیر!

۳- همان مصدر، ص ۲۰۴

۴- «منتهی الآمال» ج ۱، ص ۲۶۳

نجات دادند و - به روايتي - شصت و دو تن را كشت، خود به درجه ريفعه شهادت رسيد.

شهادت اين پيرمرد ناسك و عابد و زاهد و فقيه و قاري قرآن كه صاحب علم بلايا و منايا، و از اصحاب خاص اميرالمؤمنين عليه السلام بود، بر سيدالشهداء عليه السلام بسيار سنگين آمد. چهره حضرت متغير شد، و حضرت شكسته شد. زُهَيْرُ بْنُ قَيْنٍ عرض مي كند: يا ابا عبدالله! مگر ما بر حق نيستيم؟! فرمود: آري!...<sup>۱</sup>

اينها همان صحابه اي هستند كه در شب عاشورا كه حضرت خطبه خواند، راجع به آنها عرض كرد: اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُكَ عَلَى أَنْ كَرَّمْتَنَا بِالنَّبَوَّةِ، وَ عَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَ فَهَّمْتَنَا فِي الدِّينِ، وَ جَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعًا وَ أَبْصَارًا وَ أَفْسِدَةً؛ فَاجْعَلْنَا مِنَ الشَّاكِرِينَ!

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَوْفَى وَ لَا خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِي، وَ لَا أَهْلَ بَيْتِ أَبْرَءٍ وَ لَا أَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي؛ فَجَزَاكُمُ اللَّهُ عَنِّي خَيْرًا!<sup>۲</sup>

« بار پروردگارا! سپاس تو را مي گويم كه ما را با اعطاء نبوت گرامی داشتی، و قرآن را به ما تعليم فرمودی، و در امر دين ما را فقيه و بصير و دانا نمودی، و برای ما گوشهائی شنوا و چشمهائی بينا و دلهائی بيدار قرار دادی؛ بنابراین، خداوندا! ما را بر اين نعمت عظيم شاکر بگردان!

اما بعد از حمد و درود خدا، من اصحابی با وفاتر و پسندیده تر از اصحاب خودم سراغ ندارم، و اهل بيتی نيكوکارتر و پيوند زنده تر از اهل بيت خودم بياد ندارم؛ پس خداوند خودش از جانب من بهترين جزا را به شما

۱- «أسرار الشهادة» ص ۲۷۴، به نقل از «مقتل أبي مخنف»؛ و نیز «مقتل أبي مخنف»

مرحمت کند!»

بر همین اساس بود که چون در روز عاشورا همه عاشقانه کوچ کردند، و خیمه و خرگاهشان را برون از این جهان زدند، و آن حضرت تنها ماند؛ نه یاری و نه یاورى نماند، تکیه به نیزه داده، در آخرین لحظات خوش و حالات انقطاع فریاد بر می آورد: **يَا مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلٍ! وَيَا هَانِيَّ بْنَ عُرْوَةَ! وَيَا حَبِيبَ بْنَ مَظَاهِرٍ!**

تا می رسد به این جمله خطاییه: **يَا أَبْطَالَ الصَّفَا! وَيَا فُرْسَانَ الْهَيْجَاءِ!**<sup>۱</sup>

«ای شیرمردان بیشه صفا! و ای یگه تازان و اسب سواران معركة رزم و کارزار!» چرا هر چه شما را صدا می زنم، پاسخ مرا نمی دهید؟! و شما را می خوانم، به گفتارم گوش نمی سپارید؟! آیا به خواب رفته اید و من در امید بیداریتان بنشینم؟! یا آنکه موذت و مهتران از امامتان برگشته، و دست از یاری او برداشته اید؟!

این پیرمردان قاری قرآن، چنان صحنه کربلا را با قَلت و کمی خود دچار اضطراب ساختند که بر آن گروه کثیر و فراوان لشگریان ضد قرآن، عرصه تنگ آمد؛ اینها هفتاد و دو نفر بودند و آنها سی هزار تن.

از ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» نقل است که: **قِيلَ لِرَجُلٍ شَهِدَ يَوْمَ الطَّفِّ مَعَ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ: وَيَحَاكَ! أَقْتَلْتُمْ ذُرِّيَّةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ؟!!**

«به مردی که در رکاب عمر بن سعد در زمین کربلا حاضر بود، گفتند: ای وای بر تو! شما ذرئیه رسول خدا را کشتید؟!»

۱- «مقتل ابی مخنف» ص ۱۳۳؛ و با کمی اختلاف در «أسرار الشَّهادة» ص ۲۶۶ نقل

شده است.

در پاسخشان گفت: عَضُّتَ بِالْجُنْدَلِ! لَوْ شَهِدْتَ مَا شَهِدْنَا لَفَعَلْتَ مَا فَعَلْنَا؛ ثَارَتْ عَلَيْنَا عِصَابَةٌ أَيْدِيهَا فِي مَقَابِضِ سُيُوفِهَا كَالْأَسْوَدِ الضَّارِيَةِ، تَحْطِمُ الْفُرْسَانَ يَمِينًا وَشِمَالًا وَتُلْقِي أَنْفُسَهَا عَلَى الْمَوْتِ؛ لَا تَقْبَلُ الْأَمَانَ وَلَا تَرْغَبُ فِي الْمَالِ، وَلَا يَحُولُ حَائِلٌ بَيْنَهَا وَبَيْنَ الْوُرُودِ عَلَى حِيَاضِ الْمَنِيِّ أَوْ الْإِسْتِيلَاءِ عَلَى الْمُلْكِ.

فَلَوْ كَفَفْنَا عَنْهَا رُوَيْدًا لَأَتَتْ عَلَى نَفُوسِ الْعَسْكَرِ بِحِذَافِيرِهَا؛ فَمَا كُنَّا فَاعِلِينَ لَا أُمَّ لَكَ!؟<sup>۱</sup>

«قطعۀ سنگی را که به بزرگی سر است، با دندان‌ت نگاهداشته‌ای!<sup>۲</sup> اگر تو هم در آن معرکه حضور داشتی، همان کار ما را می‌کردی؛ جماعتی بر سر ما ریختند و هجوم آوردند که در دستهایشان قبضه‌های شمشیر بود، مانند شیران شرز و ژبانی که اسب سواران را از راست و چپ له نموده، خُرد و نابود می‌ساختند. جانهای خود را به مرگ سپرده بودند؛ نه امان را قبول می‌نمودند، و نه در مال رغبت و میلی داشتند! هیچ چیز نمی‌توانست در میان آنها و ورود در آبشخوار مرگ و یا بدست آوردن حکومت و قدرت، حائل شود.

اگر ما اندکی به آنها مهلت می‌دادیم، تمام نفوس لشگریان را یکسره نابود می‌کردند؛ پس ما چه می‌کردیم ای بی‌مادر!؟»

لِلَّهِ مِنْ فَتْيَةٍ فِي كَرْبَلَاءَ ثَوَوَا

و عِنْدَهُمْ عِلْمٌ مَا يَجْرِي عَلَى الْقَدَرِ (۱)

صَالُوا وَ لَوْ لَا قِضَاءَ اللَّهِ يُمْسِكُهُمْ

لَمْ يَتْرُكُوا مِنْ بَنِي سُفْيَانَ مِنْ أَثَرٍ (۲)

۱- «سفينة البحار» ج ۲، ص ۱۱

۲- کنایه از آن است که: این که تو می‌گوئی، تکلیف ما لایطاق است؛ اگر ما ایشان را نمی‌کشتیم، آنان ما را می‌کشتند.

سَلْ كَرْبَلَا كَمْ حَوَتْ مِنْهُمْ هِلَالَ دُجَى

كَأَنَّهَا فَلَكُ لِلْأَجْمِ الزُّهْرِ (۳)<sup>۱</sup>

۱- « خداوند پاداش خیر، جوانمردانی را بدهد که در کربلا مسکن گزیدند، و در نزد ایشان علم به قضا و قدر و منایا و بلایا و حقائق امور و تقدیرات سبحانی بود.»

۲- « چنان حمله کردند که اگر قضای الهی سدّ راه آنان نمی‌شد، از ملک و سلطنت اَبوسفیان اثری به جای نمی‌گذاشتند.»

۳- « از کربلا پرس که چه مقدار از هلال‌های درخشان شب تاریک را در برگرفته است؛ آن ماههای متألئی و تابناکی که گویا هر یک از آنان مداری وسیع برای ستارگان روشن آسمانند!»

ای حمد تو از صبح ازل، هم نفس ما      کوتاه ز دامان تو دست هوس ما  
 ما قافله کعبه عشقیم که رفته است      سرتا سر آفاق صدای جرس ما  
 در پای تو آلوده لب از می چه بیفتیم      رانند ملائک به پر خود مگس ما  
 لِّلَّهِ دَرَهُمْ مِنْ فِثْيَةٍ صَبَرُوا

مَا لِنُ رَأَيْتَ لَهُمْ فِي النَّاسِ أَمْثَالاً

« خداوند رحمتش را بریزد بر جوانمردانی که در صبر و استقامت پایمردی نمودند؛ آن جوانانی که تو ابداً در میان مردم شبیه و نظیری برایشان نخواهی یافت!»

۱- این ابیات را حقیر در جُنگ خطی خود، شماره ۸، ص ۷۴، در ضمن دوازده بند معروف سیّد بحر العلوم یادداشت نموده‌ام؛ ولی مرحوم محدث قمی در «نفس المهموم» طبع اسلامیّه (۱۳۶۸ هجری قمری) در ص ۳۲۶ به شیخ کاظم آذری نسبت داده است.